

15

# تاریخ گزیده با اضافات خود حمدالله

مکتوب مورخ ۹۶۶ هجری قمری

بیشتر از نسخه چاپی شرح و توفیسی که در مقدر داده شده

بخش جمال الدین محمد بن ابوالحسن تبریزی

وزن ورق ۲۵۲ (۲۷۹) نسخه حاضر یعنی ۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه و قریب ۲ هزار و دویست و هفتاد و هشت  
از نسخه چاپی که تصحیح و ترمیم محترم جناب آقای دکتر حسین زینا مستر گردیده اضافه است و دلیل مثبت را در مقدمه بویست  
نکاشته و توضیحات کافی داده ام که اضافات بظهور مسلم از حمدالله مستوفی بیاید

در این کتاب ۱۳۳ نسخه است  
بر این تاریخ از نسخه چاپی  
در مقدر - تاریخ گزیده

بازرسی شد  
۴۷ - ۴۲

بازدید شد  
۱۳۸۵

# تاریخ گزیده با اضافات خود حمدالله

مکتوب مورخ ۹۶۶ هجری قمری

بیشتر از نسخه چاپی شرح و توفیسی که در مقدر داده شده

بخش جمال الدین محمد بن ابوالحسن تبریزی

وزن ورق ۲۵۲ (۲۷۹) نسخه حاضر یعنی ۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه و قریب ۲ هزار و دویست و هفتاد و هشت  
از نسخه چاپی که تصحیح و ترمیم محترم جناب آقای دکتر حسین زینا مستر گردیده اضافه است و دلیل مثبت را در مقدمه بویست  
نکاشته و توضیحات کافی داده ام که اضافات بظهور مسلم از حمدالله مستوفی بیاید

در این کتاب ۱۳۳ نسخه است  
بر این تاریخ از نسخه چاپی  
در مقدر - تاریخ گزیده

بازرسی شد  
۴۷ - ۴۲

بازدید شد  
۱۳۸۵

۸  
۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب تاریخ گزیده  
مؤلف حمدالله مستوفی  
موضوع تاریخ گزیده  
شماره ثبت کتاب ۸۷۳۷۰  
شماره قفسه ۵۴۰۸  
۱۰۹۴۱ - هجری قمری

فهرست دستها دارم از اول دفتر تا آخر  
تاریخ گزیده و توضیحات و قریب ۲ هزار و دویست و هشتاد و هشت  
نسخه کتاب و تاریخ گزیده و توفیسی که در مقدر داده شده  
بازرسی شد  
۴۷ - ۴۲

مجلس فهرست شده  
۱۴۰۹۱

۸  
۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب تاریخ گزیده  
مؤلف حمدالله مستوفی  
موضوع تاریخ گزیده  
شماره ثبت کتاب ۸۷۳۷۰  
شماره قفسه ۵۴۰۸  
۱۰۹۴۱ - هجری قمری

فهرست دستها دارم از اول دفتر تا آخر  
تاریخ گزیده و توضیحات و قریب ۲ هزار و دویست و هشتاد و هشت  
نسخه کتاب و تاریخ گزیده و توفیسی که در مقدر داده شده  
بازرسی شد  
۴۷ - ۴۲

مجلس فهرست شده  
۱۴۰۹۱

پاره و توضیحات راجع به حاضر وقت تم و اضافات  
۱- یادداشتها و تصحیحهای شخصی در حواشی بیشتر منتهی  
بهست منجمه در ورق ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ که اصلاح و تمیز کرده  
که بعضی مربوط به متن کتاب و بعضی از روی نسخ دیگر است که  
فاری است و بعضی الحاقی و از خود منجمی است که بیشتر در کتاب است  
۲- قصه محمد با درویش معروف که ۲۰ بیت در ورق ۲۹۲  
۳- نسخه حاضر که چند سطر از حدیث احمد ۲۵۲ در ورق ۲۹۰  
و قرب ۱۴۰ و ۵۹۰ سطر است دارد  
۴- در بیان مطلب از آنجا که در نسخ چاپی بیان غیر درست است  
نسخه حاضر به درون کتب و جبین ادب است (مجموعه در بیان  
فصل بیان سنه ۴۲۴ بود در شرح سطر (سنه) و در بیت  
نویسنده آن عبارت که مطالب قبل را نوشته اند از ادا در ده  
۵- از مطالب سطر ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳  
فصل سطر ۱۰ بجای بود در شرح خاتون مر عاقل قادر  
فصل سطر ۱۰ بجای بود در شرح خاتون مر عاقل قادر  
که در این صرح بودید بر نظریه است با جواب سطر ۱۰ خاتون  
که در سطر ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰  
۶- در ورق ۳۴۳ اشاره بود که سطر ۱۰ که در سطر ۱۰  
بعضی است: (ایر عاقل این بنده از فرزند پاکیزه است با محبت  
و موعود و موعود تقرب بود و در سطر ۱۰ از سطر ۱۰  
۷- اذعان این قسمت تم علاوه بر وقت چند سال که در  
شماره عینی قضایا بوده و در پاره ۱۰ جوارت است و در  
درشته و بیشتر با شرح جزئیات غیره مقدار از آنجا  
تا (مجموعه خوابی) را بقصصها نگاشته  
شکایت حاجی نوروز خاتون سمر عاقل از در سطر ۱۰  
و جواب همرازه و زندان این بنده از آنجا که در سطر ۱۰  
و وساطت خواهر شمس الدین خاتون است که در سطر ۱۰  
سلطان اویس برای شاه محمود ۳۱۳

۱- چندی از قصیده که در بیان حال خود در از آنکه ۲۹۲  
۲- اگر چنانچه در نظم دفتر حال خود بر سر شاه عرض کردی جوانی صاحب  
نیامدی که در بی از حال و کار تو خالی است ۲۹۲  
۳- و در حق اجازه غمگین قزوين نمیدانم ۲۹۴  
۴- یا باغ اجابت حاصل کردم و هم در اومدم ۲۹۴  
۵- موعود شکرگزار در خور خود راجع بنام مولف کتابت  
که در بیت و حق اول در سطر اول دیده شود و در سطر ۱۰  
(حسین بن احمد بن نصر المشرف العروسی) و کسر  
و در حاشیه دست راست همین عبارت کتوبه شده  
یا ای سطر (محمد الدین ابی بکر بن محمد نصر المشرف العروسی)  
که مطابق با اعلام مشهور و معروف است. و این اولین  
و قد است که نام مولف گفته که با بصورت دیده شود  
معلوم نیست چه است که در سطر ۱۰ که در سطر ۱۰  
کات نیست چه در حاشیه هم در سطر ۱۰ که در سطر ۱۰  
نام و نام پدر و حقیقت را طبق معمول کتوبه ؟  
۱۱- خراب تعداد از غلطی که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۱۲- در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۱۳- و در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
مطابق راجع به ذیل که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
توضیحات در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
از صاحبان مختلف کتب چند مورد را در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
الواقی و الفقهی محمد بن ابی طالب سها خاتم  
هر دو یکی در ورق ۲ است که در سطر ۱۰  
نمودن خواهد بود و در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
اندیشه

تاریخ گذشته با ذیل و اضافات خود مؤلف. بنظر این ابوابی که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
و توضیحات و حواشی سید خیری اندی  
درست گرامی و در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
در پاره نسخه که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
و توضیحات و حواشی سید خیری اندی  
۱- آری نوان زوده که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
حاصل است و نام کتاب هم گویای سید که مطالب خود از روی کتب تاریخ و ادب سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
و اتفاقا آنچه که حاصل است دارد و آن خود همانند همیشه همین است که مربوط به سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۲- قسمت اضافی که در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
تا سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۳- محمدالدین است. بیان شرح حال خود در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۴- جمله که در بیان شرح حضرت (و اما در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
محقق از حدیث پیش و اگر سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
از حدیث است که بقیه مطالب را به اینجا آورده (در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۵- نسخه چاپی تا ورق ۲۷۹ نسخه شماره ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰ در سطر ۱۰  
۶- اضافات نسخه حاضر از ورق ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱

در حاشیه در ۱۵۵۰ نسخ حاضر مطبوع در خورق و غیره نوشته شده که در هر خط  
 بستم و قانع در یاد کاغذ باشد و بنام است نام با تو خان ذکر شده ولی در خط  
 خود موضوع بی اهمیت و او که در کتبه چالی در روز ۱۳۷۰ و حق کتاب که  
 محل آن بیاید نیامد و محشی مخرم از نسخ بر لبا آورده بعد از آن که با تو خان  
 به یاس رسید و مطبوع را در هر که در نسخ چاپی هم در نسخ بر لبا نوشته است  
 ( با تو خان انکس است که شهر و اسید کرده اوست که اکنون  
 در آن عادت جاریست بجای پول مهر اخرج کند چا و کویوتی )  
 موضوع شهر و اسید کرده که بنزله انکس این زمانست در تواریخ و در خط  
 جهانگزی جوینی ذکر و منسوخ شده ولی نگذرد استوار و نظر در شهر را  
 و چا و است که از جمله مذکور بر میاید بنسبت او که در آن زمان رایج بوده و تا  
 با شهر و اسید بوده - در باره وقت شهر و اسید است اراه بسیار است  
 شیخ اجل در بیقی نام شهر آورده که اگر حافظ یاری کندش بر این باشد  
 عزیز زاده نادان به شهر و اسید بهر دیار بر کس هیچ نماند

ابراهیم

مطبوعی که در حاشیه در ۲۲۱ رایج بر پنج کتب کبری و مجملین بغدادی است در نسخه چاپی  
 در ۱۴  
 در ۱۳  
 در ۱۲  
 در ۱۱  
 در ۱۰  
 در ۹  
 در ۸  
 در ۷  
 در ۶  
 در ۵  
 در ۴  
 در ۳  
 در ۲  
 در ۱



یک لفظ دیگری ساخت اجدی که مقصود تعریف الی قضا و سبب هستی  
 کونین شد در حدی که مراد تقریر کلمه ای و مایه وجود عالمی گشت راضی که  
 کتبی بین بریفی بی واسطه قائم بر افراشت با شطرنج که بساطی بین  
 و سبب بی علت ستون بر سکون بداشت فغانی که روشنی است  
 و ثواب علوی را مدبران امور هرگز معنی گردانید خلاق که از امتزاج  
 طبع طبع و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان فریب  
 عتقاری که بسبب قیامت انس انسان از این مخلوقات بریزد و بنوعی قدرت  
 نطق شرف مکتوم کرده اند و از ایشان خلاصه موجودات و خواص  
 و زیاده کمالات نور حدیقه آفرینش و نور حدیقه بینش خلق انبیا و رسل  
 یاری رسانی پس مصطفی صلی علی هدی ابوالقاسم محمد علیه الصلو  
 اخلاص و بر این تجلیات کمال را محسوب خویش گردانید تا قائم بد و شرف  
 و آدم بد و شرف گشت و درود فراوان و تجلیات بی پایان بر او نازل  
 و باران و تباع و اشباع او باد درودی که نوح از نجات آن سرایه ناهمای  
 آسمان خیز کرده و یحیی که شمه از کلهزار آن پیرایه ایگار انکار شیبه  
 روان بی سولین اهل دین باشد **باب** چنان گوید مقرر

۲۲۱  
 ۲۲۰  
 ۲۱۹  
 ۲۱۸  
 ۲۱۷  
 ۲۱۶  
 ۲۱۵  
 ۲۱۴  
 ۲۱۳  
 ۲۱۲  
 ۲۱۱  
 ۲۱۰  
 ۲۰۹  
 ۲۰۸  
 ۲۰۷  
 ۲۰۶  
 ۲۰۵  
 ۲۰۴  
 ۲۰۳  
 ۲۰۲  
 ۲۰۱  
 ۲۰۰  
 ۱۹۹  
 ۱۹۸  
 ۱۹۷  
 ۱۹۶  
 ۱۹۵  
 ۱۹۴  
 ۱۹۳  
 ۱۹۲  
 ۱۹۱  
 ۱۹۰  
 ۱۸۹  
 ۱۸۸  
 ۱۸۷  
 ۱۸۶  
 ۱۸۵  
 ۱۸۴  
 ۱۸۳  
 ۱۸۲  
 ۱۸۱  
 ۱۸۰  
 ۱۷۹  
 ۱۷۸  
 ۱۷۷  
 ۱۷۶  
 ۱۷۵  
 ۱۷۴  
 ۱۷۳  
 ۱۷۲  
 ۱۷۱  
 ۱۷۰  
 ۱۶۹  
 ۱۶۸  
 ۱۶۷  
 ۱۶۶  
 ۱۶۵  
 ۱۶۴  
 ۱۶۳  
 ۱۶۲  
 ۱۶۱  
 ۱۶۰  
 ۱۵۹  
 ۱۵۸  
 ۱۵۷  
 ۱۵۶  
 ۱۵۵  
 ۱۵۴  
 ۱۵۳  
 ۱۵۲  
 ۱۵۱  
 ۱۵۰  
 ۱۴۹  
 ۱۴۸  
 ۱۴۷  
 ۱۴۶  
 ۱۴۵  
 ۱۴۴  
 ۱۴۳  
 ۱۴۲  
 ۱۴۱  
 ۱۴۰  
 ۱۳۹  
 ۱۳۸  
 ۱۳۷  
 ۱۳۶  
 ۱۳۵  
 ۱۳۴  
 ۱۳۳  
 ۱۳۲  
 ۱۳۱  
 ۱۳۰  
 ۱۲۹  
 ۱۲۸  
 ۱۲۷  
 ۱۲۶  
 ۱۲۵  
 ۱۲۴  
 ۱۲۳  
 ۱۲۲  
 ۱۲۱  
 ۱۲۰  
 ۱۱۹  
 ۱۱۸  
 ۱۱۷  
 ۱۱۶  
 ۱۱۵  
 ۱۱۴  
 ۱۱۳  
 ۱۱۲  
 ۱۱۱  
 ۱۱۰  
 ۱۰۹  
 ۱۰۸  
 ۱۰۷  
 ۱۰۶  
 ۱۰۵  
 ۱۰۴  
 ۱۰۳  
 ۱۰۲  
 ۱۰۱  
 ۱۰۰  
 ۹۹  
 ۹۸  
 ۹۷  
 ۹۶  
 ۹۵  
 ۹۴  
 ۹۳  
 ۹۲  
 ۹۱  
 ۹۰  
 ۸۹  
 ۸۸  
 ۸۷  
 ۸۶  
 ۸۵  
 ۸۴  
 ۸۳  
 ۸۲  
 ۸۱  
 ۸۰  
 ۷۹  
 ۷۸  
 ۷۷  
 ۷۶  
 ۷۵  
 ۷۴  
 ۷۳  
 ۷۲  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

تاریخ حیدرآباد  
 المصنف  
 الفروغی

این کلمات حشیش بن نامد بن نصر متوفی القوی احسن الله ماله و اصل حاله که چون  
 واجب الوجود تعالی و تقدس بر تقصای و لغد کزنا بنی آدم این بنده را از  
 قوت صبا بر تبه تمیز رسانید و بکرامت صحبت اهل علم و کتاب فضیلت شریفی  
 شرف فرمود و حکمت بر ملازمت خدمت آن عظیمه که بحقیقت خلاصه کونیا  
 اند و بر افتراق از بر فضایل ایشان مشغوف میبود و خود را خوشه چین  
 خرمن آن قوم میساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده شرف ملازمت  
 بندگی حضرت مخدوم حیدر شهید خواج بر استی سلطان ملاطین الوداد آینه  
 الله فی الوری لولا الاقفا و مقتضیا کادان کیون نیتا المؤمنین رب الارض  
 و السما و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و یشاء لقی والدین عماد الایام  
 و المسلیق فضل الله صکنه الله جانه و افاض علیه مغفرتا و رضوانا مکرم کرد ایند  
 و در زمره دیگر بندگان مستظم شد پیشتر اوقات شریفه آن جهان سعادت  
 و دولت و آسایش و رفاهت را بجااست اهل علم و مباحث علوم عموما  
 و خصوصا علم تواریخ که خوابید آن با محصور است از تفکر در امور گذشته و کنونی  
 و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در جهات و مصالح ملک و آثار دولت مر  
 قائم و سبب نیکت مرتوی و قرآن نفس بر صیای بی از قرون ما ضمیمه

ص ۱۴

و ام سالف و غیر ملک مال بصری ستره این نامه و اتمی زمان دولتش کار  
 نامه فضل و افضال گشت و آستان رخسار مقبل دولت و اقبال و ملتزم  
 اهل علم و کمال شد این بنده دولت و اتواء نیز در زوایای آن مجلس شامع و توارخ  
 آن مباحث مستقیم میگشت و اینجمنی محض مطالعه در امر اجتهاد بکتاب تواریخ  
 یکشت بعد المطالعات و الاستفادات این فن را طویل القلم و مجال سخن  
 در آن وسعتی هر چه تا متر دیدم با خود گویم فقه و حدیث میکان القول و بهر فان و حدیث ناقصه  
 و لهذا افاضل جهان درین سرکار مجملات را از بیاض سواد و سواد بر بیاض سواد  
 و داد سخن و روی او پند هر چند که شغل این بنده این فن نبود و املاف و اقربا  
 او بصناعت خرد و سیاحت موسوم گشته اما در حافظ میگردد که اگر  
 خمادی و مضامین علم تا بیخ تاریخ شکل بر شیوه سیاحت و مباحث و کلام  
 محرر کرده اند و متصل انرا که بسبب او در روزگار و تعاقب ایام نماز استقامت  
 شده مجله در سلک سیاحت مستظم گشت جامع مفردات توجیهات این فن گرد  
 و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دنیای آن گشت عیب نتوان نمود و در اتمام  
 نیز دیگر باشد و چون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت فرود رغبت  
 مردم بر آن پیشتر کرده و لیکن شروع در آن موقوف بود علی ظاهر و قاطع

منزق  
 منقذ  
 منقذ



و ذمق قناد و رفاهت بال و فرائض حال شعر و لایذ من شمس بوا لکن صخره  
رفاهت بال فلما تبیت و تکلم امر الله خلقه صادق ای لیس العظیم لکن کان  
و چون با شمس بیستگه بسته اتفاق بی افتاد و درین علم موسی عظیمی بود  
که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا این زمان مبارک تاریخ منظوم  
مرتب گرداند و از آن بچاه و چند هزار بیت گفته شده که اگر تو متوجه  
کرد و بختیاد و بیخ ترا خواهر رسید و بالقیاب میمون و نام میمون محمد  
و محمود زاد جهانیان لارا لقص عمره عامرا و عمره قصیرا صفا موشه کرد سید  
اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد بکسوت بیاض منتول گشته  
عجالت الوقت بخوبی منشور که با حقیقته مجمل این نیست ترتیب داده مطرز  
گردانیدم باسم عالی جناب سده رفیع حضرت آسمان مرتبت آفتاب نسبت  
وزارت پناه سلطنت دستگاه اعنی جناب والای محذوم علی الاطلاق  
سلطان مسادید الوزراء بالارث و الاستحقاق المولی المحذوم الاعظم رافع  
رایات العلوم احکم ناصر غیایات المجد و اکرم المشرق مرجعین نور الهدی  
المرتجع بینه اعلام التلیحی فی حق و بحقیقته حاجی لشکر و وزیر سلطان  
نشان سایه رحمت یزدان مایه امن و امان حاجی بینه اسلام حاجی کفر

مطلب  
اشاره به تامل نظر نموده و این  
این زمان کرده که چاه در این  
و غیره که در خط کتبه که  
منبع و صحیح است و کار بسیار  
سیر در این

واصنام

واصنام دستور ملک اخلق عادی الغضاب بال اتفاق شعر لولاضع منقذ  
ملک المکارم فی تم و فی حسب افضل من زاریت لند الحرام و کل من قبل الکرن  
و و علی المقام غیاب الدنیا و الدین و دعوت الاسلام و عون المسلمین محمد  
انکه بر لوح جیشش فرود است آشکار چشم که بیند اندر تیره شبانی  
عقود سلسله نسبت تو تا آدم سیم حکیم و وزیر و سیم به سیم و شاه  
ابن المولی المحذوم الاعظم محمد الشهد سلطان و زرا زما آیه الله فی علو  
شانه قهرمان المار و الطین خلاصه سکان الارضین ناصر الملوک السلاطین  
حواجه رشید الحق و الدنیا و الدین و ارض الالانبیا و المرسلین اکل عقاب  
و المتأخرین افضل حکماء الاولین و الاخرین بانی الخیرات و واضع المبررات فضل الله  
شعر نسبت تو ارشاد کبار اعراب کبار کارج انبوا علی نبوب خلد الله  
دولت و ادام علی و سر العباد بسلطنته و لارالت اعلام العلم منشوره بقا  
و اعناق ملوک الارض خاضعه لعنايته و باسح النصر و الطغ و مترو علی آیه  
در ایامه و المملاکه لیضنه مرابره و درانه و لارالت الافلاک بخدم دسته  
کاخدم الایام بالعتت محتمه یساعده و الاقبال اتی تو جنت  
خرامه و الیمن یلزم نعته و ابقاه ربا العرش المنض و العلی

در مع خواهر رسید لکن

و حیاه ارجی جیا الروض بنه تا بر روی روزگار چون صیت موشش مغلده  
ماند و این بنده بدین خدمت بخدمت عهد عبودیتی که از زمان صبا الی یومنا  
به آن دو دمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال که تا در اوقات متصل با  
داشته است کند شعر فی جزیه العزیز و الجاد القدم و من  
اتا کم و کول ارجی اطفال ایتنکم و جلابیب العبا قشب کیف ارجل عنکم  
دری اجمال سرچند اهدای آن بضاعت فرجاة بدین جناب جنت صحت سنی  
است بر شعر اهدی کتب تنضیر قرالی بحر و حامل الوشا ایراد الی الیمن  
زیرا که سر تنجه از نتایج قلم آن خداوند خواهد چنان دیران جهانز انامیت  
در دقیقه از دقایق فکرش افضل زمانه از آکا نامه  
جو امری که بینه در ششم قش بر بند دست از برای کردن دور  
اذا قال قائله را الثمین منظم و ان نظ فالو شئ البدع تتم لیکن  
اعتماد بر کرم انضت میکویم منم ام چون مور پایی بلخ را  
بر کاه و صدر سلیمان فرستم پای خورشید سلیمان برون  
عبیت و لیکن نیرت از بوی مامول است از این حضرت که بیخ  
بر غوغات این بنده که پرورده آن در کاه و بر آورده این بارگاه ا

و حیدر ماجا انضت

است سلطان بر این  
تا در هر حال که  
سرتخت نفع القول اولقت  
لحق العباد باع مقدار و غیره

بکر

کشیده عنان عنایت بجان این دولخواه معطف فرماید و این جرید را نظر فرست  
و در محنت لمخوط کرد اندک اگر چه آن مختصر موز است مجل الیمن دولت آنچه  
خلاصه قلاعه این فن و بیت القصیده این ضاعت و حصول کتب استادان  
این نماید بود مثل سیره البنی و فضل الانبیا و رساله قتیسی و تذکره الاولیاء  
و تدوین امام رافع و تجارت الامم و شارب التجارب و دیوان العرب و تاریخ  
محمد بن جریر طبری و حمزه الصغانی و خالد بن علی بن الالبخاری و زبده التواریخ  
ابوالقاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید سیستانی و دیوان التواریخ  
ابوطالب خازن بغدادی و معارف ابو محمد بن محمد الدین سلم و دیوان جیهان  
کتاب بی جوینی و ترجمه عینی الی اشراف جریاد قانی و سیر الملوک نظام الملکی و  
دشنامه فردوسی و سلجوق نامه طهری نیش بوری و دیوان الملک قاضی  
دکن الدین جوینی و استظهار الامامه قاضی احمد مغربی و جامع التواریخ  
از مصنفات محمد و سید شهید قدس الله روحه العزیز که با حقیقت ترک  
مجموع مصنفات این صناعت گزین کرده در سلک کتب مستطعم گردانید و این  
کتاب را گردیده نام کرده مسمی گردانید بر ذکر انبیا و اولیاء و پادشاهان  
دو ندر ای ایران زمین و آثارش که از ایشان بازمانده و از عهد آدم

علی بن محمد

اسم کتاب

علی السلام تا زمان تالیف این مختصر سه شش و سیصد و هجده مصطفوی است و حکم  
انکه گفته اند خیر الکلام ما لم یکن عامیا سو قیا ولا عبریا وحشیما در حق اوست  
آیات و اخبار و اشعار زیاده شریفه تا سخن در از کفر و دو  
موجب نشود و عموم خوانندگان از آن مخطوط کرده و بواجبی در آن کند امیدم  
و لطف بزرگانی که در حضرت این اوراق بنظر مبارکشان مشرف خواهند  
آست که بزرگی فرمایند و اگر برخطا یا سهوی و توف یا بنده شرف اصلاح  
از زانی فرمایند که خلا بکلیه الانسان حق سبحان و علم علی بن حنیف  
اظناب سر برده عظمت و جلال این دولت را بسامی نمود و در او را  
بارگاه این سعادت را بنیان نهاد که او را همانا با طاعت ذکر این خواهد بود  
نام مشرف کرده اند و اسمی که آنرا بکر معارف و آثار این حضرت مخطوط  
آثار مشرف تا قیامت باقی و انوار همش سعادت و عافیت و برحم الله عبدالق  
آمینا اکنون در بیان غرض شرح تاریخ شروع کنیم **آغاز کتاب**  
عقار تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتدا آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام  
اختلاف کرده اند جهت آنکه بواسطه فترات تواریخ جمده میگردانیدند چنانکه  
اول تاریخ از مبوط آدم علیه السلام میگردند پس از مبوطان نوح پس از

و در تاریخ از زمان طوفان تا پیش  
دارند و در زمان زرتشتیان  
و در زمان دولت انان علی و در  
و چهار صد و سی و سه سال  
در زمان دولت زرتشتیان و در  
و در زمان دولت زرتشتیان  
و در زمان دولت زرتشتیان

الذی

آتش ابریم علیه السلام پس نبی اسرائیل از مبعوث موسی و اولاد اسمعیل را  
بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور  
برین و قطبان از تسلط و تعلب تحت النصر و قریش از واقعه احد  
القیل و علی هذا بر قضیه معظم که واقع میگشته تاریخ پیشین ترک میکردند  
و از تاریخ نبی سائمه بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده  
و تحقیق رعایت ننواسته اند که چون پیغمبران علیهم السلام بصرح خبر دادند  
جماعت عباد ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند و گویند لازم ذات واجب  
الوجود است هرگز نبود که نبود نباشد که نباشد و اهل شریعت  
ابتدای آفرینش خبر کرده اند اما گفته اند که هم ابتداش بود و هم انتهایش  
باشند چنانکه از ابتدا و انتهای واجب الوجود است و عقلا بمنزله و حقایق  
و چنانچه ماچون و بدیشان و فرزندان ابتدا خلقت آدم علیه السلام از  
شرار نمراسل گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و چون هر یک را  
نسل منقطع میشده و دیگر ظاهر میگشته و هر یک بقسمی مخصوص بوده و در  
اهل ایران از مبوط آدم علیه السلام بدین مناسبت نامطور دعوت پیغمبر محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بعضی

در یکی از کتب آمده  
که در تاریخ از زمان طوفان تا پیش  
دارند و در زمان زرتشتیان  
و در زمان دولت انان علی و در  
و چهار صد و سی و سه سال  
در زمان دولت زرتشتیان و در  
و در زمان دولت زرتشتیان  
و در زمان دولت زرتشتیان

الذی من و سید المرسلین و جبرئیل علیه السلام و صلی الله علیه و سلم و صاحب  
و اخفا و احوال آن و آن مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح  
مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند **فصل اول** در ذکر  
کیفیت احوال و شرح غزوات و یکت از وراج و دیران و اعوام و دعوات  
و موالی و خلفات او **فصل دوم** در ذکر اصحاب مدت خلافتش پس از  
**فصل سوم** در ذکر ائمه معصومین علیهم السلام و در ذکر ائمه  
که جمعا اثنی عشر علی الحق بودند در مدت امامتشان از ثانی عشر ربیع الاول  
ستصد و بیست و نهم تا رمضان سنه اربع و ستین و یائین و دویست و یازده  
سال و پنج ماه **فصل ششم** در ذکر خلیفای نبی عباس پس از حضرت حق  
اول نشان از ثانی عشر ربیع الاول سنه اثنی عشر و ثلثین و ماهه تا سادس  
صد سنه است و هجده و سی و سه و سیصد و بیست و سی سال و دو ماه و بیست و سه **فصل**  
**چشم** در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان بم ایران  
از ثانی عشر ربیع الاول سنه اجدی و اربعین تا ثانی عشر ربیع الاول  
سنه اثنی عشر و بیست و یکسال **فصل هفتم** در ذکر بعضی از اجداد و یمن  
**باب** در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن که در عهد خلافتش بوده اند

پیشتر گفته اند و او را بنده مدت دولت بر قوم چنانکه در تواریخ یافته پیشتر  
مورخان بران متفق اند یا میکند و بر فاتی و شش باب و خاتم تمام  
باعتبار فاتی در آفرینش کائنات **باب اول** در ذکر پیغمبران  
و آن دو فصل است و کسانیکه پیش از دعوت خاتم النبیین صلوات الله در  
کار دین می کردند فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو فصل است  
مقاله اول در ذکر پیغمبران حسن و اولو الامر و آن دو فصل است  
دوم در ذکر کسانیکه پیغمبر نبوده اند اما در کارج و وراج دین نبوده  
اند و نام ایشان در عهد ما آورده اند **باب اول**  
در ذکر پادشاهان بنی امیه هجده تن که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است  
**فصل اول** در ذکر پادشاهان بنی امیه از یازده تن مدت ملکشان  
دو هزار و چهار صد و پنجاه سال **فصل دوم** در ذکر پادشاهان بنی امیه  
دو تن مدت ملکشان سیصد و سی و چهار سال **فصل سوم** در ذکر کسانیکه  
الطوائف یکت و دو تن مدت ملکشان سیصد و سی و سه سال **فصل چهارم**  
در ذکر پادشاهان بنی امیه سابقان معروف با کاسره و یک تن مدت  
ملکشان پانصد و بیست و هفت سال **باب اول** در ذکر خاتم

و در تاریخ از زمان طوفان تا پیش  
دارند و در زمان زرتشتیان  
و در زمان دولت انان علی و در  
و چهار صد و سی و سه سال  
در زمان دولت زرتشتیان و در  
و در زمان دولت زرتشتیان  
و در زمان دولت زرتشتیان

در این فصل از تواریخ  
در این فصل از تواریخ  
در این فصل از تواریخ  
در این فصل از تواریخ

الذی

مصارف  
۱۷۴  
سامیه  
۱۷۷  
خرقین  
۱۸۴  
خرقین  
۱۸۲  
خرقین  
۱۹۹  
سلاطین  
۲۱۵

و آن کارزده فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان ایران در بعضی از پادشاهان آن  
سرتن آمدت ملکشان از سبب و غیره و ما من ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
سال بعد از آن از سبب این برای نیابت در سببستان حکم بود **فصل دوم**  
در ذکر پادشاهان سامانیان مدت ملکشان بیان از تصرف سراج الاخر  
سبب و ثمانین و ما من ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
دو سال نیم **فصل سوم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
و پنج سال از این جمله سال در جمله ایران و باقی در غزنه **فصل چهارم**  
در ذکر پادشاهان خوریان پنج تن مدت ملکشان از سبب و ثمانین با این می تاریخ  
ثمانین و ست ماید **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان  
دیلمان آل پویه سده تن مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
ثمانین و ست ماید **فصل ششم** در ذکر  
پادشاهان سلجوقی و آن سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
در بعضی از پادشاهان چهارده تن مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
تاریخ الاول سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ

یازده

یازده تن مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
و ثمانین و ست ماید **فصل هفتم** در ذکر پادشاهان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
سال شصت و دوم عباس معروف به سلغریان یازده تن مدت ملکشان  
از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل هشتم** در ذکر پادشاهان صفویان و سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
و شصت سال شصت و دوم در ذکر پادشاهان صفویان ایران شصت تن مدت  
از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل نهم** در ذکر پادشاهان صفویان و سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ

چهارده تن  
۳۱۵  
۳۱۴  
۳۱۳  
۳۱۲  
۳۱۱  
۳۱۰  
۳۰۹  
۳۰۸  
۳۰۷  
۳۰۶  
۳۰۵  
۳۰۴  
۳۰۳  
۳۰۲  
۳۰۱  
۳۰۰  
۲۹۹  
۲۹۸  
۲۹۷  
۲۹۶  
۲۹۵  
۲۹۴  
۲۹۳  
۲۹۲  
۲۹۱  
۲۹۰  
۲۸۹  
۲۸۸  
۲۸۷  
۲۸۶  
۲۸۵  
۲۸۴  
۲۸۳  
۲۸۲  
۲۸۱  
۲۸۰  
۲۷۹  
۲۷۸  
۲۷۷  
۲۷۶  
۲۷۵  
۲۷۴  
۲۷۳  
۲۷۲  
۲۷۱  
۲۷۰  
۲۶۹  
۲۶۸  
۲۶۷  
۲۶۶  
۲۶۵  
۲۶۴  
۲۶۳  
۲۶۲  
۲۶۱  
۲۶۰  
۲۵۹  
۲۵۸  
۲۵۷  
۲۵۶  
۲۵۵  
۲۵۴  
۲۵۳  
۲۵۲  
۲۵۱  
۲۵۰  
۲۴۹  
۲۴۸  
۲۴۷  
۲۴۶  
۲۴۵  
۲۴۴  
۲۴۳  
۲۴۲  
۲۴۱  
۲۴۰  
۲۳۹  
۲۳۸  
۲۳۷  
۲۳۶  
۲۳۵  
۲۳۴  
۲۳۳  
۲۳۲  
۲۳۱  
۲۳۰  
۲۲۹  
۲۲۸  
۲۲۷  
۲۲۶  
۲۲۵  
۲۲۴  
۲۲۳  
۲۲۲  
۲۲۱  
۲۲۰  
۲۱۹  
۲۱۸  
۲۱۷  
۲۱۶  
۲۱۵  
۲۱۴  
۲۱۳  
۲۱۲  
۲۱۱  
۲۱۰  
۲۰۹  
۲۰۸  
۲۰۷  
۲۰۶  
۲۰۵  
۲۰۴  
۲۰۳  
۲۰۲  
۲۰۱  
۲۰۰  
۱۹۹  
۱۹۸  
۱۹۷  
۱۹۶  
۱۹۵  
۱۹۴  
۱۹۳  
۱۹۲  
۱۹۱  
۱۹۰  
۱۸۹  
۱۸۸  
۱۸۷  
۱۸۶  
۱۸۵  
۱۸۴  
۱۸۳  
۱۸۲  
۱۸۱  
۱۸۰  
۱۷۹  
۱۷۸  
۱۷۷  
۱۷۶  
۱۷۵  
۱۷۴  
۱۷۳  
۱۷۲  
۱۷۱  
۱۷۰  
۱۶۹  
۱۶۸  
۱۶۷  
۱۶۶  
۱۶۵  
۱۶۴  
۱۶۳  
۱۶۲  
۱۶۱  
۱۶۰  
۱۵۹  
۱۵۸  
۱۵۷  
۱۵۶  
۱۵۵  
۱۵۴  
۱۵۳  
۱۵۲  
۱۵۱  
۱۵۰  
۱۴۹  
۱۴۸  
۱۴۷  
۱۴۶  
۱۴۵  
۱۴۴  
۱۴۳  
۱۴۲  
۱۴۱  
۱۴۰  
۱۳۹  
۱۳۸  
۱۳۷  
۱۳۶  
۱۳۵  
۱۳۴  
۱۳۳  
۱۳۲  
۱۳۱  
۱۳۰  
۱۲۹  
۱۲۸  
۱۲۷  
۱۲۶  
۱۲۵  
۱۲۴  
۱۲۳  
۱۲۲  
۱۲۱  
۱۲۰  
۱۱۹  
۱۱۸  
۱۱۷  
۱۱۶  
۱۱۵  
۱۱۴  
۱۱۳  
۱۱۲  
۱۱۱  
۱۱۰  
۱۰۹  
۱۰۸  
۱۰۷  
۱۰۶  
۱۰۵  
۱۰۴  
۱۰۳  
۱۰۲  
۱۰۱  
۱۰۰  
۹۹  
۹۸  
۹۷  
۹۶  
۹۵  
۹۴  
۹۳  
۹۲  
۹۱  
۹۰  
۸۹  
۸۸  
۸۷  
۸۶  
۸۵  
۸۴  
۸۳  
۸۲  
۸۱  
۸۰  
۷۹  
۷۸  
۷۷  
۷۶  
۷۵  
۷۴  
۷۳  
۷۲  
۷۱  
۷۰  
۶۹  
۶۸  
۶۷  
۶۶  
۶۵  
۶۴  
۶۳  
۶۲  
۶۱  
۶۰  
۵۹  
۵۸  
۵۷  
۵۶  
۵۵  
۵۴  
۵۳  
۵۲  
۵۱  
۵۰  
۴۹  
۴۸  
۴۷  
۴۶  
۴۵  
۴۴  
۴۳  
۴۲  
۴۱  
۴۰  
۳۹  
۳۸  
۳۷  
۳۶  
۳۵  
۳۴  
۳۳  
۳۲  
۳۱  
۳۰  
۲۹  
۲۸  
۲۷  
۲۶  
۲۵  
۲۴  
۲۳  
۲۲  
۲۱  
۲۰  
۱۹  
۱۸  
۱۷  
۱۶  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

**فصل اول** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل دوم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل سوم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل چهارم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل پنجم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل ششم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل هفتم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل هشتم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل نهم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل دهم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل یازدهم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ  
**فصل بیستم** در ذکر پادشاهان صفویان  
مدت ملکشان از سبب و ثمانین ماسه سم و ثمانین با این می تاریخ

سختت فصل فعل  
۲۱۰  
مطلع  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

یازده

در آفرینش کائنات چون می چنانچه و تالی درجه افطرت از کمال قدرت خالقیت  
و در آن ظهور وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از  
جسم و جان مبراست و یکی عالم خلق که از اجسام و جانست معنی آن مرد و عالم  
سختی از صورت عقل کل پیدا گشت که اول با خلق الله تعالی از عقل نفس و سیولیه  
و آن چهار عنصر به بالی نه اطلاق آسمان محیطش و در خلقت مقدم بر خلق  
بریکدیگر محتاج نشدند اما امره اذا اراد استیسان بقول لکن کیون بر طبق  
آسمان سیارگان آفرید از آن صفت سیارگان و از ایشان آفتاب و ماه  
برتر به پیشتر آفتاب را روشنی داد و از پرتو آن زمین روشن گشت و در ماه از  
نور آفتاب شد سیارگان سبزه مرکب بر یک فلک اول تا نهم و قوا  
را بر ششم جای داد و بد و از در پنج بخش کرد و ششم بر یک درجه و هر درجه  
بمقتضی دقیقه و علی بنده انقیاس عاشره آفتاب و مرکب را یک سرخ  
داد و پنج ستاره دیگر را در پنج فلک هم را بر تمامت مستوی کرد اینده و در هم  
پسوست را در پنج پدید آمد فلک را بر دوری که در آن است در مدت زمان  
خانیف هم و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سبب خلقت بهم هم را در سبب  
که بیست و چهار ساعت یکدور است و بقوت حرکت او بیست و چهار فلک در مدت

۳۰۷  
۳۰۶  
۳۰۵  
۳۰۴  
۳۰۳  
۳۰۲  
۳۰۱  
۳۰۰  
۲۹۹  
۲۹۸  
۲۹۷  
۲۹۶  
۲۹۵  
۲۹۴  
۲۹۳  
۲۹۲  
۲۹۱  
۲۹۰  
۲۸۹  
۲۸۸  
۲۸۷  
۲۸۶  
۲۸۵  
۲۸۴  
۲۸۳  
۲۸۲  
۲۸۱  
۲۸۰  
۲۷۹  
۲۷۸  
۲۷۷  
۲۷۶  
۲۷۵  
۲۷۴  
۲۷۳  
۲۷۲  
۲۷۱  
۲۷۰  
۲۶۹  
۲۶۸  
۲۶۷  
۲۶۶  
۲۶۵  
۲۶۴  
۲۶۳  
۲۶۲  
۲۶۱  
۲۶۰  
۲۵۹  
۲۵۸  
۲۵۷  
۲۵۶  
۲۵۵  
۲۵۴  
۲۵۳  
۲۵۲  
۲۵۱  
۲۵۰  
۲۴۹  
۲۴۸  
۲۴۷  
۲۴۶  
۲۴۵  
۲۴۴  
۲۴۳  
۲۴۲  
۲۴۱  
۲۴۰  
۲۳۹  
۲۳۸  
۲۳۷  
۲۳۶  
۲۳۵  
۲۳۴  
۲۳۳  
۲۳۲  
۲۳۱  
۲۳۰  
۲۲۹  
۲۲۸  
۲۲۷  
۲۲۶  
۲۲۵  
۲۲۴  
۲۲۳  
۲۲۲  
۲۲۱  
۲۲۰  
۲۱۹  
۲۱۸  
۲۱۷  
۲۱۶  
۲۱۵  
۲۱۴  
۲۱۳  
۲۱۲  
۲۱۱  
۲۱۰  
۲۰۹  
۲۰۸  
۲۰۷  
۲۰۶  
۲۰۵  
۲۰۴  
۲۰۳  
۲۰۲  
۲۰۱  
۲۰۰  
۱۹۹  
۱۹۸  
۱۹۷  
۱۹۶  
۱۹۵  
۱۹۴  
۱۹۳  
۱۹۲  
۱۹۱  
۱۹۰  
۱۸۹  
۱۸۸  
۱۸۷  
۱۸۶  
۱۸۵  
۱۸۴  
۱۸۳  
۱۸۲  
۱۸۱  
۱۸۰  
۱۷۹  
۱۷۸  
۱۷۷  
۱۷۶  
۱۷۵  
۱۷۴  
۱۷۳  
۱۷۲  
۱۷۱  
۱۷۰  
۱۶۹  
۱۶۸  
۱۶۷  
۱۶۶  
۱۶۵  
۱۶۴  
۱۶۳  
۱۶۲  
۱۶۱  
۱۶۰  
۱۵۹  
۱۵۸  
۱۵۷  
۱۵۶  
۱۵۵  
۱۵۴  
۱۵۳  
۱۵۲  
۱۵۱  
۱۵۰  
۱۴۹  
۱۴۸  
۱۴۷  
۱۴۶  
۱۴۵  
۱۴۴  
۱۴۳  
۱۴۲  
۱۴۱  
۱۴۰  
۱۳۹  
۱۳۸  
۱۳۷  
۱۳۶  
۱۳۵  
۱۳۴  
۱۳۳  
۱۳۲  
۱۳۱  
۱۳۰  
۱۲۹  
۱۲۸  
۱۲۷  
۱۲۶  
۱۲۵  
۱۲۴  
۱۲۳  
۱۲۲  
۱۲۱  
۱۲۰  
۱۱۹  
۱۱۸  
۱۱۷  
۱۱۶  
۱۱۵  
۱۱۴  
۱۱۳  
۱۱۲  
۱۱۱  
۱۱۰  
۱۰۹

اویند با او روان شدند در زمین ساکن گشت از آن زمان گشت که روشنی آفتاب  
بر روی زمین که پدید او که پدید باشد هفت از آن روز و شصت سال  
بر آن حساب کنند و بسبب دوری نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا کم است  
و افق نرسال چنان فصل شد و از اخلاط خاصه ریه بخارات میدان از آن برورند  
و باران پدید آید افلاک را چون غلوی اندک و خاصه در غلوی است اجتهات خوانند  
از خاصه کیش و باد بنوت لطافت مرکز بالی گرفته خاکست برب سبب مثل مرکز  
یاخته آب بواسطه تری روان شده میل ساقی کرد و دریاها گشت و بحر خاک را  
حرکت کو هر ماه حاصل قوای با و اموات با هم متراجم گرفته روح نامیده نام نیست  
موالید کان و نبات و حیوان از آن پدید آید سرچیده این فریضه هر یک حد  
خود کالی دارند اما از کالی کلی عاری اند و قاصر از توجیه و حدت با حیوانات  
موصوف را بلهلی خوش نوا و شیبستان محبت را صاحب و یک که خدا با ایشان گشت  
مباحث وحدت پستان آید و در ترقی معالمت ارادت و ستانها نماید  
در میدان کوتین شمس و این پدید آید بیست تا کوئی است باز و در این عالم  
کام کار که کمات بد و نازند حکم قدرت الهی و علم کت نامتناهی خالق حقنا کردنی  
نور روحانی بر صورت عالم جسمانی تابان کرد و این سر بر کائنات بر پرتو

خود چون نور شد روشن کرد اندک از ذره انبساط در عرصه بشریت ظهور  
رسایند و قوت آفرینش بعقل اتصال روح و جسم و اعناق فکر و فهم و عقل  
و منطق و سایر خواص آن تمام کرد ایند مغفارت مرغ روح از ایشان انبساط  
موافق طبیعت او نبود و وطن مالوف بر و خاکست و آنرا جان و دل طاعت  
یک لحظه در خفاقت صد سال مینماید زنجارها من مین با خود حساب سالی و لفظ  
که بر بار در زخار نبوی نظر برین حتی فرمود که حب الوطن من ایمان آنرا که فری  
تعالیمی ده نایب کرد جهانی بدین خوشی بر و چون زندان نماید که دنیا را مین  
و بلدات آن سر فرود نیارود و از غایت بزرگ منشی در سعادت بران نیاید  
و همه نوع در آن نفس آفراید که مخصوصه طایفه نیرین جنس که روی نماید و آنها را  
که چشم دانش بسته اند از غایت جن جن بر خاک مذلت حرص و طمع شسته اند  
از لذت دار باقی گشته و از بهر یکی و بیسی اسباب دنیای فانی دل خسته گرام  
از انعام کمتر اند و در باز گشت معرض خطر حق تعالی مکن از راه راست نماید  
**باب اول** در ذکر پیمان و کسائی که با او پیمان نموده اند  
اما در کاتر حق سبوی نموده اند از کاه آدم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا  
المصطفی و آن دو فصل است فصل اول در ذکر پیمان علم السلام اکابر مورخان

مطلب  
در عهد و پیمان  
صلوات الهی  
صالحه و شری  
پیمان

آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
روایت کرد حدیث قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم کم عدد انبیاء  
قال ثمانون و اربعه و عشرون الف قال قلت یا رسول الله فکم الازل منهم قال  
ثمانمائة و ثمانه عشر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت الی من قال تم قال  
یا ابا ذر اربعه سر با نیون گوشت و اشترخ و سوادیس و هو اولهم خط و خاط  
و فوج و اربعه من العرب بود و صالح و شیث و نوح و ابا ذر اربعه از انبیاء است  
موسی و ایزد منی فقلت کم انزل الله من کتاب قال ثمانه و اربعه کتب علی شیث  
غیب حقیقه و علی اشرف ثلثین و علی ابرسم عشر صحیف و علی موسی قبل ان یورده  
صحیف و انزل التوراه و الزبور و الانجیل و الفرقان فونی و ابرسمه اولوا  
العزم آدم و نوح و ابرسم و موسی و عیسی محمد صلوات الله علیه و سلم صدق  
الله و بروای دیگر ده صحیفه کادر و اوست ما قبل موسی علیه السلام منزل بود و آورده  
و گفته ده صحیفه اول به آدم علیه السلام منزل بوده و بنده مؤلف این کلمات در  
تواریخ اسامی پیمان رسول نیاورده از شصت و سه نیافته است و سایر کتب طبعی  
را که عالمیان حکم حدیث علماء استی کانی استی اسرائیل چون پیمان ان تقدم باشند  
و ملت محمدی حکم حدیث مستشرق استی علی ثلاث و بیعین فرقه الناجیه منهم

مطلب  
در عهد و پیمان  
صلوات الهی  
صالحه و شری  
پیمان

مانا علیه و اصحابی بنشاد و سه فرقه اند و آن که فرموده که یکی از ایشان رسالت  
شباب آن معنی شده بنا بر آن که با وجود ظهور دعوت در قائم البین مرکه  
تبع ادیان دیگر کند مالک باشد و آن منابع اوست ما جیت و منعی مالک  
و با جی اینجا نیک مناسبت است و از انبیا غیر رسول چهل پنج را نام داشته ام  
و در مراتب پیمان از نبی اسرائیل و مرسل اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیار است  
و خلاصه مباحث گذران که بی شخصی باشد موصوف و اخلاق حمیده و در این منابع  
باشد به اینجا بیس خود و دعوت باشد به تبلیغ رسالت و دعوت خلق با آنها  
یا جنام یا ناقصا حکم و رای حجاب مابعضی از انبیا و مرسل که با این معانی مکرم باشد  
بارسال ملک و فرمان بشیرتی تسلما باشد اید و سخن و صابر بران و عازم بر غیر  
معاندان و اولوا العزم این که با این صفات و اوضاع شریعتی باشد و کروی  
آدم را که اوضاع شریعتی و لیل است و حکم آیه و من لم یجد له عزما اولوا العزم  
نیدانند و میگویند اولوا العزم میباشد که اوضاع شریعتی باشد مجد و با سخ  
شریعت ناقبل و ما مور بمقاله و محاربه با معاندان و خاتم انک با این معانی  
مکن هیچ کالات باشد و بعد از او دیگری نبی نبیست کرد و درین و شریعت  
و اوضاع شود بلکه جمله وجود باشد پس مرتبه از مرتبه از مرتبه از مرتبه

۱  
۲  
۳ اولوا العزم  
۴ خاتم



واعلی باشد از مرتبه تا قبل آن مثلا خانی خاص و اعلی از اولوالعزم و در سلی ارسو  
من غیر عسکری در اعداد اینها اولوالعزم اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علماء  
بر آنند که چهار اند بر سیم و موسی و عیسی محمد علیه السلام اما بحکم حدیث ما قبل  
اند و العزم عند الله اکنون ذکر پسران علیهم السلام بدو مقاله یاد میکند یکی پسران  
اولوالعزم و مرسل و دیگری انبیا و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم علی حده باقی  
خواهد آمد **مقاله اول** در ذکر پسران مرسل و اولوالعزم از ایشان  
خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم است این بی غیر را در قرآن و حدیث صریحاً نام آمده  
است آدم شیتاد در بین نوح و صواعق ابراهیم و لوط اسمعیل و یحیی و یونس  
یوسف خضر و یونس شعیب موسی بارون یوشع ایلیس ایلیس شیون داود  
سیمان عزیز زینال ذوالکفل یونس زکریا عیسی و این چهل و دو پسر  
را در تفاسیر و تواریخ نام آمده است عام یافت این سرسپهران نوح  
اند علیهم السلام بود الهادی و روشن شمعون منساجار و تولون دان نقی که  
استر (عاشق) این یازده پسر یعقوب اند ایشانرا اسباط خوانند خطبه که  
نوح با کاش خرقیل سخنان نامان کاد اها سلوخی میا بود و اساساً سوسیا  
عاموزن موسی و عیسی و صمد و ق سلوم این سرسپهران اصحاب القریه اند

خاور

خاموشی با طومر حویض صوف مسما و در تا اول مکانی در حمالی علم اسم الیابشر  
آدم علیه السلام شیش صبی الله چون حق تعالی فرستاد او را از زمین چهره کل علیه السلام  
فرستاد تا خاک از زمین است خیر طینت آدم علیه السلام بردارد و زمین او را  
سوزند بداد خاک از زمین برده از خاک خلقت با بدگانه شایسته آید  
و بسا اید ان علت در صوف بخط حق اتم جبرئیل علیه السلام بازگشت بیگانه علیه السلام  
بفرستاد او را نیز سوزند او تا بازگشت اسرافیل علیه السلام را بنوسد او را نیز  
سوزند او را و چند بر وقت گفت امرن بالا ترا سوزند است و از زمین که خانه  
کعبه بر اجاست خاک برداشت چون بی از زم بود قبض ارواح بد و جوارحه  
خدا تعالی بدست قدرت آدم را علیه السلام از آن خاک بیافزید و بعد از چهل  
روح بجا کند او پوست قول تعالی خرت طینت آدم علیه السلام را در جیب خانی  
او را بی واسطه قال تا مت سما بیامت قول عز وجل آدم الا سما کما چون  
پرسند از جاب در نماز و ملاک معلم او تر شدند و بنان خای تعالی او را سجده  
الا ابلیس او از کرده چون بود اما بسبب سیاحت طینت آدم علیه السلام با فیه بود بسبب نوحی  
مردود و ملعون گشت ایضا تعالی آدم را علیه السلام در برشت جای داد و جوار از او بیاید  
و ایش ترا از خوردن کندم منع نمود و بروای او از کندم و انکو در انجیر المین میاید

و در سلی ارسو  
من غیر عسکری

خوار

مار در برشت رفت و آدم حوار انوفیت تا آنرا بخوردند حق تعالی برایشان خشم  
گرفت و درخت طوی را فرمان داد تا ایشانرا از برشت بیرون انداخت آدم  
علیه السلام بسند و ستان افتاد بکوه سرانندی و جوارحه بدو که وار به صفتها  
و ابلیس ستان آدم علیه السلام چون بد نیامد ریشش بر آمد از است حق تعالی بدو  
خشم گرفت و صد سال که مراند بی طاعت و در رویه و میکسیت چنانکه  
دوره خورام از گردانیت بسیار بر آمد آن نباتات سواد و است بعد از صد سال توبه او  
مقبول شد و بیت المعمور از برشت بر زمین زدند بر آنجا که خرم کعبه است و آن خانه بود  
از یک پاره یا توت آدم علیه السلام را حج و طواف آن امر آمد و در عفات حوار ایما  
ایش ترا بشکری پیری و دختری می آمد پسر طینی را به دختر طینی می داد تا فرقی باشد  
چون قایل و خواهرش توله شدند قایل و اجبت خوبی صورت میل خواهر توان بود  
آدم او را به مایل میداد چون نرفت افتاد آدم علیه السلام ایشانرا نکند قربانیت  
سر که قربان قبول شود دختر او دم سر یکس کوشندی بر سر کوبی بر آمد آتش آمد  
دوران مایل بر برشت آدم علیه السلام دختر ابی مایل داد قایل بر سب بدو سخن  
سنگی بر مایل زد و بعد قایل نیدافت که با او چه کند مرغی با مرغی جنگ کند

ادام  
در حوار انوفیت

و در سلی ارسو  
من غیر عسکری

خوار

و از آنجکت و در زمین خاک پنهان کرد قایل از آن مرغ بیاموخت مایل را انکو کرد و دارا دم گفت  
ابلیس قایل را نکند آتش از تور بخید دست انکو را سجده کنی از تو خشن و خود  
قایل نیز بسا ابلیس آتش را سجده کرد رسم قبل آتش پرستی نهاد او را مایه شیش بی  
خوار متولد شد آدم علیه السلام آن خواهر دختر او بود و در جیب خود کرد آید  
چون عمر آدم در دنیا بهزرا سال رسید نماز و جوارحه از او یک سال بر و ایچی  
بسه روز در کشت شیتاد علیه السلام ایشانرا از کوه ابوتیس بولایت مکه رفت  
کرد تا زمان نوح علیه السلام توفت طوفان استخوان ایشان را گرفت چون طوفان  
کشتت سما بجا انکو کرد و برو ایچی در بیت المقدس رفتن کرد آدم را بدست  
و بیت دختر بود اما این سه پسر نام مسطرات شیتاد علیه السلام را بعد از آدم  
و حی که بی آدم دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی متابع فرزندان  
شدند و آتش پرستی کردند شیتاد علیه السلام ایشانرا از آن مرغ کوبی و بدین نام  
علیه السلام خوانند پسر ایشانرا نکند کرد بعد از آدم علیه السلام بیت المعمور را  
برند شیتاد علیه السلام خانه کعبه بسنگ و گل ساخت چون در کشت نوره از او  
سه بود پسرش نوش و حی بود و نوره شیتاد و حال عرافت پسرش شیتاد  
و حی بود و نوره شیتاد و دو سال عرافت و این جماعت در حال حیات آدم

ایمانی بر ایشانرا نشانی پرستی

خوار

بیش

خوار

و در سلی ارسو  
من غیر عسکری

خوار

خوار



از آنکه میباید تمام تو فرستم مرد کافر بسیار اختیار کرد آن صرصری بود و قوم  
او رفت سخت ششخت روزی تو فرستی هر چند تا مژگان بود و درخت عمارت  
تا مدت را آنچه وجودشان بر کند ایشان هر چند قوت کردند و از قوت پای  
تا از خود زمین فرو رفتند تا تمام ملک شد تا نمود علیه اسم میداد  
کجا در چهار سال بزیست عرش خود و چهار سال بخدمت مدون است و بیست  
و صلیح من بعد از آنکه در عیدین چهارمین نمود و از آن زمان که این اسم بیخ  
راوی می آید و قوم خود فرستاد بر زمین چار و ایشان را بجا دعوت کرد و اجابت  
نیک کردند و بجهت شتری داده با چرخ استند که از سنگ بیرون آید صلیح علیه اسم  
دعا کرد و مستجاب شد و شتر را بیک از سنگ بیرون آمد و مدت بی سال در میان ایشان  
بود آن قوم شتر را بکشتند بجز او بکویت و کوه رفت خدای تعالی ایشان را  
فرستاد و در او را در میان ایشان روزی سیاه تمام روز و سوم تمام  
سیاه گشت و بعد از آن او را می آید که تمام از سولایان بردند و صلیح بر روی  
دو بیست و چهار سال در او را بیست و شش سال قبرش نزدیک او اندوه  
یکه حفظش در سنن از تویم مخزن قطان را حق تعالی پیغمبری داد و با صلیح  
فرستاد و این تن پادشاهی بود از قوم خود بر زمین مذهب او اول خداست

و اینست دره غزاله  
همه مردم را بجزو

صالح

مرا صالح در نزد  
از تویم مخزن  
فصله مقیم  
مردمان

بود اما بسبب طاعت دولت نمود و در عهدی خدای کرد و قوم او با مردان و طاقت  
کردندی و چهار پیمان کرد آمدندی و زمان آتش از پوست و دوزخ استمال کردندی  
اکون زمان این کاره را استغنا کنند و کوهی که یکی آت خود را بر سر پیدندی  
زمان آن کاره را سقری خوانند خطلا ایشان را ازین حرکت منع کرد و بجا خوانند  
اجابت نکردند مدتی بلون دعوت مشغول بود تا فایده میداد در حق ایشان دعا کرد  
خدای تعالی از ایشان آتس باز گرفت و بجاک ایشان هم بر دست ایشان کرد و سستی  
و قوم از بی آبی بیک خطله وقت تعالی او بسیار استند بر شتر که شکر رسیده است  
باز گشت و آتس یکی از ایشان بگشت تا بیشتر شکر رسیده شد تا در سر فرم  
تغذیه گرفت ملک الموت بعضی روح او رفت اما آن خواست یکسال امان داد و در سن  
بروح مشیده از آتس در وی در سن از زیر ساخت چاکم اصلا منفذ داشت  
و عدد بس که ملک الموت او را با قوس بر زمین رسد نیا بر سر علیه اسم  
بیک حدیث با قبل او را از علم سوست و بر وی آتس ببارد او را از علم اول آتس او بیک  
است شش یک او را بر اسم آتس در سوسا بر اسم روح از خون نخل با آتس  
بشخص از فرشته بر اسم بر نخل من ملک بن تو شش بر زمین بر سر من مکمل  
من قبتان من انوش ایشان شش نیا آدم علیه اسم از قوم فرود آمدن بود و بجا

خواهد رفت و قول بکنند

ایمانم بر ملک الموت و تویم مخزن

و او اول فرستاد  
از آن شتر و الله اعلم

راگشته بودند که در زمان او پیغمبری پیدا شود که ملک فرود بسیار بود بعد از آن فرود  
کلمه که در هر سب که در آن زمان بود می آید بگفتند تا بر سر علیه اسم متولد شد  
در دوش از قوم فرود او را در عاری بی بود و پیمان میداشت و گویند آن مقام در ده  
بر شست بولایات کوفه و اکون اینجا خانهاست و من آن مقام را از باریست  
کرده ام بر سر علیه اسم درخت ساکی از آن غار بیرون آید ستارگان ماه و آفتاب  
را مشاهده کرد تصور کرد که خدای اند و چون زوال پذیر بود است که خدای را  
نشاند و دل زحان کا خاست بست و او را بجدایی بی بر گرفت فرود را خدای  
تعالی دعوت فرمود و شتر را بدید فرود جهت خاطر و نو بر با بر سر علیه اسم خطای میگرد  
چون بر سر علیه اسم کمال رسید و بشتر بست و بی بر گرفت شد آتس بر فرود او را  
ببارش و ابلیس در آتش انداخت پیش از آن که سستی ساخت بود و فرمان خدای  
تعالی آتش بر بر سر علیه اسم گشت و سلامت شد و کلکتان در آتش بگشت بر سر  
از آن میان بیرون آمد در نوز قش شصت سال بود فرود خواست تا با خدای  
تعالی بیک کند صندقی ساخت و چهار وصله گشت از آن در آتس بر سر علیه اسم  
آن راست کرد و چهار کوه گرسند را در چهار پای صندوق بست و دوران رفت  
نشت کرکسان میل کوشت کردند بر سوا بود و چون وقت شان ساختند

فایده از اسم را که  
از تویم مخزن  
کوفه پیش نام

صفت انی و بخت و جلی  
فاطر السموات و الارض  
و ما انامن المشاخذ  
رویکه بر اسم را  
شصت ساله

باز خواستند که بگردند فرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی تیر او را خون آلوده  
پیش او انداخت که راه ترشد و در عهدی خدای آسمان و زمین کردند که کنگر از او را  
باز زمین آوردند بعضی فرود را کاه و سستی بازند و این قول صلیح است فرود در  
کاه بر سر علیه اسم عا فرزند از ابراهیم علیه اسم آنها سر کرد تا با اتباع از شهر بابل  
بجست کنند ابراهیم سخن او با ساره که دختر خود و بیک است و در صورت تریق زبان  
آن زمان بود ملک پسران بن خوان در ساره طبع کرد و او را تقوا از ابراهیم علیه اسم  
خواست که دست برود از کند بد عا ساره دستش خشک شد ملک سان تفریح  
کردم بد عا ساره دستش با کار آمد تا سه نوبت بچین میگرد چون میسر نمود دست  
بداشت و کیزی با جرم بد و خشید خدای تعالی حاجت از پیش چشم ابراهیم علیه اسم  
بود آتس بر او را بر احوال ساره واقف میشد و دلش آرام میگرفت چون ساره با  
پیش ابراهیم علیه اسم آمد ابراهیم از آنجا بقتسط طه رفت آنجا خطه بود خلا مانز آ  
بعلب زرق بقرش و سستی طیل نام فرستاد و بارق آوردند آن دست اجابت  
نمود و خلا مان ابراهیم را علیه اسم بی براد با کرد ایند ایشان خوابا بر رویک  
کردند و میانند با ابراهیم گفتند ابراهیم علیه اسم از حاجت بگشت حق تعالی بگشت گم  
خود آن رویک را با آورد که مضمود کرد با جازان آورد آن گشت و ابراهیم را علیه

مورخان فرود را که  
عقار نر  
آما قولی  
بنگت

بر سر علیه اسم  
و جود من صلیح  
ساره و پیشش خشک  
بساله بکشید  
بساله بکشید

السلام بیدار که در کمان بخورد با چو پارسید که این نام از کجاست کنت از ان  
اورد که دوست تو خلیل مصری فرستاده ابریم علیه السلام داشت که حق تعالی قدرت  
نموده است کنت خلیل مصری فرستاده بلکه خلیل اندر فرستاده او را ابریم  
خلیل اندام که در آن کنت ابریم علیه السلام کنت از ان خوشتر بشاید برگردد  
داد و بدهی ابریم پیشه گرفت فرود خواست که یکبار و دو یکبار خدای تعالی و در  
مشکوهی که در حق مبارات و بفرمود مبارز خواست حق تعالی سپاه پیشه را  
که ضعیف ترین طایفه اند که کنت فرستاد که فرود پیشتر از دم پیشه را  
شدند و پیشه گورنگ در بنی فرود رفت و در سر او فرود رفت تا جوار  
سال او را ملک کرد ساره با چو ابریم علیه السلام فرستاد ابریم را از چو  
آمد فرستاد و در شش سالگی او را اسمعیل نام کرد ساره بر آن رشک برد با چو  
خسته کرد و فرزان خدای تعالی بود و بر کس مان فرزند شده و ابریم پیشه چو اسمعیل  
دو سال شد ساره با چو شکلیا نمود ابریم علیه السلام با چو اسمعیل را از زمین  
کبر برد و با چو ملک داشت بر کنت اسمعیل آب نرزم پیدا شده و قوم بی ابریم بواسطه  
آب نماند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چو اسمعیل جدا شد  
فرمان رسید و آن چنان بود که ابریم علیه السلام ندانم کرده بود که او را ابریم بیاید

کنت از ان

خسته کرد

کنت

فرمان کند در پشت زبان اندک بوده و خاک ابریم علیه السلام اسمعیل را خواست که  
فرمان کند چون از پدر پرسید آن کارگرانی نبودن خدای تعالی آن نیت پدر فرستاد و از  
پشت که سفیدی فرستاد تا با طوطی اسمعیل فرمان کرد بعد از آن به یکسان سخن از سارگه  
شد ساره و سالی چو اسمعیل بیکدی رسید از بی ابریم زن خواست ابریم پیشه را  
رفت اسمعیل در شکار بود زن اسمعیل ابریم را خدمت میکرد ابریم کنت اسمعیل را  
استان به کن اسمعیل از اطلاق او و دیگری بخاست چون خانه کعبه شد  
علیه السلام ساخته بود خواب شده بود ابریم و اسمعیل فرزان خدای تعالی باز ساره  
دختر تعالی چو الا سودا اجناس ساره خانه کن آن خانه نشاند و چو فرزند چو عمر  
ساره به جسد پست رسید که شش سال از او ابریم علیه السلام زن خواست و او را  
فرزان آن آمد بعد از آن ده پنج سال فرستاد عرش و در شش سال سخن او را  
در بلوی ساره فرزند ساره در اولت شام رفت که آن با یکجا اکنون تکلیف  
مشهور است از کتب آسمانی و میخیزد بر و قتل شد و اول کسی که سینه بی بریش و بی او  
در آمد ابریم بود که در حق تعالی ابریم را کنت چو از کنت بر شانی کنت چو آن تو  
نرزم که ابریم ابریم علیه السلام را با وجود که در حضرت تو قرب ابریم بود که دست  
قدرت کل او سرشتی و روح خود در دمی و ملاک را بجه او فرمودی در

کنت از ان

مطلبه

سینه که داشت

عساره

عساره در سینه

در سینه و در سینه

۱۹

باید ای کجاست خیر از پشت بر اندی و بر و چشم کوفتی و بلای بی نیا که فرود  
خطب آمد که ای ابریم علیه السلام که حالت در دست برد سخت باشد که کوفتی  
بر رفت و دستار زهدت و حق کند پیشه کار لوطین با داران بر او از ابریم  
علیه السلام فرود خدای تعالی و در انبوت داد و ولایت خود نکات فرستاد و رفت شهر  
بود بعضی فرزان کوفتدان ولایت در میان بود که در این میان سیستان و کرمان  
و بعضی کنت اند بر زمین منزلت چو شهر و اول صده دوم صده سوم صده چهارم  
دوم پنجم صده لوطیان قوم را بر آن حق دعوت میکرد اجابت میکردند و در با نرفت  
با مردان میان زمین و دنا که لوطیان حرکت فنا لوط چون ابریم شهر با کوفتی  
سر که همان او اندی که مرده بودی بود با لوطان که در حق چو اسمعیل و یکبار  
و ابریم کنت نقل و نقل از کنت صورت ساره و نوبت در میان لوطان  
آن قوم خواستند که ایشان همان کنت کنت لوطان در کنت و آن زمین  
خواست تا با با آمد امر دنا را ایشان سینه و در آن زمین لوطان و ابریم  
بود از آن شهر بر و رفتند چو اسمعیل و ابریم علیه السلام در آن شهر با ابریم و کوفتی  
حق تعالی بر آن قوم شکستهای چو ابریم با ابریم و آن قوم با نام ملک که ابریم از  
سه ملک چو ابریم در آن کوفتی که بود از آن قوم بود و از آن زمان شب یکبار شد  
بر حضرت کنت و بر آن امت ساره

برادر زاده ابریم بود

اسم خود سینه که لوطیان

بهر آنکه آن غمناک نظر از آن

چو ابریم و کنت و کنت

فرمان این سینه که در آن

سه ملک چو ابریم در آن

کنت

باید ای کجاست خاندان نرزم کنت لوط بعد از این مدتی تربیت اسمعیل  
را با ابریم علیه السلام را حق تعالی پیروی داد و حاله درین حضرت فرستاد و چو  
سال شتران دعوت کرد بر و ابریم اندکی میان آورد و در آن عرش بر جسد  
و سالی رسید در کشت او را در جنب مادرش با چو در جرم کوفتی که در آن سخن این  
ابریسم خلیل علیه السلام را حق تعالی پیروی داد و پشت فرستاد و او با نیا شد  
دا و او را پیوسته بود تو امان کی عیسی و دیگر نبوت چو سینه که در دست میداشت و  
رسم و کوشید و شستی سخن روزی از پسران بریان کرم خیمه طلب شکار و پیوسته  
بندوب بره بریان که در پیش از آمدن عیسی پیش پدر بود و سخن او دعا که  
برکت دعای پیغمبری یافت و بنسل او رسید چو سینه که بعد از او بود عیسی  
بر سب با بندوب بد شد و در قصه او بود بندوب از عیسی منظم بودی چون غیر  
سخن بصد و پشت سالی رسید در کشت او را در جنب خلیل اندی که در آن زمین  
سال یوسف فرزند کشت بندوب بر سب ابریم علیه السلام چو از عیسی منظم بود  
در شب از خلیل اندی کنت چو سینه که در کوفت او را بدین سب سالی خواست  
بندوب دخترش خود را که از آن کون بود بر بی خواست و دو دختر دیگر که از آن  
بودند سب سالی از آن ممتز او را شش سینه آمد اول بود دوم لوطی سوم

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

کنت از ان

بسم الله الرحمن الرحيم  
در بیان حال حضرت یونس  
که نشد و چهل سال در آن  
سکنت

بود و در چهارم شصت و هفت ساله شد و در آن وقت که در آن کفر و کفر بود  
یا بین و از سر سرستی و پسر از یکی ان عالی و از دیگر که در آن کفر و کفر بود  
ساله شد یوسف از او متولد شد چون نوزاد شد از او کلمه شد و چهل سال در آن  
اد بود و در صد و سی کی او را یافت چون صد و چهل و هفت ساله شد مصر در گذشت او  
و انقل بنی امیه که در آن وقت که یوسف بن یعقوب علیه السلام خوب صورت ترین  
بنی آدم بود یک روز در آنجا نگاه کرد و گفت که اگر من غلام بودی بهای من که تو  
کرد خدای تعالی غیرت آورد تا برادرانش به بیعت درم بنزد و آن چنان بود  
که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکردند و پذیر  
بگفت یعقوب گفت این خواب را از برادرانت پنهان کن که اگر تیرت باشد که پدر  
و مادر و یازده برادر تو بر دست تو گردند چون این سخن بر برادران یوسف رسید  
برادران شمش و شند و او را با جازه پدید با خود تماشای کردند و در جایی پنهان  
کردند که اشتند و بعد از آن یعقوب را گفتند که او را که خودد و پسر یوسف  
نخون که کشندی آوده گردند و به پدر نمودند و یوسف را مددی کار وانی از چاه بر  
آورد و با مادر او برادرانش تقصیر مال او رفتند او را در دست کار وانی دیدند چنان  
او را کار وانی به بیعت درم بنزدند آن مرد او را بمصر برد و در راه غری میگردید

بهای یوسف خواسته بسیار او را حاضر شد یوسف با خود گفت عجب حال مددی است  
هر ابیست درم خریدار است که اگر خریدار از اینکو باشد مضاعف جزو کن کند که در  
خود دید که اگر بر تیر رسید که عزیز مصر خانان پادشاه بود او را پنج بار بر او  
مشک وزن کرده بخرد و در مصر مشک بی قیمت زر طلا باشد عزیز از بی زینجا  
نام بود بر یوسف عاشق شد یوسف در آن حال سکه بود و زینجا پانزده ساله  
و مرد در رعیت من و عشق زینجا ازیم که این کلمه شود از یوسف پیش عزیز که در  
که یوسف با بیعت در از بی خواست کردن عزیز بخشش قبول شد معلوم کرد که کناه  
از زینجا بود زینجا آکا بر مصر بر زینجا در از زینجا آن خاتین آکا بر ارجح  
کرد و سر یک را تریجی و کار بی بدست و او تا به نوند و در حال یوسف با ایشان  
نوادین در دهن و جوی یوسف چنان میخیزند که گنجایی تیغ دستهای خود بر یوسف  
و کشند با ایشان را زینجا را معذور داشتند زینجا عزیز را از رام که تا بخت دفع  
تتمت یوسف و امیر بیعت یوسف را حیل است هم تعمیر گرامت شد از بهر زندان  
تعمیر کنی تا چون خواب او پادشاه را بگفتی در زندان آوردند ایشان بگفتند چنان  
خوابی کشند و از یوسف تعمیر رسیدند او جوابشان بگفت ایشان گفتند آن  
میگردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب بر موجب تعمیر او اعیان یوسف با شرب

قره هم فدای کن لذی مختی  
فیه

دار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک زمان میبارا یاد کن حق تعالی غیرت آورد  
در هفت سال از خاطر شراب در فراموشی گرد چون ملک ربان خواب دید که بیعت  
کا و لا غرضت کا در فراموشی و جهت تعمیر خواب یوسف با شراب دار آمد  
از یوسف تعمیر رسیدند گفت هفت سال فراموشی بود و بیعت است یکی و تدریس کرد تا در  
سایه های فراخی چه کار کنند ربان او را بر غلات خود حاکم کرد بعد از آن که مدتی عزیز  
در گذشت ملک ربان چای عزیز که فرزند داری بود به یوسف داد یوسف زینجا را بگفت  
و در وقت یوسف سی و دو سال بود و زینجا سی و یک سال یوسف را از زینجا دو پسر آمد فراموش  
و مشا یوسف در سایه ای از آن غلات جمع کرد و در سایه ای قطعه میفرودخت چون قطعه  
شباع شد ده برادر یوسف بر وقتند و از او غله خریدند او ایشان ترا بشاعت  
داحوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این ثوبت برادر کبریا با  
خود بیاورد غله شمارا فرودستم و بشاعت ایشان زار در میان غله شاد و از ایشان همان  
کرد ایشان تا پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر در آن گرامی و باحوال  
برادران که بشاعت در میان غله نماه و متره شد ده م ثوبت که پسران یعقوب چنان  
غله میفرستند بشاعت بسیار این با خود به برادر یوسف خواست که او را آن  
خود باز کرد چنان در میان غله پنهان کرد تا چون ظاهر شود او را به آن همان باز

تیس ااره غلشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
در بیان حال حضرت یونس  
که نشد و چهل سال در آن  
سکنت

بعد از آن چنان از میان غله بیرون آورد و او را پیش خود نگاه داشت و خود را  
بر خاطر کرد ایند چون پسران پیش یعقوب آمدند و این را بین آید او در بیعت  
از خدا و یوسف در کج بیعت الا حزان رفت و چندان بگریست که ناپاک شد  
چون خواب ثوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد ایند و پسران  
خود بهر دستا و تا در چشم یعقوب مایند و بینا شد چون برادران یوسف با پسران  
مصر بیرون رفتند یعقوب در گفتان بوی پسران شنیدند و پادشاه  
یکی بر سیدان آن کرده فرزند که ای روشن روان پسر فرزند زهر شوی  
پسر این شنیدی چرا در جاه گناشت نبوی بگفت احوال ابرق جهانت  
کمی پیداکمی در زمانست که بی تو تا که اعلی شنیم که بیست پای خود به چشم  
اگر در پیش بر عالی مایندی سردست از ده عالم بر فشانید یعقوب با پسران مادر  
و متعلقان راه مصر را پیش گرفتند و بواسطه حکومت زیر دست یوسف شدند  
و خواب او را شد بعد از آنست سال یعقوب در گذشت و یوسف بقدر آمد  
و سی و نوبت مدت عمر یوسف نود و هفت سال او را در تابوت آکین نهادند  
و در میان نیل دفن کردند بعد از مدتی نومی ملباس تابوت او را بر گرفت تا در  
نیل آمد دفن کند چهل و هفت ساله شد و گفت او را صاحب پادشاهی از میانید او در

چنانچه شمشیر که در آنست  
تقطعتن خود کفر از است

بوقوع بعد از مدتی  
تتمت حال زینجا و یوسف  
بیت در آن وقت  
نقد و مفرزت حال



شوند اما آن روز چون خلاص شدند بدین شکستند اول رسالت فطرت شد چنانکه بسیار مردم از  
کرسکی برآمدند دوم افراط برآمد چنانکه آبادانی خواب شد و نماز منوم شوک  
آزاد رخ خوانند تا منتهای افراط گرفت و مجال بیخ کار نماز چهارم بیخ چنانکه  
مجال گذرند آشتی چشم پیش چنانکه منتهای حیوانان بود و سوم لب خون کش چنانکه  
در یک حجت بی اسرائیل است بود و حجت قطبان خون منوم بر چهره با زبان سنگ شدند  
این که موسی بر آن حضور است منتهای ششم عصا نهم بدینصاف چون قطبان جور با بی اسرائیل  
کم نیکو در موسی با بی اسرائیل از مصر جوت کرد و قدرت خدای تعالی است دوازده جایگاه  
ایش ترا داد و چنانکه زمر و نماز با قیاب شکستند بی اسرائیل از آن راهها  
بگذشتند و حجت هفتم شد تا یکدیگر را امید به چون زبون و قطبان در وقت نماز از آن  
عازت ایشان در کار در پیش از آب با هم آمد و سخن شد بی اسرائیل کسان گنار رقتند و  
آب توفیق کردند موسی استناد هر بی اسرائیل که ایشان از اینها نیز رسالت ششم شد  
بگویم پسینا وقت حق تعالی قدرت بدو فرستاد بر الواح با قوت نوشته وقت تعالی با  
موسی بنیگمت چنانکه آن نماز در بدینند موسی گفت خداوند از تو در این اسم خلق  
در حق من چیزی گویند که در بنی اسرائیل خطاب آنکه آنچه از هر خود گذردم از هر تو گفتم  
که مرا شکیب و انبیا و زون و فرزند میگویند و من از آن منزه ام گفتند او اندر پیش

بی اسرائیل که در وقت  
تو گفت که در وقت

تو که این

تو که این عمل است راست زود که بسیار بی گن و لطف کردن با کوه کان که نزد کی تو  
برین آوردند من اندر بودی در بشت من خوانند بود و گفت خدا یا از که تو هم و از که تو هم  
و با که باشم و که ای دست فراگرم خطاب که از من برتر من گن این کند نام و از من  
خواه که بی نیای تو من و با من باشم که با بی تو مرا بدوست فراگیر که و فادار من گفت خدا  
دوری که با تو اندکم با نزدیکی که با تو مناجات کم خطاب که من فادار من اندر و از تو  
در حق منم و فکر و نظری بجز بر گرانم لیکن همه جا و کس میسم موسی از تکلمه کسنگ تر  
شد از حق دیدار خواست خطاب از ترا می آید و بر کوه طور نمی افتاد و از بی حجت  
پاره پار شده گویند چون بنده بوارفت و درین حال آن مشاهده که با موسی بودند  
از بیست خدای تعالی بر زدند موسی دعا و نود و نند شدند و بیست موسی ساری بودند  
از بیست بیست و فاک نیمی که چو کسب علیه اسم بی مران نهاد بود برداشت و برایشان  
کوساله بود از آنکه و علف بخورد و آه شد که بی اسرائیل گمراه شدند و آنرا بخدای  
بپریشند خدای تعالی موسی را حکایت کرد موسی گفت که ساله را اسارت یافت جان من در او  
که آنرا خدای تعالی گفت قدرت من موکنت ان بی الا فتنه کسب موسی پیش قدم آمد  
و کوساله پریشان از او بود چون تمام کرد کسب را بقتل آوردند و فریاد آمد و فریاد  
ماندگان خول شده موسی است که کوساله را بسوزد تا خون کم را داد او بود در گری

گویند که اصحاب او ای است

تدل به من نشاند و خطری  
به من نشاند و خطری

و اینست که در آتش سوخته نشو و بیکه صافی تر کرد و خدای تعالی حکم کسب موسی آفست  
و حاجت آن چنان است که با دو ماهه زور بسوزاند و صفت نجات را از هر خود گذرد  
به تعلیم کوساله را بسوزد تا در آن علم از موسی بیاموزد و بسیار بی نجات از هر خود گذرد  
و خواسته بسیار بود و خواسته در موسی که در کشت خدای تعالی زین را با موسی  
موسی کرد انبیا و او نبود تا قرون را با بافت خواسته مال و خود بر در چون بی اسرائیل  
از حجت فرخون و قطبان خلاص شدند خدای تعالی ملک و اسب قطبان موسی اسرائیل  
مجمع گردانید بی اسرائیل در طاقت حق و قران بر ادبی موسی منکر شدند خدای تعالی کوی  
قران دانای بی اسرائیل را بیسان ایشان از بی سبک میسر روی بجهت کردند بی  
و اکنون ایشان را آید می شد در بی اسرائیل مردی متول بود بر او در آن کسب او را  
بکشند و در میان دوزخ پیدا شدند و فریاد بر آوردند که هر مسلمانی قاتل را بنامید  
بی اسرائیل کسب که حال کوه و نوبت کار بر نمود در از کرده تا به میای کا و پست کا و  
بره بر کرده کا و را بر بر بند و گشته عضوی بران گشته زدند زنده شدند و گشت  
بر او را کایم مرا بکشند بی اسرائیل از آن نعمت خلاص شدند و چشم سر بر بند کوی  
تعالی کرده زدند و خود موسی است با حق تعالی مناجات کرد که از من دانای تو در بی تو  
که آفرید خدای تعالی او را بختر علیه السلام که در موسی پس نیز رفت خواست که با او

و قیاسی چنانکه هر مرد  
در کسب موسی و در کسب  
ملاک و کسب و موسی آن  
کا و بره بر بند تا زنده شود

صالح

مصاب شد خضر اشاعه نمود و گفت تو طاقت کرد از من نداری موسی شرط کرد که در او  
او را انکار نکند بر بی تفتد ایشان را خورنی بداند و از ده و نماند خضر از بیرون  
ده دیوار بیخ که خضر از حجت او اشاعه نمود موسی با شرط کرد که در او را  
را انکار نکند بدین بیکر رسیدند ایشان را با حجت نمود کردند خضر بیرون  
ده بیسر بر من را گرفت و گشت موسی خگر شد و با زبانها کرد که انکار نکند  
در دریا بگشتی است خضر کشتی را سوران کرد در دم غرق خواست شد بسیار کسب  
تا آن سوران حکم کرد موسی را طاقت نماید انکار کرد خضر گفت که بد اخراق  
یعنی دینک و شرح با کون که بسب عارت دیوار آن بود که در زیر آن کسب از آن  
جسی شیمان است و پدرشان مردی صالح بود و بعضی مغروران گفته اند که آن بی صالح  
مختادم پدر او بود و خواستم دیوار خراب نشود تا ایشان مجد بوج رسد از  
بر دارند و بسب کشتن بیسر بر من که قوم او مردم صالح اند او که بی مانند کا  
میشد و خواستم که هر زنده ایشان بر این صیب ملوث گردد و بسب سوران کردن  
کشتی که در زیر ای دریا با دشمنی بشکار است و کشتی با بی در دست بقدری است  
از آن بسب آن کشتی را میعوب کردم تا از شر او مصون ماند موسی بدانشان  
متر شد و از او باز گشت چون بمسار آمد قران رسید که یک یک جباران شام

از ایشان عارت کرد موسی  
شکر او شد

و در موسی بود چون حکایت او را نقل قصه موسی است که رفته که کن و صلح از  
نسل مشایخ این صفت علی السلام بود و در سوره یونس با او نامه نوشتن نون السامی  
نمود بر بعد از بن توشیح بن افرام موسی خواهر زاده موسی و صی او بود  
حق تعالی رسالت داد و او را اسرائیل را بجای جباران نام برد و آن ملک سخن  
کرد و علم با عود در آن جنگ کشته شد حق تعالی سبب عیالک علم با عود اگر موسی  
در جای اسرائیل را در میان با کسی کرد آن کرد ایند و بروشم گرفت و ایمان از او بازگشت  
طاعت او در کلاسک صاحب گفت کرد و شکلی کلک در علم با عود از در قیامت  
بظهور خواهد رسید فوئذ الله بر شمع بیست سال در مملکت شام بود و از آنجا  
رفت و بسیاری از مردم شهر با بن موسی در آورد و چون عرش به صند و بیست  
سال رسید در کشت کاتب بن یوفانی اسرائیل را بعد از مدتی با مصر آورد و در  
سال در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در کشت خرقین نوری از نسل ی  
تن یعقوب بود در وقت دین موسی کرد و قورن او را کذب کردند بدعای او  
مس بطا خون مرده و دم بدعای او باز زنده شدند و او را پند رفتند که نین  
بجود آن که اکنون از نسل ایشان اندمکان اندمقی مورخان فخر را در کف  
میسارند و بعضی میگویند خرقین پیش از او است و در کف این جدا از او بود

جهدی در میان

بهری چندی

عوز

ال

و در موسی بود چون حکایت او را نقل قصه موسی است که رفته که کن و صلح از  
نسل مشایخ این صفت علی السلام بود و در سوره یونس با او نامه نوشتن نون السامی  
نمود بر بعد از بن توشیح بن افرام موسی خواهر زاده موسی و صی او بود  
حق تعالی رسالت داد و او را اسرائیل را بجای جباران نام برد و آن ملک سخن  
کرد و علم با عود در آن جنگ کشته شد حق تعالی سبب عیالک علم با عود اگر موسی  
در جای اسرائیل را در میان با کسی کرد آن کرد ایند و بروشم گرفت و ایمان از او بازگشت  
طاعت او در کلاسک صاحب گفت کرد و شکلی کلک در علم با عود از در قیامت  
بظهور خواهد رسید فوئذ الله بر شمع بیست سال در مملکت شام بود و از آنجا  
رفت و بسیاری از مردم شهر با بن موسی در آورد و چون عرش به صند و بیست  
سال رسید در کشت کاتب بن یوفانی اسرائیل را بعد از مدتی با مصر آورد و در  
سال در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در کشت خرقین نوری از نسل ی  
تن یعقوب بود در وقت دین موسی کرد و قورن او را کذب کردند بدعای او  
مس بطا خون مرده و دم بدعای او باز زنده شدند و او را پند رفتند که نین  
بجود آن که اکنون از نسل ایشان اندمکان اندمقی مورخان فخر را در کف  
میسارند و بعضی میگویند خرقین پیش از او است و در کف این جدا از او بود

دولت و در موسی بود چون حکایت او را نقل قصه موسی است که رفته که کن و صلح از  
نسل مشایخ این صفت علی السلام بود و در سوره یونس با او نامه نوشتن نون السامی  
نمود بر بعد از بن توشیح بن افرام موسی خواهر زاده موسی و صی او بود  
حق تعالی رسالت داد و او را اسرائیل را بجای جباران نام برد و آن ملک سخن  
کرد و علم با عود در آن جنگ کشته شد حق تعالی سبب عیالک علم با عود اگر موسی  
در جای اسرائیل را در میان با کسی کرد آن کرد ایند و بروشم گرفت و ایمان از او بازگشت  
طاعت او در کلاسک صاحب گفت کرد و شکلی کلک در علم با عود از در قیامت  
بظهور خواهد رسید فوئذ الله بر شمع بیست سال در مملکت شام بود و از آنجا  
رفت و بسیاری از مردم شهر با بن موسی در آورد و چون عرش به صند و بیست  
سال رسید در کشت کاتب بن یوفانی اسرائیل را بعد از مدتی با مصر آورد و در  
سال در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در کشت خرقین نوری از نسل ی  
تن یعقوب بود در وقت دین موسی کرد و قورن او را کذب کردند بدعای او  
مس بطا خون مرده و دم بدعای او باز زنده شدند و او را پند رفتند که نین  
بجود آن که اکنون از نسل ایشان اندمکان اندمقی مورخان فخر را در کف  
میسارند و بعضی میگویند خرقین پیش از او است و در کف این جدا از او بود

داد با پدرش در میان که

سردی در میان که  
خوبست در میان که  
ان قوم بر ایمان آورده  
او دعا کرد تا

۶۱



باوت آمد و او را باک کرد و در روز فساد لشکر عاقبت منهدن شد بنی اسرائیل مغز  
بابت المیزان بلند طاقت دختر خود را به داد و داد چون شومل از هر پنجاه و دو  
سال رسید در گذشت و او را سه ای اسرائیل میبرد و گویند که پادشاه  
مخوفت داد و بی ساری من عوعل من و در سلیمان من عمارت تمام  
من خردن من عرض نموده بود این عیسای بعد از شومل او را در میان بنی اسرائیل قبول  
نمودند و در بی بد منزل شد طاقت بران در خاک برد قصه گشتن او کرد و او  
بگرفت عطا طاقت را من کرد و در طاقت عمارت را بگشت و پشیمان شد فایده نداشت  
باستفاد بگفت جباران رفت تا با پسران در آن جنگ گشته شده و او را با عیسای  
آمد ملک برد و قرار گرفت خدای تعالی او را عطاقت داد و زبور بود و فرستاد و او  
خوش از زمین خوانندگان بود چون زبور بر آواز خواندی مرگش نشیندی بجای که در  
نداشتی او را در نو و در زنی در زنی در نظر آمد در طلبش رفت از روزی زن  
او را بیاورد و او عاشق گشت شومل او را بگفت فرستاد تا گشته شد و زن او را خوا  
سلیمان از آن زن تولد شد پس داد و او را از زبوی فرستاد که بر صورتش آید  
او آمدند و در خانه او نشسته معلوم شد که گاه است چهل روز در سجده زاری کرد چنانکه  
از گریه او گداگاه که بر سرست حق تعالی تو را او را قبول کرد و شومل از آن زن را زنده

داود

تا و او را عطا کرد و حال آن در شومل از زبوی بدان زمان در زبوی گشت  
داود در عاقلان رسد و آن جو را حاره که خضر میزند حصه او را من در زبوی  
بای گشتن برود و شومل تمام بود و چون روز شنبه راه بر می ایستد و در یک شب میگذشتند  
داود در شب ترانگ کرد و خود را بینه داد و سلیمان را او صیحه کرد و این جهت که پسران  
از او متوجه داشتند و بود و بچشم سلیمان آمد و جده صمد آورد و گفت زمان چنانست که از  
پسران تو هر کدام که این مناسی حل کند و صیحه تو باشد دیگر پسران او در آن خارج شده  
سلیمان حل کرد و صیحه پر گشت و او در مسجد بیت المقدس بنام نهاد و چون ساری پر گشت  
و در گذشت مدت عرض صمد سال مدت ملکش چهل سال که در چندین در میان شایسته  
تاوت او کردند تا آن که سلیمان بن داود علیه السلام را با پشمی پادشاهی داد که  
پشش از او پسران او کسی را ندارد و از آنکه شومل که از سلیمان بود و شومل از پشش  
پشش او فرستاد تا بر گشت آن آوی بری و در حوض و میوه با مطیع او شده و هر چه در  
سلیمان واقع شدی با دیگر شومل او بر ساری و در آن سلیمان حکم کردی به با د  
و به روی با او شومل که با گاه راه تو له تا خدو با شومل در او حاضر صمدی را می گوید  
نه بر با دقتی تو گاه و گشت سر بر سلیمان عیلا سلام  
با خندید که بر برداشت شک او که با انش و داشت سلیمان علیه السلام از حق تعالی در شایسته

بنی برین مورخین است  
و متونی که در مورخین است  
منزل و صحرای داود ۳

بند کرد خضال که در صومل از او نم از کار بینه خدمت سلیمان من یکن و بر بنو شایان  
صمد بر سلیمان علیه السلام گشت مرا ازین صیحه که بگشت که در من چنانکه حش باشد نیز قیام  
نوازم نمود و سلیمان عطاقت را شای چون خیر عیسای که عیبا نشیند آنجا و در و بنو عیسای  
بخواسته تا زبوی چون عطاقت کرد و است که او بنو عیسای عرفت در گاه او که سلیمان  
خواست تا قیام عیسای از و سوال او به او رسد آصف بر خیا که در زبوی سلیمان بود و عا کرد  
تا حق تعالی گشت بنو عیسای سلیمان حاضر کرد و این عیسای باید و ایمان آورد سلیمان او را بگفت  
کرد و در جمه از او تولد شد سلیمان علی از خود که فرار در بیا بگشت و دخترش زن کردی چندی  
شک عیسای بود بر شکل بر صورتی ساخت و چهل روز آنرا بر سلیمان توانست خدو گشت  
آهسته این گاه شد با سلیمان گشت تا آن صورت نایز کرد و بنی تعالی چنان اراد فرود  
بگفت چهل روز دیوی بجای سلیمان گشت و حال چنان بود که دیوی در میم زبوی را  
منتدی بی سلیمان نمود تا آنکه شومل بر و سپرد و خود را بصورت سلیمان کرد و خود  
شد بعد از چهل روز اکثر من از دست دیو در یافت و با بی خود بود صمدی آن مایه با  
بگرفت سلیمان آن مایه از صمدی بزرگ و اکثر من باز یافت و بگشت گاه که چون عرضش  
پنجاه و پنج سال گذشت سلیمان را عیبا بی از بیعت تو بود بران میگرد که با نیکسال  
ایستاده باشد دیوانی بنده آگشته که سلیمان زنده است عمارت مسجدت المقدس تمام

داود

که در صمد از یکسال چون نرم صمد را زنده بود شکست و سلیمان بنیضا در دیوان معلوم کردند  
که مرده است او را در آن کرده که اکثر من با او بود و بلوق و همان خواسته که اکثر من بیست  
آورد و بسیار وقت کشیدند و بعد از سپید نه مدت ملک سلیمان چهل سال بود و بعد از او چند  
بطن او ملک در صفت اولاد او بود و آخر ایست آن کما سور انعام من ماسور ایست چون  
نشاس در همان عابدین نوام من همان من اصحاب بر عیسا که او را ماسور بود امش و  
من اسما علیه السلام اصحاب سلوی و عده و متول بیعتی بر همان پسران و در بنی اسرائیل  
دعوت این موسی کردند و معا هر اسارین صم سلیمان بودند اما اسارین صم سلیمان  
از بنی اسرائیل پادشاه بیت المقدس بود و بسبب عرق النساء اخرج شده بود مردم را از  
پرستی من کوی و خدرا خواندی و دم بیت المقدس بنیاه من بر پادشاه سکون بود و در او  
سیاسی زودان بر او در بیا بگفت آسا آمد آسا نیز بگفت او بر اسارین سکون  
و بگشت گشت آسارین که در آنکه قوم من بران بر با ملک شده و من من منم که در گشت  
خدای تعالی با او را زمان داد و تا گشتن ایشان فرخ کرد و من من منم بگفت آسا که در گشت  
با نواسته و انوال با گناه در بیا انداخت و بی بر اسارین شد و حکم در گشت آسا که در گشت  
من من منم کنند و بعد از آن با بیت المقدس آمدند آسا بیست سال در بیعتی و ملک از بیست  
سوس عملا را بعضی بر همان پسر بر مسل میباشند و بعد از بیعتی بر بنی اسرائیل منزل

در شومل بر پسران را پنهان تو گاه





در گذشت که نبی در حق تعالی با عبید بن جراح خطب فرمود که خطب منک فال تعظمت فخطبنا  
والا فاجتبی منی **مقاله دوم** در ذکر انبیا با میلین آدم علیهما السلام  
اول کسی که پی بود در مسکن کجایک و حضرت برادرش با او قایل در ذکر کردیم  
علیهما السلام آمده است **دو** الفریق و سوم سرس روی بن علی بن ولان من با فرج بن  
من فرج او را دو الفریق بگردد خوانند بقول بعضی در حقان ذو الفریق سید با فرج  
است او است و طواف جهان او کرد پیش از آنکه بر سر خلیل ابراهیم نازل شود و حضرت معصوم  
است که در بیان و بعضی گفته اند ذی الفریق سکنه در آن ارباب بن بهرین دست و این کار را  
او کرده و پیغمبری ذو الفریق بعضی روایات مسلم غیر از تمام او صریحا در قرآن است  
اما بکلی سبب شده **آی** علی و علی بن ابی طالب پیغمبران سببایی بوده اند و بر این سبب  
خلیل و معصوم را با آن من سوال می نمود این سبب خلیل سر در این سبب بود که معصوم  
سالی و ولد او شوی و معصوم را عانی و الهودین و حمل من نوری معصوم است و بود  
و در آنچه پیش از آن صاحب است و بر این سبب دایع و اسامی و جملگی در معنی  
بسران این معنی بود و معصوم اند و در هر دعوت دین ابراهیم که در معصوم را رسول الله  
من معصوم اند و در هر دعوت دین ابراهیم که در معصوم را رسول الله  
که هم زاده موسی بود بر این معنی بود و در تفسیر ما او هم ای ائمه او نیز بر این معنی

بلدان و سبب

بود و در سینه او هم عالی از نسل هر دو آن موسی بود و نزدیک زبان او در این او  
اخترت این بیکت از آدم من توفیر فرمودن از نیکوستان منرا از نیکوستان  
و پیغمبری او نیز معنی معصومند که در نبره چون برادرش از اسباب در ایران نودین  
موجود است بیکت علم و بسیار فریاد میکرد اخترت مانع او شده از اسباب و در این  
بیکت موسی و طاوت که نیا بر این ایشا و که خوانند و بدو در معاصرا بود و بدو  
دین موسی زخمی موش بود ابع و شمال من قرابیل را ملول بملوک بی همان منزل خلیل  
معاصر دانیال بود و ملوک بی سیمان منزل حسا و معوض و العبر بود ما و خودی و در کف  
این فرما موسی که بی سیمان منزل بودند و در معاصر موسی سر بود و ملوک بی سیمان  
منزل احارین فولاد دعویسا و حد در سیمان بملوک بی سیمان منزل بودند و حد و حد و حد  
بی معصوم اند و این حاجت که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تا مدت دعوت دین  
موسی که در اند معصوم بر این معنی بود و دعوت دین او کرد و در جریس از غلطی بود و  
و باز در کان زاده بعضی چواریان را در یافت خدای تعالی بپیغمبر شهر مصلح فرستاد و ملک  
مصلح او را با انواع عقابها رحمت میداد از بستن و زندان کردن و کشتن و سوزن کردن  
و او با بداد با برقراری بودی با حق تعالی ملک مصلح از او سوره آمد و حق تعالی مرا بخام  
جود جیس را بر آن رقم طرز داد و او دین عیسی را در کمال کمال با عیسی معاصر فرمود

آوردند و سخنان ایشان را به زبان ترجمه کردند بنده بعضی سخنان ایشان خوانند که از  
به پاسی بر او میکند همان **عظیم** بقول بعضی مورخان عم زاده ابراهیم خلیل علی السلام  
و پسر عورت و بقول غلامی سیاه بوده و بعضی او را پسر شمر نام او صریحا در  
قرآن آمده است اما بیکت سبب فرموده قول تعالی **و لقد اتینا العیسیٰ بقرآنی کریم**  
قوم خود به باران خواستیم بیکت رفیق بود بطول عمر حاجت خواست حق تعالی او را  
بیکت کرکس از زانی فرمود و کرکسی را به بعضی اقوال یا بعد سال عمر است و بعضی کمتر  
بعد قول همان زاده از نبره ارسال عمر افت از سخنان است که چه در معاصر را کلمه  
در حکمت حج کردم و چهار از آن برگزیدم و دو باید و باید داشت و در فراموش باید  
کرد خدا را یاد باید داشت و هر که را یاد باید داشت و نیکی که با مردم نمی فرمودی  
باید کرد همچو اگر چه حاجت حال باشد با او بخت نباید داشت که شمشیر که بر سر  
رخسار است اما زشت کرد ارادت بخت عالم مرده جان را زنده کرد و اندر چنانکه  
بدان زمین مرده را سید باری کشیده ام کوان ترا از قوس وین غنیده ام و سینه کنی ام  
خوشتر از غایت نیافتم زبان کار برتر عیب خود نادیدنت و آن چون ترا است  
هر که بود و کند و نور کرد و هر که گفتار و کردار او مانع ما شد عیسی او را نکوش کند  
سینه چنان چو است و او ای آن دال است هر که سوالی کند که سر او را نانی

عظیم

عادل بود و دعوت دین عیسی کرد و در زمین بی طغیان در آن وقت آتش از زمین بر آید  
هر که در آن زمین بود یا در ایوهی بعضی اعراب آن آتش را بخدا می پرستیدند  
خالد ایشان را از آن منع کرده و بدین معنی خوانند او را گفته توان آتش را سخن تا ما دنیا  
عیسی قول کنیم خال داده و فرمودی به آتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالده تا زنده در  
و بر آتش نیز در رفیق ترا گفت تا نخلین بدان نیز زنده بعد از نبره ارسال عیسی که بیکت  
و بجای فرزند خالد از نخل آتش بجای فرزند بعد از زانی چون آمد جامه ابرق  
تر شده اما شوقند و دیگر آن آتش هر که زنی نهد خالد مرگت که خواستی که باران  
به باره و سبب فروری باران با زمین کوفتی و تا سر بر نیاوردی باز نایستد ای  
کشته بیهام بوقت وفات وصیت کرد که مرا بر طحال بینه دهن کنی و بعد از سه روز بر سر کورم  
آید مرا از کور بیرون آورید که با شام سره تا قیامت خواب بود تمام بگویم چون دعا  
کرد خوشتر خواسته که وصیت و بجای آورند اقربا او مانع شدند و گفتند ما این تنگ  
بر خود نیستیم که مرده ما را از کور بر آورند **دوم** از باب اول در ذکر  
حکا و بر زکاتی که پیغمبر بودند اما در دین حق مسی من نبودند هنرم حکما اغانم حکما ما تقدم  
برای العن ما سر از معصوم آفرینش و تقی عدت او بیکار و واقف بودند بر معصوم سخنان  
نشدند و معنی کشند بلکه از حکمت سخن را از معصوم کردند و با معصوم و نصیحتی را باره  
اینجا

مصدق  
و آن سخن در روی کف  
و دین





کتم خواسته از هر چه بکار آید کتت تا حق نزدیکان و خویشان بر آن بگذارد و بسوی باد  
و پدید آید هر چه هستی و تویش آن زمان از هر چه در درای و در شهر ابدان دوست گردانید  
بانی میانگین کتت چه چیز است که اگر بگذرد من را سودد او کتت شش چیز خواهد بود و دیدار  
نیکو و محبت نیکان و دیدن از کوهستان و کربان مستند و بوی خوش و ترمیم خنده دل از آن  
اگر بسیار بوده اند و حکایات ایشان از جای است و نوشته میشود اول کسی که از صفا  
موسا الطایف بودند در شام بخود در شوش در شریفین حکایت کتت برست بود  
برمانی دنیا و حسن نام اسالیب کتت از حال شان دانفت شد وین را آشکارا کردند و دنیا  
خواست ایشان را بکنند در شب بگفتند بر ستمی رسیدند او هرگز نمی بوی بدست محبت  
نم شدند غایتی که در کتت کتت شایان هم ایشان شده است استند سکا باز کردند  
سکا با ایشان سخن آنکه کتت من بفرمایم ای سکا که شایسته دست از او باز دارند  
سند کتت را می در بر من میباید سکا کتت کتت روی نیکان کتت مردم شده  
این کتت سکا در غاری رفته و کتت ملک الموت کتت سکا کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
مرده بودند بعد از عیسی مرده حق عالی زنده شدند از اجال روزگار خبرند استند مردم  
از حضرت عیسی علیه السلام خبر ایشان پرسیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان شتر  
دفت کتت می آورد و در می پرورن آورد و به حیاز داد و حیاز چون مردم دنیا و کس دیدارها

کسک و صلا و در صلی هر روز  
و معای و اعلای انکلی و صفت  
نمیز از حق که در حق و کس

ملک شهر بد ملک احوال تو خودت نهاد بد ملک و قوم مردم شهر تا بر او استند و ناید  
رختد تا یاران او را در یابند او در غار رفت و احوال با یاران کتت محبت دعا کردند  
تا خدای تعالی ایشان را از کربان فرستاد ملک مردم شهر خندان که دیدند بر در غار سجده می نما  
کردند و حال شان بر دیوار سجده نوشتند دیگر شمس روی کتت تعالی ایان آورد و در ک  
نجات بقوت بود و در عهدا و کسی نبوت او بود شمس مردم شهر را بخدا خواند اجات  
بیکردند شمس با ایشان جنگ کرد صلاح او استخوان شتری بود حق تعالی در اتمام  
سپاس کردی چون اهل شهر او عادت نمیشناختند کردند او را بفرستند که او را  
بند زن او را بر سر سستی او رسن بفرماید که کدی زن او پرسید که ترا چه چیز  
به بندند که نتوانی گشت و کتت بوی من زن او را بوی او بهست و کافرا از آنکه کرد  
تا او را پس بکشد برود و کوس و پی او بر بند حق تعالی کوشش چندی او درست کرد  
و او را از آن بند خلاص او شمس کتت کرد ستون خانه ملک بکند و آن قوم مخم آن  
ستون چاک کرد و بعضی را که بخدا ایان آورده بودند بکشد است و کتت کتت کتت  
پس بود از حیران در آن زمان برآمد کتت قوم عین است برست بودند در آن دلایلی  
بود و آتش از آن غار بیرون می آمد راست کدی به اضر از مساندی ایان کتت کتت کتت  
تج کتت تعالی ایان آورد و بر رفت و خانه کتت را بکشد یا کتت طواف کرد و جاسم  
که از کتت برود آید کتت

عسوان عایر که استخوان  
اشتر حکت آردی دین  
صرا کتت کتت کتت کتت  
خود کتت کتت کتت کتت  
اکامین دله

از غار کتت اندی و زنده شد  
سرمه حق ولی خانه را از غار  
آید کدی

ببند که ملک خون من علی  
کنند ایان کتت کتت کتت  
که از کتت برود آید کتت

کبریا ابتیاح الجیری پیشانیه  
پیشانیه و پیش از او خانه کبریا جاده پر شیده بودند قوم عین بود پرورن آمدند با  
او جنگ خواستن کردن او را بشان شرط کرد که بدو غار آتش روند و سر و بدن کتت  
عرض کنند تا مردم کتت که کتت باشند بموندند بدین شرط مردم در غار رفتند آتش پرورن  
دقت است پرستان را به محبت شج و سج او را ضرری نرسید دیگر در زمان قباد بن  
بیز در روز ظهر خیران مردی میمون نام بود و جسمه دین علمی داشت مردم بخران درستی را  
کبر در شهر بودی بخدای می پرستیدند میمون ایشان را از آن منع کرد و بدین علمی خواند  
او را بر توانی خوانستند او دعا کرد خدا تعالی یا در او زمان داد تا آن درخت از چ بکشد  
چما که زمین خواب شده بخران عیسی ایان آوردند میمونش ترا انجیل ما بخت او را  
ش کردی ستمه ترین از قوم و ما شریف اند ما را میمون خواست تا او را اسم اعظم آموزد  
اجابت کرد تا از میمون شدند بود اسم اعظم نمود مردم در انجیل نام خدای تعالی بود  
جدا به ای کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
کوت تا بنا شایست و بی ضایع ابدان نام دعا کند که کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
را و صفت کرد آید بعد از مدتی در نواس کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
آید بعد از مدتها او بر دست ایشان نرسیدند او را از کتت بر انداختند خدای او  
نرسید بوسف جبری بدست خود چربی بکسرا آورد و محبت و بدان مرد در زمان

جبری

عمر خیران عارنی بیکردند کورا و دید آید او را دیند نختند و دست بران زخم نهادند  
چون است او را از غار دور میکردند خون روانه میشد و چون بجای خود می آمدند با بی  
ایستاد بفرموده کورا و آشکارا کردند بوسف جبری بعد از آن بعد از مدتی نام  
بخدای کتت شمس کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
ان خدود اشارت بدست پادشاه بوسف دو یواس از خیران بپوشید حق تعالی  
ببر سبب به او حتم گرفت و خواست که پادشاهی زیاده از مرسل در کتت  
او باشد از ایشان میکنند و بجوم شمس رسانید و از کتت احسن صباح را که  
اصل طاحه عالم بود بیا فرید حق و عطا ارباب دولت این زمانه از کتت  
و زمان بر داری شمس کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
در کتت پادشاهان کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
**اول** در کتت پادشاه ایان بازنده پادشاه و عدت ملکشان و دینار و جاسم  
و جاسم کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
سنتم فرزند است از نوع و بستن خیر کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
نم از کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت  
از نسل کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت

که کتت کتت

ابا بقول پیش از او بادشاه نبود مقام او در غار با و کوه می بوده و چون حیات  
 می پوشیده و در آنجا عمارت ساخت و خانه کرد و در شهر از آن شد  
 او را پسر می نام و بنامی که پیش از او بود و پسر می بود و دیوان او شد  
 در آن وقت دیوان از او میان پیمان بوده و حکوم حکم می بود و بواسطه  
 می نامک بر دیوان حکمت میکرد و او را کشند و کبوتر در فراق او از آری  
 و با میو شک بر می نامک و بنامی که پسر دیوان می نامک که بزرگ شده بود و حکمت  
 دیوان شده و در دیوان را کشند و چون می نامک باز خواست که در کوش  
 را بر سال عمر بود اما می سال بادشاهی کرد بعد از قتل پسر دیوان و بنامی که  
 او نام بادشاهی از خود پنداشت از آثارش اصطلح فارس و دماند و بلج  
 است خوشک بر می نامک که کوش می نامک یعنی نامی بسیار چون  
 او را نامی بسیار بود ازین جهت او را خوشک می گویند در عدل و داد  
 کوشید و در جود و علم به نسبت چون پیش از او آمدن دادند بود او را  
 بهشت داشت که در مدتی او را ایران خواست و گویند ایران زمین بد و  
 می نامک و معنی گویند به ابرج می نامک دیوان می نامک او معادن و فخرات  
 و حکمت بد او کرد و دیوان او را از آن شهر کس و شتر و معنی

اصطلح فارس است او در این شهر ظاهر است معاصر او بود مدت بادشاهی او  
 چهل سال اول بادشاهی که در زندات حکمت است پسر که گفت چو حکمت  
 که ما نبودیم است شدم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است که  
 بداییم که از یکجا آمده ایم و یکجا خواهیم رفت و چرا آمدیم به آنکه در سدا  
 خلقت ما غرض اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام دین حکمت  
 تکریم و تحقیر است و معاد بهر حال حکمت تصدیق کامل حکمت است از هر  
 میداد خدا را شکر باید گفت و از هر معاد او از او باید حجت و در مقام  
 خود می نامک بد شد بلکه خود را فانی باید داشت تا مقصود حاصل کرد در هر  
 یقیننا خدا شناسایی است بهترین چیزی که بنام خود در مقام بندت مالک  
 ترن چیزی کسی و علم داشته است دین را شناخت است چون عبادت او را  
 بر شنبه از دین کنی شنبه دیگر از دین آن بود و چنانکه هر کس از عبادت  
 خراب شود رکن دیگر خصل بد برود تا انگری در تقاضا است و سلام در حلت  
 ترک شومت از آن پس صلح صدق دوستی در قطع طاعت سختی دنیا  
 چهار است پیری در میوایی و چار پیری در غربت و تقوی کمالی و با ز  
 ماندن از عمر او و رنج در رحلت زن مستور می نامک که ستون دین و اباد

دکتر  
 مدار معاصرین  
 بوته است و

اصط

خانه و پاری داشته مرد است بر طاعت می چرخد پسر چو در توان حیات  
 توانگری می و جوانی خطبات و حجت بد او دنیا پیشش چو خوش گوید  
 طهارت او از زدن موافق و فرزند متبذل و عقل کامل و خند و شوق و سخن یک  
 نصیحت کننده و عاقبت به بند است طبیعت عقل چری خواهد که ممکن نباشد  
 و در عاقبت رحمت کشد مشقت جز از غایت جهل است غنبت کردن بی موقع و  
 و بخشش بی حقیقت و در بخود نهادن بی باطل و شناسا خرد است از دشمن  
 و از با ما اهل کس و امید نیار نموده است سخن و حسن ظن بر بی دعا بودن  
 و سخن بسیاری نماند گفتن هر که میوفا شود به بلا مبتلا کرد و دروغ و دروغ  
 صد جود است است که معنی نیست بادشاهی است اگر بادشاه نزال  
 شود بی بدستی بود و اگر که ناب باشد خواهد کرد و بر خوش اعتماد نامه و اگر  
 جود کند سلطنت بر او نماند سلطان باید که سر چو عادت خود کند و رنگ  
 در عاقبت و شبان در یکی و میسر در حادثات بادشاه باید که از کشته خود  
 خود و از رشتن خود پوشد و با جهانیان یکی کند و با خویش نپوشد  
 و ان همه می نامک که در کوشند پیر و تدبیر نباشد الا می شود و مشورت نباید  
 کرد و ابا قتل تجربه یافته بر حافل و چو چو اجابت است یکی می خدا که آنرا

از ترک و انان و مثل مانند وزن و فرزند و جسم و جا و مکان او را نزه  
 شترند و شکر او بجای آورند دوم می سلطان که فرمان او بر نرسد سوم می سخن  
 خود که در یکی گوشه و از می پسر سیر کند چهارم بادستان و فاداری کند  
 و است ز با یکی است که بر نماند سخن عوام که بدان است ن باز دارند هر که چو بخند  
 و باز کرد می خود است که باشد چند جز است که بسیار است از دو قسم  
 هم عار و بندگی و دشمنی هر که یکی بر می غالب نباشد بلایا که تا کون او را دور  
 نکرد از او اهل تابع خیر است و ترک علی مانع خوف هر مقتود رسد است  
 چون بادشاه بگوید گمانی باشد و در کار رحمت بخوشی گذرد و دوستی و ستان  
 در نیست توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در معات حجت بدید شود و غنی  
 مردم در سفر ظاهر که در سخاوت و تنگدستی معلوم شود در راستی در عفت بد شود  
 حکمت است جواب دهند شمشیر بر کترین چری که خدا به بند و در حسیان  
 حکمت است و در ان جهان منفعت بهترین چیزی که بند از خدا خواهد است  
 است ما سخن چری که بند گوید یکا یکی خدا است از جمله کار با این چهار چیز  
 بهتر است و فانی چو خرسندی و راستی و مستوری رسد کای بر سر چو است  
 راه راست پسران و از خدا ترس کار بودن و حلال لبسیدن توانگری در

کتابخانه



خودندست و در پیشی بر پیشی امکه خورند است اگر چه کورسند و بر بر است تو  
است و اگر زیاد بچست اگر چه علم از اوست و در پیش است رشاد  
که صلاح بر نیت دشمنی اقراب و حد بر آن و ایلی پادشاهان بر صلاح  
که خداوند نیت عبادت و ایمان و قناعت کلیمان و خیر دادن متران ظهور  
بن سوشنگ بر یک من گوشت بعضی زموخان کسین کوینده طهور بن  
توگان بن سوکند بن سوکند دیوان در آن وقت ماوراء او بودند و بعضی بن  
نیارده اند گویند نام سوشنگ کا ز فایده آیین روزه در حدیث بن پیدا شد  
امکه قلی عظیم اتقان افتاد و در سال توواتر بماند و هر چند زین که در نزد  
و تخم نزلت شد مردم دست از نزع باز داشتند و زین نامی در او فایده  
منعاً از کسینگی باک بر نیت محض بود و سفت نام سوشنگ همی در پیش بن بود  
ایش ترا بر و کسب کردن فرموده از خوردن منع کرد و از آن گرفت شد  
و اجزه یک سده یعنی بیست و هشت نام آن قوم در قوریت مطهر است ایشان را  
کلدانیان خوانند طهورت بنامت ایشان حکم که در کسرا است سکا پیشتر باشد  
روزی میگفت خداوند نیت عبادت کند و دیگر نوبت برده نشان دهد  
تا عمر را کانی باشد و این حکم این شد کسرا است سکا بنامی توتیب کند روزه

در ذکر طهورت

فصل در اوینده گویند  
جهت لکرم

دلیلی

و پیشی و خدا را یک نیت برهوشان دای شیخ سندی از بی نامی بنام  
بیت مسلم طاکلی بود روزه داشت که در زمانه راه پادشاهان چات  
مکونه چه حاجت که زنت بری ز خود باز گیری و رسم خود خوب  
حق تعالی این فاعده را پسندید و چون پنهان را فرستاد و در ایوان ایشان  
روزه فرض فرمود و رسم بیت برستی روزمان او پیدا شد بدان سبب  
که سر که اغریزی می کرد و یا غایب می شد بر شکل او صورت می خستند و بدان  
تسکین سوز دل میکردند چون بعضی چند بر آن یکدست سبب خست آنرا فر  
کردند و پیدا شدند که ایشان میان خدا اوینده واسطه اند و آنرا بر سینه  
بیت برستی پیدا شد هم در آن زمان مبتنی صاحب بدعت خلق را دعوت  
به کراهی کرد و کراه کرده ایند قوم صابیان از راه باز ماندند از آثار طهورت  
کنن در روستا و آل طهرستان و اصفهان و با بکره آباد از جمله بدان  
عراق دولت مدت پادشاهی امپری طهورت پیشگی را در کادوین نیت فرمود  
و کتت مکرسین در آن که خواهد نگاه دارد و جشید طهورت بن سوشنگ بن سکا  
بن گوشت بعضی گویند برادر طهورت بود نام او جم بود و نیت شید جت امکه  
از خوبی صورت روشنی از روی او بی نامت او را بخود شید سبت کردند

صافی بن ملک بن بیخ

در ذکر طهورت

۴۰

پادشاهی نیت نزرک و عاقل بود اقوام مردم را از هم دیگر جدا کرد و بی  
بسپاسی کرمی و کرمی پیش و بی و کرمی بر زبانی مشغول گردانید اکثر  
صنعتا در زمان او پیدا شد آیین از سنگ او پیدا کرد و از آن آلات حرب  
و کار فرمایا ساخت علم طب در زمان او پیدا شد اول کسی که در علم طب  
کرد با مال بن لاج بن موسی بن عموامل بن عموامل بن فایلی نام بود  
و برادر با مال توان نام علم کسین با وضع کرد برادر دیگرش نزل بیشتر  
صنعتا وضع کرد نیت برستی در عهد او افکارش و علم گرفت جت امکه جشید  
در آخر کار دعوی خداوندی کرد و بر شکل خود تماشا ساخت و با طراف عالم  
و فرمود تا آنرا بر سینه اندازد آثار او تمامی عمارت اصطفی فارسیست چنانکه او  
فرخ طول و در فرخ عرضی داشت و در اندرون آن مواضع و خارج و در شهر  
طوس و فوی سنجین بر دجله شمره ان نیت چوین کند را آنرا بدیگفت آنرا  
عفت پادشاهان فرس است آنرا بشکافت از شیر با بجان خوارت که باز  
از نیت م عمارت کند و سستق نداد عادت پادشاهی جشید مصیبت اعجابت از نیت که نیت  
صد سال کرد و چنانکه شادان کرد و نیت نامس قویس و پادشاهی پورست  
در اصف بن ریکا و نیت با سره بن نیت فرموده است که بن گوشت فارسی

از کادوین بود

جشید

در ذکر طهورت

از رایت ده اک گفته یعنی خداوند عیب زشت تنگبری و کوتاهی و بیاد  
کرمی و لاغری و بی شرمی و بسیار خوری و بد زبانی و دروغ گوین و شتاب کاری  
و دردی و بی خردی عرب ده اک را موبس کرد و وضعی گفته خود را از جشید  
بر روزه کرد و پادشاهی را او پسندید عظیم عالم و ستمکار بود در آخر  
او را در فضیله از دشمنش بود آنرا زنج شیطان و جوج جشید و در دیگره  
آن مغز بر آبی می شد از حکم او بدین سبب میا زنی گفته شد مردم او را نواز  
خوانند او را در جلا بود مردمان را بخت کشتن بدیشان میدادند بعضی از  
و منور او با منور سکر کویند آنچه میگردند و بر شش خاک می بودند و بعضی از ایوان  
دادند که سوزمان می شیدند و بگو سواد سونی میگردند قوم که ان از ان تم اند  
در اصفایان آنگه کرمی کاوه نام بود و کسرا داشت پسران او را بخت شش  
بعده او چنجا کبر فتره فریاد بر آورد در پوست آنگه کرمی بر سر چوین کرد  
و روان شد خلقی بی شمار در قناعت چنجا کبر فتره شد او بنفره در آن پوست  
به بیت المقدس رفتند و چنجا کبر فتره شد از آنکه چنجا کرمی و زنده  
بیابان مدت پادشاهی او را رسال بر چند از پادشاهان بچسبست از آن زمان  
چندین نواز است اما چون عالم و ستمکار بود این دولت بر او نماند و نامش بر بی

همی ادنا نیت ملا فقیها طهارت  
بیش و حکم آنرا از کرمی است  
فقیر و ستمکار و القول است

اورا

پادشاه صاحب دولت است که بطول زمان دولت فایز شود و در کتب نام  
 که شتی قالی رباب دولت را این توفیق کرامت فرماید فریدون ابن سیرین  
 العنان از سب میزند بود بعضی فرغان گفته اند که میان او و حشمت و کرامت  
 فریدون حکاوه آشکارا که بر ایران شجاع فرج کردند و او را بگرفتند و در  
 کوه و ما در چاهی محبس کردند و آن روز که بر مستولی شده بود در چاه  
 نام نهادند از جهت آنکه در چاهک از ظلم او حکام همه بر جان رعیت بود  
 فریدون در آبادی جهان و دفع شر ظلم و روح عدل عبادت گویند و در حق او  
 گفته اند **سبیت** فریدون فرخ خوشتر نبود **زمین** و **زخم** بر سر بسته بود  
 بر او در پیش یافت آن یکویسی **تود** داد و **کوش** که فریدون توسست  
 فریدون آن پوست کاوه آشکارا که بر سبیل و رخسار او آشفته بود بچو در کس  
 داشت و آن پوست را بچو بر رخسار او انداختند و در پیش کاویان نام نهاد  
 و بعد از آن پادشاهان بران بواجری فرمودند تا بمر تیر رسید که مردم متوهم  
 از خصم سبکی آن عاجز شدند که وقت فرخ قاصد سبیت سمانان قاصد بر شکر  
 بخش کردند فریدون را بر سبیل نام او انداختند که حکمت خود را بر دست بخش کرد  
 و نوبت تار و ذوات بر سر برتر داد و دیار مشرق تا در وجود بر پیشانی

درد نام اشکان بود و شکر  
 و در کوه و کوه و کوه و کوه  
 چتر و کوه کوه

دشمن کاوه در پیش کاوه  
 کبریا که در پیش کاوه

نور نام

نور نام داد و بر این گفت پیرایه داد برادران مترجم نصیحت نکند  
 بلا بر او رشک کردند و این را بگفتند و مرشش سس فریدون فرستادند از  
 ایرج دختر میانه بود فریدون او را به پسر نامی خود داد که پسر نام داد و پسر  
 از او متولد شد فریدون او را تربیت کرد چون مردی رسید کین ایرج از سلم  
 و تور با درخواست و مرد و ابگشت و مرشاشان پیش فریدون فرستاد از آنجا  
 فریدون باوه و خندق شربابست از جهت آنکه در آن وقت از سلم و تور این  
 نبود فریدون افسونهای بگوید استی تو باک ما را فری از بهر دفع زمر او گشت  
 فریدون در عهد او جا میزند که استر آورد در عهد او کوش خیل دندان بر آرزو  
 شجاع بر ولایت بر مستولی شده و در عهد خدایی کرد فریدون هم من زیبا فلان  
 بجاک او فرستاد حیانتان محاربت عظیم وقت اما ظفر سام را بود که در خیل  
 بمحاربت در آمد فریدون کنگان از تخم کوش خیل است فریدون بعد از  
 مرگ پسر نماند مدت پادشاهی سس پانصد سال از خنای است روزگار  
 تا که کرد از شمشاد آنجا خوب کرد از بگو با سس چو سس چو سس چو سس چو سس  
 فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی بود راست شد و او جهان  
 بم من زبان داد که کلمه از کوه و صحرایا یک جامع کردند و در آن کوه  
**دولتنامه پسران مؤمنان**

مؤمنان دختر زلم ایرج بود  
 مرد مؤمنان ابگشت

دشمن کاوه در پیش کاوه  
 کبریا که در پیش کاوه

ایلام صحاح و احکام  
 نقد و مباحث  
 مؤمنان کنگان از تخم کوش  
 بر آرزو دندان بر آرزو  
 بلز مؤمنان در عهد او

بوسستان نام نهادند مدت صد و بیست سال حکم کرد و در گذشت نور بن  
 مؤمنان بعد از پسر پادشاهی نشست از او لا دور تر فریدون از سبب با او  
 کرد و در میان عمارت عظیم واقع شد نور در آن جنگ سبیت و حکم  
 از سبب گشته مدت ملکش شصت سال از سبب بر پیشک بن زادتم  
 بن نور بن فریدون بعد از شصت نور بر ایران مستولی شد و قتل و غارت گسیار  
 و در فرای این ملک گویند عمارت بشکافت و چشمها کرد و کار بر تابینا  
 و در خان بر برید دین حال کم زمینان نماند بود و زال تنگت او مشغول  
 بود چون از آن فارغ شد بهای خود شکر سبب است و با از سبب جنگ کرد  
 و او از این ملک بر آمد و بر زمینها پست است استیلا از سبب بر ایران  
 و در از سبب بود زمین تمام سبب بن مؤمنان بعد از زال پادشاه شده در  
 کار عمارت ملک سبب کرد و بیست سال خراج از جهان بطلب داشت تا مردم در  
 عمارت افزودند و ملک سبب مؤمنان و او خراج پادشاهان بعضی که در سبب  
 بر آن نرسیده بود خود شکر میکرد از آنجا و در دهانه دور و بر گشت که است  
 از خراج که در آن است و بدجل رسانید تا آب و جل خوش شده و در آن  
 بود دهانه نهاد و در سبب خسته که در آن آب را با سبب مؤمنان بعد از

و در دهانه بود آب و کوه  
 تا بر سر سبب مؤمنان  
 سبب مؤمنان در آن کوه  
 مؤمنان کوه

ز

خود پادشاهی بر پسر او مدت پادشاهی او سبب و بر او تکی پادشاه سال کرش  
 بن طمانت مؤمنان حال حیات پدر پادشاه شد از سبب با او جنگ کرد  
 و او در آن جنگ گشته شد از سبب و دیگر پاره بر ایران مستولی خواست  
 زال شکر گشته و او را منتم کرد این پادشاهی بگفتند و در مدت پادشاهی  
 که شصت شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی او را مسلم نماند و کوشین  
 او در حال حیات پدر پادشاه شده و هم در حیات او بر زمان او داخل پادشاهی  
 پسرش شده و مرد و باز ده سال بود **فصل دوم از سبب دوم** در ذکر پادشاهی  
 کینان ده تن پادشاه مدت ملکشان ستمند و سبب چاکر سال بگفتند  
 را ساسان نوین بن طمانت بن مؤمنان بعد از زال و پسرش ستم ایران آمد  
 از سبب ستمند کرد و ملک او را صافی شده جهان بپهلوانی که در این زمان  
 امیرالامرای می خواستند بر ستم داد و ده یک خراج جت شکر کلاهت مردم  
 در عهد او در شش و دهی که شصتند فرسنگ و پدید کرد چون کتبا و با تورانیان  
 صلح سردار ایران و توران ساز می نمود بود از سبب پسر کتبا از آنجا  
 درخواست کرد تا یک شیر تاراب راه زیاده کنند از سبب رضاد  
 از سبب نصیحت پسر ز ساری بران روی فرود انداخت از این سبب سردار می

انرا زانه امیرالامرا گویند  
 آن نماند قان بیلان  
 کشته  
 از سبب پسران خراج

چون تورش مدت پادشاهی کینیا دصد سال دارالملک کینیا و اصفهان بود  
 و او از اشرف غلامی که او را پادشاه کرد و یک نیمه عراق که در آن حدود است از توابع  
 آن کرد و یک کاس کینیا و کردی کینیا و او کینیا بود و پسر  
 کینیا بود و پسر کینیا پادشاه شد بعد از مدتی کینیا مازندران  
 و در آنجا گرفتار شد و پسر زال بر او بیعت خواند و مازندران وقت و کینه  
 با مان مازندران را بیعت و کادوس با خلاص داد و پادشاه مازندران  
 جنگ کرد و او را بیعت و با دارالملک آمد و کینیا را کاس و بیعت با مان  
 و گرفتار شد و پسر کینیا و پادشاهان بهمان زمان و مصر و م دروم  
 جنگ کرد و ایشا ترا بیعت و کادوس را مظهر با کینیا آورد و کادوس جنگ  
 خواهر خود را از پسر کینیا داد و او را از پهلوانی و امارت بر پادشاهی ست  
 پس ملکی کاس با بنیعت و ادوس که در آسمان رود و چون غمزد و هندو  
 و کس که تیب که در سوار است چون کس تراقت نماید بازگشته و او را  
 با زمین آوردند اتفاقاً از سوار روی کس افتاد و او را استی نرسید بعد از آن کس  
 بر سبیل لشکر بیعت گان رفت و دختر پادشاه بیعت گان بخاست و از او پسر  
 شد مادرش و در سرب نام که در آن پسر بود رسید با لشکر از اسیاب جنگ

جنگ دی اواران بن امیر  
 ذی الله رس را بنی صلی  
 بن امار بن صادم

دولت از اسیاب  
 کوبد پسر  
 در سال سن و سی و یک  
 کسر در سار

کادوس

پادشاهی برودت گرفتیم چون رسید کوبد که در وقت و او را بیعت و در راه ایشا ترا بیعت با اسیاب  
 عمارت عظیم بناد و کبودان جنگ مریدان و در کس که شکست و بیعت  
 از چون که ششند طاس در ایران بود و جهت مرور کادوس در کار پادشاهی  
 با او نشان کرد و مرور کادوس از آن عمارت کینیا و آنرا کس کرد و پادشاهی  
 برو قرار گرفت طاس را کینه کادوس با اسیاب فرستاد و وصیت کرد که  
 از ایشا سیاهوش پسر کادوس نام در توران است باید که با او جنگ نکند طاس  
 سخن او را خواند و او را فرود جنگ کرد فرود در آن جنگ کشته شد طاس  
 جنگ از اسیاب رفت و منم با ایران آمد کینیا و ایشا ترا بیعت و او را کس  
 کرد ایشا ترا طاس شناسا کینیا و ایشا ترا جنگ از اسیاب کینیا و باز او را جنگ  
 از اسیاب فرستاد از توران لشکر بسیار جنگ او آمدند ایران منم  
 بر کوه مامون کینیا و از کینیا و مد طلبیدند کینیا و پسر زال بعد از آن  
 فرستاد پسر کادوس کینی و خاقان کینی و کسکی سندی و دیگر پادشاهان  
 اطراف که بعد از کینیا از اسیاب آمده بودند جنگ کرد و بعضی از ایشا ترا  
 بیعت و بعضی با منم کورند ایشا ترا مظهر با ایران آمد و کینیا و پسر کوبد  
 جهت دفع کوراند فرستاد پسر بعد از قتل کوراند از آن توبه کینیا و پسر

خوار خیز در زمین پادشاه  
 نهادند

بند

بدر بند ایران رفت بدین دختر از اسیاب شرم نام و مرد دریم عاشق شدند  
 سره او را نیز کستان برد از اسیاب از این حال گاه شده شرم را کس رفت  
 و حلت خواست کردن پسران که در اسیاب بود و ایشا ترا بیعت  
 کینیا و در جام کینی تا احوال و مشا به کرد ایشا ترا کینی نامی نادران حساب  
 او بود و در روز صفار ایشا ترا نباشد و بنا برین بعضی او را پسر فرستادند کینیا و کس  
 زال را جهت اخلص پسران فرستاد و کس شکل بازرگانان توران فرستاد و  
 خلاص کرد و با اسیاب جنگ کرد و مظهر شد از اسیاب بدین کینیا کس  
 بر عقب با ایران فرستاد کینیا و کور در ایشا ترا کینیا کینیا کینیا و فرستاد  
 چند روز جنگ کور کور روی نمی نمود از طرف دوازده پهلوان خیار که دند  
 قامت پهلوانان این جنگ کور کرده روح خواند پس این کینیا و کور جنگ  
 رفت بر روزه اسیاب جنگ کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
 کشته شد و از اسیاب منم کس کینیا و کور کور کور کور کور کور کور کور  
 عاصره جاب کور ایشا ترا اسیاب نیز از ایشا ترا جنگ در شرق رفت  
 کینیا و در طلب او کینه شد از روزه او را کور کور کور کور کور کور کور کور  
 در روزه کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس



برود و اساسان از رشک عبادت مشغول شد مدت پادشاهی بر سر نهاد  
سایه می بران کلمه نیت بهیچکم و وصیت بدو پادشاه شد از پدر عالم بود وضع  
جل بر پسر شد شاهی بر سر پسر غالب بر او آورده و حق نهاد و در ب  
انداخت کاری آن چند وقت گرفت و پسر را داراب نام نهاد و بر پرورد  
چون بجا بلوغ رسید که پادشاهی بر بکار کار زدن می آورد و بسط در زمین  
گشت تا باث که بر کسی مادرش بنگار دو میان می نمودند ضم شد ایرت که در راه  
آثار دولت از او مشاهده نمود و چون بروم رسیدند او در پی بسیار کرد  
بود ایرت که احوال او را تمامی با ما می گفت مایه نعل احوال او را بگفت چون  
تحت داشت که پسر مست پادشاهی بدو رسیدم کرد و خود کاره که نیت  
پادشاهی بی سال از انار و نزار استون اصطلح است که اسکندر را نزار  
خراب کرد و منبر محرمه که اکنون در جاده قان مست داراب بر زمین سینه پاد  
شاه گشت استغنی بر پادشاهی از پادشاهی بر کسی نیت قضا و بجای پادشاهی  
شد صاحب خزان و پادشاهی و تنبیه کرد که تا اخبار خود بر او رسد  
دست ایشان در سال سب مرتب کردند تا خبر خود در رسد تا سالیان را  
بفرمودم گشتند عرب بعضی خدمت کردند برید خود اندند داراب حضرت فیلو

م

قیصر مردم را بخواست و بسبب بوی باخوش که از دهانش می آمد با پیش پدر  
فرستاد دختر از ارباب اسکندر را بستن بود چون بزاد جلقوس گشت  
از نزار داراب را پسر می دیگر از انام بود او را دی عهد کرد ایند مدت  
پادشاهی داراب دوازده سال داراب این داراب بنی نعل پاد  
شاه گشت استغنی بر پادشاهی از پادشاهی بر کسی نیت قضا و بجای پادشاهی  
شد صاحب خزان و پادشاهی و تنبیه کرد که تا اخبار خود بر او رسد  
دست ایشان در سال سب مرتب کردند تا خبر خود در رسد تا سالیان را  
بفرمودم گشتند عرب بعضی خدمت کردند برید خود اندند داراب حضرت فیلو

کسی سمن نیت بعد از پادشاهی ایران بدو رسید و او قامت جهان را  
ضبط خود را آورده و نزار اصفهانی آورده است که بهت نزار ملک و ملک  
زاده را بگشت از پادشاهی با نزار با او مخالفت کرد و مردم فعل دوران ملک  
ستیز داشت تا بر مطیع او شدند که قیدافه ملک ندرلس اسکندر بروم و سولان  
پیش او رفت او اسکندر را شناخت و خواست که بجا کند چون اسم رسول  
نشیده بود او را بجان امان داد و عهد کرد که تعرض بملک نزار نماند اسکندر  
باز گشت پس طلب لب جوان رفت و حضرت عمر علیه السلام بود آب  
رسید و از آن آب بخورد و اسکندر بخرد ماند از سلاطین حکم دوزیر  
اسکندر بود گشت حکمت و فلسفه و منطق و عقاید سخن محصلی و میات و غیر آن هر چه  
اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی معرفت و آن علوم ازین  
ملک برانداخت از آن اسکندر رسد با هیچ و با هیچ است مثنوی و بقول  
بعضی مورخان سده دی القزین اگر ساخته و طلب لب جوان نیز او کرده اما  
بقول بعضی مورخان دیگر اسکندر بمشرق و در مشرق است و در و دوبر نیز آن  
و سمرقند باورده الهنود و روح پاران اسکندر ساخته اند و بعضی گویند او در  
کرد و در ایران از او آبادانی نماند چون اسکندر از دیار رحلت کرد و خا

م

ملک بر ملوک الطوائف قیمت کرد و در ایران نو پادشاه همین کرد ایند چنانکه  
بچ یک فرمان دیگری نه بردی و اطاعت نکردی و ازین سبب بر ملوک طوائف کسی  
برودم حکم نخواست کردن دردم که مقام اجداده مولود منش او بود از  
جنگ و غنمه ایرانیان محفوظ ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران  
چهارده سال و فاطمه نزار و زکورش به اسکندر بر و اتمی و عذرا معاصر بود  
از نخلان دست که بر نزارین حالی بخشیش شمس است بر بدی حال سخن عاقل  
را بر نزاریت حکما نیت حکمی و عجز بری بعد از قدرت موجب شادمانت قدرت  
استاد از پادشاهی است که بگفت حیات فانی است پدید و استاد سبب علم  
باقی تخی در پیش از تخی بدل ملک آن که در قضا عفت و در آن خواند  
بره و دست نخواست دوی و در نگاه کسی کن و ترس **نصرت از اب سوم**  
در ذکر ملوک الطوائف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر با بجان پدید  
و سیزده سال ایران را ملوک الطوائف داشته و ایشان با یکدیگر کربس  
مشکل کردند از جم در عهدشان مردم در تحصیل علوم شایسته و اهل عالم در علم  
بدرجه اعلی رسیدند کتاب سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت  
پاره کتاب در عهدشان ساخته اند و از ایشان سر فرقه که بهت و کینه

نصرت از اب سوم

بوده از دیگران بود که تو در نزد اول الطغرانی است چون سکندر جهان را بر  
ملوک الطوائف بخشید که خراسان و عراق و بعضی از فارس برود او دولت  
چهل سال با شرف بود تا بر دست اسکندر از آنکه تفرقه دوام اسکانیان  
اند دو ارده با پادشاه مدت ملکشان صد و شصت و پنج سال اسی انکف است  
در غارتش اسکندر از آن زمان که اسکندر از سمرقند آمد بود بعد از او  
براطش فرج کرد و او را بکشت ملک طغیث اور اسکندر با دیگر پادشاهان  
اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسد و او نیز خراج  
نستند و بوق حاجت ملکش برده بدهد بیکه بکیر او نصرت عزل بکند ام  
دیگری باشد مدت پادشاهی پانزده سال اسکندر اسکندر بعد از بزرگ حکم  
ارشد به پادشاهی شصت و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت پانزده سال  
اسکندر بن دارا اورا شایسته بود که خوانند بعد از برادر پادشاهی به اهل  
گرفت و او بکرم روم رفت و اهل نیشاب را قتل آورد و از اموال و خزانی که  
اسکندر از ایران برده بود بسیار بود باز آورد مدت شش سال  
در پادشاهی ماند و بعد از آن در گذشت بهرام پسر پور اسکندر  
بزرگ حکم و حیت پادشاه شد و مدت پانزده سال در پادشاهی بنی فزیت و غیره

در آن احوالی  
نیز که بعضی از  
آنها در

بن بهرام پسر پور اسکندر بعد از پادشاهی که در گذشت مدت پانزده سال  
بشاهت نمود و مانند بزرگواران بنی بهرام پسر پور اسکندر پادشاهی  
شد مدت شش سال در حکومت بسر برد و در گذشت بنی بهرام  
بن بهرام پسر اسکندر بعد از برادر پادشاه شد مدت چهارده سال پادشاهی  
مانند و در گذشت فرزندش سهرورد بن بهرام پسر اسکندر بعد از عم  
پادشاه شد و ده روز پس از آن که در گذشت طغیث بن فروردین بن فروردین  
بن طغیث بن بهرام پسر اسکندر بعد از برادر پادشاه شد و مدت سه سال حکم  
کرد و در گذشت فرزندش بلاد بن بهرام بن بهرام پسر اسکندر بعد  
از پسر عم زاده پادشاه شد و مدت شش سال در پادشاهی ماند و در گذشت  
طغیث بن بهرام بن فروردین بن فروردین بن بهرام پسر اسکندر  
مروارط طغیث بن بلاد و اصحابان مروارط است بهجت او سال در پادشاهی بسر  
برورد و در گذشت او در آن زمان پادشاه بن بهرام پسر سهرورد بن بهرام پسر  
بن بهرام پسر اسکندر بعد از برادر پادشاه شد و مدت میزده سال پادشاهی  
سرورد و در گذشت اشکانیان که شصت و شش فرقه سکون اشکانیان از سلسله  
ذخیره و رگاد و سس پادشاه بودند مدت ملکشان صد و چهارده سال اردوان

**فصل چهارم از پادشاهان ساسانیان که پادشاهان ساسانیان که پادشاهان**  
اکامه خوانند بی یک پادشاه مدت ملکشان پانصد و شصت و شش سال پادشاهی  
باجکان بنی مادری مشهور است و این با یک از قبایل اردوان حکم فارس بود و  
و شهر با یک میان فارس و کرمان بدو مشهور است برادر دیشیر اساسانی  
نام بود از سلسله ساسانیان بنی بهرام پسر ساسانی با یک کردی با یک بنی  
او خانی دیه از نژادش پرسید اظهار کرد و با یک او را معزز کرد آینه  
و دختر داد و دیشیر متولد شد چون یکدیگر بلوغ رسیدند بکشت اردوان رفت  
با سرتی از همراهی او سسر بر او دیکه بکشتند و جادویش رفتند اردوان پسر خود را  
بجنگ او فرستاد و در دیشیر بر و منظر شد و جنگ اردوان آمد و او را بعد  
از غارت بکشت و بر ملک او مستولی گشت و دخترش را از آن که در دختر پسر  
برادر او دیشیر را زهر خواست داد او دیشیر معلوم کرد او را بوی زهر آلوده  
زین کشت عالم چون او دیشیر را فرزند نبود و زهر او را از زهر آلوده خود را  
خفتی کرد بعد از چند ماهه پادشاه بود متولد شد و زهر او را برود و در ده سالگی  
در حالت کوی با سسر برادر دیشیر ظاهر گشت و زهر او را جلال عرفت و زهر او را از آن  
بسیار کرد آن بر ملک او حکم آن و زهر او را از دیشیر پادشاه بنی طغیث

دعای معجزه آورنده

دینور این  
مطعق شده

و در ده سالگی  
بنی که در فارس  
بنی بعد از پادشاهی  
شد







و شرف و نور او را بخار بر روی سبارست و قالی است در عشق نام و شرفین  
خواستند بهرام پیش پورین شاپور بن و در مردن برسی بی سرام برام  
بن و اور مردن پیش پورین و در شیرین ساسان و او بعد از پدر پادشاه شد چون  
بعد پدر حاکم گران بود او را گران شاه خوانند نظام و جبارت و صفت بود  
قصه مظلومان بخاندی و در کسین ای بعد از فاش در جزایه قصصی شمار  
بر مهربانست مدت سیزده سال در پادشاهی ماند و در گذشت در مقبره خود از تو  
آنجوس کور ساخت و مروتش که در استیم که برین با یکا سیریم و هر چه  
مهربان مارا سود ندارد و کین سیریم بدکان بار استیم از نو عهد ایجا فرستند خط  
خود از جهان برداشتم و جهان بد گمان گذاشتم بر کرد بر سرام شام بود  
بن و اور مردن برام بی سرام بی سرام بن و اور مردن پیش پورین و در شیرین ساسان  
بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و فارسیان او را از تعداد پادشاهان  
نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی برغان بر درستی احوال سولای و جلاله  
کرده اند و العلیه اندیزه که در پیش پورین بود بن و اور مردن برسی بی سرام  
بن و اور مردن برام بن و اور مردن پیش پورین و در شیرین ساسان بعد از پدر پادشاه  
شد عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان او را بره کرده و عسایشم خوانند بن و اور

بنیم و در شیرین گریه بر پای تخت بنیم سرگشته از انباشت و تیاج بودار پادشاهی  
او را باشد کسی بر تریبید بود که در تخت بر صاحب میم و تو مدعی میت باشد ترا  
برام شیراز بکشت و تیاج بودار پادشاهی بی او مقرر شد و هر چه آتی  
که پدرش کرده بود او هر قسم نهاد و بگردانید و مردم را مواخواه خود کرد  
بنایت دلبر مردان بود تیرا و خاک نمی افتاد و شکار دوست آتی کرد  
بسیار کشتی برین سب او را بهرام کور خوانند حکایت او با دلارام و الکس  
چگونه میزد مشهور است زمان او زمان عشرت و طرب بود بعد او اهل سخت  
تایم روز مشغول بود در بی و بعد از آن همیشه عشرت تا روز دیگر و کار مطربان  
رو ای غیظ یافت چنانکه کمر طبری روزی به عهد دیار قانع می شد به سرام  
از عهد و سخنان دو داده فراز بولی را جنت مطربان مردمان بیار و در  
ایستادن نمود در ایران مطربان مشغول اند هر چه راست روش نام و بر بهرام  
بود و بهرام زمان خود بفرست صد و کوه دایند بود و کار بر و باز که آشن  
و داد ز غایت حص اموال بکلی برده و ولایت جواب کرد آینه و لشکر از دوری  
فرستاده به سرام روزی بر سبیل شکار هر وقت نگاه و دید که چو پای کی  
از درختی آویخت و بوج بر سبک است این سبک برین کله معتد بود و هر روز از کله

فرمود ما طاعتش را قیام کردند و گفتند هر که او بخند چشمت بر آسان خواهد بود  
بزد کرد و عهد کرد که در مدت عمر آسان شود بوقت مرگش مرضی نیست  
بر او دستش شد و هیچ چیز اسماک نمی پذیرفت طیبان حکم کردند که آسان  
باید رفت و باب چشمه سبز غسل کردن با صحت باید با چادر بجا رفت و بدان  
غسل کرد و صحت یافت بر بنجان عظیم بگردد و کونت ایجا با صحت من بود و بگوید  
و صبی بر من عرض کردند تا از آن اجتناب میکردم و بملک خواستم شد و من  
دانت که قضا و قدر در کار خود ایستاده و او را بر مای خود مبر که را دیده  
ناگاه اسپسی غایت خوب از آن چشمه بر آید و با کس رام نمی شد بزد کرد و آنرا  
زیرین بر می نمود چون پاردم می نمود چفته بر سینه بزد کرد و او را بکشت  
و با چشمه رفت مدت پادشاهی و پیوسته کمال و نیم در عهد او اکثر ایوان  
از ظلم و جور اجواب شده بود به سرام بن و اور مردن پیش پورین و در شیرین  
او در مردن برسی بی سرام بن و اور مردن پیش پورین و در شیرین  
بن ساسان بعد از پدرش از کان دولت بسبب ظلم بزد کرد و او را اختیار  
نگردد و پادشاهی گری با بی دادند به سرام او مواخت کرد و مختاری می  
انجامید بهرام بیخ لشکرخواست کت عوی من و او راست تیاج بر تخت

در دوران سلطنت طیب که سلطان است  
باز از راه او کام بود چشمه از آنجا که عذرده  
خوبت در این سال طاعت دولت است بر آید

از زشتا با پاکتر کرد بنیم  
نه از نامزد از او پیش چشمه

کوفتند کم میانه و بوج معلوم میشد بنمایان ششم این سبک با ماده گریگی  
الفت گرفته بود و با آن در ساختن بود که گریگ که سفند را تلفت میکردم  
از این سخن شنیده شد و فری لوین با بعضی کان دولت بکنت و او را از  
حال راست روش نگاه کرد بهرام او را بکرفت و احوال شخص بود کنایه  
بیشمار و کشت و او را سیاست کرد درین سالها خان با سپاهی گران  
غرم ایران کرد و در خزانة مال بود که ترتیب لشکر کند با چاه صد پهلوان  
صد پهلوان گزیده به بهانه زیارت آتش خانه عزیمت آذربایجان کرد  
از کان دولت تصور کردند که بکینجیت از خانان مراسان شده بود  
بمطاعت نشسته خانان پادشاهی ایران را بر خود مسلم شده بهرام کوراز  
آتش خانه آذربایجان با آن پهلوانان بر آید سینه کوه و رود دریا بکنار  
مراسان بخراسان رفت و بر خانان بشنخ آورد و او را بکشت  
ترک مندم شد و بهرام کور عینت بسیار آورد عهدنامه ای کا بر ایران  
بخانان نوشته بودند بدست آورد خانان از باز کرد و مظفر باز آید  
خیزان ایران و توران او بدید کرد و بر سر حدنار با ساختن از  
از آن از طرفین تصرف نمایند پس برسم رسد و سخنان رفت و انجا روی

اسد اعلم شماره در کتب  
از سرام است

بسیار کرد و شاهان مند و خوش خاستند که او پیش ایشان مقام با پند  
مشکل باد شاه مند خرد از این بود که سرام چون با ایران که خود  
بر شکلی ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال شد در گذشت و در کوشش  
با آنکه از این جهان بعد کای بود آیم آنرا بنا کام مکه آیم نزد کوشش سرام  
شش بود و نما بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود  
شد و مدت منیره سال یکم را بدو در گذشت سرمد در سرمد که در سرمد  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود  
خیزد شاه پادشاهی پستان انجام ساخت و با هر فرد جنگ کرد و او را  
اسیر کرد این مدت پادشاهی هرگز یکسال بود فیروز نزدیک سرمد  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
پادشاه شد در زمان او تحلی عظیم پیداشد منعت سال خراج بر داشت  
تا صفا مشاغل شوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو  
دادی بحسب را برندان بفرستادی و هم در مجلس حکم جرایم اعضای

از آن

از اثار او فیروز را ری است و روشن فیروز جهان و دام فیروز مند و شهر  
نواصقان و دیواری از بنجا فرسنگ بخوان و کار زون فارس و شاه دار  
آورد با جان او را با ششوار ملک جنگ افروز جنگ او کشته شد مدت پادشاهی  
او در سال بلا کس بن فیروز نزدیک و در سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود و در شش بود  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
پادشاه شد در زمان او هرگز یکسال بود فیروز نزدیک سرمد  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
نزد کوشش و در کوشش سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد سرمد  
پادشاه شد در زمان او تحلی عظیم پیداشد منعت سال خراج بر داشت  
تا صفا مشاغل شوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو  
دادی بحسب را برندان بفرستادی و هم در مجلس حکم جرایم اعضای

د مال وزن سیم شتر که در ایند قب و بر و بکر و وید و جهان بر قبا و دشوید و در ارض کرده در هر سال  
د غارت یافت باز بند پادشاه ملک گرفت و توشه روان قبا و کبر و نشاند  
فردک و کسان او را دفع کرد و جهان از شتر و شورش آن پاک و صافی شد

در هر دوام توران دادند

از آن زمان که در حاکمان جمع و مدت کرد و از دختر او سر فرزا امبا و در کوی  
کلید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
نزد ساخت چون از ملک او چهل سال گذشت اصحاب کبیل منتر شان برود  
صباح قصد خانه کعبه کردند و در خان ابابسی و سنگ بچل ملک شدند و هم در آن  
سال جهان مقدم سیمیا محمد صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و توشه روان  
بر شش سال برایت مدت ملکش چهل و شش سال کوشش کوه جمیل الجیری  
بنمود تا بر کوشش نوشتند هرگز از پیش فرستاد و ما از خیره آفت شش  
کسی که خرابی یکی کابند و در تنی سیمیا اید و از تنالی دست خنجر عدل باز نمود  
که با تب غرق نشود و سوخته نکرد و بختین خواب شود عدل بخت که چند کله  
از او پیشتر خج کمی بیشتر باشد و سعادت دو جهانی از اید و چندان که کمتر  
خج کمی کمتر که در دست براید سر که از مردم قسم باشند از نفس خود بقیس  
او را قدرتی نیست و دست آنت که در جهانی کای کند که در اشکاست مردم  
ندارد و پس از آن حالت نیاید نزد سر کسی استعدا منسج با طایفه بزرگی  
نسب او را فایده ندهد هرگز خواب بیشتر در جنگ دشمن از کی شکوه و دنیا  
اندیشید که سیمیا بسیار آتش اندک توانم سوزانید هر کله باج خود را نیکو

دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش

از آن

از آن زمان که در حاکمان جمع و مدت کرد و از دختر او سر فرزا امبا و در کوی  
کلید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
نزد ساخت چون از ملک او چهل سال گذشت اصحاب کبیل منتر شان برود  
صباح قصد خانه کعبه کردند و در خان ابابسی و سنگ بچل ملک شدند و هم در آن  
سال جهان مقدم سیمیا محمد صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و توشه روان  
بر شش سال برایت مدت ملکش چهل و شش سال کوشش کوه جمیل الجیری  
بنمود تا بر کوشش نوشتند هرگز از پیش فرستاد و ما از خیره آفت شش  
کسی که خرابی یکی کابند و در تنی سیمیا اید و از تنالی دست خنجر عدل باز نمود  
که با تب غرق نشود و سوخته نکرد و بختین خواب شود عدل بخت که چند کله  
از او پیشتر خج کمی بیشتر باشد و سعادت دو جهانی از اید و چندان که کمتر  
خج کمی کمتر که در دست براید سر که از مردم قسم باشند از نفس خود بقیس  
او را قدرتی نیست و دست آنت که در جهانی کای کند که در اشکاست مردم  
ندارد و پس از آن حالت نیاید نزد سر کسی استعدا منسج با طایفه بزرگی  
نسب او را فایده ندهد هرگز خواب بیشتر در جنگ دشمن از کی شکوه و دنیا  
اندیشید که سیمیا بسیار آتش اندک توانم سوزانید هر کله باج خود را نیکو

از آن زمان که در حاکمان جمع و مدت کرد و از دختر او سر فرزا امبا و در کوی  
کلید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش

کلید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش  
دست هر دو در شش



از ترکستان با لشکری بی قیاس برفت فرامان آمدند بادشاه دشت  
و قیصر دوم دقوم حرب برانک ایران لشکر کشیدند مرز دختراخت موبد  
موبدان تدر بر کرد بادشاه دشت از دقت و دقت دوم حرب را بخت  
و بدایا خشنود کرد و با بازگشتند بهرام چوین را با لشکر کران جنگ  
ساده و فرستاد و جنگ کردند بهرام او را بگشت و با پیش فرمود  
بی جرمی کردند و از غنیمت بعضی در حوز بادشاه بودند جهت خود حضرت  
کردند مرز از این حرکت بگریزد و طبعی زمانه پیش او فرستاد بهرام  
عاشق شد بروی پیشش بود و با بد و تمسک کرد ایند و مسکه نام بودین  
زد و پرویز از پدر برتر رسید و در عاقبت و بگریخت و بولایت  
ارمن رفت و بد دختر پادشاه ایما شیرین نام عاشق شد چوین مرز  
ظلم کرد و از آن دولت از هم جان و مال متنق شدند و او را این شدند  
و پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاه کردند پس مرز در گشتند  
مدت ملک مرز دو از در سال از تخان اوست کافر نعت در مرض  
مخف خانی و مخلوق باشد به سر ام چوین بنویز ز فرندان که کرمی ملاد  
و بوال از تخم بز که دین بز که دین توتیب بهرام می بهرام

بنی و دیشتر نش بود بن بز که دین که بدی خودت کنای می مرز دومی  
پادشاهی کیمین خواستش مرز ز آمد پیش زود او را با پرویز ملکات  
افراد بکلمات دشت رفت و بخار به ایامید پرویز از بهرام منترم شد  
بهرام بر ملک سوزی گشت پرویز دوم رفت پیش قیصر و دختر او در  
سکاح او در قیصر او را بگشت کرد پرویز به ایران آمد در دو او جان  
با بهرام چوین جنگ کرد بهرام گشته بخارسان بگریخت و از ایما پیش فرود  
خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز فرستاد و یکی را از غنیمت  
تا او را اسم ایما بگشت بدنه استیلا بهرام بر ایران و دست بود گریزی  
بر پرویز بنی از شیروان قباد بن فرود بن بز که دین را پرویز اول گفت  
بنی او در دین سری می بسرام می برام بنی او در دشت بود بنی از دیشتر  
از او تا از دیشتر فرود پخت است و بعد پادشاه بوده اند و خاقان پیش از دیشتر  
شاه را نبود اگر چه بعد از او پسرش و خیره اش پادشاهی کرده اند چون  
زمانی تک بود بعد از بهرام چوین پادشاهی پرویز گرفت ساسانی را که  
پدرش گشته بودند اگر چه خاقان او بودند او ساسانیان از ورط بهرام چوین  
خلاص گشت پیش از آنکه بگشت کاسان در شرح بزرگی او با بگفته اما آنچه

سکه ای پرویز

بازده هزار گزین مطرب  
ششصد و شصت و شکار  
قادیم بنی کاس  
و هشتاد و شصت بنی  
بیرون از آنجا که در جایی  
با کسر و کرب  
عزیم  
چون جویندین بزار کس  
باز پیش آبی دی  
دو صد کس بجز پرویز  
از دینت افشار  
و بی گشت اعاج بجز پرویز  
از دینت کسرب یا دقت  
دک کس آب که بجز پرویز  
باز پیش دین  
دقیق بی زلف  
و بلا مطرب

راوی معتد حمزه الصغفانی و ابو علی اسکویه نقل کرده اند و یاد میکند باز  
نزار که کز مطرب شده بود شکارش نزار چادیم و چادیم و دست  
سرازه و پانصد بار کیر سب غری در دمی و استر کیمی و نهصد و شصت زنده  
قیل در حضرت او میسوده بیرون از دیشتر با داشته چوین سوار شدی  
کسی با بجز در حوالی او فرزند بی باوی خوشش بد و رسیدی و سزار ادبی  
با چادر با بر او ایما در شتاب یا شنیدندی تا کرد و بخار فرود شنید و او بود  
خوب و لطف خوشش و شحال حسن خلق در و در لری و قوت شهنوائی سر آمد  
زمان خود بود و او را بود و دیگری بود یا دره ز رطلا داشت و چون  
نرم بود بر شکل که خواستی آتش ساختی بود سستی از عاچ با بجز گشتاده  
چون او فرزند خواستی شدن آن بجز را در آب نهادندی چون فرود آمد  
شدی آن انگشتان هم با آمدی سطح کرفتی و اصباح بودی از حرم خبر  
باز پرویز می و کاسه کاب از آن نوز دندی بی که آب در و ریخته بود دندی  
باز پرویز می و قیل میزد که دند او در ایران بجز آورد و قیل را در ایران بجز  
سپرد و حضرت نو اهر روزی ملکیت و استادان خویشی را قول او

و میر خوشبین خرم او بنید و کوچ با او که دوران چنان بود که همان پرویز  
و قیصر خانگت افقاد پرویز اینک ملکه بود و کنار دریا نزل  
نمود قیصر از بیم تا مدت خزان آبا و اجداد در گشتینا نهاد تا در خزان  
دریا بنیط کند با دان گشتینا را بمنزل پرویز رسانید و تمام آن  
خران و دغانین روزی پرویز شد چون از ملک پرویز بانو رسال  
بگذاشت بنیط صلی الله علیه و سلم بفرست دمی شرف شد و چون از دمی  
نوزده سال بگذاشت پرویز نامه کورد و او را به اسلام خواند پرویز  
از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام خود بوالی نام او نوشته بود بگریخت  
و نامه بدید و گشت شهر کوار نره که با این احترام نویسم  
خود بوالی نامم چون خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در حق او دعائی  
فرمود و بسبب دعائی حضرت ملک بروی شوارید و پسرش میر وید  
بروی خود کرد و او را بگشت از آنکه او بدید قیصر شرف و حضرت  
براست و ابوالی که در هیومن میساحت و تمام شد پادشاهی او بیست  
سال از تخان او سست شکر کننده را لغت دید و محنت دیدند را  
شکر گوید کسی که پرویز بنی پرویز بنی پرویز بنی قیل بر ز به پادشاهی

کوفت الله ملک کا قوق کتیم  
کوند پرویز بر امری که در شهر بود  
و او را اسکی بگشت بر امر او  
بدر گشت از او رسیده در شهر  
عقله کس کس که گشته در شهر  
کوبه کس ملک بنی که در شهر  
که در شهر حوض در شهر  
کوبه کس کس که در شهر  
او کرده او را رسیده کتیم

نشت پادشاهی بود قرار نیکرفت و او بدین سبب برادران داریابی  
 خود کشت بدی چون پدر و برادران سرایت کرد و او را برین صعب  
 گرفتار کرد و بعد از کشته شدن او بر مدت عمرش بیست و دو سال کسری  
 از دیشتری بود و برین پرویز بعد از پدر پادشاهی به او مقرر شد که در  
 بود بعد از یک از نیم پیش از بلوغ بدست نیده کشته شد فراسخن  
 امر آری پرویز حکم رو شد چون دولت ساسانیان روی به انحطاط داد  
 او طبع در ملک کرد و بتخلیف استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم  
 کرد از کان دولت با او نساختند در شکارگاه بردت امیری کشته شد  
 توران بخت پرویز پادشاهی به دادند او کینه از دیشر شوروی به بازخواست  
 و کشته او را بکشت زنی عاقله بود یوران به او موصوفت سیرصل الله  
 علیه و سلم در عهد ابدار القار رفت پادشاهی او شش ماه بود در  
 سبت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد تعاقب جمیل و زیور دعا فله بود  
 امیرش کوشی خواست که با او مشق بازی کند او را بخلوت راه داد و  
 مدت یکس چار ماه فرار او پرویز از مطربه شکونام اصغیانی حاصل شده  
 او را صدق نی داشتند چون درین محله دیگری بود پادشاهی به او دادند

او بصدق از زبان او گوید

علاء

لازم کشت لاجرم تو مصطفی صلی الله علیه و سلم از چنین بسبب اولی الامر علیه السلام  
 و نشان کشت و او بسبب آن تعظیم سجد ماکه شد تا برانکه ذات مطهره او  
 بیت مقصود روان افزینش لابل که جهان افزینش  
 و مقصود وضع قدرت الهی و خزن سرکلت استنای بود او را در اعجاز  
 انبیا و رسل معبودت بسیار شد تا محکم کماله و تمام کلی رسالت  
 باشد آن نور بوسمیل و دعوت از چنین آدم علیه السلام بوسمیل الطیبین  
 و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات سل برین می آمد تا مقام مستقر  
 رسید و از قوت نعلنجامید و عالم صورت یعنی او مشرف و فرین کشت  
 و معنی افزینش بصورت او مکرر می شود اکنون شرح چمن که در آن واسطه  
 بودند و تقابل که از ایشان نشیب شد با یکدیگر می بینیم از آدم علیه السلام  
 شیت اعد و از او به ادریس علیه السلام و از او بنوح و از او اسم  
 و از او چهار بیت تعالی که پدر بر اینست دار او چهار بیت با او بر اسم و از او  
 ابراهیم را در پیرو استحق و عدیان اعراب برین از آن اوند استحق را  
 و در سیر بود یعقوب و عیسا از آن عیسا از آن عیسا از آن عیسا از آن عیسا  
 و ایشان دو از ده شجره و بدو دارد پسر یعقوب است و آن

او بصدق از زبان او گوید

کردند نزد کرد بگریخت در آسیای پنا کشت شخصی مسورا ارحال و خضر  
 داد حکم قبل از آن بوعان مامو نزد کرد در اکتشد بر زمان امارت عثمان  
 به چن پادشاه ترکستان مامو با فرزندان او را بکشت و بسوخت و شد  
 پادشاهی نزد کرد بیست سال اما چار سال پیش رواج نداشت و شانزده  
 سال از این طرف به آن طرف گویان بود کشته شد **سوم**  
 در در کز پسر مامو صلی الله علیه و سلم و اولاد او می خلفا را و اول مقدم  
 شش صلوات مقدم در شرح سطرش و قبایل عرب که بر او بسته  
 اند حق حاکم و عالی اراده کشت که از آنجا فاجیت ان اعرف خلقت  
 را عرف بود باعث آفرینش آدم علیه السلام شد خلقی که بالاتر از آن ممکن  
 نبود و احر کشت بهتر بن مخلوق خلاصه کائنات و زنده موجودات را  
 یعنی نور عالم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سیافری و لوط که بار  
 در زشتا نموی های ان حکایت است اول اهلن الله نوربی و اکر نه  
 بدستی او بودی مگوئی از آنم عدم بجز وجود نیامدی کما فی الحدیث  
 القدسی اولاک لما خلقت الافلاک یعنی آن نور در صورت بشریت او که آن  
 صورت است با ظاهر رسانید و بی آدم را بعزت آن شریف شریف

او بصدق از زبان او گوید

علاء

اسراصل از تخم یعقوب اند از اسماعیل علی السلام نور نبوی علیه السلام صلح بود بعد از  
رسیده و از او بر پیشش محمد و از او بر پیشش نزار قبائل با دینی  
سم از تخم محمد اند از نزار نور پاک مصطفی علیه السلام بمصر رسید و رحیم هم  
مضرت و حی حنیفه و حی سیمان و حی جم از تخم ربيعة اند نور محمدی علیه السلام  
از مضربه ایسا کس که قیس عثمان سم از تخم مضرت سبی سوا زن و سبی ماران  
و سبی سلیم و سبی عطمان و با سبی قیس و سبی سعد بکر که در ایکان رسول علیه السلام  
بودند و سبی خنیف و سبی عامر که نمون از ایشان بود و سبی خفایه و سبی قیسیم  
و سبی مال از سوا از نور محمدی از با سکن کثرت بدو که آمدن سنی صفتی قزاقی  
و نور سبی و سبی اسماعیل از نور محمدی از مدو که بر پیشش خیم آمد  
سبی قزاقی هم از تخم او اند و سبی سیم سبی لیان از سنی بدیاند نور مصطفوی از  
خیم بر پیشش کمانه آمد سبی اسمعیم از تخم خیر اند نور محمدی از کمانه  
بر پیشش مضربه سبی قلع و سبی ایلیم هم از تخم کمانه اند مضربه آفتاب  
قریش است و تخم قریش از نسل او اند نور مصطفوی صلح از مضربه پیشش  
ماکب آمد و از او بر پیشش فرس نهر سبی هنر بد و منسوب است از خیم  
بر پیشش غالب آمد و از او بر پیشش لوی سبی ادرم از تخم غالب اند نور محمدی

و این زبانه گفته و

عزالدین

لوی نام از

علیه السلام از لوی بر پیشش کلب آمد و از کلب بر پیشش قره که از ایشان  
بود و سبی نعم دینی صیغ از تخم کلب اند نور نبوی علیه السلام از کلب ابدری تیم  
که ابو بکر رضی الله عنده بود و سبی خزوم که خالد ولید و ابو جلال از ایشان اند  
از تخم قره اند نور مصطفوی علیه السلام از کلب بر پیشش قضی آمد سبی زهره که  
مادر رسول صلح و سعد و قاص از ایشان اند از تخم کلاب اند پیشش قضی  
تاجی قریش را بکس جمع کرد و امیر قریش شد و در اندوه جنت دیوان خانه  
ساخت نور مصطفوی صلح از او بر پیشش عبدمناف آمد خدیجه زوجه  
رسول علیه السلام از تخم قضی بود عبدمناف را به یک بطین و پسرش آمد سرور  
بهم دو چشمه بود عبدمناف ایشان را بشمشیر از هم برید لاجرم باقی عیال او  
بشمشیر در نسل ایشان ماند از آن پسران یکی با شمشیر است و نور نبوی شرف است  
و دیگر عبد شمس پدر امیه که عثمان و معاویه را از ایشان بود عبدمناف را  
پسری دیگر بود و مطلب نام سبی مطلب بدو منسوب اند سبی انان قوم است  
نور محمدی هم از آنها ششم به عبدالمطلب است و عبدالمطلب نام عام بود و شش  
ششیا محمد بود و دو منسوب است جنت امیه با شمشیر در اعراب زنی خواسته بود  
و از او بر پیشش او در دو مطلب است و او را بر پشت شتر خود نشاند و بک

بشمشیر

آورد و کیمان او را عبدالمطلب خوانند از عبدالمطلب نور رسالت بر علیه  
آمد از عبدالمطلب معتز خود خاتم النبیین رسیده از پرتو آن عالم  
صورتی معنی شد ریاضت دین و اسلام فراشته کثرت و عبادت کفر و ضمام  
برد داشته شد سر مشهور و از کائنات مبارکین که مجموع کائنات است با هزار  
رسیده صلوات علیه السلام **فصل اول از باب سوم** در ذکر سینه محمد صلح  
و شرح خوات و کیمه از او و پیران و اقربا و موالی و خلفا او و سینه صلح خاتم  
النبیین و اولوالعزم ششوی است و با کثر روایات قاریس غیر منطقی است  
مر چند کلم صورت شریف در آخر اینها و رسالت صحت شد با معنی علو و تبت و عتبت  
قرینت حکم حدیث کنت نبیا و آدم سبلها و الطین و خیرین الاخوان است بقران  
مختم و پیشوای سعادت از ملوک زاکان که بود ولادت بر اجداد روایات شب  
دو شب تا بی ششم رسد اول عالم النبیل بود بعد از حجه و سنت روز از رسول  
اصحاب النبیل سکه کاغذی قبول او مشرف بهت درجه جدی در صل و شرفی در عمر  
خانه امید و سعادت بر سر درجه صعب مترن صبح و مریخ کاز خود کمال و انساب  
بر عمل شرف و زهره و جوت شرف و عطارد و جوت قبول و قمر در اول پیران  
در ارض کوزا شرف ذنب بوس شرف بخانه اعدا و تاریخ فارس سینه هم

نور

و در سینه

زایچه ای بر

کمان

دی و با سال بچگی از پادشاهی نو شیروان عادل و شایخ اسکندر ری خوش بیان  
سینه انبی تا ناما بعضی گویند تا من عشرین بیان بود در شب ولادت مبارک  
سعدتان بودی در اقامتند و ایوان کسری شکست و دریا سب سواد از آب  
خشک شد و آتش آتش کده فارس خود در داز کعبه ندا آمد که کفر پذیر شده  
و دین را فرودست و تحلیلیر زمان سعادت رسید چون مادرش بود و بکر بزرگی  
از او درشتان بود که سار کاز ناما پیدا کرد و از پیش او تا تمام عمر  
پناه که گوشکهای شام ظاهر شد و نو شیروان عادل در خواب دید که از  
طاق آتش ده لنگره بر زمین آمد و موبد موبدان دید که شتران را غوغا  
با شتران فریب عجم حکم کردند و ایشان را با فراسان دستاوند از سطح  
کاین تپه بر این واقع پرسیدند گفت زمان زوال اکامره رسید است و از  
تخم عرب بعضی نیز زوال یابند و آن صاحب جنت است که زوال ایشان را و  
خواهد بود مؤلف شد اما از آن کاسره ده کس دیگر پادشاهی گفتند و سینه  
از تپه خواب در حال در گذشت نو شیروان از این قوم شد نسبت مبارک کس  
صلوات علیه السلام اگر چه در گذشته ذکر وقت اما تشبیه خوانند که از آن کس  
میکنند محمد صبه الله علیه عبدالمطلب سنی با شمشیر عبدمناف سنی کلب

مطلب

سینه کعبه

بدر ارنه از این

کلبه از تپه در حال







دوخته سال او نماز و سه سپر آورد و حسن و بدو خرام  
گشود و جنب فاطمه با هم در ماه رمضان سینه اش را بر سر  
از وفات رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بر سر  
نسل کردند و شبی که پسر مذکور بیخ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
فاطمه زینب را در پیشگاه رسول صلی الله علیه و آله بگفتند که تو را  
در مسجدها بگویند که فرموده ما کاروان بر سریده و با یارانش  
گویند که در بیرون است و او را در پیشگاه حضرت علی علیه السلام آوردند  
از خوفت ما را از غضب خدا بدار و از این کان ترا برکت فرزند تو از  
عذاب این گردانیم در آن دو مردم ده و هفتاد و پنج نفر صلی الله علیه و آله  
و جوهر صلی الله علیه و آله با بدید مراجعت فرمود و در فرما رس لاقه یک کاروان  
یک که از تپان می آمدند و امیرالمؤمنین حضرت علی را در آن نهادند تا مویض  
که نامش بی اوست و کاروان که گشتند با بدید مراجعت کرد و دیگر  
در ماه جمادی اول در غم کاروان بیرون گشت با مویض که از آن ذات  
العشیره خوانند چنانکه در میان گشتند از کاروان خبر نماند با قوم  
بنام سحر کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را با ابوتراب گنیت فرمود و جهت  
تجزیه انبیا

دقیق پانزده

در کتب کاتبان ۹۰۰۰  
تاریخ محمد رسول الله  
او را از میان کاتبان او که در روز  
پنجم از سال  
پسندیده بودم  
و یکبار بر او با بدید مراجعت  
سید و میره مرد بودند و مشاهد  
دوست و بی از اخبار و با کاروان  
از مسلمانان چهارده گن می شد  
قریش واکا بر که ابوجهل و عتیه  
و امیرالمؤمنین بر سر گذارند  
و علی بان آوردند عتیه بن  
که تا پیش خلع جناب کردند  
بر سر نهادند در آرزوی  
خبرنگار کرد دیگر در جهت  
اکا بر که را که حضرت و  
شست میکرد او را گشتند  
بر و ولین چهل زوی که  
و باقی پنجگانه بر سر  
کسان فرستاد و در میان  
چنانکه

دقیق پانزده

در کتب کاتبان ۹۰۰۰  
تاریخ محمد رسول الله  
او را از میان کاتبان او که در روز  
پنجم از سال  
پسندیده بودم  
و یکبار بر او با بدید مراجعت  
سید و میره مرد بودند و مشاهد  
دوست و بی از اخبار و با کاروان  
از مسلمانان چهارده گن می شد  
قریش واکا بر که ابوجهل و عتیه  
و امیرالمؤمنین بر سر گذارند  
و علی بان آوردند عتیه بن  
که تا پیش خلع جناب کردند  
بر سر نهادند در آرزوی  
خبرنگار کرد دیگر در جهت  
اکا بر که را که حضرت و  
شست میکرد او را گشتند  
بر و ولین چهل زوی که  
و باقی پنجگانه بر سر  
کسان فرستاد و در میان  
چنانکه

دقیق پانزده

و جانش

و چهار چوب کوه و بارگشت پیغمبر صلوات الله علیه بر آن اربعه اشان  
 است نزارینما فخر از میان آتشش از استیج جنگی انشالی و  
 و افعال ابراهیم بودند بر کوه قنده و آن غرور اسوق خوانند دیگر  
 اصحاب سال پیغمبر صلوات الله علیه و زمان کردوم در وقت که در ذی قعب  
 با باغ جنگ بود و با خود کثرت غنم طوق را بود و برکت نام  
 محمد که در جنگ یاد میکردند **در سال سوم** در صبح جنگ سی ستم عطفان  
 وقت موضع که آنرا که میخوانند که در کوه قنده پیغمبر صلوات الله علیه  
 عینت کردی مدینه آمد دیگر جنگ بی قبیله رفت و در حصار ایشان  
 و حراب کرد و خواسته عینت بسیار آورد در آن وقت شریح حرم آمد  
 دیگر حرمی اسلمی اوسی را با حرمی امان فرستاد تا کعب بن اشرف خود  
 را از قوم بیاض کردند و کوه قنده را بنوشاد تا ابورسول  
 بن حنیف آمدند دیگر در چارچوب را جنگ کاروان مکرمه شد  
 ابوسمان فرستاد و بوسی که نام آن فرود است هم رسیدند  
 منم شد زید خاسته ایشان عینت کرد و دیدند بر پیغمبر صلوات الله علیه  
 در برابر وقت بر کوه احد فریاد ملقات بود جنگ کردند شکست

این غزوه را چون سران از آن خوانند  
 از آن اهل کتاب و بنی امیه  
 سرتی بسیار انگار

فرزانه

وقت حرم

جریه

با این که هر چه بود  
 در کوه قنده و ابوسمان  
 در کوه قنده جنگ  
 پیغمبر صلوات الله علیه

ایشان که در کوه قنده شکستند چنانکه آنرا اربعه خوانند دیگر از قوم بنی عامر  
 آمدند و حرمی بن مکر که در پیغمبر صلوات الله علیه فریاد شکست سوگند خوردند و عهد بمان کردند  
 پیغمبر صلوات الله علیه جنگ از حصار ایشان فرستاد و عمر امیر بنی امیه را با ایشان بود  
 موضع که آنرا اربعه خوانند منم قوم بنی عامر مخالفت قوم خود که در کوه قنده  
 سلیم مسلمانان را شکست و عمر امیر بنی امیه را با اربعه خوانند  
 انصار بوسستان و تا ابوسمان شکستند برودت یافتند دیگر حرمی بنی امیه  
 که در بی حرمی بودند و وجود از بی عامر که از پیش پیغمبر صلوات الله علیه بودند  
 بکشتند دیگر قوم بنی عامر پیش پیغمبر صلوات الله علیه فرستادند و در کاروان  
 دو تنه انشلی کشیدند که چون ایشان از حضرت رسالت انان باقر بود در مقابل  
 را با ما کشید تا قصاص کنیم با چون بنا بود سید پیغمبر صلوات الله علیه بد قوم بنی  
 انصیر رفت و از ایشان جهت خوشنمایی عزرا امیر خود خواست ایشان  
 نظاره قول کردند و در پنهان متور کردند که از نام سبکی بر پیغمبر صلوات الله علیه  
 و بکشند حرمی علیه اسلام او را ز مکر و کید خود ان آگاه کرد پیغمبر صلوات الله علیه  
 اصحاب را بکشد است و راه مدینه پیش گرفت اصحابی در وقت بسیارند  
 پیغمبر صلوات الله علیه حال اجماع کینت دیگر جنگ بنی عطفان و بنی ثعلبه و بنی کلاب

عزرا بنی امیه

بر اهل اسلام افتاد شکست فرج چهار چوب را از میان برداشت و یکبار انصار  
 شمشیر شدند و دندان مبارک حصه مصطفی صلوات الله علیه شد و ابرویش  
 بر جرح کشید پیغمبر صلوات الله علیه را بر کوه قنده افتاد ابو موسی علی علیه السلام و حرمی  
 انصار در میان بودند و پیغمبر صلوات الله علیه تیر کرد دیگر در کوه قنده و با حرمی  
 جنگ پیشتر امیر المؤمنین علی علیه السلام شکست و پیغمبر صلوات الله علیه و انصار بدو  
 و آن پیشتر بود که در کوه قنده بر زمین بنی حجاج پیغمبر صلوات الله علیه داده بود انصار  
 المؤمنین علی علیه السلام آن دو انصار منم کشتند آن جماعت پیغمبر  
 صلوات الله علیه در حرمی امیر المؤمنین علی علیه السلام که لافخی الاعلی لا اله الا الله انصار  
 در جنگ حرمی بن عبدالمطلب کشته شد بود دست پیغمبر صلوات الله علیه و او را  
 فرج داده بود و بیعت و در کوه قنده شکستند لشکر اسلام را از ردی  
 امیر المؤمنین و سرور قاص قوی تمام بدید آمد خود کردند و کفار را  
 از کرم گاه براندند که در وعده کردند که در سال دیگر در جنگ  
 کنند مسلمانان شکست بسته با دیده آمدند **در سال چهارم** جمعی از بنی کلاب  
 بنی نضیر پیغمبر صلوات الله علیه آمدند و گفتند که قوم ما مسلمان نشودند علی  
 بی باید که ایشان را مسلمانان امیران پیغمبر صلوات الله علیه شش کوه صحابه فرستاد

مکتب با احوال است که در کتب

شده درین جنگ ایملوینین علی با عمر بن عبدالعزیز که برآمد به اهل انار  
بود جنگ که در او را بکشت و این حرب از مصلحت هر دو است و دیگر  
ماه ذی القعدة پیوسته جنگ بود آن نیز قریب رفت و ایشان را محصور کرد  
چو در آن بشرط آنکه نوبتی که سعدی و مصلحت بدید پیوسته صلح یافت علی بن  
پروان آمدند سعدی و مصلحت چنان دید که هر دو ایشان را بکشتند و در آن جنگ  
و خواست عینیت کنند پیوسته صلح صورت داد و سعدی و معاویة و زبیر  
**در سال شصت و پنجم** بکین شش ماه جنگ قوم بی ایمان رفتن کافران  
جنگ ناکرده بگریختند پیوسته صلح با مدینه مراجعت فرمود و در میان آن فرود  
بی مصلحت رفت و نظم نمود و خواست برده بسبب عینیت کرد درین  
فرود صلح را با مینوان تمیم کردند و زبیر بنت جحش هم رسول الله صلعم  
فرود شدند در کار او با امیرالمومنین علی علیه السلام شورت کرد و ایملوینین  
علی علیه السلام فرود که زمان بیکو روی بسیاری اند اگر جنگ در این زمان بود که  
بخواه بدین سخن باطل را باطل کرد البته پیوسته صلح در کار او با عمر بن  
کرد و عمر بن عثمان در حق او سوخو نباید داشت که حق تعالی روانه دارد  
که بر مویله و تحفظ در نارود دیگر که مرجع است تو بدان میرسد شش

و جان ناست و صلح آن از پیش  
نظام ایملوینین از مدینه قول مصلحت  
کردند پیوسته صلح  
**جنگ که در شصت و پنجم**  
بنا شد که زمان آن تو خوا  
بر کافران صلح بود ۳۱

دو ماه

دو ماه بود کار میکنند زیرا که همانا تو با تمام او رسیده باشد آن جنگ  
به او کار کند و دیگر راه را از سوختن در آنش که برینست بدین جهت بود  
کنایه بی نیت که مردم را از نیت که برینست هر چند عمر جواب عقوبتی بگویند  
پیوسته صلح فرمود و درین چند روز و زوجی منزل نمی شد تا عاقبت صلح که  
به یاری او منزل شد و پیوسته صلح را صلح دل فایع گشت دیگر پیوسته صلح شش ماه  
چو اگرگاه فرستاد عقبه بن جحش و قوم هزاره از مبره را که بکشت کردند و شتران  
پیوسته صلح به بردند مسلمانان در وقت رفتن و جنگ شتران را  
باز مسلمانان صلح از فرط مراجعت فرمود و آیت آمد و فرمودند دیگر فرود  
بن عامر و خالد و یزید درین سال با سلام در آمدند دیگر در ذی القعدة عزیمت  
ج فرود مسلمانان او را در کراهه ندادند پیوسته صلح در هر دو با یکدیگر صلح  
فرمود و بقران که یکسان سال دیگر شهر را باز نگذاشتند تا او با صلح  
کند آنرا پیوسته صلح خوانند دیگر در ذی القعدة بیست رسول پادشاه  
اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد خطاب بعباد امتیوس صلح  
قبض فرستاد موقوف مسلمان شده اما نامه را جوار رفتن و با نامه فرستاد  
استرداد و دو کبیر که با آن خواب بود یک کبیر که برین پیوسته صلح

نظر آنکه خبر نماند  
پیوسته صلح در آن سال  
**در سال شصت و پنجم**  
مصلحت  
در اسکان از کتاب بگویند از آن  
و بواسطه  
در روز اول

فرود او بر سمرقند و توله شد و کبیر کی دیگر شهر نام بکسان ثابت بخشید  
و استرداد و ایملوینین علی علیه السلام در آن صلح از کبیر است بجا رفت خسانی  
پادشاه تمام فرستاد مسلمان شد و نامه را نیز خواند شورت سلیطون  
عمرو ابی اسود چندی پادشاه با مر فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نوشت  
عمرو بن عاص ابی بکر بن حدی ملک عمان فرستاد مسلمان شد اما جواب نامه بگوید  
علاء حضرت را ببرد و بیست ری ملک بخرین فرستاد اسلام قبول کرد و جواب  
نامه باز فرستاد عمرو ابی بکر بن حدی را با صلح بیک صلح فرستاد و صلح نمود  
است تمام مسلمان شد و جواب نامه بگوید نوشت و مصلحت ایملوینین فرستاد  
دجیر بن خلفه را بفرقت قیصر روم فرستاد اسلام در خیزه قبول کرد و از  
رو میان پنهان داشت و نامه را بگوید جواب نوشت عبدالله جدار فراد  
به پرویز پادشاه ایران فرستاد مسلمان شد و نامه برده و در رسول  
الله صلعم ما نماند اگر نیت چون خبر رسول صلعم رسید در حق او دعای بند  
کرد و بکین سبب ملک او بر افتاد و از آنجمله او دیگر پادشاهی فرستاد  
دیگر در سال شصت و شصت و شصت استقامت فرمود و در سال شصت و شصت  
خبر فرمود و آن جهت بود در دوم ایملوینین علی علیه السلام یک روز در شش

کما فی هرمان خانه بگوید  
ایملوینین صلح فرمود و در  
پیوسته صلح در آن سال  
کافران و پیوسته صلح  
بهر دو صلح و صلح  
بهر دو صلح

۶

سوخو دانید و با قلع و سلیط بسلام و کتوفی طایفه با صلح کرد تا قلع به بردارند  
و پرویز روم در مبره ایملوینین علی علیه السلام در آن صلح از کبیر است بجا رفت خسانی  
عبادت بخند دیگر بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص فرک کرد و بی جنگ صلح  
مسخر گشت و آنرا خاصه خود کرد آیند و زبیر بنت عاص بی خودی بر غلام  
بر بیان زبیر در آن کرد و نزد حضرت رساله علی علیه السلام آورد و بر غلام  
بر بیان با آن حضرت سخن آید و گویند که از من بخور که زبیر دارم پیوسته صلح از  
زبیر بزرگوار که چرا چنین گویند که کبیر ندیدیم که اگر کبیر می بود بیوت  
در با بی تو از میان کشند و اگر پادشاه بی مردم از دست تو خلاص شوند  
پیوسته صلح او را عفو فرمود و در حق او از آن تو عفو کرده بود در گذشت دیگر  
بعد از آنکه عزم وادی القریه کرد و حضور کرد آید و بعد از آن نیت صلح نوشت  
دیگر در ماباشان ام کلثوم بنت رسول الله صلعم که در حال عقابان بود در  
گذشت عثمان از نیت او عظیم مصلحت و تمام بود پیوسته صلح او را نوازش  
فرمود و فرمود که اگر دختر می دیگری استی تو داری دیگر درین سال پیوسته  
صلح مبنی مباحث به همه در هر دو زمان عاقبتش در وجه دیگر بران  
فرودند چون پیوسته صلح بران نماند رفت در خیزی که بران پیوسته صلح

در سال شصت و پنجم  
پیوسته صلح در آن سال  
**در سال شصت و پنجم**  
مصلحت  
در اسکان از کتاب بگویند از آن  
و بواسطه  
در روز اول

کینه فرموده خطبه بخواند نذر فرقت رسول صلعم نماید پس صلعم از منبر  
 فرود آمد و آن درخت را در کنار گرفت و خشک کرد و ایند و باز به منبر  
 رفت و دیگر در ماه ذوالقعدة بر رفت و حج و عمره قضا کرد میان سر روز  
 شرب و با نیک استخند بن صلعم در روز چهارم مراجعت فرمود در  
**سال ششم** عبداللہ علی بابی صحابی جنگ نبی صلعم فرستاد که چهل کس بجای  
 کشته شود نذر شب کردی از نبی صلعم برایشان افتاد و بنی عدی را در میان  
 را در دست برداشت رسانید نیز دیگر غاب نشی را با بند و بیحجاب جنگ نبی  
 بلخ فرستاد و برکنار بنی خنوز و نذر و بسیار بی را یک ششند و خواسته  
 غنیمت کردند و با مدینه آمدند دیگر صحابہ نبی صلعم را با بیست و چهار صحابہ  
 جنگ نبی صلعم فرستاد و در برایشان بنی خنوز آوردند نبی صلعم نذر استخند  
 که لشکر اسلام بسیار است بگرینتد تمام نبی صلعم و مسلمانان خواسته  
 و چهار پان غنیمت کردند و بمدینه آوردند دیگر ابو عبیده جراح با سعید  
 مردی جنگ کرد با ریا گنای فرستاد و نذر مدتی در ساحل نوقت کردند از  
 کناری کشی را اندیدند نذر ایشان تمام شد برگ در خان بخوردند و  
 آنرا خود الحظ نام کرد و با مدینه آمدند دیگر فرود عاصم بن ابوم بنی قضا

فرستاد

ز ستاد با سعید مرد در عاصم بن ابوبکر و عمر ابو عبیده جراح  
 با دو بیت مردند و فرستاد او تصور کرد که ایشان بن امانت آمده  
 اند سوال کرد که نذر مد تو آمده ایم خود عاصم جنگ نکرد و مراجعت  
 نمود و همی از آن قوم اسلام بدر فرستاد و دیگر در ماه جادی لاول لشکر روم  
 قضا سلام کردند و نذر بنی عدی را با با سعید مرد و جنگ رومیان فرستاد  
 و فرمود اگر زید بن عدی بنی عدی بنی عدی باشد و اگر او نباشد  
 عبدالله بن رواحه باشد و هرگاه رسول صلعم چنین فرمودی البته ان کسان  
 شمشیر شد نبی صلعم و با رومیان جنگ کرد نذر بنی عدی و جعفر  
 ابو طالب مرد در آن جنگ شمشیر شدند و خالد ولید امیر لشکر و بنی  
 نذر استخند و دیگر در ماه رمضان غنیمت استخند صلعم که نذر عدی است  
 کین بن حانوت عهد فرمود بودند و با دشمنان خزا عیان که زمینهای  
 با شتم بودند شش کشته و زیادت جنگی نرفته شهر صلعم کشتند و تمام نایل  
 که مدتی و نذر استخند صلعم که صلعم نذر را از تنان خالی ساخت بر  
 درگاه با سعید است که نعت ای قوم که چگونگی بسیار او مگنافت شش جلونه  
 گنم سبیل عمر و نعت در جور ما با کار کن در جور خود کن تا مردم با نذر

صغیر

کافور

گویند که بنکونما وی بلند است پاک نما در حق تعالی از خلق او و این  
 بجز عیار قنای و مرمهران او با او مخالفت کردند و او در تمام خود کشته  
 و بر و خاریها کردند و نذر صلعم جاشن برخواستند تا به جا و غنیمت اختار  
 کرد و خدا تعالی او را فرستاد و بر آن قوم فیروز کرد ایند او چنانکه  
 بود کی او نیز و با پسران و جوانان با رزم و با تان و کوه گان بطریق  
 و محنت زدگانی که در مکانات مدی کرد ایشان نیکویی فرمود صلعم  
 صلعم برین سخن گفتند و در جرم اهل مکینند آنروز ابو سفیان را کرم داشت  
 و بعد از آن بطعام نزل نمود اهل مکین فرج می آیدند و مسلمان می شدند  
 ای قتی زهر آورده در پیروها در او بگردید و در آن روز مسلمان شدند ابو بکر ایشان را فرود  
 حضرت رسانند صلعم بر دین صلعم احترام ابو بکر فرود و بعد از آن یازده  
 روز در مکانات فرود و با نذر صلعم نذر و دیگر در ماه ذوالحججه  
 بن اسیر را بر کمر می کرد ایند و با دو اردو هزار مرد جنگ مایک صلعم  
 بنی عدی نصری کیش روانه ساخت جاس رضی الله عنه بر بسیاری لشکر با  
 دیگر صلعم او را کینه فرود در آن جنگ اول شکست بر این اسلام آمد  
 صلعم و ابو بکر و عمر و امیر المومنین علی علیه السلام و فضل و نوال در صلعم که

اسلام ابو بکر  
 امی قتی زهر  
 مکین  
 صلعم  
 عتاب

کشتن  
 شمشیر صلعم

خزاد

که فرستاد صلعم بود این شهر مرد و دو عالم صلعم ساسه و برادرش ایند  
 و داد مردم انگلی او نذر صلعم با او از بلند میوه بود که انا البنی لا کذب بنی الطیغم  
 و جاسان با سعید و مسلمانان را میجو اند و به اول از عاصم مسلمانان خود  
 کردند و جنگی تحت اتفاق افتاد مسلمانان نطق شدند غنیمت بسیار با  
 دیگر مایک نر خوف و اکثر کفار مسلمان شدند صلعم ایشان را و بعضی از  
 اکابران مکین را که در آن حرب غنیمت فرود بودند انعام فرود مسلمانانی  
 در درونشان شیرین کرد و وایش نرا اول الفقه القلوب خواند و هم در بین  
 ماه با ابن عاصم صلعم فرود و دیگر امیر المومنین علی را عید ایام جنگ قوم طی  
 فرستاد عدی بن عامر را او بگریخت امیر المومنین علی علیه السلام خواهرش  
 را بگریخت صلعم او را صلعم صلعم آن زن را حرم داشت و با پیش برادر  
 فرستاد بدین سبب عدی و اکثر اهل طلی مسلمان شدند و دیگر کاشی با شاه  
 حدیث در گذشت صلعم در مدینه بیرون ما از غایب کرد و در حق تعالی حجاب  
 از پیش برداشت تا حجاب در مدینه او را در دست نوزخت خسته میدیدند  
 و دیگر تمام قبایل عرب میل مسلمانانی کردند و صلعم فرستادند اسلام صلعم  
 کردند قوم بنی نهم قوم بنی سعد که در میان رسول الله صلعم بودند قوم عمرو

کس کشت نذر  
 و در فرس قدر صلعم نذر  
 نا هم بسینه شامه و آنرا صلعم

Handwritten notes in the right margin of the top page, including a large heading and several columns of text.

Main body of handwritten text on the top right page, starting with 'بن عبد کرب' and continuing with a detailed account.

Main body of handwritten text on the top left page, starting with 'بود مردم خواند' and continuing with a detailed account.

Handwritten notes in the left margin of the top page, including a heading and several columns of text.

Main body of handwritten text on the bottom right page, starting with 'مهاجران و انصار' and continuing with a detailed account.

Handwritten notes in the right margin of the bottom page, including a heading and several columns of text.

Main body of handwritten text on the bottom left page, starting with 'کردن پیش از آنکه یک' and continuing with a detailed account.

Handwritten notes in the left margin of the bottom page, including a heading and several columns of text.

بوجود اکر در احرام باشد با وی زن یا شوهر تزویج کند و امت دارو است  
 ذکر انواع پنجم مسلم چهارده زن را کجاک و در طی کرده است از ایشان خدیجه  
 و زینب بنت خزیمه و زینب بنت علی و در حال حیوة او متوفی شد ندعالت  
 طیبان و خولت بنیدل با طلاق داد و این نه عایشه و سوده و حفصه دام  
 و زینب و حفصه و سمونه و درله جویری بعد از او در حیوة بودند و چهار زن  
 را کجاک کرده بود طی بر سرید و چون خواست و پیش از کجاک دست برد  
 و در دست پریش از زمان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد خدیجه بنت اسد  
 مسلم و شوهر کرده بود از سر یکی خدیجه او داده و از پنجم مسلم سه بر آورده  
 فاسم و عیث ظاهر و ظاهر پیش از وی متولد شد شوهر کینه فاسم خندان  
 بنی زینت که بر چهار پایی می نشست و در کیت زمان عمرش اختلاف است عیث  
 در زمان وی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ با جرت  
 رفتند و بی صلحت بود جرت آنکه فرزندان پنهان مانده بسیار بر ترس  
 رسالت رسیدند شایسته که مرتبه فرزندان او در آن مرتبه ایشان بودی  
 و چون او عالم النبیین است بعد از او پنجم می شایسته و نیز آنکه اگر آن  
 ماند بوی نامت حکومت بر ایشان رسیدی و ممکن که هر یک سوابی دیگر

بن علی از بی بی زینب  
 است که در کتب آمده  
 است

کوفی

کردی و از آن در اسلام گفته استی حق تعالی شما را پاک با آخرت برود تا  
 از این اقسام نباشند و کس بان لعن در از نکند حق این است و زینب  
 در بی بی پیش از وی متولد شد فاطمه در زمان وی متولد شد و از او نسل ماند  
 خدیجه در ذوالقعدة در سال هم از وی در گذشت حیات و پنج سال با رسول الله  
 مسلم بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود پنجم مسلم بی بی چون  
 دیگر خواست دوم بوده بنت ریحی بن قیس بنی کلبه بن سکران بن عمر و بود چون  
 پنجم مسلم در برده رفت او در حیوة بود و سیصد و سه سال با پنجم مسلم بود  
 در عهد عمر در گذشت دیگر عایشه بنت ابوبکر که پیش از رسول الله مسلم آمد  
 چون رسول الله مسلم در برده رفت او در حیوة بود و نه سال با حضرت رسالت  
 مسلم بود و بعد سال بود و چهل و هفت ساله زینب است و در شان خدیجه و بی بی  
 بن ابی حنیان در دین خانه خود جا می کشد و در سرش پوشیده عایشه در  
 اینجا افتاد و در گذشت بر تبق بعد فوتش شخصی گفت که یاد دار و نگه دار  
 و فرود خور و کور کن و بخت دار و بر پیش و در او دیده و سگسان سخن  
 و زینب ندانم عایشه گفت یاد دار خدیجه را یاد کنه دار زینب را و فرود خور و خورشم  
 را و کور کن علم را و بخت و اردین او بر سر زینب و بی بی بودند با نیکان

و چهار روز که در دست حضرت ابی طالب  
 بود و در تمام عمر بنی هاشم را  
 از آن کرده

از بی بی چون بی بی زینب  
 سگسان و عایشه بنت  
 ابوبکر

فوتش

از دور نیست بنگارم

و بر بر میزند

و بر پیش عیب مردم و برداری از مردم دیده و مردم بدست آن اجازت  
 و یکصد و پنجاه زن خدیجه بی بی بود در رابع عشرین رمضان او را طلاق و وقت  
 بیست سال با پنجم مسلم بود چون پنجم مسلم در برده رفت او در حیوة بود  
 بزمان عثمان در سنه سبع و عشرين در گذشت و دیگر ام سلمه بنت ابی بنی  
 خزیمه بود پیش از آن عبدالله بن عباس بنی خزیمه بود و در سنه اربع و بیست و  
 پنج او را طلاق شد و وقت ذوات رسول الله مسلم در حیات بود بیست و  
 چند ماه در حیات بود و با او بود در سنه سبع و عشرين غایب باز میورست  
 عایشه بنت ابی بنی خزیمه بود و در روزی که در سنه رابع و الجواست  
 و کوفت او پیش از او رسول الله مسلم بیست و سه سال و چند ماه با رسول الله مسلم  
 بود در گذشت و عیث بنت حمی بنی خزیمه بی بی از آن سلام بن مسکن که خدیجه  
 بود در سنه سبع و عشرين او را طلاق است و دیگر عیث بنت طیبان بی بی  
 بود مدتی با پنجم مسلم بود و در گذشت نیز از او و زینب بنت خزیمه بی بی  
 زن دیگر در خانه رسول الله مسلم متوفی شد و دیگر عیث بنت طیبان بی بی  
 زن طیبان بی بی بود چون مدتی با رسول الله مسلم بود او را طلاق داد و دیگر  
 فاطمه بنت شهاب بی بی بود چون روزی چند با حضرت رسالت  
 آمد

عاشق فاطمه بنت  
 محمد است که در کتب  
 آمده است

در سنه شان شصت  
 غایب

چون بی بی زینب  
 در حیوة بود و در  
 سنه شان شصت  
 غایب

در سنه شان شصت  
 غایب

در سنه شان شصت  
 غایب

او را غیر کرد ایند او دنیا اختیار کرد رسول صلی الله علیه و سلم او را طلاق داد فاطمه در پیش شد که شکر  
 و کلمات این چهار زن را در کجاک در آورده بود بی بی رسیدند اول اصحابت  
 فاطمه پیش از آنکه رسول مسلم برسد نماز دوم نکره جرت فاطمه بی بی  
 پدرش با پنجم مسلم گفت دخترم مرکز زینب را زنده است پنجم مسلم گفت که او را  
 در حضرت خرت قریب نباشد و طلاق او سوم جلدت قیض بنی عبد مبرک  
 پیش از آنکه رسول مسلم رسد توفی شد چهارم بی بی بنت الحطیم پیش از طلاق  
 شنید که بر صرع او در طلاق گفت و کلمات این پنج زن خواست و کجاک نما  
 کرده دست برداشت اولام با بی بی بنت ابی طالب بی بی بنت عامر بنی  
 بنت اسامه حبیبیه بنت عباس بنی خزیمه عایشه بنت مسلم با بی بی قبله بودند  
 مکره و الا بر بکت مصابه او به اسلام در آمدند و از آن صورت معلوم  
 که این بی بی بنت رفت سلام فرموده اند نه از بهر االه شروت و از آنکه  
 بی بی شمعون قطعی بر بی بی متولد شد ما به در سنه شصت غایب و دیگر بی بی بنت  
 زید قطعی از او فرزندان متولد شد و دیگر بی بی سلمه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب  
 امر بی بی بنت و دنیا شیر زنده بود و اگر ایشان حاضر بودند بی بی بنت  
 و زینب بنت و بی بی نوشتندی و اگر ایشان حاضر نبودند بی بی بنت

و فاطمه در پیش شد که شکر  
 نمود از آن و آخرت بی بی بنت  
 و فاطمه بنت محمد را که در دنیا  
 بی بی بنت

از بی بی

کتابت و بی بی بنت

کتابت و بی بی بنت



که اگر کسی در عهد رسول صلعم مبادید که از نوید شتری از آن کم باشد  
با شما جنگ کنیم و در آن روز در آن شهر کرب و با طرافت زیاد اول  
خاله بن و نیکو را جنگ طبع که دعوی است میگردانند و در آن روز  
اسد و بنی عطفان سر طبع که در شده بودند جنگ اتفاق افتاد خاله مطهر شد  
طبع که بگرفت تا در روزان کرب خاله کبیر سر فرستاد تا بگشت دوم زنی در وصل  
دعوی همی کرد جهت آنکه سخن را میبخت او را سجده میکنند مالک  
روزبیره بعد از آن وقت شد و اکثر بنی تمیم دینی بنی ایل درین اورفتند و با اتباع  
بیاورد و خفته پس سینه کد آب در دور اثروت حرکت آمد و با شتر  
که در ده روز با هم بودند بعد از آن بجای رسید و با شتر داشت چون  
قوم اعراب دیدند که بجاده زنا کرد از دین او برگشته او بگویند که  
خاله را بجنگ مالک نوبه فرستاد خاله قصد کرب او کرد مالک سر سید  
سلفانی ظاهر کرد و کوه بیخ ساد و چش خاله آمد در اثنای حکایت  
در حق رسول الله صلعم گفت که مرد شایسته گفت خاله گفت چون او آمد خود  
بمردانی که از باطنی کن خاله درین سخن حال اورا بگشتند خاله مکتوبه  
اورا بگفت در او در عمر بگشت که دوست خاله کد از این حرکت از خاله

**توجه**  
خطب بیهوشان  
**توجه**  
غایز با درویش  
از قوم خود

برخی

برنجید و شکایت او با بگو که در کاه شده پیش او بگو که دست بهمان  
از خاله را در آن زمان کلاه را بگشاید و بگوید خاله را بگو که  
که از رسول صلعم شنیده که در اسیران خوانده نمیشد بی گشت شمشیر خدا  
بیا طرز و وقت نه گشت پس من چنان باشد او بگو که او را استقامت  
و با سر لشکر فرستاد و میان خاله و عمر حضرت شد سوم خاله جنگ  
سید کد آب زفت بیاورد و دروغ سید که آنرا احدیقه از خرچ اندی  
حرب کرد از مسلمانان بگشاید و در شتر خود نشیند و از ایش گشت  
بر از مردم بدگشته شد سید بدست و جی قابل تمام بدان که در کوه را  
گشته بود گشته شد درین جنگ برده بگشت هر تیران مسلمان را باز پس  
گرفته بودند و خاله در وی نمود و عاقبت طف زفت چون خاله را بگو که هر چه  
سید بگرفت و خطبه بنی خاله چهارم علام حضرتی بر چنین رفت  
و با مردم بجای خود در روز دوست حرب بود تا آنکه مطهر شد و از آنجا شتر  
داوین رفت در میان دریا مرتدان گشتی تا بگویند علام حضرتی دعا کرد و در  
را نیک نام از وی مرد و او سپ بود رفت و در آب ایشان کرد و مطهر  
باز آمد و در یک روزه راه بود گشت و کرب او بگو که کرب او  
کلاه خاله

کوه را تصویب میکند  
**توجه**  
**توجه**  
کلاه خاله

فرستاده بود در مطهر و منصوب شدند و این احوال در سینه احدی دست بود و در  
سینه خاله و نیکو را جنگ مردم عراق فرستاد با لشکر بسیار خاله با  
مردم عراق جنگ کرد و با یکد وقت ملک غم هر روز کربا سپاهی کربان ایشان  
بود جنگ کرده هر روز بردست خاله گشته شد و هم شتر هم شدند  
مسلمانان غنیمت بسیار یافتند که در آن زمان با لشکر کربان جنگ خاله  
بعضی دارند نام کلاه و با او جنگ کردند تا در گشته شد و از بجهت هزار مرد گشته  
پادشاه عجم لشکر کرد آنرا بجای مملو اما آن شش هزار سوار جنگ خاله فرستاد  
او جنگ کرد و او را بگریه از مرغ بریان برهنه بر آورد و در گشت سوم روز  
است که این مملو آن با رسیده اندند و کرده بودم که تا او را نگه  
افکار کنم هر روز لشکر از مردی و غیرت خاله بگشاید با نند مسلمانان  
بران لشکر مطهر شدند پادشاه عجم بجهت جاده او را بشکست امیر که در  
او نجات را با لشکر جنگ فرستاد تا جاز با شکست خود را با کربان فرات رسیدند  
خاله با لشکر کرب و سرایشان رسید سفره طعام در میان بود یکد گشته شد  
جوب برداشته دوی جنگ نهادند از عجم چندان گشته شد که آب  
فرات از خونت رنگ بگردانید مسلمانان بعد از آن عجم بر نظام سیدند

نورانی را کافر و کوفی  
شهر بنواشته که لاری  
دل او تا بجزانده

بجای آن

و بعد از آن خاله با لشکر بولایت رسید رفت که اکنون سقا بچونند  
و آنرا خراب کرد اندینند مردم بسیار جهت آنکه در عقبات اهلک و گشتند  
از خاله را در گشته شد و جنگ اندین خاله با ایشان حرب کرد و مته شتر  
جیره گشته شد و لشکرش نیز گشت خاله در دشتی نماند را جنگی حصار  
مردم جیره فرستاد و دشتی کار برایشان تنگ آورد و در حصار جیره مردم  
حصار رسید بیرون آمد پیش خاله رفت خاله صحرای قول کرد عبدالمجید پاره  
پاره زمره باها داشت خاله پرسید که این چیست گفت پاره زمره است  
که آورده ام که اگر شایع قول کنی قدری بخورم و با لاک شوم و بی گشت  
پیشش قوم مردم خالدهان زهر آرد و بسته و بران خواند که اسم امید  
الذی لا یضر مع ائمتی فی الارض و لافی السماء و مع العلم و بحر و حرقت  
لا یجیب او بر من اید و زین کرد و در دست تیرات هر چه شتر شد  
اما قدرت خدای چای بجهت باز عجم سپاهی کربان مملو آن بر آرد ام  
جنگ مسلمانان اندیند تا آنکه بر پییده بودند چند یکدیگر چشمشان  
بباید بود مسلمانان برایشان تیر باران کرده اند از عجم روان گشته شدند  
تا چار او صلح کردند خاله رفت و برایشان مسئول شدند و بعد از آن

بجز وقت



الفرقت و نکرده بدو توجیه الحول شد و در حبس بستند و درین موافق قتل بسیار کرد و مردم آبادی یافت نمودند لشکر هم بر ایشان که در حین جنگ ایشان رفت مترقوم هم بلال نام بگریخت و بروم رفت قصه او را بعد از سوار شدن بدو کرد و یاد بر کفر فرات و باغ فاجه جنگ کرد از ایشان بعضی گشته شد و بعضی در آب فروختند خالده بعد از نغمه لکه رفت و چو کز او دریا چیره آمد در سینه شمشیر و عمر او که معاویه و عمر و عاص را بچنگ زد و فرزند خود خالده و لید از عراق شام آید و برایشان امیر باشد خالده مشی عاقله را در عراق امانت داد و در شام رفت سپاه مسلمانان می شناسد سزای بود و در میان دولت سزای جنگ در یوم شنبه در میان جنگ فرات و آب بگریخت و رسید و از دست ابو عبیده هجرت یافتند تا شک اسلام منظم شد و در میان بعد از جنگ رسیدند سزای جنگ از فتح خبر اشکارا کردند لشکر نوبه را عمر در حکم ابو عبیده هجرت از عراق پادشاه حج با شک کوفی و فیلان بسیار فرستاد شک اسلام هرگز فیل ندیده بودند ترسیدند مشی عاقله را در دل باز داد و گفت تا فرطم فیلان را زخم رسانیدند فیلان باز گشته و فرطم را در دیر برای گرفتند عیسم حضرت شدند مگر هر از آن روی فرات بود باز

و خالده عاص را در غول و قتل و کشتن خالده را امانت ابو عبیده هجرت

لذنه

قصه رقاد

گفته مسلمانان بعد از طغیان خراسانی بویگر شدند و نقد بدین و او را بدیدند ابو بکر در آن بویگر عمر را خلیفه ساخت و تمام عجم را بویگر انداخت ای صاحب را حنیف بسند که خالده خلیفه عیسی گنم و اهل که از خویشان خود کسی را عیسی نیکنیم عیسی گنم که بویگر را حنیف سیم سیم عمر را خواند و خالده بدو داد و نصیحت های مانع کرد و روز دوشنبه بیست و دوم جادوی لاخر سینه داشت و عمر شریف شد از نشانی اسباب عیسی او غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر داشت او است عمر در مسجد رسول صلیم در میان منبر و حجاب برود باز کرد و او را در بویگر میسر معلوم و من کردند مدت عمر شریف است و در سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هجرت روز او را امیر شام سزای در م از بیست سال نغمه عیسی بود او در این مدت سزای را از دست سزای و در آن وقت سزای بیبایت کرد که امانت سزای را بر سر شرف نگرد و چون از او گام سزای در م وجود بود عمر امر کرد و در بیت المال بردند و بواریان نهاد ابو بکر در زمان خلافت برادران بویگر را از میراث جنگند و در بیست حج کرد و او را حج هر که نوشته بود بستند و در فرطی نهاد و هر که گفته حرم رسول صلیم سیرد و بویگر می کوید حوزج کرد و عثمان با بیاض

عصر او را گفت از او اهل فطرت حنیف است و قول است که از او است و او را سزای در م و عیسی گنم و اهل که از خویشان خود کسی را عیسی نیکنیم عیسی گنم که بویگر را حنیف سیم سیم عمر را خواند و خالده بدو داد و نصیحت های مانع کرد و روز دوشنبه بیست و دوم جادوی لاخر سینه داشت و عمر شریف شد از نشانی اسباب عیسی او غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر داشت او است عمر در مسجد رسول صلیم در میان منبر و حجاب برود باز کرد و او را در بویگر میسر معلوم و من کردند مدت عمر شریف است و در سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هجرت روز او را امیر شام سزای در م از بیست سال نغمه عیسی بود او در این مدت سزای را از دست سزای و در آن وقت سزای بیبایت کرد که امانت سزای را بر سر شرف نگرد و چون از او گام سزای در م وجود بود عمر امر کرد و در بیت المال بردند و بواریان نهاد ابو بکر در زمان خلافت برادران بویگر را از میراث جنگند و در بیست حج کرد و او را حج هر که نوشته بود بستند و در فرطی نهاد و هر که گفته حرم رسول صلیم سیرد و بویگر می کوید حوزج کرد و عثمان با بیاض

در صفا و دویار چاکوز

و دار آن زمان می بود ابو بکر بود

سر سیر داشت عمر بر ابو بکر را سر سیر بود اول عهد الله در ش از قبیله بنی عام بود و اسما و دو دختر عاص و ابراهیم ذات النطاقین برادر او بود و جای حاجت بود در گذشت و او را شام دوم جلد از عمر با دشمنی ام روزان بیست حرف از بی فراق دعا عیسی سزای را و در سینه نکت و عیسی در گذشت سزای در شام عیسی را امیر المؤمنین علی علیه السلام بخاست محمد از شیعیان المؤمنین بود عیسی گشته شد عمر در شام عاصی و عمر و عثمان و زید بن حارثه کاتب او بودند و ابو عبیده هجرت فرات و ابن ابی اسلم که در اسلام صاحب شرط بود و حاجت داشت ابو بکر بود و در دست علی او را بر مسلم بود و در بیست و یک سال از او متر بود و در شام خدمت شام فخر ابو بکر بود و در بیست و دو سال که مسلمان شد و سبک در اسلام بود و عیسی بواسطه امکا و فریق ارضی و باطل میگرداد و فریق او را ام کرد و بویگر میسر در شام عیسی جادوی لاخر سینه شمشیر عیسی گنم است و خیر خود اندوخت ای مسلمان خرابی خانی سیرد اصلیم وعده داد است که شرق و غرب جهان است و شوند و خدا وعده خود خلافت کند گفت از شما که بخدا عراق و شام را بویگر میسر کند و در کوه لشکر کن و در شام عیسی گنم است و عیسی گنم است و عیسی گنم است و عیسی گنم است و عیسی گنم است آن جنگ به ایشان داد می بیند کسی را بر ما امیر کنی که او را بشناسد

عاصی و عمر و عثمان و زید بن حارثه کاتب او بودند و ابو عبیده هجرت فرات و ابن ابی اسلم که در اسلام صاحب شرط بود و حاجت داشت ابو بکر بود و در دست علی او را بر مسلم بود و در بیست و یک سال از او متر بود و در شام خدمت شام فخر ابو بکر بود و در بیست و دو سال که مسلمان شد و سبک در اسلام بود و عیسی بواسطه امکا و فریق ارضی و باطل میگرداد و فریق او را ام کرد و بویگر میسر در شام عیسی جادوی لاخر سینه شمشیر عیسی گنم است و خیر خود اندوخت ای مسلمان خرابی خانی سیرد اصلیم وعده داد است که شرق و غرب جهان است و شوند و خدا وعده خود خلافت کند گفت از شما که بخدا عراق و شام را بویگر میسر کند و در کوه لشکر کن و در شام عیسی گنم است و عیسی گنم است و عیسی گنم است و عیسی گنم است آن جنگ به ایشان داد می بیند کسی را بر ما امیر کنی که او را بشناسد

لذنه

بوده عمر گفت خدای تعالی شمار ابدان سبب مغز و کردار بندگ را در دین حضرت رسول صلیم بر کار برتریش مشایقت نمودید ایشان نیز دین سبقت گرفتند و شری حارثه را با ابو عبیده هجرت و طلحه و زبیر فرستاد و ابو عبیده هجرت از شام امانت داد و خالده و لید را اما نورا امر او کرد و سزای را ابو بکر پذیرا بویگر در سینه از بیست و دو روز گذشت بود و بیست سال عداوت ابو عبیده با دشمنان و محصا بانیه مال صلح کرد و خالده و لید را بچنگت قصه دوم فرستاد و معاویه بن ابوسفیان را ابی بکر فرستاد و از خبر کرب که آید استند و عمر و عاص را با جنادین فرستاد و از خبر کرب بدان مخلوق شد از آنجا امسک بیت المقدس کرد حاکم آنجا اوطیون بدو پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی میسر کرد که نام او سه حرف باشد و نام تو چهار حرف است عمر و عاص با عیسی گنم فرستاد و عمر حقیقت بیت المقدس کرد چون اوطیون رسید بعمر رفت قوم بیت المقدس بعد پیش عمر آمدند و عیسی گنم صلح کرد و عمر را معز کرد اید و عمر و عاص را بچنگ مضر فرستاد اوطیون از ابو بکر بیعت نمود و رفت بعد از مدتی قصه دوم سزای را بر سر شرف فرستاد بچنگ ابو عبیده هجرت خالده و لید را در وقت و بار و میان جنگ کردند و در صلیم مظهر

خالده را ابو عبیده هجرت

عصر او را گفت از او اهل فطرت حنیف است و قول است که از او است و او را سزای در م و عیسی گنم و اهل که از خویشان خود کسی را عیسی نیکنیم عیسی گنم که بویگر را حنیف سیم سیم عمر را خواند و خالده بدو داد و نصیحت های مانع کرد و روز دوشنبه بیست و دوم جادوی لاخر سینه داشت و عمر شریف شد از نشانی اسباب عیسی او غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر داشت او است عمر در مسجد رسول صلیم در میان منبر و حجاب برود باز کرد و او را در بویگر میسر معلوم و من کردند مدت عمر شریف است و در سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هجرت روز او را امیر شام سزای در م از بیست سال نغمه عیسی بود او در این مدت سزای را از دست سزای و در آن وقت سزای بیبایت کرد که امانت سزای را بر سر شرف نگرد و چون از او گام سزای در م وجود بود عمر امر کرد و در بیت المال بردند و بواریان نهاد ابو بکر در زمان خلافت برادران بویگر را از میراث جنگند و در بیست حج کرد و او را حج هر که نوشته بود بستند و در فرطی نهاد و هر که گفته حرم رسول صلیم سیرد و بویگر می کوید حوزج کرد و عثمان با بیاض

در صفا و دویار چاکوز

و دار آن زمان می بود ابو بکر بود

ز بسیار کشیدگی خال را  
 آرام باز خواند و بیجا  
 عمر را تیار کند و پیش طالعون  
 ارزاه باز گشت

**عرو عاص مصر اعین با زلفت**  
 تابان

باز آمدند و در میان هنرم کشتند در سنج عشر عمر خالد و لید را از شام  
 کرد و کشته شد از جسم هر اهلین ادا اندر اینک مسلمان فرستادند  
 جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسنا از لشکر اسلام بران  
 را بکشت لشکر عجم هنرم کشتند مسلمانان حشر بریدند تا بنیستان توانند  
 که چیت عجم روی پارس کردند جنگ سخت اتفاق افتاد از مسلمانان  
 و در هر طرف شمشیر شد تا ما حاجت لشکر اسلام منظر کشت کشمشین خارنه  
 خبر یافت که عجمیان را به بغداد فرستاده اند زفت و در ایشان تا سخن  
 کرد و خواسته بی قیاس بدست او آید و ملک سواد آمد به عجم  
 و نیز در کوشش را بر پا داشت بی دادند و او در ستم فرخ زاد را از جنگ مسلمانان  
 چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزل کرده  
 بود نیز بان او را میکشت مشی خارنه باز پس نشسته عجمی در قاص جنگ  
 عجم فرستاد و دولت وصول و مشی خارنه در کشته سعد و قاص عجمی بنام  
 بود فرستاد و قوت و حولی او که جز نیت قول کند یا خاک سیار را بدید ز کرد  
 که در مولای پر سید که شکست آن که پوشیده آید چیت کشته بود در مولان  
 خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آنرا انبال بگوید دست فرستادند

بگفته اند

باز آمدند و در میان هنرم کشتند در سنج عشر عمر خالد و لید را از شام  
 کرد و کشته شد از جسم هر اهلین ادا اندر اینک مسلمان فرستادند  
 جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسنا از لشکر اسلام بران  
 را بکشت لشکر عجم هنرم کشتند مسلمانان حشر بریدند تا بنیستان توانند  
 که چیت عجم روی پارس کردند جنگ سخت اتفاق افتاد از مسلمانان  
 و در هر طرف شمشیر شد تا ما حاجت لشکر اسلام منظر کشت کشمشین خارنه  
 خبر یافت که عجمیان را به بغداد فرستاده اند زفت و در ایشان تا سخن  
 کرد و خواسته بی قیاس بدست او آید و ملک سواد آمد به عجم  
 و نیز در کوشش را بر پا داشت بی دادند و او در ستم فرخ زاد را از جنگ مسلمانان  
 چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزل کرده  
 بود نیز بان او را میکشت مشی خارنه باز پس نشسته عجمی در قاص جنگ  
 عجم فرستاد و دولت وصول و مشی خارنه در کشته سعد و قاص عجمی بنام  
 بود فرستاد و قوت و حولی او که جز نیت قول کند یا خاک سیار را بدید ز کرد  
 که در مولای پر سید که شکست آن که پوشیده آید چیت کشته بود در مولان  
 خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آنرا انبال بگوید دست فرستادند

زفت عجمی خارنه

کنت ملک فرزند با زبردان که  
 در ای دار چیت کشته ناله  
 نطقین کنت ناله در ملک  
 انداختند

عجم پس او در ستم فرخ زاد بود در انت که دولت عجم پهری شده امر و انتر  
 حرب توت قاضی صبح میکرد میسر شده ناچار جنگ رفت در قاص جنگ  
 کرده سعد و قاص بخورد بود در عجم بن عمرو را ایمر که در کشته سنان و ز جنگ بود  
 عرو سعد کربس با هم دریا کرد و در کوه سگوم رستم بر کمان زلفت بر کشت نشسته بود  
 و بر بر زده باد بر شش در آب انداخته رستم از بیم کربس با سید شمران  
 نوا از پاریتا و لشکرش به زلفت شده مسلمانان نوا از غارت کرده مردی  
 بلال نام بر شتر با کربس بر نیایه آن بود بخت و خاست که بار با ز کینه بار  
 افتاد و بر پشت رستم آمد از در خود او را آب انداخته بگرفت و بلال یا  
 بگرفت و بیرون کشید و سرش بر برید مسلمانان منظر شدند خاموشان  
 بدست آوردند و این حرب در ستم فرخ زاد بود در این سال شهر عجمه  
 بنا کرد در سعد و قاص عجم و قاص جنگ بزرگ و زفت بزرگ و کشته بریدند  
 سعد و قاص با او جنگ کرد بزرگ و بر آن جنگ فراسان از عراق فرستادند  
 شد سعد و قاص بعد این آمدند و خواستهای با خود فرانس اگاه بر داشت  
 چندی فرانس تودا کرد و تنه بفرستاد عجمی قول کرد و با پیش سعد فرستاد  
 تا بر لشکر عجمی که در شصت هزار مرد بود و در یک راد و هزار دیار رسید

بای شهر عجمه

ان

عجم پس او در ستم فرخ زاد بود در انت که دولت عجم پهری شده امر و انتر  
 حرب توت قاضی صبح میکرد میسر شده ناچار جنگ رفت در قاص جنگ  
 کرده سعد و قاص بخورد بود در عجم بن عمرو را ایمر که در کشته سنان و ز جنگ بود  
 عرو سعد کربس با هم دریا کرد و در کوه سگوم رستم بر کمان زلفت بر کشت نشسته بود  
 و بر بر زده باد بر شش در آب انداخته رستم از بیم کربس با سید شمران  
 نوا از پاریتا و لشکرش به زلفت شده مسلمانان نوا از غارت کرده مردی  
 بلال نام بر شتر با کربس بر نیایه آن بود بخت و خاست که بار با ز کینه بار  
 افتاد و بر پشت رستم آمد از در خود او را آب انداخته بگرفت و بلال یا  
 بگرفت و بیرون کشید و سرش بر برید مسلمانان منظر شدند خاموشان  
 بدست آوردند و این حرب در ستم فرخ زاد بود در این سال شهر عجمه  
 بنا کرد در سعد و قاص عجم و قاص جنگ بزرگ و زفت بزرگ و کشته بریدند  
 سعد و قاص با او جنگ کرد بزرگ و بر آن جنگ فراسان از عراق فرستادند  
 شد سعد و قاص بعد این آمدند و خواستهای با خود فرانس اگاه بر داشت  
 چندی فرانس تودا کرد و تنه بفرستاد عجمی قول کرد و با پیش سعد فرستاد  
 تا بر لشکر عجمی که در شصت هزار مرد بود و در یک راد و هزار دیار رسید

عجم در ستم فرخ زاد بود  
 که اکثرین در میان مردم کشته ناله  
 و صحنه کرده

وان عجمی مسلمانان

ولایت فرانس تودا  
 شمران کشته ناله  
 بجز که

عجمی در کوفه مران کشته ناله

نام نهاد و از آن منع کرده در سنه هجری ۱۰۰۰ از او کلاه پیشش برآورد  
 او را باز خواند سعد و قاصد و عاصم و علقمان را بر کوفه امیر کرد و بعد رفت  
 و در بی بزرگ در بخت سعد و قاصد با زکرت و لشکر حج کرد و صد و چاه هزار  
 سوار کرد آنکه ایشان را نهان نمودند پیش فرودان فرستاد که جنگ با  
 روزه مسلمانان از کثرت ایشان برترسیدند و بعد فرستادند که بدو دست  
 عمر با صاحب شورش کرد و طاعت عمر را بخشیدند که با جواب سخن  
 گفته شود و از راه بر او شورش طلبیدند چون جواب شنیدند از امیرالمؤمنین علی  
 علیه السلام پرسیدند فرمود که ایچ ایشان گفتند چرا پرسیدند نمی آید چنانکه  
 بر مسلمانان اگر بر ایمان شکست آید تو تدارک توانی کردن و بدو فرستادند  
 اما اگر شکست بر تو افتد تدارک توانی کرد و عمر پرسیدند و از امیرالمؤمنین علی  
 السلام پرسیدند گفتند و شکست از لشکر مصر و کوفه بدو ایشان فرست  
 عمر زمان نقران با کابو عرب جنگ کردند و گفتند که اگر ایشان گمان گشته شود  
 حدیثی باقی امیر باشد و چون آید گشته شود بر زمین عبدالله امیر باشد روی بجو  
 نهادند و بزرگ راه مسلمانان خشک گشتی چنانکه مسلمانان از آن آگاه گشته اند  
 دو ماه توقف کردند و بعد از آن باز پرسش شد عجم تصور کرد که مسلمانان  
 بگریزند

عمر بن الخطاب که حدیثی از او نقل شده است

فرودان و عجمی  
 نماز و نماز عجمی

و در سنه ۱۰۰۰  
 او موسی را بر سر  
 او موسی را بر سر

او موسی را بر سر  
 او موسی را بر سر

کمی بخت در غت بیادند همان بنی مغزق و روبا پرس که دو جنگ در بخت  
 مسلمانان نظر شد مذوق حدیثی از ایشان که فرمودند از آن جنگ که  
 اسپان جنگ شد مذوق حدیثی از ایشان که فرمودند از آن جنگ که  
 را بر استخلاص فرستان از ساد و ملک شوهرت با مسلمانان شد و صاف  
 جنگ که عاقبت امیر شد او را پیش عمر کرد و مذوق حدیثی از آن جنگ که  
 دانش ملک و ابو سعید خدری پیش عمر کرد و مذوق حدیثی از آن جنگ که  
 از ترس هول بیستوانست خورد و عمر گفت که ملک شوهرت فرات برداند  
 قبل نشاید کرد که عزرا صاحب پرسیدند او را حومان و مذوق حدیثی از آن جنگ که  
 اراد و داشت عزرا قاصد عزرا بن اب و حضرت سعد عمار با سر او را بی جا  
 کرد امیر و فرج مقور کرد و مذوق حدیثی از آن جنگ که  
 شاد بود در پیش و از ده درم دو سینه است و چهار درم در بر تو از کله جمل درم  
 که در عمر پرس فرمود عبدالله را با کابو عرب بوق عجم فرستاد و در سمدان بنام  
 برام چوین جنگ شد که در سمدان متخلص گشت درم و مذوق حدیثی از آن جنگ که  
 کردند عبدالله عمر و عمر بن عمر که در نرسنا و بجانب جحان و خود عازم صمان  
 شد صمان بن عمر بن عمر که در نرسنا و بجانب جحان و خود عازم صمان

را بعد خواندند عبدالله با ایشان حرب کرد و بجزیه شهر کوه امیر که در الملک  
 که گفت مسخر کرد ایند و سیستان رفت حاکم آنجا حصار کرد و کثرت عبدالله است  
 و حدود سیستان مسخر کرد و چون حاکم سیستان دید که شهر چوین چیده بنی طار شد  
 صلح کرد و عبدالله عجمیت کرمان کرد ملک کرمان از حاکم سنده و خواست  
 عبدالله برایشان بپوشان برد و طاعت از عمر اجازت خواست تا از آب  
 سنده بگذرد و عمر اجازت نهاد و این احوال در سنه هجری ۱۰۰۰ و عمر بن عمر  
 بگرسن عبدالله را با امرا و سپاه و فراوان بجانب آذربایجان فرستاد و آنجا سپاه  
 عجم بیشتران اسفندیار جنگ کردند و اسفندیار را بر سر شد چون آذربایجان مسخر  
 شد بگرسن عبدالله عجم بن قرقه را امارت و ولایت قفلا و دیو جان نام حاکم فرستاد و در آن  
 انصاری را امارت لشکر داد و بجانب ایران شد و چنان خدا آخرین بر آب  
 ادریس ساخت و این احوال در سنه هجری ۱۰۰۰ و بگرسن عبدالله تا در سنده قران  
 برفت و تا متولد مواضع ایران و موغان و شروران بعضی جنگ بعضی صلح  
 مسخر کرد و با مردم در بند صلح کرد و صلح کردند و سر داده و عبدالله را با  
 مسلمانان ایران بازشنا مذوق حدیثی از آن جنگ که در عبدالله عجمی در دست فرزند دوست  
 فرزندک برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و دیگرین عبدالله با مردم

عبدالله که در کوفه  
 کاتیت شریف  
 و مکران

ادریس با کاتیت  
 عجمی

جبر خدا ازین در زمان  
 و ایران و موغان

در خراسان  
 کثرت

اصف بن برخس  
 از موغان نامی دیگر گرفت  
 با دولت در موغان  
 و در کوفه  
 و چون زاده  
 بن بصره

فارس نرسنا را  
 مسخر  
 قضیب را یکی در خراسان

فرزند مسخر و بعضی از اسلام آوردند و بعضی از ایشان را با سپاهی فرادان طلب  
 بود که بنی سنده را بر سر نهادند و بعضی از ایشان را با سپاهی فرادان طلب  
 بعضی جنگی که بر سر نهادند و بعضی از ایشان را با سپاهی فرادان طلب  
 و دیگر ملک از حاکم آنجا حصار کرد و کثرت عبدالله است  
 صلح کرد و عبدالله عجمیت کرمان کرد ملک کرمان از حاکم سنده و خواست  
 عبدالله برایشان بپوشان برد و طاعت از عمر اجازت خواست تا از آب  
 سنده بگذرد و عمر اجازت نهاد و این احوال در سنه هجری ۱۰۰۰ و عمر بن عمر  
 بگرسن عبدالله را با امرا و سپاه و فراوان بجانب آذربایجان فرستاد و آنجا سپاه  
 عجم بیشتران اسفندیار جنگ کردند و اسفندیار را بر سر شد چون آذربایجان مسخر  
 شد بگرسن عبدالله عجم بن قرقه را امارت و ولایت قفلا و دیو جان نام حاکم فرستاد و در آن  
 انصاری را امارت لشکر داد و بجانب ایران شد و چنان خدا آخرین بر آب  
 ادریس ساخت و این احوال در سنه هجری ۱۰۰۰ و بگرسن عبدالله تا در سنده قران  
 برفت و تا متولد مواضع ایران و موغان و شروران بعضی جنگ بعضی صلح  
 مسخر کرد و با مردم در بند صلح کرد و صلح کردند و سر داده و عبدالله را با  
 مسلمانان ایران بازشنا مذوق حدیثی از آن جنگ که در عبدالله عجمی در دست فرزند دوست  
 فرزندک برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و دیگرین عبدالله با مردم

نمای بگرسن عبدالله  
 فرزند دوست

در احوال اهل بیت علیهم السلام

خوار است و از ارادان خاک کوشش نماید...

خوار است و از ارادان خاک کوشش نماید... در صورتی که در آن وقت...

خوار است و از ارادان خاک کوشش نماید... در صورتی که در آن وقت...

بسم الله

میدانی چند پیشه بر خود گرفت بدین پیشه ای قدر بسیار است...

مهر خوار بر او را کند ای...

ارولو در این شهر زلم و غیره...

از این شهر جامی را طلبید...

تو را بگو که وقت...

تو را بگو که وقت...

عیا نه و طلی و زبر و غیره...

در صورتی که در آن وقت... و خدا قضا کرده...

سبب توفیق خلق منور است که در همان وقت... و این امر...

ابوالمطلب

بشری از شیخ عمار را فرمود...

کتابت در این کتاب...

در این کتاب...

بسم الله

چون عثمان در بعض امور با جمعا در ای خود کار میکرد و او را گفتند چرا از سیرت عثمان  
تجاوز میکنی گفت نیکم ایشان با جمعا دورای خود عمل کردند من نیز همان میکنم  
و همان سیرت بخون شود و در حالت وفات عمر عبدالله عمر که از سیرت بنی هاشم بود  
سبب خونی که کشیدند بود بنی هاشم خواستند که قضا کنند عمر و عاصی گفت  
مسلمانان نیز کشند که اگر شایان کار میکنند در همان فاش شود که علیه وقت را بکشند و وقت  
اسلام باشد عثمان دین خون عبدالله عمر و سرار درم از سیرت المال بداد و حکم کرد  
که کاره او ان عمر عثمان برقرار باشد بر سر کار با و نیکسان چنانکه سیرت  
نکرد چون خلفان بر او قرار گرفت خیرش از خود را کار نام زد کرد و به آن  
بولایت فرستاد خبر آنکه قوم اسکندر زهر تری شدند عمر و عاصی را امر داد اسکندریه  
برادر با فرستاد عمر و عاصی بسیاری از آنانی آن ولایت به اسلام در آورد عثمان  
برادر با در خود را اولین حضرت بر عاقبت آورده ایمان امیر کرد و او حاجتی را که  
ناخوشی میکرد در لطافت در آورد و زکوة مقرر کرد و بستند و مسلمانی با  
بجنگ ولایت امین فرستاد و از آنجا که سینه بجا آورد چون خبر وفات عمر  
بروم رفت قیصر شکرتام فرستاد و بیکتایا عثمان عبدالله ای سرچ عبدالله  
نیر علی عهد معاویه فرستاد چون فرقی بهم رسیدند و وعده روز جنگ مقرر شد

میزان انوار ای راه

از سیرت عبدالله ای سرچ گفت که روزی که فرنگ بسیار است و بسیار از آنانی  
بر سر کارند و بیکدیگر طغیان میکنند در آن روز که میوز و عده بسیار است  
بسیار بر سرش و منتظر باش چون او را در غیبه شوی بر سر کار مردم فرنگ دان  
بعد از آن خبر رسید که امانت کرده اند و در سایه باقی از سیرت و بنی هاشم  
نشسته خدا الرحمن ای سرچ مستند شد و عبدالله نیز بیکبار بر سر کسم و بنی هاشم  
روم و فرنگ با سینه نوزاد بر او امانت کردند و گفتند که قیصر شکرتام نیکان  
را موافقت دارند و در شمول سازه تا من کار کنم و اسب با سینه با سینه و اسب با اسب  
سر جنگ دارد و خواست که سوار شود و بیکبار نوزاد عبدالله نیز بر میان او را پیش  
برآید و بنی هاشم را زد که در سینه سینه از آن سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
جز او از آن سینه سینه عبدالله نیز از هم کشته گشت و او را از آن سینه سینه سینه  
عبدالله ای سرچ در آن سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
مومنان را او بنی هاشم کشته شدند و آن سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
آمدند و از سرهای روم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
رفت و در آن ولایت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
عثمان سرای سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

بسیار از آنانی که سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

عمر بن زاده عثمان  
نزدیک وقت و سینه  
ان سرور را گفت عثمان  
عمر و کار روم و فرنگ

فرنگ عثمان

عثمان بن عفان که در آن زمان با جمعا دورای خود کار میکرد و او را گفتند چرا از سیرت عثمان  
تجاوز میکنی گفت نیکم ایشان با جمعا دورای خود عمل کردند من نیز همان میکنم  
و همان سیرت بخون شود و در حالت وفات عمر عبدالله عمر که از سیرت بنی هاشم بود  
سبب خونی که کشیدند بود بنی هاشم خواستند که قضا کنند عمر و عاصی گفت  
مسلمانان نیز کشند که اگر شایان کار میکنند در همان فاش شود که علیه وقت را بکشند و وقت  
اسلام باشد عثمان دین خون عبدالله عمر و سرار درم از سیرت المال بداد و حکم کرد  
که کاره او ان عمر عثمان برقرار باشد بر سر کار با و نیکسان چنانکه سیرت  
نکرد چون خلفان بر او قرار گرفت خیرش از خود را کار نام زد کرد و به آن  
بولایت فرستاد خبر آنکه قوم اسکندر زهر تری شدند عمر و عاصی را امر داد اسکندریه  
برادر با فرستاد عمر و عاصی بسیاری از آنانی آن ولایت به اسلام در آورد عثمان  
برادر با در خود را اولین حضرت بر عاقبت آورده ایمان امیر کرد و او حاجتی را که  
ناخوشی میکرد در لطافت در آورد و زکوة مقرر کرد و بستند و مسلمانی با  
بجنگ ولایت امین فرستاد و از آنجا که سینه بجا آورد چون خبر وفات عمر  
بروم رفت قیصر شکرتام فرستاد و بیکتایا عثمان عبدالله ای سرچ عبدالله  
نیر علی عهد معاویه فرستاد چون فرقی بهم رسیدند و وعده روز جنگ مقرر شد

میزان انوار ای راه

عثمان بن عفان که در آن زمان با جمعا دورای خود کار میکرد و او را گفتند چرا از سیرت عثمان  
تجاوز میکنی گفت نیکم ایشان با جمعا دورای خود عمل کردند من نیز همان میکنم  
و همان سیرت بخون شود و در حالت وفات عمر عبدالله عمر که از سیرت بنی هاشم بود  
سبب خونی که کشیدند بود بنی هاشم خواستند که قضا کنند عمر و عاصی گفت  
مسلمانان نیز کشند که اگر شایان کار میکنند در همان فاش شود که علیه وقت را بکشند و وقت  
اسلام باشد عثمان دین خون عبدالله عمر و سرار درم از سیرت المال بداد و حکم کرد  
که کاره او ان عمر عثمان برقرار باشد بر سر کار با و نیکسان چنانکه سیرت  
نکرد چون خلفان بر او قرار گرفت خیرش از خود را کار نام زد کرد و به آن  
بولایت فرستاد خبر آنکه قوم اسکندر زهر تری شدند عمر و عاصی را امر داد اسکندریه  
برادر با فرستاد عمر و عاصی بسیاری از آنانی آن ولایت به اسلام در آورد عثمان  
برادر با در خود را اولین حضرت بر عاقبت آورده ایمان امیر کرد و او حاجتی را که  
ناخوشی میکرد در لطافت در آورد و زکوة مقرر کرد و بستند و مسلمانی با  
بجنگ ولایت امین فرستاد و از آنجا که سینه بجا آورد چون خبر وفات عمر  
بروم رفت قیصر شکرتام فرستاد و بیکتایا عثمان عبدالله ای سرچ عبدالله  
نیر علی عهد معاویه فرستاد چون فرقی بهم رسیدند و وعده روز جنگ مقرر شد

فرنگ عثمان

عمر بن زاده عثمان  
نزدیک وقت و سینه  
ان سرور را گفت عثمان  
عمر و کار روم و فرنگ

فرنگ عثمان

بود و از آن وقت در وقت رسوله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از او اجازه فرمود  
تا ایشان را از آن وقت اجازت فرمود و این سخن ابو بکر صدیق علیه السلام گوید  
خواستند بنویسند و چون خلافت بمن رسید علم من بدان اجازت محض شد با اجازت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم از آن وقت بودم که بمکه عظمی را بر این زیاده کرد و محاسن ایشان فرساخت  
کرد اینده و جواب داد و گویند که حق تعالی امر ای را مال و ثروت را زنی در آن  
و من پرسیدم سینه دهم نگاه و میباید که عمر آخر رسیده از این بر  
پسندیده چگونه تا زوال که در آنجا رسیده اما از آن است که بر ایشان برده ام  
و از خانه خود داده شستم که شکر خدا را بفرمان میباشم که در باقی بر است و جواب  
که اگر اطراف جهان می پرسند که در روایات قرآن اختلاف بسیار است خواهی که بدین  
واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا جایی شتم و عثمان را بر او رسیده تا زبان عثمان  
در دین دراز شود منتهم اما ابو بکر که در از من فرود آمد و در کعبه بودم آنروز و  
تر عثمان با جایی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که اگر این فتنه بر من است بر خطبه  
را در جایی است و حق خطبه خود این شستم که چنان جواب بر در پیشان خود  
در بر کشید و او که چون کار دولت دست در حق حضرت بر اینها حفظ خود کردم هم که چهار زبان  
مردم را از خوردن یک چیز یکی بود و در جواب داد که جهت چهار زبان میباشند

انسان را رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند و هم که اکثری از رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم که در جواب داد در حضور چنانکه بعد از آنکه اعدا هر چیز استمنا و از آن وقت  
عروم چون عثمان بر یک ایوانی برکت بسی امیر المؤمنین علیه السلام گفت  
فرود شد و عوفا برکت جماعت مصریان در راه اعلام عثمان را دیدند که نام  
بخط بروان حکم عثمان بن عفان حکم عثمان بن عفان نوشته بودند برکت شدند و عوفا  
و فتنه با کردند بر سر او ز قندهار او را بجا بردند و در خانه محصور کردند اینده و عوفا  
که در خطبه او بر دهن نمیکند استخدا و عثمان را از این که او را بیکر دو کت که هر که از نمایان  
سلاح بر میبازد و محک کند او را از این که او را دست عاقبت در خانه نشین  
دو راهش فرود آمد پس بن عثمان اورا شمشیر بود در وقت که قرآن بخواند  
بر صحنه کعبه بر آید و بیکر کند و قائل او بر قول حمله بر او و قول کشا بدین سخن  
اول فتنه است در اسلام چون شمشیر شد و بیکار بود آنجا میرا از امیر المؤمنین  
علیه السلام اجازه خواستند و او را در پیش دفن کردند مدت خلافتش پانزده سال و  
و از زود ما دون زود در دو اورد و با زود هر اول عمر و کثرت فرزندان  
او بود درین در گذشت دو م عبد الله که سوم عبد الله بن عباس بود که خاله  
شتم سید شمس بر شمس و سید شمس در سینه بازدم عبد الله که سید امیر  
انقرضی بود و در آن وقت  
کثرت فرزند  
م

فایده از آنست که در این سخن از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
فتمنا و فتنه است که در آن وقت عثمان  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت

امیر المؤمنین علیه السلام بخون عثمان بن عفان کشته شد و فرمود که من در میان کن و دعای بخانه  
سوزند خودم که عثمان را بکشتم و فرمودم که او را بکشند و لیکن کشیدگان او بر من  
عقبه گویند که در وقت عثمان بن عفان کشته شد عثمان در زمان خلافت هجرت بود و پیوسته  
انقرضی بود و امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام عم  
زاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نامش را هم ولادت کرد پس بود ولادت  
او کجاست بود که در پیش فاطمه زهرا بر است حرم در خون نشسته بود در حال محاسن بعد از آنکه در حق  
دا بر امیر المؤمنین علیه السلام از آنکه او را قتل عثمان مشاهده نمود و خواستند بر او حمله  
بن شمشیر کشیدند و گفتن بر من تا بدانیم که فاطمه زهرا عثمان کشته عبد الله عیسی بر سر او  
علیه السلام کشته منیره در حق حجت و او را در خیمت کرد و در آن وقت در آنجا کشته شد  
و شمشیر کسی با یک شمشیر خلافت بر امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمد اول کسی که او را  
پست خواستند خطبه بود اما بیکر داد که امیر المؤمنین را اعلام است کت نیز با گویش  
نوم خطبه ازیم در حق حجت کرد و دست او وصل بود و دردم گفتند که این خلافت متر لزل  
باشد و واسطه آنکه دست او قطع است حجت کرد چون خلافت شست او را نصیب کردند  
با کار و عثمان را تقیض میباید منور کند تا کار بر او قرار گیرد پس امیر المؤمنین  
علیه السلام کت و ما کت محض المصلحین هتد ابی بکر و واسطه فتنه و شمشیر بود

دا و اسرارش از اطراف پیدا کردند هر عاصی در وقت فتنه پیش عثمان با یکدیگر کشته  
بود سر و در سر راه و در سبیل بر آن بر میبوی یکد و در آن روز نام رسیده  
محسود بود و وقت محسود است دوم از پیش رسیده که کشته عرب بود که عثمان بر حسیب اند  
حسود و در حق رسیده کت شمال نوره بر ده کت قبل از عمل پس از آن بر سید کت جاکه در آن  
عقبه کشته و امیر المؤمنین علیه السلام خلافت شست بر د عاصی با بیان درین کار شست کرد  
یک کت تو از عاصی رسول بر هم شمس تا منو ز جلد است هر کت فلک و یک کت فلک که کت  
پس از کت این را بی رنگ است با او ایلی از آن خلافت حقوق است با یکدیگر کت  
او محترم بشیم و او را از علی شمشیر کشاید و از عاصی و یکدیگر در عاصی از آن  
پسندید و پیش عاصی و رفت و او را بخوانست خون عثمان را بکشید تا امیر المؤمنین علیه  
السلام خون عثمان طلب کرد و کت قاتل عثمان با او تداست از آنجا دو طو و بر عوام  
در وان حکم و حیدر علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام که در وقت در آن حال عاصی بر دست  
او را بر فتنه و بوی صبر بود در آن شب ترا با عالم سپه عثمان بن عفان کشته که از عاصی امیر المؤمنین  
علیه السلام حکم بود و بیک اتفاق افتاد او را در دعوت بعد از آنکه در جواب بسیار شست  
در سینه عثمان شد و عاصی امیر المؤمنین علیه السلام حجت شمشیر با ایشان را کوهان بود و است  
بر روی عثمان را از آنکه در آن امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد و در خطبه خون عثمان

فایده از آنست که در این سخن از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
فتمنا و فتنه است که در آن وقت عثمان  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت  
عفو خطبه عثمان از آنست که در آن وقت

تخصیص داد و ایام المومنین علی علیه السلام هر خود را از المومنین حسن استعدا کو زبان فرساده گویان  
 بنده او رفتند به بصره و میان امیر المومنین علی و طلحه و زبیر معارضه خواست رفت بر آنکه بگر  
 بر خون عثمان ساجی بوده باشد امیر المومنین ایشان را بسیار در ملک اشتر و عدلی علی و علی  
 که سبب قتل عثمان بر ایشان گشت و گوی که در آنجا که کوفه گشته تا جنگ قائم گشت و طلحه و زبیر  
 در آن جنگ گشته شدند و بر بوج عایشه نیز بسیار انداختند نرفت بر طرف اشتر که با  
 افتاد اشتر امیر المومنین علی علیه السلام نظر شده بودی بر سبب معواتی پشت سر او بر طرف  
 سر از انصامان نیز شده اند یک سر از اشتر امیر المومنین و باقی از اشتر که باقی  
 جلوه گشت که با سبب عایشه نگاه میداشتند عایشه نیز در آن جنگ بود که کوفه گشته  
 و با زنان که بر بصره بگریه فرستاد امیر المومنین علیه السلام امارت بصره عهد الله علیکم  
 و خود توجه که کوشش و ایثار در ملک ساخت سعد و عاص و عبد العزیز و اسامه بن زید و  
 و خنفسه و درین جنگ گشته شدند موافقت در طرفین کردند امیر المومنین علیه السلام تا آنکه  
 بر او در جنگ معاویه بر شام کوفه و معاویه با سده و سست سر او بر او ستم و ستمی کرد  
 آنرا صیقل خواست و در ذوالحجه سست و نشین بهم رسیده اند امیر المومنین علیه السلام معایت  
 که با شصت و هفتاد و از جنگ باز او سست و در آن معاویه بنیان پای کوفه بود  
 که معاویه و طلحه و زبیر از آنجا که در کوفه معاویه از طرف اشتر کوفت میشد و در کوفه

*در وقت جنگ معاویه و امیر المومنین علیه السلام*

*صفت آن*

روزی جنگ کردند تا ماه ذوالحجه تمام شد در آن محرم دست از عرب باز داشتند از طرف  
 عیال است که بخواست که صلح انجام دهد شدند در صبح با هر که گفتم و حذر و جنگ کردند  
 و نوبت جنگ واقع شد از اشتر که امیر المومنین علی علیه السلام است و در آن روز در جنگ آمدند  
 از جانب اشتر و چنانچه بری و از طرف طلحه و زبیر و اشتر که گشته شدند و بیشتر روز با  
 غلظت اشتر امیر المومنین را بود اما شام تنه همراستند شده و عاصبت کوفه و معاویه را که  
 چو بر ما کردند خدا در او اندک ما سخن با شما کتاب خدای کیومرث است امیر المومنین علی  
 که در جنگ سست شدند هر چند امیر المومنین میفرمود که بجنگ است تا کوفه نداشت  
 بر او کسر قرار دادند که حکم باشند وایت اختیار نکنند از طرف معاویه و عوفی شدند  
 و از طرف امیر المومنین عهد الله علیکم شام میان راضی شدند و گفتند که او هم زاده  
 نقل است بر ابو موسی اشعری قرار یافت چون حاضر شود تا دست ماه سبب میشد  
 و از حد بگریز گشته اند امیر المومنین علی علیه السلام کوفه رفت چون وعده معاویه و عوفی  
 و ابو موسی اشعری بدو تهمت ایجاد کردند و از طرف معاویه و عوفی تهمت  
 بر قتل معاویه و ابوی اشعری کردند و کتبت مصلح در آنست که هر دو در آنجا  
 سوز و گریه و دگر وای اختیار کردند که کوفت و ابو موسی دم او بخورد و بواسطه کوشش علم  
 اول بنفشه و آن امیر المومنین علی علیه السلام را از طاعت موقوف کرد و معاویه  
 از آنجا که

*جمله عوفی و زبیر معاویه*

*معاویه*

*از آنجا که*

همین شب با اکثرین گروه ملاقات بر معاویه معهود داشت چون آن خبر به امیر  
 المومنین علیه السلام رسید از نماز برین حج کس معاویه و عمر و عاص بن ابی او هر سه  
 و عمار بن قحطانه که کوفت کرده و چون معاویه شنید او نیز برین حج گشت  
 کرد که تفرقت بران جای باده است **بمشقه** آن لغت میکرد تا عمار بن قحطانه  
 آن لغت را بر طرف کرد امیر المومنین عیال بن سعد بن عباد را با مارت مصر فرستاد  
 بود او در مصر تنگن شده بود معاویه از او اندیشه اعظم داشت معاویه میگردد  
 داد و داد و سستی تفرقت کرد این چون خبر بر امیر المومنین علیه السلام علی النور  
 قیصر از مصر مژدی که اینند و امارت مصر بر معاویه بگرداد محمد ابو بکر را کار در  
 مصر متقی میشد امیر المومنین علیه السلام مالک اشتر را بدارد او فرستاد معاویه در را  
 مالک را زهر داد و عمر و عاص را به امارت مصر فرستاد ابو بکر میگردد  
 و محمد را نیز فرستاد که او را بدست معاویه او را بکشتند و در شام شتر می  
 نهادند و بسوختند و برین سبب شکست عظیم بجای امیر المومنین علیه السلام آمد  
 در عراق حمل از شام امیر المومنین بر طرف کوفه انداختند ترا خارج خواهند گشت  
 امیر المومنین در تبره و آن با ایشان محاربت کرد پیشتر خارجان گشته شدند  
 معاویه بنخواست که معلوم کند کار او و امیر المومنین علیه السلام چه خواهد انجامید

*حضرت علی ایضا در خطبای کوفه که در آن وقت  
 که در صبح کوفه لغت فرموده*

*معاویه بن لعنه الله علیه*

*بیتنا اشتر را فرستاد عوفی و طلحه  
 عیال اشتر و معاویه  
 عیال اشتر و معاویه  
 عیال اشتر و معاویه*

*کیتت قحطانه*

*امیران*

دست داشت که بر او علم معلوم نماید که در جنگ کس را با ما از شام کوفه فرستاد  
 و او را فرستاد که خود در آنجا چون خبر به امیر المومنین علی علیه السلام رسید ابو موسی اشعری  
 بخوان دادند بنفشه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود کتبت معاویه و طلحه و زبیر  
 عن بداه اشارت بر سرش خود معاویه بران واقف شده با میدی تمام طاعت  
 کرده در آن طاعت بود بر معاویه کار و اوت گشت در آن سبب و عیال اشتر  
 شرح کرد و ابوبکر را بر سرش خود در او بر و بیشتر اعراب را با معاویه کرد  
 و در عراق را از طرفین حج باز داشت و کوفه و حیره و حجاز را بفرستد امیر المومنین  
 علیه السلام لشکر فرستاد و کوفه و حیره از تصرف کسان معاویه بیرون آورد و بیشتر عراق  
 با و به خواسته که میان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه صلح انجامد عراق را بین  
 از تصرف امیر المومنین باشد و شام و آن حدود معاویه را امیر المومنین از حجاز  
 خیزد از آنجا که بعد از آن قطعه نام دوست میداشت و در آن آن زن و پدر در  
 یکس خارج نرفت آن بر سر است سیاه امیر المومنین علیه السلام گشته بود و در آن روز  
 هم مبعوث آن زن را خواستاری کردند کتبت امیر المومنین علیه السلام کتبت  
 من از آن تو بر شام عیال اشعری بن معاویه را در طلحه و ابوبکر و عوفی و عاص بن قحطانه  
 کرد که امیر المومنین علی علیه السلام چه خواهد کرد که بشنید قرار بر روز اولین قدم صلوات

*عیال اشتر و معاویه*

*فرقت قحطانه*

سنة اربعين فلما ذمها كبر بشيخ رشت وما يوبنها فخر زانا ووايد بر شده  
 بن كبره رشت خردم من ان شب قوتی بود بر مسجد نرفته بود منزل عامی با ما  
 فرستاده بود او را بخت جدا و من هم طوفان وقت صبح در مسجد گفتم زخم زدن  
 ابرو لویس با علی علیه السلام زخمی زده داده بود که اگر آمد و دور از رشت و در  
 نوزدم رمضان بخارجی است ابرو لویس حسن ما بر لویس حسن علیه السلام بوجوبت  
 او را بر شتر می بستند و روان کرده اند رشت آنجا که اکنون شده است و زود آمد او را  
 هم گافن کرد و در زمان بنیامیه قرا آمد بد شد بارون او شد بد بد کرد و عهد  
 الهی و دین حالات عالی یافت چنانکه اول است عدت عمر لویس حسن علیه السلام  
 شدت و سیاحتی است خلافتش چهار سال و نه ماه بر ولایت او را می بود و فرزند بود  
 مردی بی بد چاره و بس و زنده دختر امانه زده بر او نام با ختم ام و نسل  
 این چو ماند اول لویس حسن و او بر لویس حسن و شش ساله که علی هد خواهد آمد بود  
 نه خرف مادرش خوله از چشم خسته بود او را بر بسبب خسته خوانند از عهد الله  
 منزه معافیت شد و خیال جای بود با وفات فیت در سنه اصدی و بیانیست  
 پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا با ابرو لویس حسن علیه السلام پیدا  
 شد هم عمر باورش تعلیم بود و ازین شش بر سر نسل بود که از این طریقی

و کوشش زنت در شکسته و کوشش  
 که سر او را کشته و زینت و کوشش  
 بخوان او علی ۳۰  
**در زمان امیر در این سال بود**  
**ما در آن شهر بود**  
**و عهد الهی و دین حالات عالی یافت**  
**علاء شریف**

عمرش ۶۳  
 حاد و مبر بود و دختر  
 و نه خرف مادرش

ازین

رشت خداوند بخار در حب مصعبین که بر او را بخت همان عبد الله بن عباس  
 و هم که با کشت شد و در رشت کشت علی بود او با مبر او بود خوشتر باوری  
 بود که از دختر آن بزرگوار نام یافته ام ام کلثوم در رشت از خانه رشت رسول  
 ام سلمه بود ام کلثوم را بعد از او زود بعد از او به محمد بن جعفر طیار و بر بسبب  
 بعد از این جعفر طیار را او و جعفر بن کعبه که خود را اسد بن ابراهیم  
 با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه رشت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم و کوه  
 و زینب سعیدی و حماد و خدیجه و ام الکرام و خدیجه و ام سلمه و ام ابی اسد  
 اہمات مختلف چنانکه ابرو لویس حسن علیه السلام را گفت که با رشت ابرو لویس  
 حسن علیه السلام بعد از پدر ابرو لویس حسن و بر بسبب که در وقت قوتش مصلوب  
 بود و در عرش من رمضان خلافت رشت میان او و معاویه بن ابی سفيان بود  
 آیتک مدد کرد که در ابرو لویس حسن صاحب تدبیر بود دانست که بر  
 دولت نترس از اتمام داشتند و بر بیایست اهل عراق افتقاد داشت در  
 اتمام از سخن رشت اندیشه کرد که او را بگیرد و بدست معاویه و بر اتمام  
 عمل پیش اندیشی که در معاویه در مدینه کوفت بر آمد که کوفت معاویه  
 باز کرد از حسن با این بیت مدینه روده و نواسه بیت المال عراق

ازین

بگذاشتند امیر در این سال بود  
 که سر او را کشته و زینت و کوشش  
 بخوان او علی ۳۰  
**در زمان امیر در این سال بود**  
**ما در آن شهر بود**  
**و عهد الهی و دین حالات عالی یافت**  
**علاء شریف**

اینچو باشد او را بود و دار که در این بر و مسلم باشد و لغت بیله  
 ریح کند معاویه بن خنصرت و این شرط را ایوب کرد و قرار کرد که هر جا که ایوب  
 امیر لویس حسن علیه السلام حاضر باشد لغت نکند ابرو لویس حسن بر بسبب که در  
 ابرو لویس حسن قول میگردد ابرو لویس حسن او را از نام کرد تا بیعت بود اما اهل  
 شیبه این قابل بستند امام حسن امیر حسن بر خند و معاویه را بعد از دور  
 سنه اصدی در این خلافت معاویه باز که استند در وقت بی حال تمام بود  
 که رسول صلوات الله علیه بود و صورتش منی بدست که در باب لغت خلافت  
 فرموده بود و ظاهر شد بعد از آن عمر و معاویه را در گفت که امام حسن را  
 نیز فرست تا خلق را از غزال خود و توفیق خلافت به تو میاگانا معاویه  
 از امام حسن را با نام خود امام حسن بر سر رشت و بعد از کشتن جدا و در  
 بر سر خطی حکم خطم عمر خواند و در بی معاویه که در کوفت چندانست معاویه  
 گفت بی امام حسن است و این ادوی بعد فتنه کم و شتاب این چنین حال بر معاویه  
 رعایت نداشت اندوخته و معاویه گفت که ما را چیزی بفرمای که در وقت قوت  
 حال در شهر کوفه بود و امام حسن و امام حسین و امام جعفر و معاویه همچنان از  
 امام حسن امین بود با این ابرو لویس حسن اسما او بر و ابی خوده رشت است

و کوشش زنت در شکسته و کوشش  
 که سر او را کشته و زینت و کوشش  
 بخوان او علی ۳۰  
**در زمان امیر در این سال بود**  
**ما در آن شهر بود**  
**و عهد الهی و دین حالات عالی یافت**  
**علاء شریف**

ازین

بر قس را برفت و بعد از آن امام حسن در عراق صفر رشت و در این  
 زهره امام حسن او بد آن در کشت خوانند که در رشت بر حکم او را در فن  
 کنند عایشه که مالک این زمین بود اجازت داد و در کوفت رشت و فن  
 کردند زن امام حسن به امید و عده که معاویه او غوده بود بر شش معاویه رشت معاویه  
 از او انتقام کشید و کشت که چنان تو میری را شایسته که او را زهر دادی چنین  
 که هستی تم شایسته که باشی و امید الملقات آن زن شد مدت عرش حمله چنانچه  
 ما بود و فرزند روز غارت خلافتش شش ماه بعد از بیعتش سال و چهار ماه  
 و پانزده روز امام حسن فرج کرده بود بیشتر بیاده او را چاره و پیر بود  
 عباده و قاسم و حسین و کعب بن زید و عباده و جبار و عمر و عمر  
 و اسمعيل و فضل و ابوبکر و طلی و او مانده بشکل حضرت رسول صلوات الله علیه بود **مصل**  
**سوم از باب سوم** در کوفت که معاویه بن جندب علیه السلام که در اهل عراق بود  
 و در تن مدت امامتشان از ثانی عشر ربیع الاول سنه اصدی در رشت معاویه  
 سنه اربع و ستین و بیست و چهاره سال بیعت ماه اعمه مخصوص که در خلافت  
 میگردد اما چون بیعت ایشان بودند بر بسبب ترک آن احوال ایشان شده بود و  
 اشد امام حسین بن علی رضی الله عنهما السلام است و امامت یازده سال با کوه

ازین

بگذاشتند امیر در این سال بود  
 که سر او را کشته و زینت و کوشش  
 بخوان او علی ۳۰  
**در زمان امیر در این سال بود**  
**ما در آن شهر بود**  
**و عهد الهی و دین حالات عالی یافت**  
**علاء شریف**



ماه شش روز امام بود و لادش روز شنبه دوم صبح پنج بجای بود  
چون شامش بقریب چاه دور رسید امام زین العابدین مولود شد و چون در عا  
حرم سینه احدی و سینه دیگر با بزبان یزید بن معاویه و سعید بن ابی ذر  
بن سعد و قاضی شتر زنی گوشه و قصر بر واقع بدو که تمامت رسید امام زین  
العابدین چهارده ساله بود و شخص امام با دیگر شهید او که با یکد استند و این  
در مبارک امام حسین آنروز نیز بر سر چاه ملعون فرستادند و او پیش فرستاد  
فرستاد و برواجی در علفان دفن کردند و امام حسین را اجنت پسر بود علی کبر  
و علی اصغر و زین العابدین و عبد الله و محمد و سعید الله و جعفر و یونس و امام زین  
العابدین از دیگر کسی که با نند و دو دختر داشت زینب سیکینه مدینه عمرت  
چهارم و شش سال و حج خانه و محنت روز زین العابدین امام حسین علی المرتضی  
علیها السلام بود و شنبه نهم شعبان سنه شصت و اربعین مدینه تولد شد  
چهارم امامت سی سال و دو ماه و شصت روز امام بود چو شش شش  
نوزده رسید پسر شش امام بود با قتل شد چون پسر شش رسید  
اش امام جعفر صادق بوجود آمد امام زین العابدین روز شنبه نهم ایام سینه  
ایح و سینه جری مدینه او که شش شعبان گویند که بزبان اهل مدینه

روز ششم

روز چهارم

روز ششم

او

او را زهر دادند و در کوه باستان فیج مدفونت بوقت وفات او امام  
باقر میس که بود امام جعفر صادق دو اردو ساله را با شش پسر بود محمد  
یا قز و خلد الله و عبد الله و علی الطین حرمین جنم و محمد سعید و حج و دختر داشت  
مدی و امام موسی و ام کلثوم و مکیه و بروای یار و پسر و نه دختر داشت  
مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه بود امام جعفر صادق بن محمد بن الحسن بن علی  
الرضا علیه السلام چهل و هشت بیت و ده سال و هفت روز امام بود و روز ششم  
شصت و شش سنه شصت و اربعین بود که امام حسین برده رسید امام جعفر صادق  
سابق بود آمد چون روز و شنبه یازدهم رسید سینه شش عمرت و امام جعفر  
در گذشت امام جعفر صادق سی و چهار ساله بود او را پسر دهن که در مدینه  
گویند بزبان شام سی عبد الملک مروان موسی عمر شش ماه و دو سال و پنج  
و دو روز روز زینبیده بود شش پسر داشت جعفر صادق و علی عبد الله  
و صدق و ابراهیم و احمد و دو دختر و کوفه الصادق حرم مدینه علی بن حسین  
بن ابراهیم بن عباس شش امام است سی کیل است شصت روز امام بود روز ششم  
نهم صبح اولی سنه شصت و اربعین جری مدینه تولد شد و شصت و پنج سال چهار  
دهم غزوات امام جعفر صادق بن عمر یوسف و نیز از ابراهیم بن علی علیه السلام

دفن امام حسین

دفن امام جعفر

در مدینه

صبح امام از راه مدینه فرموده در اول پیر حضرت اسمعیل با دل حمد کرده بود و سب  
شرب شراب و او را خلع کرده و جوی کاسم داد و پیش از جعفر دو کشتن و امام  
جعفر علیه السلام او را از اجازت فرستاد راه مدینه بود و در مدینه بود  
مدینه آن کوه بود اما اسمعیل بن ابن محبی مجموع هزاره دو کوفه بعد از جمع صبا  
روز و شنبه شصت و هجدهم رسیده تان و ابراهیم و یونس مدینه در گذشت و در  
صبح مدینه شد و عطفان که او را بنامش نمودند بوقت وفات کلام شصت ساله بود  
بمقام صدق را پیش پسر و اسمعیل و موسی کاسم و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر  
بسیخ شمره راست و علی و عبد الله و حسن و محنت دختر داشت الکامل موسی  
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابراهیم بن علی علیه السلام شصت و شصت امامت امام  
اسماعیلان امام ششم را اسمعیل خوانند و دانند و روستم گفته و مدینه پسر روز  
اسماعیلان خوانند و امام موسی کاسم سی و چهار سال و شصت و شصت و شصت  
امام بود و لادش روز شنبه نهم شعبان همان عمرت و امام بود بعد از چهار  
و پنج سال عمرت چو شش پسر بیت چهار رسید امام رضا علیه السلام  
بوجود آمد و چون در روز زینب چهارم سنه شصت و اربعین ماه مدینه بود  
گذشت و رضا علی بود او را یک کج نبود و دفن کردند و حضرت او را

اسمعیل بن ابی طالب

روز ششم

عاز

چهارم که در مدینه کوفه او را بمقام با دل خوانند سرب در مدینه رفتند  
او را سی و یکت پسر بزبان اهل بیت محمد نام یافت علی رضا و ابراهیم و محمد  
و ابراهیم و جعفر و حسین و عبد الله که بشند او جان او در مدینه شصت و شصت  
الله و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر  
الاصغر و زینب و محمد که در همان مدینه شصت و شصت و شصت و شصت  
و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر  
و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر  
گری امام کلثوم صغری و ام عبد الله و امام زینب و امام قاسم الرضا علی بن موسی  
الرضا جعفر ابن محمد بن علی بن حسین بن ابراهیم بن علی علیه السلام شصت و شصت سال  
و بعد از امام بود روز شنبه یازدهم دو ائمه دو ائمه سینه احدی و حسین و امام  
بنده شصت و شصت و در سال و ده ماه و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
عمر شش چهل و چهار سال رسید جواد بود آمد در روز و شصت و شصت و شصت  
سلس در گذشت جواد شصت ساله بود و شصت گویند بزبان اهل بیت  
بچه که زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود  
بچه و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود و زهر بود

شصت و شصت

شصت و شصت

شصت و شصت

شصت و شصت

شصت و شصت

شصت و شصت

شصت و شصت

تزوئی عارت که دامام رضا علیه السلام پیغمبر بود و محمد جواد و جعفر و حسن که  
 بزورین نهفتند و یکدیگر را بجا و انتقام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن  
 بن علی بن حسین بن امام حسن علیه السلام تمام است تا نوزده سال  
 و شصت و هفت و شش روز از امام بود روز آینه شریف رمضان  
 شریفین و ماه توبه بود آنکه است و چهار سال و نه ماه و هفت روز غزوات  
 غزواتش مرقب نوزده سال رسید تقی مؤلف شد و چون در روز شریف  
 رجب سنه ششمین و مائین بغداد در کثرت تقی مؤلف بود و تقی جواد در  
 محکم بود و چون که در پیش حدیث امام موسی کاظم علیه السلام شنید که مؤلف غزوات  
 مسعود شد او را در پیوسته بود و چهار روز از تقی بن علی بن محمد بن علی بن موسی  
 بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی انصاری علیه السلام تمام است سی سال  
 امام بود روز شریف شریف رجب سنه اربع عشر و مائین عید توبه مؤلف  
 و سی و نه سال و یازده ماه و هفت روز غزواتش چون شریف رجب شریف  
 رسید عسکری مؤلف شد چون در روز شریف رجب سنه اربع و شصت و مائین  
 بر سامه و در کثرت عسکری است و در حال بود مؤلف که مؤلف غزوات  
 مسعود شد او را در پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود

و دیگر  
 در روز شریف رجب سنه اربع عشر و مائین عید توبه مؤلف  
 و سی و نه سال و یازده ماه و هفت روز غزواتش چون شریف رجب شریف  
 رسید عسکری مؤلف شد چون در روز شریف رجب سنه اربع و شصت و مائین  
 بر سامه و در کثرت عسکری است و در حال بود مؤلف که مؤلف غزوات  
 مسعود شد او را در پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود

یک دفتر آمد بود انصاری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن  
 بن حسن بن امام حسن علیه السلام تمام است سی سال و شصت و هفت و شش روز از امام  
 بود روز شریف رجب سنه اربع عشر و مائین عید توبه مؤلف  
 و سی و نه سال و یازده ماه و هفت روز غزواتش چون شریف رجب شریف  
 رسید عسکری مؤلف شد چون در روز شریف رجب سنه اربع و شصت و مائین  
 بر سامه و در کثرت عسکری است و در حال بود مؤلف که مؤلف غزوات  
 مسعود شد او را در پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود و چهار روز از پیوسته بود

بدره مؤلف بود

مؤلف شد و بعضی گویند عسکری پیوسته بود و دو عالم فدا شد فصل چهارم از کتاب  
 او در بعضی از این صحابه و مائین بر پیوسته است که عسکری است که مصطفی  
 اند و او پیوسته است از او و ایمان او و در بعضی گفته اند که این صحابه است  
 که راوی حدیث باشد و بعضی گویند که این صحابه است باید که در غزوات با او پیوسته  
 باشند بعضی گویند که این صحابه است باید که در غزوات با او پیوسته  
 بر که این اوصاف بیشتر توصیف باشد فضیلت او بیشتر باشد و مائین کسانی اند  
 که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال او کرده صحابه و مائین  
 بسیار بوده اند و اینهاست می ایشان مسطور شده از عهد پیوسته بوده اند  
 و بنده بعضی از ایشان بر بسبیل ایاز یا و یکدیگر صحابه نظام از صحابه بن و اصحاب  
 از ایشان شرف بیشتر را بر بسبیل تبرک یا دیگر کم و معدوم و ششم از ایشان چهار یاد  
 را بیشتر را کرده شد تا می نماید ایاز یکدیگر علی علیه السلام است بنی قاضی پیوسته  
 علی و صحابه بن قاضی پیوسته است از پیوسته بود و در راه او بگویند و در  
 او پیوسته است و چون رسول صلح و خواست پیوسته رسول صلح بود در پیوسته  
 و یکدیگر مسلمان شده و پیوسته در مسلمان بود در جرج جلی بصره در راه  
 جادیا لاول سنت و پیش از پیوسته شد شصت و دو سال هر داشت ده

صی

تایین

طبرستان  
 سعد بن تیم  
 بن جواد

پیوسته است از او و ایمان او و در بعضی گفته اند که این صحابه است  
 که راوی حدیث باشد و بعضی گویند که این صحابه است باید که در غزوات با او پیوسته  
 باشند بعضی گویند که این صحابه است باید که در غزوات با او پیوسته  
 بر که این اوصاف بیشتر توصیف باشد فضیلت او بیشتر باشد و مائین کسانی اند  
 که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال او کرده صحابه و مائین  
 بسیار بوده اند و اینهاست می ایشان مسطور شده از عهد پیوسته بوده اند  
 و بنده بعضی از ایشان بر بسبیل ایاز یا و یکدیگر صحابه نظام از صحابه بن و اصحاب  
 از ایشان شرف بیشتر را بر بسبیل تبرک یا دیگر کم و معدوم و ششم از ایشان چهار یاد  
 را بیشتر را کرده شد تا می نماید ایاز یکدیگر علی علیه السلام است بنی قاضی پیوسته  
 علی و صحابه بن قاضی پیوسته است از پیوسته بود و در راه او بگویند و در  
 او پیوسته است و چون رسول صلح و خواست پیوسته رسول صلح بود در پیوسته  
 و یکدیگر مسلمان شده و پیوسته در مسلمان بود در جرج جلی بصره در راه  
 جادیا لاول سنت و پیش از پیوسته شد شصت و دو سال هر داشت ده

بدره مؤلف بود

بن جواد

سعدی قاضی

سعدی قاضی

سعدی قاضی









دروغی استین و ماه درگذشت ابو بکر عده بن محمد در سنه شصت و نه ماهه نه شداد  
 او را بر داشت او را شایع بزیر بن محمد از فتوای بصره بود بواسطه درگذشت  
 او را الحور این خانه در حرم جامع در سنه شصت و نه و شصت و شصت بود در سنه شصت و نه  
 در سنه شصت و نولعین درگذشت ابونصر بن حمزه عثمان به بصره درگذشت ابوعازم  
 سلمه بن دینار مدنی در سنه شصت و نولعین و ماهه نه شداد ابو حمزه از اصحاب ابی مویز  
 علی بن ابراهیم سلم بود به بصره نه شداد ابوعمران بن تیم الطاروی در سنه شصت و شصت و شصت  
 ابوزیاد عبدالله بن سلمه بن سلمه عثمان در رمضان سنه شصت و نه و درگذشت  
 بنشین سال مر داشت ابوسعید کیمان المعمری در سنه نه شداد درگذشت ابومسیح ابان  
 الحنفی نفسرمولام بانی خویش ابوموسئین علی بن ابراهیم سلم بود و بزمان رسول صلیم صلوات  
 اما اورد ریافت با سلمان هجت کرد که بوقت شصتی چون امیر المؤمنین حسین را شهید  
 کردند به بصره رفت در سنه شصت و سبعین نه شداد ابوالولیع ارضی مدد دهنده سال  
 یافت ابوالعباس ایزد پیری قام بود و شصت و شصت کرده بود در سنه شصت و شصت  
 ابونصیر بن لیث در سنه شصت و شصت و شصت ابوطاهر عده بن زید بکرمی در  
 سنه شصت و شصت و شصت م درگذشت ابومسلم عده بن نور الخولانی در سنه شصت  
 عالی داشت بیدریز درگذشت ابویحیی عاصم بن اسامه اندلیعی در سنه شصت و شصت

نه شداد ابو سعید بن خالد درگذشت ابو بکر عده بن محمد در سنه شصت و نه ماهه نه شداد  
 او را بر داشت او را شایع بزیر بن محمد از فتوای بصره بود بواسطه درگذشت  
 او را الحور این خانه در حرم جامع در سنه شصت و نه و شصت و شصت بود در سنه شصت و نه  
 در سنه شصت و نولعین درگذشت ابونصر بن حمزه عثمان به بصره درگذشت ابوعازم  
 سلمه بن دینار مدنی در سنه شصت و نولعین و ماهه نه شداد ابو حمزه از اصحاب ابی مویز  
 علی بن ابراهیم سلم بود به بصره نه شداد ابوعمران بن تیم الطاروی در سنه شصت و شصت و شصت  
 ابوزیاد عبدالله بن سلمه بن سلمه عثمان در رمضان سنه شصت و نه و درگذشت  
 بنشین سال مر داشت ابوسعید کیمان المعمری در سنه نه شداد درگذشت ابومسیح ابان  
 الحنفی نفسرمولام بانی خویش ابوموسئین علی بن ابراهیم سلم بود و بزمان رسول صلیم صلوات  
 اما اورد ریافت با سلمان هجت کرد که بوقت شصتی چون امیر المؤمنین حسین را شهید  
 کردند به بصره رفت در سنه شصت و سبعین نه شداد ابوالولیع ارضی مدد دهنده سال  
 یافت ابوالعباس ایزد پیری قام بود و شصت و شصت کرده بود در سنه شصت و شصت  
 ابونصیر بن لیث در سنه شصت و شصت و شصت ابوطاهر عده بن زید بکرمی در  
 سنه شصت و شصت و شصت م درگذشت ابومسلم عده بن نور الخولانی در سنه شصت  
 عالی داشت بیدریز درگذشت ابویحیی عاصم بن اسامه اندلیعی در سنه شصت و شصت

برایت سعد بن ابی بکر بخزلی در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 انصاری رسنه صبری برین نه شداد سلمان بن ربیع از قبل عمر قاضی عراق بود  
 در خزای ترکستان شهید شد سلمان بن قننه مادر زینب بنت شاکر بود سلمان بن  
 العقیلی به بصره در سنه شصت و نولعین و ماهه نه شداد انبه ابی بصره بود و سلمان بن  
 مهران در سنه شصت و نولعین و ماهه نه شداد درگذشت انبه ابی بصره بود و سلمان بن  
 قتل امیر المؤمنین حسین را در آن روز او بود مسلم بن ابی عمیر در سنه نه شداد درگذشت  
 بن عبید العصبی کوفه درگذشت شرح قاضی نام پدرش عمارش کند علی بن قننه  
 بود در ظاهر رسول صلیم اما او را نذیر عمر شصت و شصت سال قریب قننه سال  
 قضا کرد خلاف شرح اذ او ظاهر شد در حق ابی قننه که گاهی شهرت زین بود و قاضی  
 در سنه شصت و سبعین مهران بن حکیم مهران زمان خود بود صالح حسان قاضی مدنی  
 عباسی زنده بود صالح بن کیمان در سنه شصت و نولعین و ماهه نه شداد درگذشت صالح بن  
 ابی بکر بن عدیه در سنه شصت و شصت و شصت و شصت نه شداد ابوعزیم بن یزید به بصره در سنه  
 شصت و شصت و شصت و شصت سال هم از بنی عبید شراف بر اسان در سنه  
 اثنی و نه شداد علی بن عبدالله بن عباس در شهر شام از وی هزار درگذشت عازم بکرمی  
 در زمان امیر المؤمنین علی بن سلمه متولد شد در سنه شصت و شصت و شصت و شصت

دو شصت سال مر داشت عبدالله بن ابی نوح در سنه شصت و شصت و شصت و شصت  
 بن شروبه نهایت خوش خلق بود و از قبل او بود این قاضی کوفه بود عبدالله بن عرف  
 انسی بک را دریافت در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 هر مزاج با سکندریه در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 برادر ابراهم بود عبدالله بن عبید مدنی در سنه شصت و شصت و شصت و شصت  
 سال مر داشت عبید الحیر بن عبید مدنی از جمله مبعران بود در جاهلیت و بعد از  
 بشرف ایمان شرف گشت عبید زید بن عبید انصاری در سنه شصت و شصت و شصت و شصت  
 گذشت عبید بن منصور باجمی زمان او و او این زنده بود عبید بن عبید العصبی در سنه  
 ثمان و شصت و شصت و شصت عبدالله بن عمار بن اسامه در سنه شصت و شصت و شصت  
 درگذشت عبید بن عمار بن اسامه در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 و با سلمان بن ربیع هجت کرد در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بن دینار در شهر عده و نه شداد نه شداد بن عمرو بن عمرو در سنه شصت و شصت و شصت  
 برود ماهه که درگذشت علقت بن عیس بن صباح عبدالله در سنه شصت و شصت و شصت  
 عامر بن عبدالله العنبری از فضلا زمان بود شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

در سنه سی و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه چهل و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه پنجاه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه شصت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هفتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هشتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه نود و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و یک و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و دو و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و سه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و چهار و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و پنج و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و شش و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هفت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هشت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح

در سنه سی و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه چهل و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه پنجاه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه شصت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هفتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هشتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه نود و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و یک و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و دو و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و سه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و چهار و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و پنج و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و شش و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هفت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هشت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح

۱۲۰

گفت و او کوفه را بنیفره بن شیبه و بصره بن زیاد بن امیه داد و نسیب زیاد بن نسیبان  
 قبول کرد و او را برادر خود خواند و دمشق در الملک ساخت چون بصره بن شیبه  
 دزدان و خندان نا امان بود باز یاد داشت که اغا شراطه سیات بتقدم رسد  
 زیاد در بصره نهادی کرد که یک شب از خانه بیرون نیاید و سرگرا بنشیند  
 در شب اول نماز و شصت و آدی کشید شد ندهد و شب دوم چهار صد و شصت سوم  
 بی صد از آن کس را زهره بود از بیم سگر که از خانه بیرون نماند شبی که از آن  
 را که نقد گفت نهادی کشید بودم گفت اگر راست میگوید که آمد اشتراک بود  
 حلال در سیات میشود و او را نیز یک شب بعد از آن کس را زهره تره دندون  
 زیاد نهادی کرد که در آن کان نماند و شب و اگر خطای واقع شود من تا او آن تمام  
 در مدت حکومت او چنگل در کانها بست و خوش نجاسات کرد و دست فرس  
 بعد از آن که منیر بن شیبه کوفه نیز زیاد بن امیه تلقین گرفت و دست فرس  
 کرد که منیر ولایت کوفه با او نمود و بعد از آنکه زیاد بن امیه برده و بصره بن شیبه  
 بعد از زیاد داد کوفه به نعمان بن بشیر و بعد بعد فاص در آن حکم را در مدینه  
 داد و پسر خود را به زیاد را با جمعی آورد که در آن روزم فرستاد و یکی از آن کس  
 و او را بوسه نهادی در آن جنگ شهید گشت و الاخر مسلمانان را بود و ما به در باب

باز شد سرم نسیبان از بنی سبیس بود از قبل عمر و ابی بعض ولایت بود و در قادیسیه  
 شهید گشت و سبیس بن نسیبان فرستادگان کسری بود در علم تاریخ صاحب کمال  
 بود در سنه اربع و شصت و نهم درگذشت بمشاده برادر مطرف بود در سنه  
 احدی و شصت و نهم درگذشت بمشاده در سنه ثانی و عیسی در دریا با اتباع شیبه  
 یکی از بنی سبیس و انصاری در سنه شصت و نهم درگذشت بمشاده بنی سبیس  
 انکونی کوفه درگذشت چون در بعضی از شایع خبر عظام و تا بنی سبیس  
 ایجا کرده شد احضار کردم و معانه و ثانی هم نسیبان و مسلمانان را بمرت  
 ایشان یک بخت دنیا و آخرت کرد و اینده وجوده **صلی بن سبیس سوم**  
 درگذشت و عقب پادشاهان بنی امیه در آن چهارده تن مدت یکسان بود  
 و یک آن معاویه بن ابی سبیان که سبیس و معاویه بنی امیه و در معاویه بن سبیس  
 و کار او در بنی امیه در حدی است در روز فتح که مسلمان شد و بعد عمر بن  
 شام بخت و معاویه کسری در کنتی این است و چون او را حکم محلی خوانند و با  
 طعن فعلن بر او دراز کنند با سبطه انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و کاتب  
 بوده اما کاتب میراث بنی سبیس علی علیه السلام مرقی بود در ربع اول سنه احدی این  
 جوی چون امیر لویس حسن از کار خلافت نزل کرد کار حکومت و پادشاهی بود

۱۲۱

در سنه سی و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه چهل و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه پنجاه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه شصت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هفتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هشتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه نود و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و یک و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و دو و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و سه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و چهار و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و پنج و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و شش و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هفت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هشت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح

در سنه سی و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه چهل و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه پنجاه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه شصت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هفتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه هشتاد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه نود و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و یک و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و دو و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و سه و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و چهار و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و پنج و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و شش و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هفت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و هشت و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح  
 در سنه صد و نهم درگذشت بمشاده سال عمارت عطا بن ابی ریح



ولایت عبد بهرید و ابراهیم بن یحیی از غلبه ای زمان بود بر همه مشورت کرد خفت  
 گفت که تو را تا هر کی میخیزد معاویه بسیار کرد و معاویه نصیب او را خوار داشت  
 و در سندیست و قیس از اهل عالم بحیث نام نبرد بدست معاویه گفت که در نده  
 الا این سگ کس عبد الله عیسی به نهانه تا بیایدی که بچنگی لاق حلاوت نباشد دوم  
 حسین بن علی علیه السلام عبد الله بن زبیر چهارم عبد الله عمر بن عبد الرحمن پنجم  
 معاویه با این قیامت تکلیف مضانند کردن محلیت نبرد بر وقت وفات زبیر بود  
 گفت در کار تو از سگس هر اسامه اول حسین علی که زبیر دست یابی با و حبابا  
 و از دم کن که دم او بر رسول صلوات است دوم عبد الله عمر سیم عبد الله  
 زبیر که ماری زبیر از است او را چنگان و اگر دست یابی او را کذا کرد  
 بن قیس و مردان حکم را بگوید مردم وصیت کرده است شما بدست خود خود را  
 چنگ اسباید مردم و آن حکم لکدی بر معاویه زد و وقت قتل شد با معاویه  
 در دمشق در شرف برج سینه سینه بی در که دست کونند بوقت وفات با یکی  
 از غمناکان وقت بخود از این سگانه زیاده تر نمی بینم اول که در حق اهل بیت  
 طبع کرده و تبلیغ بستند دوم آن که زن اهل بیت را علیه السلام نوزیم تا او را زهر داد  
 سوم آنکه زبیر اولی عبد کرد و پنجم بر او چنگ زد و زبیر بود در مدت نوزده سال

نبرد و در وقت  
 و در آن وقت  
 معاویه را  
 که در آن وقت  
 که در آن وقت  
 که در آن وقت  
 که در آن وقت

در ماه

در ماه پادشاهی جهان که در دو سال پادشاهی تمام کرد بود و پادشاهی او را در وقت  
 زبیر بن عوف و معاویه بن ابی سفیان پادشاهی شد و جهان در وقت معاویه بود که در وقت  
 و خواست که تمام خود بدست از آن چنگ کس نباشد بوی بی نامی در نوبت که زبیر بود  
 بدست از ایشان بشناید امیرالمؤمنین حسین در عهد زبیر برین سب از هر چه بیک  
 کرد که گفت که قیام از این حال گاه شده اند و دنیا ستمند عارضه را بر او زمین حسین  
 و عهد معاویه بسیار کردند و ناما نداشتند امیرالمؤمنین حسین با عهد معاویه شورش  
 کرد و گفت که اول کسی انبوت با بیعت تو از ایشان رسانند و از درون ایشان  
 و آنست که در وقت بیعت باشد تو زبیر بروی حسین عم زاده خود را مسلم بن عقیل بگذرد  
 مسلم بن عقیل بیعت می کرده از زده نبراد کس بیعت نودند و زاده معاویه را امیرالمؤمنین  
 حسین علیه السلام نوشتند و او را به آمدن بگویند معاویه که نزد حسین با چلی سوار  
 ز عهد معاویه که از اهل بیت او بودند و زنان و کودکان روانه کوفه شدند  
 عهد الله عیسی و معاویه عمر او را از رفتن بگذرد بیعت میکردند و میگفتند که کوفیان  
 را در این وقت نشنید و برفت از قبل سینه ای همان شیر را که کوفه عمل بود در کار  
 مسلم بن عقیل که با کوفه و کس این میگردید و او را از اهل کوفه و اهل بیت میبندیدند  
 داد و فرستادند تا به سجده بجا آورند زبیر بود و بیعت و مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت

در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی

کوفه ای

مشورت کرده و عهد معاویه نمود پیشتر از امام حسین علیه السلام بگذرد کوفیان  
 بنظر او که امام حسین است میگفتند هر جای این رسول الله عبد الله زبیر را از اهل  
 نزول کوفه در وقت کربلا در کوفت مسلم بن عقیل و با بی بی خود و او که بر شمشیر متوار شد  
 چلیب زبیر و ایش زبیر است او در وقت نبرد بگذرد پنجم بود در سینه حسین  
 علی را که زخم کوفه کرد است و آنست که او را با شتر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام در راه  
 را دید و او را حوال بر سینه گفت کوفیان بدل جان با تواند داد و آنست که معاویه کا شمشیر  
 بر سینه گفت چلیب زبیر او را با کاس شمشیر که است در طلب دیگر است و برسان  
 احوال تو امیرالمؤمنین حسین میخورد خواست که بر حاجت نماید قضاء و قدر رضاست که بخت  
 و کنت که بر دم و خون غم زاده بخام و روان شد چلیب زبیر در عهد معاویه با  
 چهارم از مردم پیش امام حسین از فرستاد عمر سعد قرن زبیر ریای را پیشتر بود  
 کرد قرن پیش رسید او را از رفتن بگذرد مع که در احوال مسلم بن عقیل و چلیب زبیر را  
 کنت و در بار کشش بسیار بگذرد امیرالمؤمنین حسین فرمود که با جان و اطفال با  
 مراجعت نیست گفت با بی از سر راه دور شو تا مرا نبینند یا اگر دیدند با بیعت  
 تا بگریزید اما معاویه را که در وقت کربلا بودند و در آنجا رسیدیم باز خوردند امیر  
 المؤمنین حسین را و او را قتل نمود تا جان دیده که بگذرد و قبول نکرد وقت حسین بیعت

در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی

باید کردن هر چه میگفتند فائده ندادند و زیاده شتر می گویان را بر سینه داد و وقت عمر  
 سعد در کار حسین عمل میکند بود و با بیعت کند و آخرش برفت شب عاشورا بود  
 حسین آن شب از اوقات در این بیعت میخوردند و در آن لنگر من غیر خداست  
 و اهل بیت اهل بیعت برین گریه میکردند روز عاشورا که در آن از ایشان اول حرف  
 ریاضت کرد که با شکر سعد بود با اطراف امام حسین آمدند و او را بر دوش را بر او که حجاب کردند  
 با طاعتی کرد و جازاد در راه دعا بیخواست و شنید شد پس شیعه امام حسین فاعل  
 بیت یگان یگان حجب میکردند و در حالت نشکر شمشیر شدند بعد از آن امام  
 حسین علیه السلام بخود جنگ کرد و بردست را و او را از اهل کوفه بپوشان و در روی  
 بردست ایشان بنی نسر بنی شیب که شکر شد غیر امام حسین عادت کردند و جازاد در وقت  
 هم ستمندند و ایشان کردند امام زین العابدین را بگذرد فخته بود و مملوین فرستاد تا او را نیز  
 بکشند عمر سعد مانع شد که گفت با سواران که بر شکر امام حسین با خود دستاویز  
 خود کردند و سرش بر بیدند و با زبان و کودکان پیش میزدند و بر دهن درین  
 جنگ از لشکر عمر سعد شمشیر میزدند که شکر شده بودند و از اهل بیت و شیعه حسین تنها  
 امام زین العابدین مانع بود و بعد کس از اهل بیت و صدوست و چهار کس از شیعه  
 شده بودند چلیب زبیر از معاویه بدین و سر امام حسین و عورت و اطفال اهل بیت

در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی  
 در ماه پادشاهی

پیش ازید معاویه فرستاد وقت عصر مدو رسیدند بزید بن ابی معین  
نخ اناختن خوانند پسران را بسیار بیجا حاضر بود یزید را اعلان کرد و سر امام  
حسین را از دست او زخمی نمود و پیشش رسا نهاد و بر او انی و هتفان دهن کرد چون  
زین العابدین را دید گفت که دیدید که شما با خود کردید و بخت سعادت کار خود بجا نداشت  
زین العابدین گفت با صاحب من صحبت می کردی و لا اله الا الله محمد بن مسلم بنی هاشم  
من همیشه با شما صحبت کردم و اکنون نیز در زین العابدین را با عورات و اطفال دیدیم  
فرستاد و با ما بدین برین سبب مخالفت یزید شد ندانم زین العابدین از بیم آن  
از مدینه بیرون رفت یزید از او منت داشت و او را نوبه داد و مسلم بن عقیل را  
با لشکر گران جنگ جیفان فرستاد جنگی سخت کردند و بیشتر عساکر در آن جنگ کشته  
شدند و بعضی عساکر با او کوهها گرفتند یزید بیان ببرد یزید منظم شدند و دستها نورد  
چو کسی کردند و مدینه را پیش تراستند یزید معاویه و عبدالله بن جعفر با قتل حضرت  
جعبه زیاد امارت عراقین بآورد و در کرمان و فارس و اذربایجان بود و او را  
فرستاد و بسیاری از ولایات ما را و انهر متعلق کرد و در مدینه و کوفه مخالف یزید  
در دسترس بود و در مدینه و کوفه و بعضی از عراقین بکفایت بر او بیعت  
کردند و کار او با کوفت یزید از این غایت بر پیشان و ستاد کشتن حسین

بن یزید را با لشکر گران جنگ فرستاد و در حصار دادند و بخت نهادند چنانکه سحر امام  
بن مسکنه یقین خواستند و خانه را گهرا آتش کشیدند و از آنجا فرستادند و در حال آتش ایستادند  
بر کوه و بختی و یقینا آن سحر است و زینت انبار از آن را نخواست سوخت و در حالت غیر  
فرگ یزید ملعون رسید او را عبدالله بن زین العابدین پیش فرستاد که اگر توش از بر او  
جنگ میکنی بدوخ بر سید حسین یا بر بنیک و چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز  
داشته عبدالله بن زین العابدین را بخود دعوت کرد قبول نکرد و با شرف رفت یزید  
معاویه را در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری بدوخ و عذاب بدست  
رسال دود ما با دشمنی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدستش معاویه  
نه خون سه اول کسی که نادان داشت در اسلام یزید بود و یزید را سینه در پیوست  
معاویه و خالد بن اشهم و ابوسمان و عبدالله بن محمد و معاویه و ابوبکر و عقبه  
و حرب و عبدالله بن دریم و همزنان نیکوکاری و بکار ری از اینجا قیاس میکنم که از این  
همه فرزند ان یزید را اکنون در عالم کفر بر آن دم داشتند نسبت و از نسل ام حسین گشتا  
امام زین العابدین مانده بود در آن انهر سعادی در عالم کفر از خدا بی تابان  
در عجم و میان نماه و از آنکه یزید برود داشتند تا میانان بدانند که کسند بگرد  
بکاهی نرسد و سودا کند و کار احوالت هنوز در پیش است و خدا بی تابان است بر آنکه

یزید بن ابی معین  
اول کسی که در اسلام  
خاتم النبیین

و اگر کسی جز خدا را  
عقل

درین تقیبه بان کرده چنانچه از حضرت خدای تعالی عاریت دارا راست گزاش  
نویسد و دوستی من در دلشان از دوستی شما منتر تر گرداند الرحیق المسکون و یزید  
یزید بن معاویه بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری بدوست کرد و او چهل  
روز پادشاهی کرد و در جاری الاول هجری اول کوفی که در اسلام بریای یزید گشت  
او بود و بعد از او تمام برادرش خالد متورم بگریه ند قبول میکرد بواسطه اینکه طبیعت  
بگفت و حکم با او بود و از حکومت متنفر بود و بغایت عالم و سرور راستا در آن من  
بود و دشمنان خویش دارد در دنیا همه از او عالم نبود و بسبب این او با وجود کوه  
او چهرش معاویه را از او مشورت خواستی در امور خیره و خالد از حکومت اجتناب  
و قبول نکرد المنصور مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و سوا امیه قبیله بنی  
امیه هم زاده عثمان بود و عاقبت وقت بود اما از مطرودان رسول مسلم بود اما  
شام بدست انکه خالد تا زک بود و کار عبید بن یزید با کوفت بود مشورت کردند که  
برود و بعد عبید زیاد که کن اعظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه  
برودن نرود میل مروان حکم کرد و مردم مروان حکم سوخت کردند در جاری اول سنه  
اربع و ستین مروان با در خاله را نخواست فکای قیاسی را بر امام عبدالله بن  
دعوت کرد و در خلیفه مروان در بیعت ایشان آمد عبید زیاد و دیگر که در حال قیاس

گفت تو روز که قریش در اقصی عجمه بود از عبدالله بن زین العابدین فرستادند  
او دعوت میکنی و بنام خود میکنی فکای آن دم دعوت تمام خود کرد مردم او را گشتند  
بنام عبدالله بن زین العابدین استندی اکنون تمام خود بخوان او بیستمان شد چنانکه  
دعوت با نام عبدالله بن زین العابدین بر گرفته بودند و فی الحقیقه مروان حکم کرد جنگ از فرستاد  
و در مرج و اقطیست روز جنگ کردند و فکای کشته شد و شکستام تمام گشتند  
و مروان حکم شام را حاصلی نداشت مروان حکم شکر کرد فرستاد جنگ عبدالله بن زین  
متر آن سبب که حضرت زین العابدین بود دجا بر برادر عبدالله بن زین العابدین با شکست  
عبدالله بن زین العابدین بعضی از لشکر شام را با شکستند در کوفه میان حیره و بعضی از  
شعبه اهل بیت طلب خون امام حسین فرج کردند و بزیارت او رفتند و از بسیاری  
کردند و هجرت خواستند و گشتند که با تو بیعت کردیم و وقت حرب نصرت مادیما بر  
دست دشمنان شهید گشتی اکنون بجایات با ما فدا اینکیم و جنگ دشمنان قوی بودیم  
از بنی امیه برادر کوفه یا شام گشتند پس جنگ عبدالله بن زین العابدین رفتند و در راه جنگ  
اول سنه ستین هجری رسیدند و در وقت روز جنگ کردند و میان حیره و کوفه  
شهید گشته شدند و در کوفه شهید شدند و در کوفه در کوفه در کوفه در کوفه  
مقیم واقع شد غرض شهیدان و با با شکستند چنانکه بمن بر سیدم در مصره جائی

عبدالله بن زین العابدین  
عبدالله بن زین العابدین  
عبدالله بن زین العابدین

طلب خون امام حسین فرج کرده اند عبد الله بن عباس را که ایشان فرستاد و ایشان را  
 تکرار بسیار از ایشان گفته شد هر دو آن حکم در رمضان سنه ست و سینه در  
 حج خاور گشت است با این اندام خاندان این حکایت شکایت ما در در و در  
 گشت با کسی که می آمدن او را سگت گنم چون روان پیش من رسید گشت که خاندان سگت من  
 با گنم باشد زن گشت او از آن قاتل است که این نوع حکایت کوید مردان این  
 یون شب در آمدن با گنم که در دانش نماند و بروی دانشش تا در وقت یک سال  
 خرد است و گمان و نه با کسی کرده بود بعد از او که در حدیثی که گشت  
 و اکثر ملک و در است گشت و تابع من از وقت بر بصره و اسوا و ذوی طانت کرد و  
 و خود را بر این زمین خواند **فرج مختار** عبد الملک مروان بعد از پدر پادشاه  
 شد و در بی بی امیر از او قاتل و صاحب تفریر تر بود و نیز مروان قاتل از او جمیع بر خود  
 و حکم و سوزن آن قوم بود که در کوفه بختی بر بن ابوجبیر فرج کرد و بر سیم بن ملک نشاند  
 و گشت مختار را ق و دیار کرب و اسوا و ادب ایگان سوزگرا بند و ذوی طلب خون  
 امام حسین علیه السلام مگر عبد الملک جبهه زبانه از شام و فرستاد و نیز بخورد شد  
 و در روز جنگ در قارار ابریشگر که بند و رقا با عبید الله زیاد و عرب گود عبید الله  
 شد و بر سیم را دست و در قاتل را گشت و نیز بر این نس و گشت

فرج مختار

دعای من معاصره امام حسین  
 شاه و کفایت او و شهادت اشک  
 جبهه شهادت امیرالمؤمنین و غیره

فرج مختار

دعای من معاصره امام حسین  
 شاه و کفایت او و شهادت اشک  
 جبهه شهادت امیرالمؤمنین و غیره

جمع شده بودند و او را جنگ مختار ترخیص دادند مصعب با تعلق مصعب بن ابی عمیر  
 لشکر جنگ مختار نشانی آورد مختار از کوفه لشکر جنگ ایشان فرستاد مصعب سیاه  
 او را نصرت کرد مختار بخود نبرد آمد جنگ کرد نصرت بر مختار افتاد با کوفه  
 آمد و میرای سلطان نزل کرد مصعب کوفه دو آمد و او را در حصار گرفت مختار  
 بیرون آمد و عرب کرد گشته شد لشکرش که در سرای سلطان بودند تا مدت را  
 بیرون آوردند پیش از فرار مرد بودند حصار گشته شد و این حال در کتب سنه  
 بود عبد الله بن مروان و این ولایات را جمعیت ادعای حق و کبر از عراق و فارس  
 و اموات فرج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت مصعب بن ابی عمیر  
 ابی صفیره را جنگ ایشان فرستاد مصعب شت ما جنگ مشغول بود تا ایشان  
 را در کوفه در شام بیرون گنم من علیه که خاندان عبد الملک مروان بود بر عبد  
 فرج کرد و بر شام متوال گشت عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک باشند  
 امامت عبد الملک کند و محافظت بیت المال بر او رود و بخاندان عبد الملک نصرت  
 او را تنها باقت قصد کرد و گشت که من سوگند خورده ام که بندگیان بر کوفه تو نم  
 باید که اجازت دهی تا سوگند در است گنم و در حال بودم عمر چون خود را در  
 دست او یافت بغیر از سیم چاره ندید گشت مشغول با عبید الله بن مروان  
 که در کوفه

دست مختار

دست مختار

فرج مختار

فرج مختار

فرج مختار

آن بود که لشکرش را با بینه و ما زمانه عبد الملک دیانت گنم که بوقت مروان  
 بر چون بی گنم که و بنمود تا او را بکشند و مرش از نامش لشکر انداختند لشکرش  
 پاره افتاد کرده پس ازیم بر آمده شد از روزم نصرت جنگ عبد الملک  
 بعد از فرج مع کوفه بشرط که نصرت ما با مختار در کوفه از صبح بختی جنگ در کوفه با امام  
 لشکر جنگ مصعب ز پر فرستاد جنگ کرده ایم بن گلسا شتر و مصعب بن  
 نهم شدند عبد الملک خواست که مصعب فرستاد او را و اتباع مصعب را نیز رفت  
 بیکرند مصعب جنگ در دست مختار گشت شد عبد الملک بر کوفه گشت  
 فرج از او ایضا قاتل نو و دو گشت سلطان یکی از صحابه بود ای امام شعیب ایضا  
 حاضر بود از تا همین عهد عبد الملک مروان از او در حاکمیت پذیرفت گشت  
 هم در بن سالی هم بدینجا که جبهه زیاد را دردم که مر که امام حسین را پیش خود  
 نهاد و بود بر سیم بر این میزد مصعب و دندان مبارکش هم میزد و باز مختار تن ایدم  
 که سر میزد زیاد را پیش نهاد چوب بران میزد و از مصعب ز بر را دردم که مر که شعیب  
 پیش نهاد چوب بران میزد و اکنون تری هم که مصعب ز بر پیش نهاد چوب  
 بران میزدی بدین گشته شد که گشته بود ای آدمی و بر اینده همین شده عبد الملک  
 دست راست میگوی مصعب و شادان است اما که عقیقت است و شریک بر می نماید

دست مختار

دست مختار

دست مختار

دست مختار

دست مختار

دست مختار

دست مختار

ان

ان

و این بیگانه است  
و این بیگانه است  
و این بیگانه است

و بنمودن آن که شکست خورده و سر سبز بر سر آسمان فرستاد از قبل ز سر بران این نام  
وال فرسان بود بران سر شکر گردید ملک با شام رفت و هیچ بن دوستی در آن زمان  
بنگ جدا شد بر سر آسمان و بنگ حاج با او بر سر چاه میون بگ کرد جدا شد بر سر  
که رفت حاج که را تصور کرد این بدعت نامه و دردی که بیک مشتول شده در آن  
سال یکسج خ کرد حاج بنشین بود راست کرد از سنگ بخین بیشتر بار و با  
و قانای کو فایب شد بر سنگ که خانه گبیر رسید خوشگمان بدست میکشند تا  
بر خانه تیا بد حاج سنگ را چون خود بلند کرد آید تا بر خانه افتاد و در کتی از خانه آ  
شده در حال غایب نگشت شده روز یک شت سازه بدید آمد با دو کروی  
بر خواست صاف آمد از لشکر کس حاج بستی را ایوست لشکر حاج بر سید شد  
و باز خواست کشتن حاج ایست از بر بنگ بر کس که دو کشت این از بای کوی است  
انچه در زمان او در ایش ترا بود اتافا یکروز صاف آمد و از لطف جدا شد  
زیر چیزی ایوست لشکر حاج را دل قوی کشت و جگه بگردند آمد که مردم از غلط  
به سنگ آمد و بیشتر ز نما را آمدند و چند شدند و دو پسر جدا شد بر سر بر نماز حاج  
جدا شد بر خواست که در اندرون کبیر کرد و با در آسمان ذات انطالقین کج  
و کشت که کوهت بر دل کبیر بیدار و دست آمد و کبیر نیز نماز و جدا شد بر جنگ

بهر

بسیار کرده در روز سه شنبه دو از کرم جان اول شید کشت مادرش در آن روز که  
او شید کشت شقایق شکست بر شرت کرد و بود داد با خود و کشت هر دو دست  
ریجلی چنین شریقی خورد از اندام او بی تا خوش تیا بد حاج جدا شد بر سر آسمان  
و بخو است که مادرش در حق او شفاعت کند و او را فرزند را جدا حاج را انقاست  
نکرد و از سیاری کبیر برود جدا شد با بنیاب شید بدارش ماه حاج در طواف حج  
رسید سلام کرد آسمان را پیش پرسید گفتند حاج اسانکت ایانا این زمان امدت اکرب  
آن کس حاج کشت این شفاعت که جنت به بر میگردد و از فرزند کشته و مادموش اند  
اسا چون جدا شد از بسند در دعوات نوبه ساکی و را ایوست جدا شد و جدا را کبیر کرد  
حاج بر جدا شد ز بر لپوز آسمان پس آن خادم فرستاد او را و کلاب شست و پیش  
تا درش فرستاد تا یکروز کرد جدا شد بر نماز و از وقت بود و تا او در بیست  
بود با و شب بی برستی امید تو را نیکوست چون او را شید کرد که مردم طوعا که با  
سقاوت ایشان که در نزد حاج بر کسوست کشت جنت کماله کماله کبیر شکست بخین  
فوب کرده و در پیش و درت سادات و کار با جانات خانه شکافت و عاری که  
جدا شد بر کبیر کرده بود خانه را دور کرد آینه و فراح ترک کرد با طهارت آینه با  
سنان نگار کرد که در عهد بی بی بی علم بود جدا شد ملک کار امین و حجاز و فرسان

توبه

و کشت جدا شد  
عکس کس کس  
بگت یک

بگفت که چون شد نوحه آن که در موجب بر سپید نگشت بوقت عمل خواب که کس  
از کرم بیرون آمد و در شقایق آن همه عالم رسید در ستم که کشت را فریاد کشید  
مطاف بن تیره بن شید را حاج با کس کس بدین خواجه فرستاد او را حاج حج  
کرد و با دشتی جلید حاج لشکر کس کس فرستاد او را کبیر کرد و در فرار زمان  
معاذت از آزار و در طواف حجه را بر خود ایست کرد و در می است حاج شد حاج  
مصلحت من این صوره از جنگ ایشان فرستاد و صلح بن تیره با ایشان کرد  
بود تا فاد من حق صلح موافق شدند و بهری با بعد رعیه الیک جنگ کردند و جدا  
رایه الیک در جنگ صلح کردند حاج فراسان مصلحت داد او بران روی کس  
شکر کشید و سحر کرد و در کاشین مصلحت با فراسان آمد و انگاه که کشت حاج  
فراسان را با پسر زید بن مصلحت داد و در کشته اشقی و تا بین جدا از من کس  
بن الشب با اتفاق جدا از من کس با بعد رعیه با حاج در صوره حرب کردند و منفرم  
کبیر فرستاد اکثر صحابه که در آن وقت بودند و کس را تا بعد و این حجاز و عراق  
بسیب بود حاج با ایشان صلح گشتند و بیک حاج رفتند و در مصلحت حاج نام  
حرب کردند از غزه بر کس اول و سنده کشت و تا بین تا عاصم را در لاف کشت صد  
رو در حرب بود و صغره نیز از فرزند از فرزند کشته شده حاج حیت کرد و

توبه

صحن مطرف  
فوج اناره

و فراسان این بدو و حاج خویش کرد در دست خمسمین و او را با برادر خود یوسف  
بنار فرستاد و او شتر را از کانون حسبت ساخت جدا شد ملک برادر خود عبد  
الفرز را با مارت بهر فرستاد حاج حبیبان بن قوی استخلاص کرد آن فرستاد او را  
بیش حاج فرستاد حاج بدین سبب دست از آن باز داشت تا حکومت که بر علیه فرزند  
رسید سوز کرده و با حاج صلح ساخت بزمان جدا شد ملک در سنده و سمین تیره  
کم چهارده حسبت مسکوک که در قلعه اشد شش سک بود بیشتر از او در جوب زود  
سک کبیر بود خدا شمس را سک بناری بود او اهل روم و منسوب را بودی و چهار  
نهر شری قوی بکبر بود جدا شد کس قامت با یک چهار آورده در مصلحت شیب بن  
زید بن شیب که در آن عهد مثل او از عرب و حج جای کس او را نود چاک داد و سبب  
مرد کبیر شیدی و اگر خود شمشیر بودی از هزار سوار بیشتر تا خوردن بودی بر حج  
پهرون آمد جنگ که در بد حاج را خنوم در کوفه که بر اندک و کوفه انحصار کرد و از حج  
دشمن آن قدر زحمت حاج نرسید که از او و قبیل او تا مانت ملک حاج بر سپید  
تا برو که کرد و شیبان بر زن خانه او آورد و در شش خاله و برادرش را الیک کرد  
تا چار کبیر کشت و در کشتی شست تا از دو صهر کبیر و از بی بی و میان در آن کشتی  
نشاط کردند کشتی کبیر و بدین سبب چون شد بنر بلک او مادرش بود با و کبیر

توبه

که با و در کوفه  
و این بیگانه است  
و این بیگانه است

فوج شیب

کشت میت یکسال تمام پادشاهی کرده است سال با جهاد زیر در شهر بود

دست عرش شست و دو سال **المنقسم** و پدید آمدن عبدالملک بن مروان  
بعد از پدر بکم وصیت ریخت پادشاه **عنه** که می کردیم بنام او فراموش بود  
دست محمد ثانی اخبار نوی در شهر با رحمتا بدیدر دعا و عقبا و ابیان و  
را حدیث بسیار کردی و از برای یتیمان مسلم شادی و اخراجات مین کردی  
در زمان بسیار نواستی و طلاق شان دادی گشت و سه زن خواست بود و  
زبان او همیشه بن مسلم از فراسان در ترکستان وقت و کند چوب بسته بود و  
انجا خواست بسیار بدست آمد و جهان زبیر و سیمین بود و همه شان یکدست  
دوست و چاه هزار شغال بود و بر قامت لشکر بخش کرد و بعد از آن سفر  
و بخارا رفت و مسدود و فرغانه که شهرستان آنرا گاشان خوانند و خوارزم  
و دیگر ولایات ترک در زمان حکم خود در آورد و با فراسان آمد و دارالملک  
ساخت و از طرف شمال مسلم بن عبدالملک که او را بسبب زردی و ناخوشی  
الاصغر خوانند چوب عمروید و تسلط یافت و بعد از جنگ متحسنت ساخت و  
در میان چندین هزار ترسان رفت و وصیبت ایشان کنوا در سر سبز بود و  
آورد و در تسلط بنام مسیحی ساخت اکنون مسلمانان روز به روز با ناکند

جواد صغر

تنگر و با بغیریت تادریک سستی که بدو عهد الرحمن فرزند شد و دیگر به هشت کرد و  
بیج شد و جنگ حجاج رفت در موضع که مایش سکتی است از ده روز جنگ که بد  
بعد الرحمن بکوفت و از راه کرمان سیستان رفت تا او را بکوفتند و پیل ادا شاه  
کابل و اراک را که در حجاج شاه کابل بفرست و او را بخوشانی تمام کشت  
ایشان بنی نیکو از دست او در سه شت و هفتاد شهر واسط ساخت و در سه شت  
در هفتاد بنو بید میباید از فراسان منزل که در این راه او را با تمام بنی مبدع کوفت  
در فراسان چوب مسلم داد عبدالملک و در خوارزم پدید که چنان بودت در جواب  
کعبه بول که در آن خواب را با سید بن سبیب که میبوی و بگفت جواب داد که از دست  
او چهار نفر کوفت گفتند و این خواب راست آمد پس ایش و پدید و سیلان و برید  
و هشتم حکومت کردند در عهد عبدالملک که در جوانی از فارسی باغی بفلک کوفت  
و قوم شیا و شادید پیشه و جیل عایش مستوفی معاشر او بودند پیشه نانش لاغز  
بود و زیاد حسنی داشت اما نصیب بود عبدالملک آنرا و پدید که جیل در توچه حال  
دید که از جهان ترا بدوستی برگزید او جواب داد که ای عالم در توچه است و غیر  
دیدند که خلافت برگزیدند عبدالملک متعلق و سکت کشت در عهد او موسی  
اندلسی و برادر سلام در آمدند عبدالملک منتفث سوال سمدت و ثانی در

بنای شرواط

خواب سبیب

همه که کورس کون می  
با در کون بجهت الهی  
مسدود  
صاحب سخن

کشت

فلاص شدند حج بعد از عمر کزین سال متولد شد اما عمر کبریا احوال او را بجهتی  
بگرد و بوقت که اهل عراق امام خود را در منبر سبک بزدند عمر برایشان فریاد  
کرد تبسیر کرد حج که چون مجاهد و تابعین دعا و نقل اخلاصت حج را بعد از عمر  
اشقت تنق شدند بنابرین حج هرگز از ایشان میندیکشت سعید بن جبیر از  
ایشان بگفت که در راه موهلان از او کلمات متشابهه میگردد از استیفا  
و جوش و غیره او را گفتند که سر خود بگرد و بگفت از خضار خدا چند کوزم او را  
پیش حج بزد حج از او باز خواستند میگرد و او جوابها میبکشت حج از او  
برنجید و او را سیاست زود و گوید حج را چون پدید اشند و زود بزور  
زیادت میبکشت و زیاد میگردد که را سینه بنی حبر را کشته و کت که سکان در اندوم  
رود کانم میداند طبیعی پاره کوشش سرخ در ابریشم بسته کلی او فرود شست  
پرانگرم برآمد او کت وصیت کن حج بگفت که یکی را از خواهان من بناورید  
چون آمد پرسید که چگونه مردم در حق من بیچگونه بداند و گفت که مردم گویند  
که اگر در حق یک کشتت حج راست میان قتل سعید بن جبیر و حج کجا بود در  
بصره و باج عظیم خاست چاکم در سر روز سعید بن جبر را روی بر بردن آن بزرگوار  
بود و پدید عبدالملک در تصف جامدی اول سمدت و سیمین بر مدت سه سال

اصحابی درین حال چون از خبر خلافت کشت  
ادعای حاکمان را مدینه توسط قریه  
دقت امجدان علم علم انصاف انصاف حکم  
چشم الحاکم در استیفا و حجاب  
عن صیغتهم و بعد از حج بودم

بعضا هم است آن کشت علی  
الغنا و علی لایحه العاقه انصاف  
الذما عن غایب اسحق و انصاف  
الاصول بصره الاجل حور الجبل

ولید عهد العزیز را بدین فرستاد تا موضع جدید در احوال سجد رسول علم کند و اضا  
سبک کرد ایند تا فرج شد و در کجا انجا که سعید جوام است سونی از سبک  
نشاند از شام سبک به انجا نقل کرد و بنایت خویش است و مصالح و در راه  
بادیه بر آورد و در دمشق جایی که مثل آن کس ساخته بود ساخت و در کت  
آمده که اگر کاتبی جلد و صف آن گامین نویسد کجا تمام توان نوشت بر در  
الات که پادشاهان طرف بد فرستادند پیش پادشاه و برادر و برادر و برادر  
صرف کرد و هم در دمشق در انشاء دار القیاضه ساخت و پیش از او کس  
بود چون او عمارت دوست بودا که بر هفت ادعاریات طشاخته و پادشاه  
پانچ مال باشد ارکان دولت او همان چشود زندان س عثمانی ملوکم پیشه  
صاحب سعادت است که در خیرات و نیکی نماید و از جور و ظلم بر بریزد و  
سند اربع و سیمین یزید بن مسلم و برادرانش از زندان حج بگریختند  
پیش سلیمان عبدالملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حج در خاصشین  
رفضان سده هفت و سیمین بر مدت سال نارت کرده بود و چاه و چهار سال  
عمر داشت و زیاد از عهد بر او آمدی را حضور خود کشته بود و چنانچه در  
بنگنا کشته شده بود و در روز وفات او چاه و هشت هزار آدمی بود

ترسیع تقیر

خواب سبیب

فروش سبیب

دعا  
و دعای  
و دعای  
و دعای  
و دعای  
و دعای  
و دعای  
و دعای

دشت مایه پادشاهی که در ده و چهل و پنج سال عداوت **العلی علی بن ابی طالب**

سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد و در قومی نامی امیر از ارض  
بزرگ زمان او بود چندی ماقوم کا شو بر میام کرد و در سیستان عامی شد و لشکر  
بر پرورش شد و مکن بن ابرو و دیمی را بر خود امیر گردانید و حرب کرده و مکن بن  
واران هم لشکر که با او بود یک کسی نزد سلیمان فریاد کرد و ترکان هم  
داور دار فرسان و ترکستان فتوحات شده و قلع و معرکه کرد ایند و فتح کرد کان  
و طبرستان که پادشاهان اکابر و خلفاء اسلام را دست داده بود او را میسر  
و خواسته بسیار یافت که برادر دینار در سرخ غنم آن بود دینار مکن بن  
که با ارض فرستد و در مکن بن غنم که در مکن مکن مکن مکن مکن مکن  
شده سلیمان وزارت را بجزو می داد پدران جعفر از زمان اردشیر مکان  
و زبیر زاده بوده اند و بزرگ مشرک در اسلام تا آخر عهد مروان الرشید وزارت  
و حکومت در زمان ایشان بود جعفر بن مروان تا زود نقره معانی کرده مضروب کند  
چون پیش از آن در مشغولش مضروب گردید ز جعفر بن مروان نسبت سلیمان حکم کرد  
که هر چه که باقی از مروان بسته بود از مروت و کات او باز داند و در آخر عهد  
عبدالعزیز را که بر من بنی امیه بود ولی عهد خود کرد ایند سبب که وید چو است که

وزارت جعفر بن مروان  
دولت جعفر بن مروان  
تعلق داشته  
جنگ

منشور

یست و در آنکه خود از راه عبدالعزیز بود بی حد که در اندک عهد عبدالعزیز شد و مکن  
بن مروان بن نو نام سلیمان و در سیستان مکانی داشت عهد عبدالعزیز از او که هر طرف  
ببود و در هر دو سیستان را مشغول میخریدند سلیمان روزی آمد و بیستم صفر سنه شصت  
هجری بر رخ داشت بخت در کشت و در سال دشت مایه حکم کرده بود و در حین جنگ سال  
در او داشت **العتصم** بن عبدالعزیز بن مروان بعد از مروان حکم دشت مایه  
پادشاه شد و در مروت و در تمام سیستان و در او در مروت چندی داشت برین واسطه او را  
بسیار از مکن بن غنم و قتل او در تحت شاه سنده در امور نظری بار یک داشت در مروت و  
کشته شد از حکام بنی امیه یکس سال بود و دشت مایه در دل و ارض بود و دشت  
قدم و لغت بر این است او بر طرف کرد الحق توفیق میگوید است و بروایتی که میگوید  
بن عبد الملک در مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
عبدالعزیز او را از مردم باز خواند و برید مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
کرد ایند برید مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
او در سنه مایه امیر محمد بن علی بن مروان که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بولايات فرستد عبدالعزیز روزی حاکم مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این

عبدالعزیز او را از مردم باز خواند  
و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
کرد ایند برید مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
او در سنه مایه امیر محمد بن علی بن مروان که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بولايات فرستد عبدالعزیز روزی حاکم مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این

و چندی فون گشت و در این پنج ماه حکومت کرده بود و در سی سال عداوت  
یکه بیست میده از آن او را بغیرت تا او را زود جدا کرد و با بیست از طعام نفس کرده  
علم داشت گشت هر او گشت که با او از تمام ستم به بریت المال بسیار و توانا که  
آوردی سر خود کرد و در مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بزیار عدا الملک بن مروان بعد از مروان پادشاه شد مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
با علی مرتبه بود در طلب او بود و برید مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بن عبد الملک برادر خود را بکشت و فرستاد در راجع عرض مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
گردد برید مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
و برادری دیگر معاویه بر او در یک زمان افتادند و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
گردد و بعضی گشته شد و بعضی مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بر مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
انجا تمام کرد و از فرسان ابو مسلم عبدالرحمن که از نسل ستمگردد مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
برورده و بعضی بن مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
شیت و مالک بن شام حضرت امام محمد بن علی بن ابی طالب و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
آوردند و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این

سراج آتشی مقل منده زاده است امام جعفر بود و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
دولت اشرفی عظیم بیست میده و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
امام ظهور این دولت کی خواهد بود که انظار از جد گشت و جوری امیرت رسید  
گشت چون دولت بنی امیه بر مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
خاندان مارا کتیش از این پیوسته مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بسیار گنیده و اگر او را حادثه افتد برادرش ابوالمعانی ابو مسلم مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
گرفت چون با کشت در فرسان بدعت مشغول شد بزیار او و دیگر مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
خفا و تزیار بر کشتن چنان مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
اورا کت که این جهان روبرو گاه و آه و تودوی در مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بیکو که دم ترا بگویند بزیار از آن مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بزیار و مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
بر او دم بر من عیب کرده است که مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
آن چنان کن که مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
از یک سال آن مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
شاید یک دو دیگر است روزی در جرقا طواف میکرد مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این

دو مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این  
مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این مکن بن غنم که در این

عبدالعزیز او را از مردم باز خواند

بدر وقت که در آن روز...

بدر وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز...

بدر وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز...

بدر وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز...

بدر وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز... و در وقت که در آن روز...

چون برکنند و فرستاد و بجا نوشت که ز امارت ولایت خراسان دادیم نصر  
 سار تا چنانکه یک اوج سده رفت و کز آنست سیاه کشته شد که کجاست و در  
 ولایت ایستاد تا برادر پسر نرسا که خراسان امیر لشکر بود و با وجود ابراهیم را  
 کاری میسر نمی شد خراسان ابراهیم را میخواست قطعی در شیب طلایی را بجا  
 عراق فرستاد و قطعی که کان برب دم بری رسا و ده کا نشان فرستاد و سخن  
 کرد اینتا در دم اسمعنان جنگ کرد و بگریخت و از انجا بگریخت به نما وند و بسمکان  
 رفت و بار دم نصر سیار حیرت کرد و اینتا ترا شکست و از انجا بگمان شد هر دو ز  
 دهوان بسته و در دم کرد و این پسر از واسط فرم جنگ ایشان کرد و در آن روزت آمد  
 بر شیب بود بود در پوست قطعی را اسبها کرد و او را در آن وقت که در اینجا  
 دوش داشتند نیزه بر اسب بره و را بگریختند چون دو شد و قطعی غرق شده بود و پسران  
 من قطعی را بر خود امیر کردند و دیو شدند ابراهیم من تمام لطالی و در آن همه من قطعی  
 و اهر آفراسن از انترش کرد و در فرستاد اما در کار به تمام من و در کیش ما بیست  
 امیر معز مارق علیه السلام و دیگران میبستند و ارشادنا نور خطرات میرا و ابراهیم تا با  
 سله درین منی متع بود و سراج و برادرش ابراهیم و کجاستان راه بود و بعد از کیش  
 السعد در کوفه میساری بودند از انوقت شده در صورت حال با کوشش و امرای خراسان  
 ابراهیم را در کوفه میساری بودند از انوقت شده در صورت حال با کوشش و امرای خراسان

این است که گشت اول است که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت

با گشته و در کار دولت خود از ایشان دوری طلبیدند و از ایشان مرایا در تمام  
 نبودند و گفته نام بریده است که خلافت کنی رسد که از او را و جانی را بشد از ان  
 برستت موسوی کشته و این خراسان بر سراج بیعت کرد و در پیشتر از انکه در سراج  
 مرغی بران کس من قطعی سراج را بسید آورد تا دست اهل کوفه بر دست آوردند و  
 ایشان را کردند چون روان جا را که شده کشتن من کس که ان لشکر شکند در دست  
 امیر خراسان شد بدین کس ابراهیم برادر سراج را بگریخت و سرش روی کیش کشت  
 تا بر دو لشکر جنگ من سراج کشته من سراج اعام خود سراج و بعد از آنکه ابراهیم  
 را بکشد او را دست و کما را بست هم رسیده در چون فرستاد من سراج ابراهیم را  
 با وقت قتی شده فرود آمد تا آنست که رسیده اید دست من کس را و او کشت  
 در میان لشکر که آمدند کس که فرستادند او را کشته شد و در سراج شدند سراج  
 من کس که کشت دست او را و او کشته شد و در سراج شدند سراج ابراهیم را  
 خود در اشل بودند و در آن جا در سراج لشکر بر سر فرود آمد در روزی که شمع نظر  
 سراج کس که کشت دست او را و او کشته شد و در سراج شدند سراج ابراهیم را  
 تا می را بی و نامی بود که حق تعالی او را کشته شد و او را کشته شد و او را کشته شد  
 که از دست بر انرا دست به بند بر روی او کشتن اهل کتاب و کشتن اهل کتاب

من سراج کس که کشت دست او را و او کشته شد و در سراج شدند سراج ابراهیم را  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت

نی عباس در جنگ او لشکرش را می کشید مروان را در همه کجاست از او بر سر بند که بگریخت  
 چون خاندان کجاست از ان که در پیش با نوار داشتند و بر روی و تدبیر خود دعا کرد و گند من  
 نرسا را کوش کردم و او را در دست تمام تا کار دشمن بالا گرفت بعد ابد من سراج  
 بر او خود جنگ و برون را از غلبت مروان تا نرسا در تمام من سراج را  
 با نرسا در سراج را از نرسا کجاست و بر روی آن ده فزون است با مروان کار جنگ کردند  
 او را بگریختند در روزی که سراج کجاست و در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 و چنانچه در سال عداوت سراج اولاد یعنی امیر را طلب کرد از خود و نرسا کجاست  
 کس با ابی انقضه قامت را از نرسا استخوان اعضا خود کردند و بر سر هم کجاست  
 و بیایلی با ابی انقضه کجاست که بر سر سراج بران بساط شمشیر و طعام خودند  
 و ایشان در شیب با آن ده که او افعان جان میدادند که کینه این عداوت را در سر  
 زمین پرورده بودند چون اکابر دولت یعنی امیر یا امیران جاهه شریعت پرورند  
 ناراستن در تمام آن قوم سراجت که در بی این کجاست عمر عبدالعزیز و دیگران غایت  
 را از خود بر آورده و بسوزند و دولت نی امیر سراجت از نرسا و ابان حده  
 بن سراج از نرسا لنگ بن مروان بعضی از نرسا در دسترس و کینه و ما من سراج شد  
 و زیاده از سید رسال را بیاید که در تمام خود و سراج ابراهیم را

این است که گشت اول است که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت

در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت

اولا سراج سراج  
 در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت در آن روز که گشت





خواب نتوانست که در امان بماند و آن اثری نظیر و شاهیه فریست بر نوبت  
بمنزه ختم کرد و در وقت او شکافته شد و آن حالت بر جای باشد آن منبر در لوله  
باشد و تدریس مردم روزگار معلوم کند که مصطفی صلوات الله علیه چون بیایستی  
شش بر شرف سیدی و انکس که عارثه بدین غبطی ساخته که در و سکن نام معلوم  
کرد که کار خدای بود نه سواهی غلبه او جعفر دردی نماند که شمس در گذشت  
دو سال خلافت کرد و در سال فر داشت سخنان و اشعار و بسیار است و یکی  
عالمی را یکی فرستاد و بود از او شکایت رساندند با سخنان و مسائل وقت در آن  
حضرت تا و ن بود در بعضی وقت و ندان خود نوشت که باک و همیشه اتم باصال باکم  
الترین متوجه ۱۱۹۰ را در ملک قطعا در است او چنانکه بر یکی مونس بود پس میان آن  
پس پنج روز پس از آنکه تمام حاکم بود و در آن وقت که کار بائی بزرگ که در عهد الله بن  
است که در وقت من قضا است را ملاحظه بسیار کرده او کت این سخن راست  
بدروغ اگر راست گنم خود قضا را نشایم و اگر دروغ گنم دروغ گوی قضا را بد  
نیکه او را بر زندان فرستاد و سپس کرد در آن زندان در گذشت **المنه که با الله**  
ابو جعفر است محمد بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است از غلبه و ششم از یک  
نیکو بگو

**مقدم**

و ما به هر که بر امان ابریت فرستاد  
ابو جعفر است و آنک ایضا گفت  
و در آن روز و آن ایضا گفت  
که کس هم فرستاد و آن ایضا گفت  
بشد عهد از خود در

**عبد الله بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**  
**ابو جعفر است محمد بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**

دکمه با بر رخ زلفه بود چون در گذشت در دم با او است که در نیکو غلبه نیکو  
بهرت و محبوب دلم با و دو کینه پدرش روی از خواص پرسید که اهل هند کوی  
سازد یک کینه در وجهی است تا در الزان باز دارم گفته در وجهی نیست  
غلبه سیرت پسندیده خود بگردانید و خلق را با سخاوت موانده که در زمانم ملک  
و اسباب مردم بسته و مایه جوان چنانچه نوشته وقت رعیت با مبدی است که بیخ  
عالم بود چست صلوات و خود را نام ستم هر چه از مردم ستمه ام باج و مالک  
در زمانه جهانها ده ام بعد از من آنرا با خدا و ندان خود برده و ستمه با ستمه  
آورد و با غلبه که در هر ستم هر وقت بی از باقی با ستم ستمین که بی در زمان  
نخبر نیکو با بی ستم خود را بداند که در اند چون ستم خلافت شست قامت از زمان  
غلبه دار و در وقت و ندان خود بگوید کرد و ستم بر ایشان فرج کرد اینده در  
حق با ستمگان از دنیا و انصارا سخاوت از خود و رعیت و ندان با فرج کرد که  
بعد حساب داشت و بعضی نیک که در آن ستمه و از آن ستمه علی است و ستم  
بر کسی را از آن که خود را در اول ستمی کرد و ولایت میسر خود با ندان که ستم  
و از او بعد از بنامید از ستم چنانچه با ستمان فرج کرد ستمی بر ستمه و او را  
چو ستم است و در آن ستم در گذشت و دردی در زمان فرج کرد نام او حکم

**المنه که با الله**  
**عبد الله بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**

**عبد الله بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**  
**ابو جعفر است محمد بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**

رفت و بجای شد تا در گذشت از آن ستم سدی که نیکو خویش در پیش داشت چون  
دوره یعنی نیکو زبانه که با ستمی میگردید پس ستمی در حق او ستمی میگردید  
که او را انعامی نماید سدی که بر ستمه روشن کرد نام که در کار او ستم کرد  
او نیکو میگردید تا در ستم بر سر او ستمه بنامد بر سر هر جوان خویش با ستمی سران  
چو ستم است و بوند و با ندان آن زبانه او را پرسیدند که انجا زبانه بود چرا  
برند استی که من در وقت و با آن زبانه خود در نیکو بودم که نیکو برین هر کدام شتم  
بر ستمه که شتم و در زمانه ستمی که کانون معلوم شد که خویش و ندان بر  
مثال می براندام اند بعضی امعظ باید داشت چون حسن و سوی ستمی  
ناب بود که چون سوی زبانه و بر ستمی و بعضی ما در که استن و بود استن کیان  
باید داشت چون سوی سینه و دست و پای و غیر آن ستمی در روز چهار ستمی است  
دوم ستم ستم و ستم و با در گذشت که سال که خلافت کرده بود و ستم  
در سال ستم داشت از آنکه او چند عمارت شهر بی است و جانب شرقی شهر ستمه  
و جاس و صافه و دیگر عمارت و اطراف **المنه که با الله**  
منصور بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است از غلبه و ششم از یک  
نیکو بگو

دکمه با بر رخ زلفه بود چون در گذشت در دم با او است که در نیکو غلبه نیکو  
بهرت و محبوب دلم با و دو کینه پدرش روی از خواص پرسید که اهل هند کوی  
سازد یک کینه در وجهی است تا در الزان باز دارم گفته در وجهی نیست  
غلبه سیرت پسندیده خود بگردانید و خلق را با سخاوت موانده که در زمانم ملک  
و اسباب مردم بسته و مایه جوان چنانچه نوشته وقت رعیت با مبدی است که بیخ  
عالم بود چست صلوات و خود را نام ستم هر چه از مردم ستمه ام باج و مالک  
در زمانه جهانها ده ام بعد از من آنرا با خدا و ندان خود برده و ستمه با ستمه  
آورد و با غلبه که در هر ستم هر وقت بی از باقی با ستم ستمین که بی در زمان  
نخبر نیکو با بی ستم خود را بداند که در اند چون ستم خلافت شست قامت از زمان  
غلبه دار و در وقت و ندان خود بگوید کرد و ستم بر ایشان فرج کرد اینده در  
حق با ستمگان از دنیا و انصارا سخاوت از خود و رعیت و ندان با فرج کرد که  
بعد حساب داشت و بعضی نیک که در آن ستمه و از آن ستمه علی است و ستم  
بر کسی را از آن که خود را در اول ستمی کرد و ولایت میسر خود با ندان که ستم  
و از او بعد از بنامید از ستم چنانچه با ستمان فرج کرد ستمی بر ستمه و او را  
چو ستم است و در آن ستم در گذشت و دردی در زمان فرج کرد نام او حکم

**المنه که با الله**  
**عبد الله بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**

**عبد الله بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**  
**ابو جعفر است محمد بن محمد بن علی بن محمد اسکندر است**



تغییری نیستند تفاوت میکرد چون هر چه بر ظاهر ظاهر بود عادت نمودند و نشود  
نمودند که البته همان کرده باشند انبار نایب دیگر نیست که کسی میداند که در  
کسب مالی نایب که ذخیره کنیم بودیم و در کسب نام باقی بودیم تا باقی از نمانان  
سستند و چیزی یافت برین فضل موسی و محمد و غیره را میخوانند و بعد از آن  
کسب بود ایش ترا بکشند و آن خاندان که هر چه انداختند و در آن کسب بود  
چون بی حق در کسب بود در جنبه و کاغذ یا به دیگر باین تصور که آنچه کرده اند  
هر روز بر ند بر جای نوشته بود قدیم انصاف و المدد علی علی الترتیب و الوعد التامه  
والحکم العدل الله لا یؤدی و سید علی الدین ابو ایوب خلیف سلطان هر روز این گونه  
کبریت و از کرده خود شیخانش نوشته و قلمه تا داشتند و بعد از این وزارت  
فضل بن ربیع را در و این حکایت بر وجهی که بود و کادش دیگر استقامت  
هر روز فراسازای سید علی بن یحیی ان و داد او را با ظاهر و جزو سبیا کرد و در  
آن غلبه او عاقبت بر تنگ آمدند و در سستیم نامه اندوم تصویر جنگ هر روز آمد  
هر روز نیز خنک او رفت و بعد از آن هر چه بود که قصه هر سال میسر بود  
و در سبب هر چه بود چون با در آن کسب تصویر شگفت و دست بردار سلام  
و سبب هر چه کرد و در سبب بی نهایت سخت بود هر روز در آن سر امر اجتناب نمودند و در

روز

Handwritten notes at the top of the page, written in a dense, cursive script, likely a summary or commentary on the main text.

دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
علم و در سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
در آن زمان دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت

Handwritten notes on the left margin, including a red title and additional text.

Handwritten text on the right page, starting with 'و بعد از آن...'. The text continues with details about various events and figures, mentioning names like 'سید علی' and 'رضی الله عنه'.

روز

Handwritten notes at the top of the page, written in a dense, cursive script, likely a summary or commentary on the main text.

دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
علم و در سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
در آن زمان دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت  
دست و سبب اری رویان کسب تصویر دیگر به صلح کرد چون علی بن موسی در آن زمان داد و انداخت

Handwritten notes on the left margin, including a red title and additional text.



برین نقل کرده اند و او را در بار برتر جان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او  
 مرتب و جاه یافتند و او در هر شب یک روز مجلس علم میداشت و علماء از آن مشایخ  
 فایده حاصل میشدند و طبیعتاً که در آن مجلس شایسته بود و متوجه فرمودند که  
 بختی که عالمی است مال بود و در پیش او آنکه در گفتگوستحقیق بعضی را بنویسند  
 ایضا و همین نهادم و حال مدتها تمام شد ما من بعد از فکر سر بر آورد و گفت یکدیگر  
 زیاد میشوند که تو اگر آن تیار در پیشان فیدار ند و مصلحت حاجت و تحقیقی میکنند  
 برو کار پدرم الی مدتها از این کمتر بود و تمام بختان حرف نمیشد یعنی در آن عهد دستمان  
 کشیده بود چون بر آورده امین و مادرش زبیده و بر او که عطاایشان در حد و تصرف  
 کرده و سیصد هزار دینار بر او بخشید تا بر نرفتا و سایر کتب گفته نام من آنکه  
 که در اندامی ام المومنین که بر من موصوف و هیچ کار را از این جمع و صدقیت تو فرمایند که  
 بر یادش مال و دوزار و هر واجبت که چنین جای ت را ایضا استقامت بمانند و در  
 من هر که نسبت نام باقی افزاید ما من بر ظاهر دو زمین بر کین امین سر کران آورد  
 حکومت خراسان فرستاد و پدرش عهد اید ظاهر را بر روی کار خود نیاید که  
 روزی من مستقیم باینده تمام مباد تا پیش او بود و بعد از آن ظاهر را از او نقل کرد  
 مستقیم گفت این امور ترا بشاید تو طاعتی را غنی باشد بر منم بر کرد و بارگشت و بعد  
 از آن که در تمام این امور را تمام کرد و در هر حال که در این  
 نوشت  
 تمام این در هر حال که در این  
 باقی تمام م

در هر روز از هر یک که در هر روز  
 غرضه آن که ما که هر دو علم و شکر  
 خدای عز و جل در این دنیا و آخرت  
 است و این سنگه را در هر روز  
 کند ای سرنگه که ما که هر دو

نوشت که قد شگب این او را در هر روز نوشتن اینها در اول یک شب و در هر یک  
 نوشت که گفت ما نوشت که باک و ما صفا القدری و اسیب الی ضرب حق آنکست فی حق  
 و بعد از این ظاهر آن جواب را ما من خود ما من مستقیم را این که در این کتب که در این  
 که جواب مستقیم است و بعد از آنکه مستقیم که در این کتب که در این کتب که در این  
 ما که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 مستقیم عهد اندوشت که در کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 و اخوان و انا اخوان قال لهم لا یتربس علیکم ایوم لا به ظاهر دو زمین بر کین امین سر کران  
 که در کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 بن حکم ما من عهد اید ظاهر را حکم او فرستاد تا او را در هر روز که در این کتب که در این  
 بعضی از این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 فرستاد با کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 در کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 مدون کتب سبب دعای آنکه با به ایجاز کرده بود که در این کتب که در این کتب که در این  
 نگاه او ایضا که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 و بیان در کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این

من خودم بر

فقیه یا یکی از کتب

۳۱۸

مردن از رسیدن زهر که در جلون و در چون ما من آنرا در دست گرفت بوی زهرش  
 بد ماخ و رسیدن و بدان واسطه در کتب و اوقات ما من چنان بود که قرآن مخلوقست  
 در وقت حق تعالی نامکن احمد منبر و محسن را از حق محسوس ساخت تا این تعداد کند و اهل  
 اسلام را بر این معنی آرام نمود و این معنی پسندیده حق جل و علا نمود با هر موعود او را  
 امان خدا که اسلام مشوش گرداند بر پدشاه و حکام فرستاد که در اسلام و منی  
 اندازد و خلقی انگیز اهل زبانش فریبست خدای تعالی دست و زبان حکام  
 را بست و دست دین اسلام قوی جاری گرداند یعنی همه کینه کسای پیش ما من رفت تا  
 او را علم نمود ما من شراب فرزندش بود و این بیت بر هر یک شربت و پیش  
 کسای زستان و تکلیف لغو وقت و بدالوقت لکاس شید اما و تم الود و الیک  
 کسای بجاوب نوشت که گفت ای قیام خلقی من حسن الحکمت لذت من لذت لکاس  
 ما منی و اولادش بسیار کرد **المنتقم** با صفا بوالحق بن محمد بن یاقون الرشید رسیدی  
 بن ضرورتی که بن عبد الله بن عباس ششم است از عباس منتهی به طایفه پیشه شش سال  
 در دست روز خلافت کرد و چون در دست سال عمر داشت و دست بر هر یک شربت  
 تمام و دست هیچ بزرگ نکرد دست ملک مستتر از آنکه دست هر یک از این  
 در زیر هر یک داشت و بدین سبب او را خلیفه منین خوانند چون خلافت  
 نوشت  
 تمام این در هر حال که در این  
 باقی تمام م

ذکر تمام ذلالتی فری  
 حجاب الی جیشای اکبر

در هر روز از هر یک که در هر روز  
 غرضه آن که ما که هر دو علم و شکر  
 خدای عز و جل در این دنیا و آخرت  
 است و این سنگه را در هر روز  
 کند ای سرنگه که ما که هر دو

بدا و در ستم او بود و در هر روز که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 آن جلا در طلبید و او را بر رسید که تا حاجت چند آدمی را که کشته است با کتب که در این  
 جلا و قلم من زیاد از این کتب که در این کتب که در این کتب که در این کتب که در این  
 و اندام درین سال تقسیم غنیمت روم داشت سخنان حکم کردند که استخاض ما در روم  
 بروت و دخل الخیر باشد مستقیم علی رغم ایشان در رومستان سر بر روم رفت و در هر  
 منظم ترین بلاد روم است محکم گردانید و از روم میان بسیار کتب است وقت مراجعت  
 در جمعی از راه لشکر او شراب بخوردند و در جمعی کتبت و کتب که خلافت حق من بود و هم  
 بتغلب مرا خودم کرد ایشان کشته که جان ما دای تو با بدندان کوشید که ترا خلافت  
 رسیم و از هر سستی همان شب فرج کردند و ما تمامت لشکر را کشته مستقیم  
 در کار دین بجا بست محب بود و خبر آوردند که در شهر قسطنطنیه روم خودی مسلمان

در هر روز از هر یک که در هر روز  
 غرضه آن که ما که هر دو علم و شکر  
 خدای عز و جل در این دنیا و آخرت  
 است و این سنگه را در هر روز  
 کند ای سرنگه که ما که هر دو

در هر روز از هر یک که در هر روز  
 غرضه آن که ما که هر دو علم و شکر  
 خدای عز و جل در این دنیا و آخرت  
 است و این سنگه را در هر روز  
 کند ای سرنگه که ما که هر دو

در دست فرنگیان افتاد است و فرنگیان بروقتی بسیار میکنند آن عورت ناشی کرد  
فرنگیان کنند که آری اگر مقصودت تو بر است بیست و نه روز از دست یار با دست مقصود  
کلیت شنید سوخته خورد و هیچ امر دیگر بشود تا این کار کند و در وقت زستان سرد  
کشگر کشید و بسططت یافت و چنگ کرد و نظر شد و آن عورت را از دست آن  
خلاص کرد و ملک فرنگی گشت گویند در بعضی شهرها عورت براسیان الحق  
سوار بودند تا فرانسوس فرنگیان بدیشان با گشت از اسیان مقصود صدمی هزار  
اسب الحق بودند و دیگر خبر با برین قیاس بسیار کرد چون مقصود را اعلان بسیار بودند  
بله اریان از ایشان بر رفت بودند مقصود شهر سه ماه اول در باول دست و در  
زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن در خاک شده شهر گشت  
و آنرا از قنطره اعلی قنطره سخی است فرنگی محل بود و بعد با کاشکی قطع گشت  
شهر سه ماه اول سترن را می بخور اندند مقصود نژاد را ملک ساخت در سه اربع  
و عشرین و مابین با زیارین قانون بطورستان خویش فروج کرد و جاهه سترن  
و آن قوم را سترن جاگان خوانند مقصود عهد اسیرن طاهر و اینین را جنگ او  
فرستاد نژاد یک فولکان جنگ کردند خلق بسیار از سترن جاگان گشته شدند  
و آن قول ایشان منسوب شد تا با یک گشت و او را اسیر کرده بودند و در برابر

مقصود حضرت بود  
برای فرنگی که در بی گشته  
گفته در سترن  
و در وقت ملک سترن  
طاهر کرد

بله

با یک بیا و مقصود در زمان او فاعله یافتند که بران نوشت بود که من درین سترن  
پسندیده با تو موافق ام بیا تا بعد تو این رسم و درین عیب را بر اندازیم و مقصود  
و این کبری آزه که مقصود خداست نام را بخلیفه خود بدین سبب او را بگشت مقصود  
مقصدی بود احدی شیل بعضی علماء از فرنگی که در آن مقصود خود رجح کنند فاعله  
بروم سترن فرستاد که از مسلمانان سرگمران را مخوفند و اندازد که مقصود بر که  
داند او را در اسیری کند از سترن بسیار اسیری نمیدارد که در آن وقت آنرا بگشتند  
مقصود در رجح اندک سیخ و عشرین و مابین در گشت و بسیار مرفون گشت  
او را جاسوس فضل بن مروان و احمد بن حار و مقصود عبد الملک و زرا او بودند و جاسوس که با یک نام

**الاعتاق** با سعید ابو جعفر با و درین مقصود بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن  
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم است از جاسوسان از طایفه عباد بن پیر عیال  
گشت او نیز مقصدی بود مردم را از اموال خود که از قرآن را مخلوق داند اما اهل  
و علماء را رعایت بنکوار آسبی در رعایت کردی چنانکه در عهد او علی و در پیش عظم  
نماد در فضل و بلاغت در جلال داشت او را بدین سبب چون اصغر خوانند  
اشعار بنکوار داشت او را در علم موسیقی تصانیف مقصود بود چنانکه گفته است و آن  
علم در آن سبب بودند در عهد او عبد الله بن عباس فراسان بود برادرش صفی بن

نیست ساخت و این هر دو شرکت داد و آن یکی بر او خود که خدمت او کن پس از این عهد  
بن ظاهر در قرمان فاعله در سترن گشت و این سترن سترن طاهر بن عبد الله  
بن دو اینین در ایران و آن جمله که بنیاد سوخت و اثنی عشر از مردم گشت  
که بعضی آن برادار در عمارت خانهای خود صرف کرده اند در آن روز فرغانه عرض  
حالی نوشته بود در جهت عمارت عهد بنیاد مردم کرده بر داهن و او در جات سیر  
و اثنی گشت همین زمان هزار مردم جنت اهل کج بستدی و حکمت اهل فرغانه سترن  
ببخوابی جاب گشت آن اهل سترن از فرغانه که اهل ملک عن اهل بغداد بشکر از اهل  
من تالی بدگان خود از بغداد فرغانه خنجا تو کرده اند و ترا احتیاج می ایشان  
نکرده با ایشان نه مگر گشت و اثنی عشر بنیاد سترن مردم فرغانه قبول کرده اند  
از آنجا جاب هر سترن که در پیشی بود و اثنی عشر که خلیفه را بگو تا عهد بنیاد مردم  
بنیاد حاجت بخندید در پیش گشت بر اثنی عشر بنیاد سترن عی الطیحه علی الملک طایع  
و علی الملک و عی الطیحه السباع و علی السباع سترن خلیفه رسانید بعد از گشت که  
در پیشی جاب طلب نموده بدید که او طلب کرد و تو اهل سترن کردی و سترن  
و سترن که تقصیر بر طرف خدا اید شود چون اثنی عشر در پیش بودند دست در بر سترن  
با نماند و چون نکر داد و اکتفا طلب در با هم سترن نداد گشت و سترن اثنی عشر

و اثنی عشر

در سترن بودم که گمان لایق و حاکم بدگان خود کرده اند و لایق آن سترن نیستند  
و در میان حضرات ایشان فاعله اثنی عشر او از در که ایشان را بیایان سترن  
سلوک گشت جنت استخوان آن سوال کردم و آله ان سوال گشت و سترن  
و این سخن خلیفه رسانید و وقت گشت که آن ضاعف کو بصدقه دیدم بشکر از اهل کج  
آمال را پیشش در پیش خود کرده و اثنی عشر بنیاد سترن و طعام بسیار بخورد و با اهل  
طعام سترن داشت تا اخطاظ فاسد گشت و در پیش سترن گشت و طبعی اثنی عشر سترن  
در سترن او بدین سترن خود و سترن که کرده اثنی عشر ان پرول او در وقت و اثنی عشر  
و او تا بعضی سترن گشت و گشت این وقت این سترن ملک فرغانه که در آن سترن  
تو بعاقد او اثنی عشر عرض خود کند و زیاد شود و اثنی عشر طبعی حار داشت و سترن  
شده و بران در گشت و در آن سترن سترن طایع سترن سترن سترن سترن  
جاسوس را فرمود از سترن سترن داشته و او را که با اثنی عشر گشت و سترن  
و نعت و اثنی عشر او زخم در سترن بود کجوش سترن سترن سترن سترن سترن  
باز پس زخم و نصف در فاعله و سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن  
بر پیشی که در سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن  
سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن  
بران گشت و سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن سترن  
با اولی البصائر

سرخ خانان

بفرمود تا او را با سپاه خود در آنجا بفرستد...

که چون فتح خانان چار شد متوکل دست از سواد با داشت و چندان اندوه بر او بود...

و قاضی ابوداود و حاکم ابوموسی و حاکم ابوموسی...

از عباس و هم از خلیفه بعد از او و قاضی ابوداود و حاکم ابوموسی...

سرخ خانان

سرخ خانان

فقهی

ادعای اهل اثنی عشر...

ادعای اهل اثنی عشر که در این کتاب مذکور است...

و در این کتاب مذکور است...

بیشتر از آن بود و در این کتاب مذکور است...

ادعای اهل اثنی عشر

فقهی







و تا بی در گذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل واحد ساسانی  
سماهر او بود و در او هر چه می توانست و در برکتی می یافتند الله بن قاسم بود و بعد از او عیسی  
حسین و از خردی به حال که عباس بن حسین عبادت قاسم بن عبد الله رفت پس آن قاسم  
بن عبد الله استقبال او کرد و دست ایشان بوسه داد و عثمان زمان که او بیرون رفت  
قاسم بن عبد الله در گذشت و خلیفه وزارت عباس بن حسین را داد و بعد از او قاسم  
بن عبد الله رفت پس آن قاسم که با عمارت ایشان بوسه داده بود در گذشت و بعد  
دست عباس بوسه داد و یک نفرش در کار و شغل و عمل و یوانی تفاوتها شد  
خود را گشت که دل در شغل و نیایی دینی نه بند و در کسب عمل صالح و در اجرت  
باشد حق تعالی آن توفیق همه را کرامت فرماید **مقدمه** ابو انصبل حنفی بن محمد  
بن یحیی بن منکر بن مقسم بن یزید بن ابی اسد بن عبد الله بن قیس بن یحیی بن  
بن عباس بود از دلم است از عباس و عقیقه در سیزده سالی بوجهت بر او عیسی  
بد و عیسی گرفت و هم در آن سال **مقدمه** ابو اسد چون یازده سال از خلافت او بگذشت  
در دست و دلبسته ابو ابی ایمن بن عدان و یازده و هجده سال از خلافت  
تمام عبد الله بن محمد بن عثمان شد و کارشان قوت گرفت جامع رجالد و دادان بر کار  
شده و خاندان ایشان کردند و یک آنجا میرا انترم شده و عبد الله بن منقر  
م

یازده سال از خلافت او بگذشت  
تمام عبد الله بن محمد بن عثمان شد  
کارشان قوت گرفت جامع رجالد و دادان  
شده و خاندان ایشان کردند و یک آنجا  
میرا انترم شده و عبد الله بن منقر

م

اگر گشت معتز یزید و تا شش و دهانی بر آنکس نهادند تا در کار معتز  
قوت گرفت بعد از مدتی با ابو ایمن و یازده و هجده سال از خلافت کرد و معتز  
در یافت مردم را با سلاح در خانه بنامان کرد و چون ابو ایمن در پیش معتز آمد  
او را بر تنم تیغ فرو کرد و گفت تا مملکتش یازده و هجده سال معتز رفت و او را  
گرفت و از امام کرد تا خود را خلع کرد و بگریخت رجالد و دادان اتفاق یازده و هجده  
که پس حال معتز بود بعد معتز رخلو کرد و معتز تا یکسال با یازده و هجده سال  
پس میان یازده و هجده و هجده سال معتز را در کار و عیسی بن محمد  
و یازده و هجده سال معتز را در کار و عیسی بن محمد را در کار و عیسی بن محمد  
چون خبر به امیر الامرا موکلس نهاد رسید بخش کرد که چو ای توارت خبر کنی چنین  
اقدام مینمایید برین سبب یازده و هجده سال تا با یزید عیسی بن محمد معتز  
رفت و معتز را انترم کرد و اینده و شکستی تمام بکار خلافت را بیاخت و در آن  
این اسمعیلیان در ولایت مذهب بر بنوا غلبه که از قبل غلبانی نبی عباس بودند  
کردند و آن ولایت را در تصرف خود آوردند و در عراق عجم در تصرف خود  
و میان خروج کردند و آن ولایت تصرف شدند و بر آن سوزی گشته عیسی بن محمد  
برون بر یزید را یک میان خردا او بر دست و همان اگر گشت خلیفه آن

مقدمه  
عیسی بن محمد  
مقدمه

مقدمه  
عیسی بن محمد  
مقدمه

در تصرف او آمد معتز رجالد از اب فوات برداشت تا او قبول نماند کرد  
شده و بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در سبب و عیسی بن محمد  
عیسی بن محمد گشته شد عیسی بن محمد بیست سال بود سبب قتلش آنکه برادر خود را  
قاسم بن محمد کشته بود و عیسی بن محمد که او را از میان بر کرد بر بری چاک سوار  
خدا سکار قاهر بود با امیر الامرا اموش الستا و موافقت داشت روزی در میدان  
معتز مردم را سلاح شوی عیسی بن محمد بر بری دو آمد و سلاح شوی بیست و یک  
میدانست معتز عیسی بن محمد که تا شاکه که عیسی بن محمد از او را مایل بود و در کرد تا  
نظرش بر میدان مشرف باشد بر بری فرصت غیبت داشت تاخت و حمله چنان  
سینه اش را داشت که از پیشش بر آید و اسپ بجهت آید از آن که او تا  
قاهر را خلاص و بد چون بسوق انشمار سید خوار بری جو آید پیش راه او آمد پیش  
تر رسید و بر مید و در دکان تصایف است اتفاقا فلانی از دکان تصایف دور کردن آن  
بر بری افتاد و نهد و اسپ از زیر پایش بر جسته بر بری افتاد و نهد چون  
کسان معتز را غیبت او بر سیدند او را بدان حال که او یک در دکان تصایف شده  
و بر ندان خوار بر بری شوی معتز در عیسی بن محمد در دست و در فراد بود و آچاره  
و بر بری نشاند از جنگی بو علی محمد بن علی بن محمد و در دکان تصایف را هم قتلش با آنکه

خروج ابو سعید جیهان و قتل هم  
مکه و بر آن حجر او بود

عیسی بن محمد  
مقدمه

بر دیوان مسلم داشت تا او خلاص شد و دست سب و عشر و غلبه قوم میان بر بری و مصفا  
مقدم شان ابو سعید جیهان در مکه قتل نام که در چاه زفرم از کشتگان پر گشت و بر  
هم سبب از کشته افتاد بود و در خلاص بود و در بر سبب از کشته ابو سعید  
جیهان بر یک معتز رنجور و بنیاد آمد و با با نصد سوار بر شکر نزل کرد و معتز  
نیفتد ای سلاح را با بی نر امر و یک او فرستاد ای سلاح دشمن را خواهد داشت  
و پیش از یک معتز رفت که ای سعید را از حضرت خلیفه فرستد معتز جواب فرستاد  
که هر واقف کن تا ابو سعید تواند که گشت ای شیخ نه بد رفت و ابو سعید فرستاد  
که میان ما تو حق بخت قدیم کلاست و لطافت بر تعادت من نیست عیسی بن محمد  
آبی با سوز دیگر با سلامت با بی ابو سعید از فرستاد بر سید که با ای شیخ چند روز  
گشت سی هزار ابو سعید گشت که الله که سوز در تیر غیبت که در فرغان او باشد پس از  
خوبی که رفت و در خود از تن جدا کرد و دیگر گشت تا خود را در آب فرو کرد  
و سوز را گشت تا خود را از بلذ ای انداخت و پیش و گشت بر این شکر باشد  
سیاهی شکر دشمن تر سوز تر از این است لیکن با ای شیخ را با سکان بر ندر غیر  
بسته تو یارم و در شب برای شیخ بخون کرد و جمعه با یک است و بعضی را انترم  
کرد و اینده و ای شیخ را اگر گشت و با سکان بر ندر غیر است و از این جنگ اعلان

نادر غریبه

مقدمه  
عیسی بن محمد  
مقدمه

انترم

و ولایت خرابکیش متصرف شمس دهنو است از پادشاهان احمد سامانی و پیش از  
نصر مصلح او بود **الف** ابو منصور محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
مختم بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
دوازدهم است از عباس و نوزدهم از خلیفه بعد از برادر سنی تونس است که خلیفه  
شد و خلیفه تونس درین قضیه قاصد بود که چون خلیفه علی بن الحسن است  
و از ایشان بنام میداشت بواسطه آنکه برایشان جای خلیفگی نیست بلی  
مرا ضعیف کرد و ایشان را با سلاح در خانه بتمان که چون تونس است و او  
و بر سر دین الامور در پیش او رفتند آن جماعت از کین بیرون آمدند  
بسیخ بیدار ازیم گذرانند و کشتند بر تونس است و غایت نوری بود  
مغزش بیرون کرد و شش در خلیفه ادبی بود و در میان آن امر از خانه  
بیرون آمدند که هر چه میخواستند بیرون آمدند و کشتند که خلیفه میخواست  
که این جماعت زندگان بودند و زیاد از خود بیای بیرون نهادند و در  
شمار کردند ایشان را و این جماعت در سیدم بنا خوش داشتند و در  
خود بستند بعد از آن فتنه فروشت علیان را قاصد تویم شد و خواستند  
او را صلح کنند و خلافت را بر او گذارند و در میان او اهل بیته را خواستند

و ولایت خرابکیش متصرف شمس دهنو است از پادشاهان احمد سامانی و پیش از  
نصر مصلح او بود **الف** ابو منصور محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
مختم بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
دوازدهم است از عباس و نوزدهم از خلیفه بعد از برادر سنی تونس است که خلیفه  
شد و خلیفه تونس درین قضیه قاصد بود که چون خلیفه علی بن الحسن است  
و از ایشان بنام میداشت بواسطه آنکه برایشان جای خلیفگی نیست بلی  
مرا ضعیف کرد و ایشان را با سلاح در خانه بتمان که چون تونس است و او  
و بر سر دین الامور در پیش او رفتند آن جماعت از کین بیرون آمدند  
بسیخ بیدار ازیم گذرانند و کشتند بر تونس است و غایت نوری بود  
مغزش بیرون کرد و شش در خلیفه ادبی بود و در میان آن امر از خانه  
بیرون آمدند که هر چه میخواستند بیرون آمدند و کشتند که خلیفه میخواست  
که این جماعت زندگان بودند و زیاد از خود بیای بیرون نهادند و در  
شمار کردند ایشان را و این جماعت در سیدم بنا خوش داشتند و در  
خود بستند بعد از آن فتنه فروشت علیان را قاصد تویم شد و خواستند  
او را صلح کنند و خلافت را بر او گذارند و در میان او اهل بیته را خواستند

دوازدهم است  
دوازدهم است

در عهد اول خلافت و دولت میان خرابکیش  
تونس و حیدرآباد و کلمه بیان  
عصرت حسنة لا یطهرها و در میان  
طریق معتدی و سعادت و منفردی  
نصرت می بود و حضرت از حیدرآباد  
نصرت و دولت و در راه کلمه بیان  
امرا و در حضرت دولت قضا کرد  
المعتمد عظمی سرالین امر الله انصر  
لینا العزم این میان کلمه بیان در عهد  
عهد و در عهد اول خلافت و دولت میان  
آنجا و در عهد اول خلافت و دولت میان

معاصله بود **الف** ابوالمو ابراهیم بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
مختم بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
است از عباس و نوزدهم از خلیفه بعد از برادر سنی تونس است که خلیفه  
شد و خلیفه تونس درین قضیه قاصد بود که چون خلیفه علی بن الحسن است  
و از ایشان بنام میداشت بواسطه آنکه برایشان جای خلیفگی نیست بلی  
مرا ضعیف کرد و ایشان را با سلاح در خانه بتمان که چون تونس است و او  
و بر سر دین الامور در پیش او رفتند آن جماعت از کین بیرون آمدند  
بسیخ بیدار ازیم گذرانند و کشتند بر تونس است و غایت نوری بود  
مغزش بیرون کرد و شش در خلیفه ادبی بود و در میان آن امر از خانه  
بیرون آمدند که هر چه میخواستند بیرون آمدند و کشتند که خلیفه میخواست  
که این جماعت زندگان بودند و زیاد از خود بیای بیرون نهادند و در  
شمار کردند ایشان را و این جماعت در سیدم بنا خوش داشتند و در  
خود بستند بعد از آن فتنه فروشت علیان را قاصد تویم شد و خواستند  
او را صلح کنند و خلافت را بر او گذارند و در میان او اهل بیته را خواستند

موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان

موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان

از دوران احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
مختم بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
است از عباس و نوزدهم از خلیفه بعد از برادر سنی تونس است که خلیفه  
شد و خلیفه تونس درین قضیه قاصد بود که چون خلیفه علی بن الحسن است  
و از ایشان بنام میداشت بواسطه آنکه برایشان جای خلیفگی نیست بلی  
مرا ضعیف کرد و ایشان را با سلاح در خانه بتمان که چون تونس است و او  
و بر سر دین الامور در پیش او رفتند آن جماعت از کین بیرون آمدند  
بسیخ بیدار ازیم گذرانند و کشتند بر تونس است و غایت نوری بود  
مغزش بیرون کرد و شش در خلیفه ادبی بود و در میان آن امر از خانه  
بیرون آمدند که هر چه میخواستند بیرون آمدند و کشتند که خلیفه میخواست  
که این جماعت زندگان بودند و زیاد از خود بیای بیرون نهادند و در  
شمار کردند ایشان را و این جماعت در سیدم بنا خوش داشتند و در  
خود بستند بعد از آن فتنه فروشت علیان را قاصد تویم شد و خواستند  
او را صلح کنند و خلافت را بر او گذارند و در میان او اهل بیته را خواستند

تونس و حیدرآباد و کلمه بیان  
عصرت حسنة لا یطهرها و در میان  
طریق معتدی و سعادت و منفردی  
نصرت می بود و حضرت از حیدرآباد  
نصرت و دولت و در راه کلمه بیان  
امرا و در حضرت دولت قضا کرد  
المعتمد عظمی سرالین امر الله انصر  
لینا العزم این میان کلمه بیان در عهد  
عهد و در عهد اول خلافت و دولت میان  
آنجا و در عهد اول خلافت و دولت میان

موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان

موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان  
موقت در عهد اول خلافت و دولت میان





سلطان سندها در وقت و اجازت مصلحت بودن ندید بخوارستان رفت پیش امیر اصف  
 وقام علیه را نیز بگفت که تا هم بخوارستان روند نه بر وقت در آنجا بمانند  
 خورشید را بر تبار خدمت و جانب غریب بگفت و کتابت شرقی آید بعد اوقات آنجا  
 المسئول باج خوار سوار بود در هم با سایر بزرگان جنگ که در هم مشوره بسیار  
 و لشکر در هم علیه رفتند و تمام علیه را با وزیر احوال سلم و خاص علی با معانی و کس  
 از کس این شیروان رفتند البته ایشان بگریختند و بر سروران نشاندند بر سر  
 گرد نهاد و بگردانیدند پس ایشانرا بگشتند و تمام علیه را بمبارش علی سپردند  
 خانه محمود که در تمام علیه در آن جنگ ما در قضا بسیار سیر یکی در چهار ماه  
 بعد از تمام بود و علیه و کس تمام سپیدان و این بفرستند بواسطه آنکه این قوم  
 علیه از غایت رجوت سلطان فرستند که مسلمانان در اینجا که شکار حقار علی  
 شده مسلمانان و زیر او بود که جواب نویسد معنی ابو العلاء منشی کجا پس این  
 ارجح ایست فلان قلم خود را قبل هم بر ما نوبتم نهاده و هم صاف روان چوینت و خدمت  
 علیه و خدمت سلطان ترا خوش آمد گویم امیدوارم که جهان باشد سلطان کند تا نشانی  
 فتنه از برایم که درین ملک منطبق نمی گوید اینده خدمت بند و دستدار است بدین  
 سبب خدمت بسیار می آید و ایضا چون سلطان طغریک کار و ارا ملک

باین

با پیش آورد و خدمت بندا چون بیچارگی رسید مدارس شخصی قام علیه را  
 بخدمت سلطان آورد و سلطان شرایط احترام تقدیم رسانید زمین بوس کرد  
 و رساله در کتاب علیه شد علیه گفت که بسلطان علیه را بدارا خلفا فرستاد  
 رسیده کار و ملاقات باز از سر رفت گرفت غلامان سلطان حکم سلطان  
 بسیار سیر بخدمت اعمال فرای بسیار سیر بگرفت و بخدمت ایشان رسید سلطان  
 ز خدمت با که بر او افتادند جنگ که در کنار سیر بگرفتند او را گرفتند و کشتند سرشان  
 سلطان فرستاد سلطان گفت که بخاکم که در آن زمان بپوشانم و او را که ملک در  
 بکافات بگردانید و جنبه جانیان با سلطان طول بماند و در سلطان خوار گون  
 بنت چه چنگ در تنگ آورد و دختر خود سیده غایتون را به سلطان طول نیک داد  
 و در درگاه خود اطاعت و عبادت حق تعالی شرف کرد و از نسب و نکلت آنتر آورد  
 وزیر ابو نصر کلین قاضی حرم علی امانان را تربیت کرد و علیه و سلطان قضای  
 بداد او دادند و در موردی زمین یک حساب ملک نمودند و بی موسی نه او دادند  
 مکتوب از اقصای هند که کار تمام جدان بنت حاصل کرد که سر سال خدمت نما  
 کسی از اهل از را رفت او حاصل شد و سابق قضای بداد در نسل او با جمده علیه در  
 او ارض شایخ بیع و زمین با او بداد در گذشت تمام او پنجاه سال عمر داشت و حسن

بسیار

بسیار

و تمامه خلافت که در وقت خلافت او پدرش نزدیکت مزارت قامت بی  
 ایریچ از آن کشته شود در این سال در بغداد رسید علی بن محمد بن محمد بن ابان  
 از آنجا که ساخته از پادشاهان جهان مسعود خیر و خیر بر شیدا با سلطان  
 دو درود علی ابرا سیم ابابا مسعود در این وقت که در غم و حال او بود و جاد  
 و نظر ایک و ابا سلطان و ملک ایران معاصر او بود در این وقت که او در غم  
 عبادت من لایعنی قام تو در برین خندان موقی من موهل من سارون از سر  
 محتججی مدی بن خود بن محمد بن علی بن عبد الله من سیم است از حاشیست  
 و خدمت علیه بن از جمله خلافت مشت و با ملک خوار سلطان ملک شاه سلطوی را  
 در وقت که در دو روز او از او پس بی را و او نهاد او دهری مدت نوزده سال و پنج  
 خلافت کرد در آن وقت من حین غلبه اوست کده و در این بد دعوت سیم و احمد  
 مقدر قضای بداد و بر خاص ابو بکرش بی گوند و غایت ناضل و را بد و من بودی  
 مذمت بود و از این پس که بیارنی سید و مکر و قضا را بر این شهرت را بخیر  
 توفیق می است بد آن شرط قبول کنم که حاکم الدیر شمس و حاضر بد آن تیره کنم  
 و بدست خود بخار جل بر م و بشوم علیه از او را ضعیف نیست او چون از بعد  
 قبول کرد در آخر خواست وزارت بد و بد استیاج که در وقت امیر سلطوع فی دیوان

المنون

المملوق بعد الوثق فی دیوان الایقان از پادشاهان جهان ملک شاه بن ابا سلطان سلطوی  
 و ابرا سیم بن مسعود غزوی معاصر سعدی بودند و او را واسطه فرستاد مسیح و با این  
 و از بعد از در گذشت عرش سیم هفت سال داشت بود از پدرش و از مادرش  
 ابوالعباس احمد بن محمد بن فیض بن قاسم بن قادر بن سق بن محمد بن محمد بن سق بن  
 منوکل بن سق بن مصعب بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله  
 عباس بن محمد بن زین العابدین و هاشم از خلیفه بود عیبت بدر خلافت نشست  
 عالم و فاضل و فصیح بود را روی عید از خندان و در روزنا او ساخت خلافتی  
 بسزای که در عهد عبد الوج عاجی و جوح مکر و او را و خلافت تشویب بود است  
 سال و رساله و یارده روز علیه بود و در این سال که با سیم بن محمد بن  
 در گذشت عرش سیم و کیسالی و غیر بود از پادشاهان جهان سیران سلطان  
 ملک شاه سلطوی و قطف الدیر هم خوار شاه و ابرا سیم بن مسعود پیش مسعود  
 و بنیره اش را رسانید چون غزوی معاصر او بودند و در عهد او دولت ان بود  
 سیری شد و حسن صالح بچنان دعوت اسمعیلیان میکرد **استدلاله** بر منصور فصل  
 بن مسعود بن محمد بن فیض بن قاسم بن قادر بن سق بن محمد بن محمد بن سق بن  
 بن منصور بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله

بسیار

بسیار

نود و نهم است از چهارم دست و نیم طایفه بعد از زید که از آنست سبب شکر  
 نام داشت سلاطین سلجوقی را جعل نمی نماند و در حکایت معاصرین نام داشت  
 طایفه جباران حدیث بر او و جلاله قدری بخان و اشعار سلجوقی و او و سلطان محمود  
 حمد علی شاه سلجوقی قاضی است که بر شیوه سلاطین سابقین طایفه و سکه نام او با طایفه  
 سموع نیز نام داشت و سوس بود که از جمله اعراف چند شهر در سیب و تصرف خود آورد  
 و لشکر کشید بخروج دیور و جنگ که در جمعی توان از جانب خلیفه با سلطان  
 محمود رفتند بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه بر چند بر کوفه افتاد و  
 بود اما شجاع و شوکت مانع او شد برشته ایستاده بود لشکر اندامیکه  
 تا مراجعت نماید کار از دست رفت بود درین حال حاجب سلطان سلجوقی رسید  
 و خلیفه را از سلطان زین بوس رسانید و بخیل سلطان بر دست سلطان محمود  
 نگاه داشت و او را بر سر پرده جدا آورد اما خواهی وقت او را خلیفه  
 کمک نمود سخت و او را شرمید که در سلطان چون ملک شاه از برادر زاده  
 سلطان محمود بازخواست که در برین حرکت از غراب حالات اید در این چند  
 روز و با عظیم بر رخ است بود چون سلطان بر آید رسید بر کنار راست مانی  
 بر اول که در طایفه خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند در دم

مرا در این سبب طایفه که بدان محمد از آنکه گرفته گشتند و بعد از آن سینه  
 طایفه سببی سلطان در دست سبب و عثمان و شمایل و کشتند دست طایفه  
 سال و ده ماه از پادشاهان جهان بخیر نگاشتند و محمود و کمال و محمود و ایران  
 ملک شاه سلجوقی و اورسلا شاه و بهرام و قطب الدین محمد خوارزم شاه و پسر شمس  
 معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بر در بندگرا میدادند تمام مشقت  
**باب هشتم** کیونقدر جعفر بن سمرقند با عبدالله بن مسلم است از چهارم سبب  
 چون پادشاه در جنگ سلطان سیر شدند در بغداد خلافت بدو دادند و نام خود  
 را از خطب که میگفتند اتاع سلجوقی قاضی است از خود او بر اعراق قسم نگفتند  
 با شقام بدر آنجا جنگ سلطان محمود که در سلطان نیز آنجا جنگ کرد  
 و شد در خود تو ایلیس جنگ سلطان زید از زاده مؤس سلطان در بغداد  
 میزنت و از دیگری را شد بر او من شده و موصل رفت و در جنگ طایفه  
 و زیارت پر در یافت و از اغباب صفیان رفت و شمر صفیان محمود کرد اما  
 بران دست نیافت و ملاحظه او را نیز در بر شهادت رسانیدند در صبح  
 رمضان سنه اثنی و عتین و شمسیه ملاحظه کرد این جهان شده و دیگر ترود دیگر دند  
 حلت طایفه از کسان چنانچه از پادشاهان جهان جنگ و پیوسته جنگ شاه  
 او در آن در آن روز

سلجوقی و از آنکه در آن زمان حاضر شد و دند و از اسمعیلیان بر کرد امید دعوت  
 موافقت نمود **باب نهم** ابو عبد الله محمد بن مسلم بن محمد بن زید بن  
 تا عبدالله عباس بن محمد عباس و سببی طایفه بعد از آنکه سلطان سلجوقی را شکر  
 نگه نمودند و در خلافت بعد از خلف کرده او را خلافت نامزد کردند و در جنگ  
 بود سلطان از حیوة بود خلافت او را با جمعی داشتند و او را بر اهل کوفه  
 بیشتر دست نبود از آن نیز چون حصول ملک خانه بر دینی حاجتی باستی که سر راه  
 بودی و الا در راه خارت کردندی چون سلطان بر بغداد رسید سر راه خلیفه  
 سببی که مفضل را با یحیی بن جعفر شریف میباشند چون سلطان در گذشت ای با روی کار خلافت  
 آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد سلطان محمود و سببی  
 که در سبب سببی تازه گند و در بغداد راه یا بدشگر کشید و با حاجی که سببی  
 بند او رفت و بغداد انصار کرد اما جنگ میکرد و نجاست که کوشی میگردید  
 جهان گیری و ملاحظه با هم نسبت نداد کار محاصره بغداد را از شد سلطان  
 در آشنایی این حال عراق خبر رسید که شورش است سلطان محمود دست از بغداد  
 داشت و روان شد در دست و از این مستور بود و خروج کرد در فارس  
 و بران ملک مستول شده و در دست و از این چنانکه توان گشت از پادشاهان

جهان سببی جنگ شاه و برادر زاده او شمس و بنیه برادرش ملک شاه و سببی  
 و چون از دم شاه حاضر او بودند و بزرگامید بر سرین محمد دعوت با او جنگ کردند  
 متفق برت چهار سال یا زیاد و خلافت کرد در دست شمس و شمسیه  
 اول و ده گشت و شصت و شصت سال عمر داشت بر خفا مدون گشت **باب دهم**  
**باب دهم** ابوالمظفر یوسف بن قتیق بن سلفه بن عبدالله عباس سببی که گشت از چهارم سبب  
 و در دم خلیفه خلافت بدو دادند حیثیت و وقار و کرامت تمام داشت و قاضی  
 و خزان و خوش شایع و نیکو خلق و با سخاوت بود و شمر نیکو خلقی از کیمیاست و یکی  
 آن بود که شمس با یکی از خواص خزینة بود که از یک زر که بر سر سببی می آمد  
 و در زمین حکمی می شکامست در در بر شمس این زمین عمل یا که فلانی یا فلانی  
 شمس از آن بشد نیت او بود و پسر او که در یکی از زمان فرستاد که بر او به عمل  
 و در کوی چینه خان شمس نظر میباش که آنکس که درین بیکجا چنین کار کند او را  
 ترود ضروری باشد بیرون آید چون در خانه بگشت بیدار نمودند و در آنکس که این  
 کار میکند یا سوز و آن نماز بر رفت و آن مرد را با دامن سلجوقی کرد و شمس او  
 پیش خلیفه طایفه احتیاط کرد آن در او که مکه که بود تمام جبار بود و موجب سید  
 مرگوت از در و شمس بدین جرات اقدام نمود اما علی بن قوام فایده بند و در این نیز

دری در آن روز که محمد صحن جنگ  
 دهم که در سببی الخیر و چون که لودوش  
 امین منزه و از هر سوی که لودوش یا آن نظر  
 جعفر مسعودین امامت که در شمس  
 از آن حضرت ملاحظه و از آن تاریخ  
 و از آن بر علی الله و احی و کط ۱۵۱  
 من تا توان علی در

حاجان  
 علی بن قوام  
 فایده بند و در این نیز



اجرة نغز چینی بر کبریت خلقید بر او رحمت کرد و در حق او انعام نمود و کشت کرن  
 بعد در ارض نصیب شریف کن و کسی از تو نمی ستاند از سببی دیگر و از گزاف و جملگی  
 کوشش در حقیقت این او از پیشک میان عاشق محشوق در تری است که فرستاد و بر آن  
 جانب و مانه جوی بیرون آمد و مسجد رفت جوانی غارت خوش صورت بجایه باور آن  
 خانه رود در او را بموفقت و پیش خلیفه بر تخلص رفت محشوق زن آن مرد پیرو د  
 و آوازه و با یک شهرت میان ایشان بقیه رساند در عهد ابوسعیدان از مصر بر  
 و ملک مصر ای ایوب رسید و خطبه نام مستعد گردید مسیبا که دانشمندی چو جانی  
 نیم ایوب تقب پیش ایوب بود بنام بلند داشت چنانکه آل ایوب در کاتبه او پیاده  
 رفتند ای آل ایوب و گشت خطبه بنام خلفا آل عباس میباشد تا ناز دست بنام  
 بتوال و خطبه نام مستعد گردید تا نوبت آن خلافت کرد و در او اهل برع الاول  
 سنه ست و سبب آن حسنه در گذشت از پادشاهان جهان مگر محمود و عثمان است  
 و هم را دوشاهان سلطان بن خورشید و ابوالاسمان خوارزمشاه و سنقر بن مودود و در  
 او یکی معاصر او بود و از ابوسعیدان کبر که امید دعوت بواطن میکرد در عهد او  
 ملک نوبت خطبه شد ندو ملک ایشان با فخر دین افتاد **المنتظر** ایوب سن بن  
 مستعد در خطبه ای که مستعد تری بن و غیر بن نام زن او در تا عهد امین عباس است

تا کتب ایران با کتبه  
 و بعد از آن مرده و مرده  
 کبر و در آنست که در آن مقام  
 موم این خبر است

است از عباس و سیم یکتا خلیفه خلافت نشست بنایت بزرگ منش و بسیار خطا بود  
 از زودت او حکایت بسیار است و او اول خلیفه امیران امرا قطب الدین قهرمان بود  
 و در امارت طولانی بود و در روز یاقتی تمام داشت و محبت علا و خضا بنایت داشت  
 و چند دخالت که خانان خلیفه بودند با او عداوت تمام داشته خلیفه در امان بود  
 کردند خلیفه بر قصد او قادش بود اما چون قتل میسایت کردند و او غیر داشت  
 سوار بر اسب که جوار او مور کشت تمام خانه اش در آن کرد و ده دانه ای که بسیار بود و در آن وقت  
 مستثنی از خدمت هیچ آن منت نشد خطبه لعین قهرمان را در او سوار که با او بود  
 و با اکثر اتباع که با یک شده بود جز آنکه در آن وقت بود که عطا بود که در آن وقت  
 کوه تهر چنانکه آن مشول است او را بدو به شهادت رسانیدند و کینه را در عاقبت کرد  
 همان بود و از مستثنی جاریت شده بود که بر نام که دون هزار تا شده با او بگو بود  
 و مستحقان رسانند و چون هزار رسد اجازت خلیفه مستثنی چون خود مشغول شد  
 بود عاقبت او در عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 بخدمت رسانید و چون آن کسی تا از باغی باشد در سال بشت ماه خلافت کرد و در  
 او از مشول سنده مشی بسین و نماز که در کشت از پادشاهان جهان از سلطان  
 نظار سلوک بر هر ش طول و اهل از سلطان خوارزمشاه و پیرانش معاصر او بودند  
 در آن مقام

سوار بر اسب که جوار او مور کشت تمام خانه اش در آن کرد و ده دانه ای که بسیار بود و در آن وقت

مستثنی از خدمت هیچ آن منت نشد خطبه لعین قهرمان را در او سوار که با او بود

و با اکثر اتباع که با یک شده بود جز آنکه در آن وقت بود که عطا بود که در آن وقت

و حسن بن محمد بزرگ امید و پیشش دعوت بواطن میکرد **المنتظر** ایوب سن بن  
 احد بن مستثنی بن مستعد تری بن مستعد تری تا عهد امین عباس است و در وقت  
 از عباس سیم یکتا خطبه بنید از بدو خلافت برود اندر عهد سیم یکتا  
 آن من و راحت سو که او را بود در زمان ابوسعید و ملک عراق جیب رکت است  
 برین کشت ملک خوزستان و کردستان و تا حد شمال سواد و در کار خود جفا  
 مردان و در او بود در عمارت مسجد و شاد و انشاء و باغات و مدارق طر  
 مس بنایت نمود و بر طرین بغداد و دار الفیاضه ساخت تا فقر او روزی در فوت انفا  
 طعام خوردی و بر سفره نان در دوش و بران و حلوانی که غسل دادند و در شش سال  
 سال و یازده ماه خلیفه بود و خطبه را طول زمان میسازد و نمود در زمان سلطنت  
 سلطنت او دست خوارزمشاهان بیرون بودند و جگر خان بر توران و ایران  
 مشولی شد و قامت پادشاهان را که در در جهان قتل عام کرد از پادشاهان  
 جهان ککش خوارزمشاه و پیرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و برادرش سید زکی و غیر  
 در عارس کم کردند از ابوسعیدان محمد بن محمد و بر سر حال ابوسعید و برادرش ابوالدین  
 محمد معاصر او بود و در عهد او کرمان در تصرف عراق حاجد آمد خلیفه قهرمانی  
 بغداد و در خلافت ذات او در شوال سنه اثنی عشرین در **المنتظر** ایوب سن بن

ایوب زهر مخ کردن با صبر در تنی بن مستعد تری مستطیر تا عهد امین عباس است  
 است از عباس و سیم یکتا خلیفه بعد از بدو خلافت برود بر کتبی او چ بنایت  
 نامه و پادشاهان روز خلافت کرد و در شادت عشرت جیب سده ملک و عشرت بود  
 در گذشت از پادشاهان جهان بنیکر خان معاصرش بود و در سن زکی سلطنتی در  
 فارس و عراق حاجد در کرمان ساکن بود و در خلافت ابوسعید و جیب ابوسعید کردی  
**المنتظر** ایوب سن بن مستعد تری بن مستعد تری تا عهد امین عباس است  
 تا عهد امین عباس است و در همان است از عباس سیم یکتا خطبه بعد از بدو خلافت نشست  
 شاد و در سال و یازده ماه خلافتی که شاد او را بود و عطا بود که در عهد و ملک عراق  
 عرب رشک زد و در سن برین کشت و نام و نشان خرابی دوران مکتب با عصب  
 ملک عراق خوزستان و کردستان و بعضی نواحی تمام مشغول بود و در آن  
 بود است و در سن متصل آن دیده ام در عهد او معهود با کت مشول است  
 از پیرش مستعد مردم بجایه او رسید که خلیفه در خطبه مستعد مردم را از رفتن  
 رخ کرد و جز او فرستاد لشکر که آن ملک را بیاورد و بعد از آن مشول بر سر  
 و خواستند فراتوان در دست اهل اسلام افتاد و مستعد خلیفه در عهد و مشغول  
 آغاز دست مستعد تری که در در شالی و در شالی تمام شد و اهل آن سرکسی ساخت

مستعد تری بن مستعد تری تا عهد امین عباس است

در عهد امین عباس است و در همان است از عباس سیم یکتا خطبه بعد از بدو خلافت نشست

وخواهد ساخت و مواضع مزایع سیار نعمت بر آن تیره که در او زیاده است بدان جهان  
چگونه که بر سرش آفتابان معاصر او بودند و در آن سده بی نظمی و او بیکر بعد سوری  
و در گویان بر اوق صاحب و سرش شاکر که خواجده و در بیشتر ایران سلطان حلال الدین ام  
شاه حکم کرد و در الموت حلال الدین ملکه دعوت بود و این نور مستنصر در عاشره عبادی  
الاجرامه از زمین ستاره در گذشت و در سال هجرت است تقسیم باشد **بیاورد**  
**خدا** مستنصر او جعفر بن منصور بن طاهر بن ابونصر بن محمد بن ابوالعباس بن احمد  
ابو محمد خدا در بن عباس است و بیست و پنج است از عباسی می متمم از طایفه بعد از بزرگوار  
رسید از او تا پیش بر علیه بوده اند و دیگر تا منصور و علین و در در و ضیاع الحاق  
بیچ یک از طایفه را ابتدا و هشت یا نوزده سال هجرت باه خلافت که او را امیر است  
نست کند و در پی او در کوشش و آفرین طلب کردی از دنیا دار و فرات است از آن  
مولا کوغان بشکر گمان بخاک او آورد و در مکه میفرستند و ستمایه علیه او  
بر درجه شهادت و سینه چلش سال هجرت است که در شمول پیدا در او است  
کردند و قتل عام نمودند چل روز قبل میگردند تا حساب قتل اند و در هر روز  
از لشکر شمول با یکدیگر در خانه چل هجرت که در کوشش خوانده یافت حکم کرد که چون  
نوارین بخوانند در همان شهر گمان که در آن روز وقت زنگ گمانی غلبه کند همه را  
طاهر بن منصور

۶۰۰

بگشت روزی از مریکی بر سید که در مدت عمر چنانچه گمانی کند و ام احوال بن در میان  
چون زاده بود آن بزرگوار که گمانی آن کار و فرغ است از پادشاهان جنگ  
خان و مکه و خان معاصر او بودند و از سلسله این ابو بکر بن محمد نام رسد از گمان که  
خواجده عمر زاده **بیاورد** و از خلاصه طاهر الدین معمر و بر سرش خوانده در  
ملک خود حکم کرد و بعد از آن از تخم بی عباس در ایران حکم نکردند و حکومت بر پاد  
شاه **رسید** در روز که پادشاهان که در زمان اسلام بوده اند  
و آن چهارده فصل است فعل اول و در که پادشاهان چهار سده است و در آن  
سی سال است و در که یک سیستانی بود چون در و غوغای میید بر بزرگوار است  
نست از اسلام و در می نیامری و در زنی فاما داماد آن کار طریق انصاف پسری  
و مال کس بر یکبار که نه بر روی و کاه بود که از برده جسم باز دادی شبی خراشید  
بن رافع بن نصر ساسا که بر بیده و مال عباس هر روز آورد و نصر والی سیستان بود  
و در میان مال خردی متخلف یافت تصور کرد که گوهری است برداشت چون یکبار  
ملاحظه کرد ملک بود حق ملک پیش او بر چنین غلبه آمد آن یکبار است و در  
خان آن از آن صاحب شده و در هم بن نصر بنجام فرستاد تا حاضر شود و در  
رفت در هم بن نصر بر سیر چون بر احوال او باقی شد که برون و در آنست شود

بیر بود در شکایت حق ملک او بگشت در هم بن نصر را پسند آمد و او را بر درگاه  
راه چای **بیاورد** از پیش او بر تبه و جاه بلند یافت و امیر لشکر شد بعد از او بر سر  
بزرگوار بن معاصر پس از وفات در هم بن نصر بر پسرانش صاحب و نصر فرج کرد و در سینه  
سبع پیش و این بر بعضی ولایت سیستان مستول گشت که او را در زمره زود ترقی  
بود اما در احوال آن دولت در هم بن نصر را با و متفق شدند تا در منتهی و همین و ملکی  
بر قامت ولایت سیستان مستول گشت نصر و علی که بختند و بنا بر عقل پادشاه کامل  
بودند و او لشکر با طایفه که می پوز از بود و جنگ می تو به صفرا آمد می تو به با سینه زار  
مرد بر بر رفت و مکر کرد او را ایام داد که بنده از که در پشیمان است و از  
روی که درم نادگان فرساده اگر عذر در پدید نداد آن طرف نیوید اما با هم و عهد  
چنان بود و در خلاصت و عزت آیم سالار لشکر کامل با نصر و علی جهت تمهید عهد  
از لشکر در شدند و کوشه از قند می تو به نیز با همی از مردم خود رفت و ایشان  
خبر کرد و قامت را بگشت و با لشکر بر سر کابل رفت و از ایشان شنیدند که از آن  
بر تیغ بگزارند که سیستان بر روز گرفت بعد از دو سال بر ملک مری مستولی  
گشت در هم بن طاهر بن محمد ابدر بن طاهر و ابی بنیر حکم فرستاد بود و در وقت  
منازعت با او یافت خواست که بگردد جایت با او بیره شود این می خود بر دست

بیتوب

بیتوب لیت گشت محمد طاهر به یعقوب لیت بدوستی بنام فرستاد و حکومت کرمان  
به داد و داد تا در وقت یعقوب مکر سیستان متخلص گشت یعقوب از این معنی بر گشت چه  
انزایش که بود که اگر قصد استخفاف فرسان کند لشکر کرمان از پشت او در آیند  
رفت و کرمان متخلص کرد و در هم بن طاهر در وقت یعقوب مری قاسم نام را با بسیاری کرمان  
پس استخفاف سیستان فرستاد علامت یعقوب حمله انباشان حرب کرد که قاسم کشنده و لشکرش  
شکست شد یعقوب بلیغ و قهر با او فرسان بنام فرستاد و هم و امید یافت را  
میغ نور کرد که اندر هر طایفه در شتر با قبا و ملک یکبار شد و بعد از وقت  
بر قامت فرسان مستول گشت ذبت فارس که در علی بن حسین ماکم فارس بود و طوق  
قیس از خورستان بخواند و با لشکر یک یعقوب فرستاد و یعقوب نظیر شد  
و طوق قیس را امیر کرد و بر شیراز رفت و علی بن حسین با هم شیراز بر رفت  
و کار یکدیگر و بعد از عماره در جنگ امیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد و غیرت  
خلیفه او را پادشاهی او دستور و خلاصت فرستاد و علی بن حسین و قیس بن طوق از  
او حاضر شدند و یعقوب لیت مدت دو سال پادشاهی کرد و بر و در طایفه ای جهان  
بر وجه شد بر هر اوق و نمازندان که در دیگت حقیق بن زیدان که در وقت  
و نظیر شد پس از آن بنامی بعد از که یک سده طایفه خلیفه برادر خود فرستاد

بجز

بیکای و فرستاد و بر در حلوان جنگ کردند یعقوب شکست دهندهم بخودستان رفت  
و باز معاودت کرد و در راج مشرف شمال سمنان رسید و با ایشان بجاد و کشت چنانکه  
ذکر وقت هر چند پیش رخسار بجاد بر او یاد شده و پست و دو سال حکم کرد و کما  
او خروج گرفت از خراسان و با بر کریان و سیستان و قنستان و مازندران و خراسان  
سوق کشت و رافع بن مرثبه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران متزور کرد  
که تکلیف در مذکور مازندران و طبرستان بوقت جنگ مخالفت شرط نمودند معاودت  
مراغ نموده در انهم محرم به باور و کربنت و آنکه بخش کرد و عرویش را پیش رفت  
پرتسرتی بنام هریش رفتند رافع بنامه با پادشاه بخوارزم برود او بر ارض قدر کرد  
جنگش در سرزمین هریش از مساجد و کار هریش توی کشت طبع در خوارستان و عراق  
جنگ کرد با سمنان و طبرستان و قنستان و سیستان و مازندران و با او جنگ  
کنند در راج انهم سمنان و قنستان و سیستان با او دادند و هر از هر دو جنگ کردند  
و فتنه کردند بر هر دو داشته در کوه باقی در قنستان و سیستان و مازندران و سیستان  
بمانی غلامی بران کاشت که تا به چند کسی دست بران در از خواهر که در کتف  
در ان کتف کتف که کتف و کتف بران سبب در از کتف در اسیل حجابی که  
کرد و کتف کتف که کتف است و عدل او در دل کتف برین رسیده و او باید

عزیزت

خوارزم

ظفر است عرویش با ششاد بر او راسته بر او راسته بر او راسته بر او راسته  
و چنان جنگ کرد و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
سبب با او در بود و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
یش را در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
چستن ز کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
پروین رفت سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
پروین آورد حلقه از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
که باها در روم سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
و اکنون سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
اسمعیل سامانی با سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
مطالع کتف عرویش بر اسمعیل آفرین کتف و کتف که مرا از طبعه و وی غلامی که  
بود اسمعیل از طبعه و کتف و کتف که مرا از طبعه و وی غلامی که  
و از کتف برسان و کتف که کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
و برادران کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
باشند از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب

از باب چهارم

ایر شد ارکان دولت او را به پادشاهی ششادند یکسال و چند ماه که در وی دست  
سراخام اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی از او گسند و بعد از مدتی  
حکومت سیستان به نیره او آمد و از او بر سرش غلبت رسید و بعد  
از او نیره اش نصران تمدن ظاهر حکم شد و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
زمان نسل برسل ایشان حاکم سیستان اند **فصل دوم** از باب چهارم و ذکر  
پادشاهان سیستان که کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
روز سامان از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بی بهرام جوین اجدادش پیش از اسلام پادشاه ما و او را از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
اسلام پیش از سامان را از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
که هر ترک بود سر به کار ششاد بی بر او آورد روزی در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
منزلی که حکام ششاد است مذکور کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
تا چو در است ترک روی بوی از این ایامت در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بعباری که در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بعد از ان سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب

اصولت  
خلفیت  
نهریت

اصولت  
خلفیت  
نهریت

عاجب را تصور ان بود که کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
ایر اسمعیل کتف که بود و ان کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بمخامی و افزونی بوی بود و برادرت را کتف و کتف از کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
که شاد روی که یکسان اید و در روز سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
شکست و در جهان سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
اموال که در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
باری بخورد و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بخش بیایم و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
بوقت جواب با کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
ایر اسمعیل با امروز بر زمانه افتادیم که بر او در خون بر او در کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
زیاسی و او بعد از دو کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
و کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
خادمی را بعد از او را کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب  
از آنکه عرویش جامع من ششاد است کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب

که کتف سبب عرویش ششاد کرد و او را در بود و میان کتف سبب

اصولت  
خلفیت  
نهریت

در تاجیه ایاسی بن اسد و ادایشان مدتی بنام تشریفشان این ولایات بودند  
تا در سنه هجری و پنجاهم متصرفین تاقمت ولایت و نصرانیان را بستند  
که ارشدان قوم خود برادرش اسمعیل از قتل او حکم بخاراند بعد از مدتی قتل  
میان برادران نبودند آنوقت نصرانیان اسمعیل وقت ظهور اسمعیل را بود  
اما برادر بهتر است بود که وقت توپخان منته و مخدومی اگر بخار این  
داری بخار آن قیام نام بود اگر از زانی عاری ببری بدست منقطع نصرانیان  
سختی بخت و برقرار بخار را با اسمعیل از زانی داشت و نصر حکومت  
با و را از نصر بکبر و تادرسه فتح و سبب و مانع نصر در کشت و تادرسه کار  
و ملک بر اسمعیل قرار گرفت و بخار ادا الکل ساخت و دوری خود را  
باشکوه بود امارت پادشاهی از حسین اویساف خفت ملک و را از نصر دور  
او عاقبت منور شد چون بی تربت دست بر آوردند متوجه عقبه او را  
فرمان پادشاهی بر ابراهیم خاندخت خلیفه مملکت بی وفادار بر او صلح داشت و در  
سج اخراج سست سبغ در تاجیه و طبعیه در بعضی ایران نام پادشاهی اهل بلوک  
دست داد و در کار ضرر مساجد جدید تقسیم رسانید و در عدل داد و نوشتند  
یکی از بزرگان بزرگی را در عهد او بر سید طاهران مردم پاک دین با کفایت

**اسمعیلیان**

بنو

بنگو نهاد بودند و در جزایر میکوشیدند از ایشان مطلقا فراق بند و از بی  
بیش ظلم حکما که بودند و زیاده چیزی ندانستند و تمام همیشه بود  
حکم آنی دین بگو نه است جواب داد که بعد از طاهران بکار شد بودند  
از عاقبت خشت طبعی و ظلم بجای و تفریح طع تا با جل کرد اینند که بعد از بی تربت  
سایان انداز روی بجای حردی و پاک اعتقاد بی خیرات بی تربت میورد شدند  
و بران طع کردند و با حرم آن یکی با خیر و آن یکی چاکبخت و حکت از این  
مهورت که لا شک در عتیرتک و بدر اجرا بود اسمعیلیان بنام  
روز و راه ایران پادشاهی کرد و در اربع فرسوسه حوض سبب و مانع و  
کشت **احمد بن اسمعیل** بن احمد سامان بعد از پدر بکم ولایت پادشاهی  
عالم پرورد علم دوست بود مجاست او با خا بودی برین سبب خلفان از  
او منتفع بودند بدست سال چهاره که حکومت کرد روزی خبر مخالف از  
ایران مملکت خود شنید گفت ای که در بنو چنان است که این مملکت  
من بشو در پیش از شور بدی مرا هر کس ترست و خدمت بر بندگان خود بچند  
اورا عرضت و در شیر بردار فاید بستندی تا کسی از بیم ایشان در تو انداخت  
آن شب شیر بستم فراوش گردند مع خلفان که در قصد او بودند درخشند

اسمعیلیان بن احمد سامان  
بن احمد سامان بعد از پدر بکم  
ولایت پادشاهی عالم پرورد علم دوست بود  
مجاست او با خا بودی برین سبب  
خلفان از او منتفع بودند بدست سال چهاره  
که حکومت کرد روزی خبر مخالف از ایران  
مملکت خود شنید گفت ای که در بنو چنان است  
که این مملکت من بشو در پیش از شور بدی  
مرا هر کس ترست و خدمت بر بندگان خود بچند  
اورا عرضت و در شیر بردار فاید بستندی  
تا کسی از بیم ایشان در تو انداخت آن شب  
شیر بستم فراوش گردند مع خلفان که در قصد  
او بودند درخشند

داد و او بکشتند و در شاد جادی لای خرسه نیکه دشتان بخار النکین از  
جمله غلمان بود اما هنوز نمانده ارشد بود نصرانی اسمعیل بن احمد بن  
اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی شد تا مدت غلامان را که قصد کشتن  
کردند بدست کشتند و در عدل داد کرد و خیرات بسیار کرد بعد  
مدتی بتاشلیع حضرت ببری در نصر خوش آمدن انجا فرستید اسمعیل  
سویان و پسر در سرفا ابر نصر عزم بخار کردی و در این کرد استوری  
دادی که بخانه روز و روزین و چه ببری آوردند اسمعیل اوقات حاکم بود که  
بماری نصر فرود گشته چه بر چند که بمز آن حضرت و سبب بسته فاید بگریه  
و اولین اعیان و دولت خوی بخار او اسمعیلی نصر بر خست انجا بر خوانند  
**شهر** یادجوی بویلیان آید بوی بدو سران آید بوی یک شور باوشتهای  
بزیارم پرتیوان آید بی چون از مشاهدت خست ننگ که اما میان آید بی  
ای بخار شاد و پیش و درود میر تو متادمان آید بوی سر سر است و بخار آون  
سر و سوی بوستان آید بوی مراد است بخار اما ما سوی آستان آید بی  
بو نصر پس از این آدم نماند که اعیان را تمام بخار و در ان شد چنانکه می خورند  
بهر خست ابر نصر و در بی جوانی بیکوروی را در کار کل یافت قریز که  
انضم امران کل لزم

**نصرانیان**

نادر

ژادوی از مصلحه او مشاهده کرد که از نام فرزادش بر سید او گفت نام من احمد فرزاد  
از تو می تربت امیر نصر ابراهیم اول وقت اید او را بنوازش فرمود و خواهی شنید  
و از اقربای فرزاد را در او باره سببستان فرستاد تا اعیان است بی سببستان  
در نزد دوست ابراهیم بن اسمعیل که در او اول عیاری پیش گرفت و خست که کرمان  
سپه سال و سی سخت سال در انجا پادشاهی کرد تا شهران بر سبب علم او بود و سبب  
شده نور خوج کردند و او را مقهور گردانیدند و پادشاهی بر سرش انجا دادند  
ماکان که نایب از خست کویزه و حاکمین رفت و خواست تا سبب انجا سبب  
شود امیر نصر استنایان بخار امیر عیالی را که کرمان بجای او نام زد کرد و وقت  
عزمت امیر نصر و در سبب سبب که در کار جنگ چنین چنان کن در میان بجای  
امیر عیالی در وقت پارتی است تا قبل سبب که تا سبب امیر نصر تمام شد بر وقت  
و ملاخط کرد در اندرون پیرم او کوی بود و او را بخته جای پیش زد و در  
این حال به امیر نصر رسانیدند که کشت چرا بر سر برونی نفری کشته گردید و حضور  
امیر از بیم ترسش کوی نیاینگو امیر از در میان کن یکبار دو رو خست بگو که تا  
ضرت خست اید که بجا بی در کار باشد و هر طایفه امیر نصر او بر سر سخن نویسند  
نمود و رعایت کرد امیر عیالی و وقت و ماکان کای را در جنگ بخت و سبب



آمد و قلع عام رفت و اوله ابوعلی عارض را به بازخواست فرستاد و از کربکایان  
 سزای مردم را که فرستاده بودند بگشت چون تا شتر از فراسان بر وقت امارت بر  
 ابوعلی عارض کوفت این نوع تویم گشت و امارت سری بجایان داد میان قاق  
 و ابوعلی عارض رفت فائق منترم گشت در این عازرت زاده بجایان کوفت قح  
 از او تویم شد بگتوزف و ابی کاک فرستاد بعد از چهار روز فائق منترم هم بیخ رفت  
 و در بیجا ماند ابوعلی عارض حضرت بخار فرستاد و متوق نه فرستاد بیامان یاد کرد  
 و امارت فراسان علیه امیرین آنها سر او را قبول کرد و فراسان را بدو داد کار  
 او بلند شد و دستکاه عظیم رو بیخ گشت سوس پادشاهی کرد دل از ساسانیان برد  
 و ابی به بیزان که از ساسان فراسیاب بود بدو او را بر طلب ملک ساسانیان فرست  
 داد و قرار کرد که چون ملک سخن شود پادشاهی فراسان بر ابوعلی عارض شود  
 بیزان عازرت بخار اگر دفعی منصور حاجب ابو را با لشکری که آن جنگ بیزان گشت  
 ارج بردست بیزانان بگشت و لشکرش منترم شد نوع منصور عارض را ناچار استقامت  
 داده بخوارند و بجزای فرستاد فائق در قضیه با بیزانان شش شد و از سر قدر منترم باز  
 بیزانان از قضیه به بخار آمد نوع منصور را چاره آیه الفوار بر خواند و بجزایه رفت  
 که اکنون بخوارتم شمر است مامون بن محمد فریونی دالی بخار بود با او تکلفا کرد

ابوعلی

دو به حد اسفند خوارتم بچین چون بیزانان به بخار آمد فائق استقبال او کرد بیزانان  
 بر سر بخار اسکن شد فائق را به فرستاد اما ابوعلی عارض را از او جدا حاصل  
 نشد و قطب زباده از امیر لشکری یافت نوع منصور بخوارتم شد و ابوعلی عارض  
 به فرخواست او استقامت بی بیخ میکرد تا حوزق خالی فضل کرد و او را بی واسطه  
 بدوی به حکما فرستاد و پیشش آن بود که بیزانان بخوار شد عزیمت ترکستان کرد  
 و در راه در گذشت نوع منصور به دارالملک آمد فائق خواست که بتغذیه استرجح  
 کرد و از جنگ او رفت و منترم گشت به ابوعلی عارض بخواست با امیر بگردد جنگ  
 نوع منصور اتفاق کرد و نوع منصور را چون برای قسیم بدخواه بودند لادن گشت  
 بدیکران و سبقت جستن امیر سبکبگین را دعوت کرد و او را امیرش امیر بخوارتم  
 بخار از فتنه و عزیمت چنگ بخوری عارض کرد و از طرفین کثرتی عظیم بهم پوست  
 دشوکت و مردان کار بودند که از لشکر بخوری و فائق بهتر بود اما دولت بد کار  
 نوع منصور بود از طرف سمجوری دارا بیجا تا پوس با جمعی بر گشت و با پیش نوع منصور  
 رفت ابوعلی عارض را از این تویم شد و منترم گشت و با فائق بهم نهان بخوارتم دیدم  
 بردند او به ایشان تکلفات پادشاهانه کرد و در کمان بدیشان گذاشت سمجوری  
 خواست که در کمان مخالفت و طمان کند و کمان در ضبط آورد و بدان واسطه

خود او در اول نوع منصور شیرین کرد اما فائق مانع شد و گفت این منجی صورت نه بند  
 و پیشش مکان بگوشید و تویم امیر فراسان را به امیر سبکبگین داد و او را  
 ناصر الدوله و الدین لقب کرد و در پیشش را سبقت الدوله و از حال در سینه از فائقین  
 و فغان بود و ناصر الدوله سبکبگین به برین رفت و سبقت الدوله در بخوارتم پیش او را  
 سمجوری جنگ او آمد فائق فائق و از ایشان منترم پیش بود رفت و هر یکی از او  
 پیش او انداخته ابوعلی عارضی و فائق در در میان گرفته و منترم که او ایند بخوری  
 و فائق بتکلفا کتاب گرفته و مشغافت به نوره یک نوع منصور کس فرستاد و نوع  
 منصور گشت ابوعلی عارضی بخار نه و در پیشش مامون فریونی و فائق بدرگاه آید  
 فائق در آن مفادقت بری سلامت یافت از ابوعلی عارضی کلفت کرد و با بیک فائق  
 بن بیزانان پوست در دستکندم او منتظم شد ابوعلی عارضی عزیمت بخار نه کرد و چون  
 بزار سف رسید ابوعلی عارضی پادشاه او را بگرفت مامون فریونی از بخار نه بگشت  
 و ابوعلی عارضی خوارتم شاه را بگرفت و بگشت ملک خوارتم مامون را مسخر شد مامون  
 بیخ منصور بخار نه کرد و نوع ابوعلی عارضی بخار نه خواست بیخ اجابت کرد و او را پیشش خواند  
 پس قطع شد کرد و بگشت و فائق ایک فائق را بر چنگ نوع منصور فریونی داد  
 ایک فائق عزیمت بخار کرد اما بیک اتفاق نیفتاد و بران صلح کرد که در کار بگشت

نور

فائق را بود نوع منصور در آنش خشر به سبقت سبقت و فائق در بخار در گذشت  
**ابو الحارث** منصور بن نوع منصور بن عبدالملک بن نوع بن نصر بن احمد بن حسین  
 احمد بن احمد بن ساسان بنده از پدر به پادشاهی گشت و یکسال از منتهای علم کرد و امارت  
 بنایق داد و وزارت برقرار به ابوالمظفر عیسی عیسی داد و قبی از ارکان دولت او با  
 یک خان رسید بستند او قصد بخار کرد ابی کاک بگرفت و بخار او را تصرف ایک  
 خان آمد و ابی کاک نشانند فائق بگرفت ابوالمظفر رفت و او را دل باز داد و  
 و بر فتنه در بخار او با ایک خان حرب کردند و لشکر او را منترم ساختند ابوالمظفر  
 با سر ملکت و پادشاهی رسید ایالت فراسان بگتوزف داد ابوالمظفر سمجور  
 بطرح ایالت فراسان بگتوزف جنگ کرد و منترم بگردد کمان پیشش ایمان گشت  
 خوار الدوله او را توارش کرد و ابی کاک بود تا فخر الدوله متوفی شد بعد الدوله در سبقت  
 و مادرش سیده او را بیکو رعایت میکرد اما او را سوانی فراسان در سر بود بگردد  
 باره عزیمت جنگ بگتوزف کرد و او را و منترم به قستان بگتوزف سبقت الدوله بخار  
 جنگ بگتوزف بخار فراسان بگتوزف فراسان بدو باز گذاشت و پیشش ابوالمظفر  
 رفت ابوالمظفر جنگ سبقت الدوله بخار آمد سبقت الدوله بخار هر چند بدست  
 و سپاه مستظهره و اما با ابی کاک تصاف کردن پسندیدیم بگتوزف باز گشت و بیزانان

رفت ابداً بتوجهت شادان و در صورتی که در آن وقت و در آن روز  
بگوشد بر احوال خروج کرده با اتفاق قاضی اورا گرفت و پس کشید در آن شهر  
منصور شد و قاضی قاضی را بگوشد **عبدالملک** بن فوج بن منصور بن علی بن  
فوج بن نصر بن محمد بن اسماعیل بن اسمان بعد از برادر پادشاه بپادشاه  
و او دست به خود و نموده روزی پادشاهی کرد و سیف الدوله محمد بن محمد  
الوثل بجنگ فاق و بگوشد آمد و ایشان را آموخت که در ایذه و فراسازاد در تصرف آورد  
و ایشان با و راه الزهر که بقدره فاق به ایک خان شد و ایک خان بظاهر مد  
عبدالملک است و اقربا و امرار اگر قنده عبدالملک چا بیکری است و ایک خان در  
المنصور است که گشت و در آن شهر بنی سمن و غرض قنده در دست بنی سامان است  
از آنجمله ایشان **الشیخ اسماعیل بن فوج** که برادر از عبدالملک بود از عبدالملک خان گشت  
و بنواز شد لشکری گران بر وجه شد ارسلان یا لورا با سپاه گران از قضا  
برستاد در تصرف جامع بنی برادر ایک خان ملک که در نزد اباقسی اوار دست  
سپاه سامان است و در آن شهر بنی سامان در ابکا فاق است و در آن شهر بود و در فوج  
که در آن شهر و در وقت مجاز گرفته است ایک خان که در آن شهر و در آن شهر  
بیکس و بجای آنست اسماعیل خان عرب شد است از آنجا نشو بو در آنجا اسما

محمد بن محمد بن ابوالفضل اسماعیل بن اسمان باقی بود پس لشکر بود تا بر اوب کلفت  
بسیار کرد و حکومت ملک مبنی علی ملک است و آنجا باید رفت اسماعیل خان داشت در  
حجبت متوجه بود و در آنجا بنی فوج و غیره سیده ملکه ری با گشت و غرض نشا بود  
که در او این شهر شاه گذار است و برفت و لشکر آورد و جنگ کرد به اسماعیل بن  
قاید لشکر خود ارسلان یا لورا بدین سبب گشت لشکر از او متفرق شد و ابو القاسم  
محمد در آن جنگ سرگشت اسماعیل که گشت و قوم خزان انچه بود در آن اورا مد  
گشت در آن جنگ و از کجا در آن جنگ که در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر  
که در آنجا با ایک خان جنگ کرد و در آن شهر شد و بجای اسماعیل که گشت  
از آن قوم خود شد شب از میان ایشان بگریخت سبب له و در آن خود از زمان خود  
و وقت داد و این دو نیست بود و وقت **شعر** از دیده گوییش تو نمودم بوی  
دازم که تو کداشت زودم نویسی و از میان که نداشت هیچ نمودم بوی  
دیم صدا و از نمود نویسی سبب الدوله محمد اورا بورت آمد و در  
شده بجا با شمن ایک جنگ کردند کار اسماعیل و استخفاف است بیکس ایک خان  
دست ایک خان از او منزیم گشت و او در یاد شاهی جنگ شد که در آن شهر بود  
خواه داشت لشکر با را به ایجا فرساید ایک خان خدمت مشیت و انت و بجای

فوج خود نمیکند است و او در سنه سبع و ثمانین و ثمانم در گذشت بمرش  
اسماعیل که از خیزر الکبیر بود حکم وصیت تمام مقام پر شد و او برادر بزرگتر  
سیف الدوله محمد و ملتفت شد بلی چون او دعوت بود کرد با نمود  
تا میان شان بجار زار انجامید و محاربه سخت رفت ایلم اسماعیل قلمه غزیه  
که بگشت سیف الدوله محمد اورا ابو العید منظره کرد ایند تا برون آمد و ملک  
غزیه سیف الدوله محمد در اسلم گشت روزی در مسکارگاه غلامی از  
غلامانش نوش یکین نام تصد سیف الدوله محمد کرد و دست بر نضیه  
نماد منظره اشارت اسماعیل بود و اسماعیل او را از ان منع بگوشد  
سیف الدوله از گشت و کوی ایشان با وقت بود با گشت و بخاند آمد و نوش  
یکین را گرفت و گشت و اسماعیل را بعد ازین به تا بل راه دادی روزی از  
اسماعیل پرسید که اگر این که من بر تو نظرم تو بر من نظرم میدی بآن چه  
جوابی کرد اسماعیل در یافت گشت دلم ندادی که بر تو ایسی رسام تری با  
چال و اطفال و از این سبب تو میموی و بقلعه فرسادی و با عیال و ضرور  
تو میباشد است می سعلا الدوله محمد با او میمن کرد پس با ابوالوثل سامانی  
بنام فرسادی که جای پدر خود در امارت فراسان بدو در ابوالوثل ایمن

او بعد اسماعیل بگریخت و گویی از نچون بگوشد مدتی در فراسان و قمرستان  
و در استان و ان ولایت میکشت تا در مدتی اول سنه هفتصد و ثمانین در  
ولایت مروج قرایی بر دست او را بگوشد **فصل سوم از بیچاره**  
در گذار پادشاهان غزنویان و چهار ده بن ملک ایشان بدت صد و پنجاه سال  
بود اصل ایشان بزرگ بکلی است و او غلام بیگیان زنگی که سامانیان بود چون  
اینگیون از منصور بن عبدالملک فوت شد ترک امارت فراسان و اهل آنجا مسای  
خود کرد و با اتباع بعوض غزیه رفت و قاضی بن استول گشت ترک بگریخت که  
دست شانزده ساله پادشاهی کرد با بمندوان غزا کردی چون او در گشت  
اتباع او بدت انکه آثار دولت از زمین سلگی بن نشاید بگریزد و در خدمت  
در حاله او بود او را بر خود امیر کرده در سنه سیصد و ثمانین و ثمانین و ثمانین  
تقتیب شود که در باقتیبل سبیل جنگ کرد او را امیر که اند و باز پادشاهی  
را بنیال داد و خراج برود مقرر کرد و در سنه اربع و ثمانین و ثمانین و ثمانین  
اورا دعوت کرد و امارت فراسان داد و پیش فوج منصور اورا دعوت کرد  
و **امارت خراسان** ملود و پیش فوج منصور هر سه او بمقایی رسید که مقبره  
امرا و زار ابته بر او ملود بود و فوج در آن جنبه نداشت و او نیز بگریخت

و شهر را دوست داشتی و در حق ایشان خطای فرمودی بر سر  
 زبانه از چهار صد هزار و سیار را بر او برانگیختی و صرف شدی بصورت کرم  
 اتفاق بود روزی در این شهر است از شکل بوجود نفی تمام گشت و در  
 موجب تمام نظر بر سیدت شهنشاه است و بدین پادشاهان نور انصاف  
 اما این شکل که است عجب که دیدنش بیفنده را که نکند و در وقت که  
 صورت از سران سرانگی نه پیدا ما سیرت میکارا در کار است  
 پسندید اقامت فرمای تا موجب دلما باشی امین الدوله محمود را خوش آمد  
 و سیرت پسندید که پیدا کرده که از پادشاهان در گذشت در او پس سال  
 جلوس در میسان عدون از سرخ ز زمین پیدا شد و گفتند هر چند که  
 بر شیب میزند ز تو می تو بیشتر بود در سرخ خالص بیرون می پادشاهان  
 شد که در وقت که گشت در زمان سلطان محمود از زنده که با پاد  
 شد هم درین سال امیر الدوله محمود در غم استخوان خلیفه محمود  
 ابراهیم رسول شده بود وقت و در جنگ کشته شد امیر الدوله محمود  
 رفت بعد از عاریت بعد برار شمال طلا صلح کرد در محرم سنه شصت و نهم  
 و نهمه بجنگ قتیال پشیمان رفت و او را امیر کرد و امان داد و مراجع

زخم از این که محمود  
 از زنده پادشاهان  
 بود از زنده گان از

او را بجز دل نداشت و امارت فراسان بگنودت داد و سیف الدوله  
 محمود تغلق استیلا بود که بگنودت شهر را بدو باز گذاشت و  
 سبب ابوالمختار سامانی غارم جنگ سیف الدوله محمود شد هر چند که  
 افتاد کلی جانب لشکر خود گشت خواری که بی جرمی خاندان دل انهم  
 خروج کندت بود را باز گذاشت چون بگنودت و خان پادشاه شدند  
 و بر ابوالمختار خروج کردند و او را بگنودت و سیف الدوله و حاکم گشت سیف  
 الدوله محمود بگنودت رفت فراسان از حضرت ایشان بیرون آورد  
 و در اسلان حادث را برستاند تا آن کار کفایت کرد امارت فراسان بر او  
 متر ابراهیم داد چون در سنه شصت و نهمه دولت بنی سامانی سیرک  
 شد در فراسان و غزنه نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و از اهل خلافت  
 اتحاد پیدا و او را مشهور سلطنت و تشریف فرستاد دولت امیر الدوله محمود  
 کرد بعد از آن عتی بن المدبران افزود و او بی دار الملک ساخت پادشاهی  
 در خراسان که اول بود و درین سلسله در ابدی خوانند ما نیز از اقباب  
 روشن تراست و سببی در کار دین از شرح و همین سستی است کتاب  
 همین و مقامات ابو نصر بیهکافی و مجدلات ابو الفضل بیهکافی  
 و شرح

و شرح

پیران بسیار و کوه از لشکر او بدست ز اولیان امیر شدند و او بیان  
 از ایشان خطی نام یافتند ایک خان بغداد و جان از نسل او را سیدت  
 جنت و جنگ سلطان آمد در پنج جنگ کردند سلطان محمود نظر گشت  
 ایک خان بکویت و دیگر یاره در تمام صلح و آمد و او را آرا لایعزیم  
 سلطان محمود جنگ نو اسما صاحب جوانان رفت و آن ملک سخر کرد و سلام  
 در آورد و صاحب جوانان را بگشت و دیگر بی را بگنودت داد سلطان محمود  
 جنگ خود بیان رفت و ایشان در آن وقت کاز بودند و با سوری نام  
 شان جنگ کردند سوری کشته شد و سرش بر کوه کشته شد و در وقت  
 ز ششصد و ولایت خود در دست اسلام در آمد و سخن سلطان گشت سلطان  
 قصه قلمه میم که بگله مردم بنزد گستان بود و بر آن نظر شده و او  
 بدست او در آمد قرب صد چله بنت اندر و فقه میاور و ایران علم  
 یک بت را بنوا نهاد و در وقت طلا را لایق بود آنرا در وجه عاریت سخر  
 متور کرد و جنگ بر روزهای آن مسجد خلابی آیین زده بودند و وقت  
 حکام فرخستان را شارب میو اندید و ابو نصر شارب خیم با سلطان محمود  
 کرد سلطان لشکر جنگ او رساند و او را امیر کرد و امان داد و

از جانب سوری  
 از جانب سوری  
 از جانب سوری

طالع فرخستان  
 و آنرا

بسته اما چون عادت بنده بیان چنان بود که هر پادشاه که در بار دست  
 مسلمان امیر شود و دیگر پادشاهی را نشاید و گمانش جز به ایش یک شود و پشیمان  
 پادشاهی بر سپر خود داد و خود را بر ایش انداخت و سوخت میس الدوله  
 محمود درین جنگ غازی قیامت و در سنه اربع و شصین و نهمه جنگ  
 تغلق بن امیر سیستان رفت جنت آنکه غلبت بر خود ظاهر را بعد از حضرت  
 از حج دلی حد کرده بود و حکومت داد و خود بطاعت حق تعالی مشغول  
 باز پشیمان گشت و بر سپر خود کرده او را بگشت میس الدوله محمود بدین  
 انتقام با او جنگ کرد او منزیم بقله طاق رفت عتی الدوله محمود قلع  
 بعد از محاصره سخر کرد او بر زمینها بیرون آمد میس الدوله محمود را سلطان  
 خواند او را امین نظر خوش آمد او را امان داد و نوزده سلطان کرد ملک  
 سیستان او را مسلم شد حلف بن محمد بعد از بدین بی خالت سلطان کرد  
 و به ایک خان پناه آورد سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقله  
 جرجان دستاورد و زنی چید ابا بود تا در گذشت سلطان محمود بیاطلا و  
 تا حد و گنیمت صان کرد و با ایک خان صلح کرد و بعد از مدتی ایک  
 خان تقض عهد کرد و بیک سلطان آمد سلطان او را منزیم کرد و ایند و خوش

سبب است اسلحه گفتن در  
 تاریخ

و شرح



و الملك اورا بزند او در خدمت سلطان بود آموخت گشت صاحب از دین  
فخانت سلطان کرد و خراج تور بی بازگشت سلطان ابو سعید طایر را بک  
اشان فرستاد و اسبابی گران و خود در غایت خفت بکام که در دنیا از دین  
گنجینه در حصاری قنق سلطان قتلان دو بار کله را خراب کرد  
و کله منگ کرد ایند در دکان طعنه نری بترتیک دیدند بخوانند تا به عارضت  
و بچل برادران میگویند تمام مردم آن بکشت برستنا چسند و موطنی آن  
زمان بود آدم که در او احوال ظهور است بهفت هزار سال میرسد و اگر قول حکما  
اقتضای حکم شکست گشت که گمانت نباشد بر سر سال بادان می باشد لیکن چون  
جبل ایستاد بر سر است که بت را بگذاشتی بی پرستند که گمانی پیش ایشان  
مستول شد عین نیست ابلک خان در دست و ادبها که در کشت و بر آن  
قو خان خان کجایی او با دست را موزاد الهی گشت و میان او و کله چسند  
قربانت عظیم رفت سلطان محمود و جنت تعویبت دین اسلام مدد او کرد  
و مصف گشت دختر ایک خان را از او بگفت مسعود و خواست در سرستان  
و ادبها که در خفت کرد در آن زمان در هر دو بی با بر بی نام از پیش خاک طایر بر مسالت  
پیش سلطان محمود و در ملک ایران و دولت بر او اطمینان اطمینان کرد و عملی ساز

مورث

به عت او رفتند کار او چون تمام یافت سلطان همسر فرستاد و او را  
آوردند و بدایلی بر این عملی و تعلیمی و را همگام گشته و سیاست خود  
و آتش نشانی آن کرده گمان باز نشاند در رجب سنه و ابراهیم سلطان محمود  
عزیمت ولایت قنوج کرد و از خزانه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت  
کشیر با سلطان محمود موافقت کرد و بعلما و زنی رفت و ولایات و طلاع  
فر و ان سخن گوید ایند و اران روی غزنین تا دریا کنار بر رفتند و چند آن گشت  
و بوده و خواسته یافتند که حد و حصه داشت و قیمت برده از ده درم گشت  
و قیمت بر نیمه میدادند تا در غزنین باز ستاند در مدت شصت سلطان حاجت  
افغانیان در ملک سلطان خرابی تمام کردند چون سلطان را موضع بر زمین  
رسید برایشان بشنود آورد و اکثر ایشان ترا به تیغ بی دروغ مرشان اران  
جدا ساخت و در رفته عترتین و ادبها که بر ملک عراقی مستول گشت و از تصرف  
آن بود بیرون آورد و به سپهر خود مسعود داد دین وقت کار وانی از خان  
بسنده و ستان بر رفت در میان آن مردان کوچ و بلوچ برایشان زدند و دم  
کار و انرا بعضی گشتند و احوالشان بر بردند زنی بر او سپهری دران میان  
گشته شد به سلطان شکایت رسانید سلطان گشت چون آن ولایت از

ادم کوچ و بلوچ طایر را که در  
۱۷۰۰ سال ایستاد و در زمان او  
از دوی ای کردان را با بر آمدند

دار الملک در دست بود ابرجی گفت نمیتوان کرد پسر زین گشت که چندان لا ش  
تصرف خود در آن گمانند که آن بیرون توانی آمد و در روز قیامت حسابش با  
خدا تعالی توانی کرد و او از تو قبول کند سلطان از این سخن بسیار متا گشت  
و خاطر پرورن بخواست بسیار که او داد و خشنود کرد و نمادی فرود که بر سر  
بره بیا بیایه عزیمت بندگستان که جان و مال ایشان ترا ضامن کار وانی بگذاشت  
از سلطان بد رفت طلب کردند سلطان طایر با ابا سعید سوار رسید که در مکر کار و  
سلطان را گشت که اگر بد رفتن از مرد با شد نمود کم است که در دزدان کوچ  
و بلوچ بیاداد از هزار مرد بر سر راه می آیند سلطان گشت که فارغ باشد که  
من از تدبیر خافلی سیم کار و ان بر رفت سلطان نظام که به بد رفتن  
گشت که تدبیر صورت میباید کرد چون کار و ان به اصفهان رسید سلطان  
خود از چند بیوه بزیاد و زهر بود که چون در میان آن دستند که بدزدان  
نزدیک اند علم سلطان به برمانه آمد بیوه را با بی بی نزد بیرون کرد و ناگاه  
ذردان در رسیدند غلامان بد رفتن زمانی مجامه کردند و بعد از آن بگریختند  
و فرزندها و کار و انبان بر آمد در پیش دزدان تفریح الحاح بسیار کردند  
که مانع از او جان مارا دزدانی چون کار و انیان را از بیون خود گشتند

بیا به کاکلیونه

ان

ان دادند چون در میان میوه نامازک یافتند اول آن بیوه را بخوردند  
میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان بد رفتن معاود  
کردند و نمایای دزدان را به تیغ کزدند و پیشتر بویای کرمان خبر کرده  
بودند و او نیز با سپاه در رسیدنجا نما دزدان تا خفته و تا طفل که در  
اکنواره بود گشتند بدین سبب آن راه سالها از سر دزدان پاک شد هم  
در سال سلطان بر خوار زدم مستول گشت حکم خواندم مامون فریغونی بود  
دیه خواهر داماد سلطان بود و بدست مته لشکر خود با بنای سبکین گشته شد  
سلطان شکر فرستاد و ایالتی بکین را بگشت و خوار زدم و جرجانه بانصر  
آورد و وزیر سلطان ابوالعباس نقل بن احمد غلامی خوب صورت داشت  
سلطان بخواست که او را ستاند اما بخت غلامی سخن گفتن پسندید بی  
وزیر سلطان را بجانم نبرد پیش گشت بسیار کرد از جمله علم بود نشیغ  
گشت که این ده غلام پیش گشته اند ترا باشد و آن یک غلام برده وزیر را  
سلطان بخرم بیرون رفت پس از وزیر قرضی است وزیر خود را با غلام  
منسوب کرد و سوگند بران خود و جمعی دایع او را بدست باز دادند وزیر  
برنجید و بر نده ان رفت و جماع به سلطان فرستاد که اینده گشتم که گشتم دزدان

بنا بود از خبر دزدان تا به آفتابان  
بگشت همسر زهر از شافلی  
کوتاه رفت تا بر سر کله  
هفته قرضی که گشت که از خبر دزدان  
تا به بنای سبکین آوردند

اختیار کردم سلطان تخت که مرا شرم بود این معنی در عمل آوردن اما چون او  
 بر خود بستند بدین بر میان زمیندارم تا آخر عمر با ما باشد پس از دوزخ و زاری  
 را به شیخ علی شمس کفاحه ابوالقاسم محمد داد و حسن بن محمدی نیز راه وزارت و این  
 گویند سلطان محمود سوخته در دو در حاشیة العمارت و در راه ابیضا حیات یافت  
 شمس کلوت از جایی می آمد و خواستی شمس با شمس این خلا در پیش میرد خطاب علی محمد  
 بود در راه نیکو از دوس میگرد و سبب آمدگی در وقت اشکال خطی بود شمس کلوت  
 چراغ تعالی بر تخت سلطان را بردن سوخت آن شیخ و محمدان خلا را بدو بخشید  
 سلطان همان شب جان آری مصطفی اصلم گوشت می آورد اکت یا  
 این اسبکی که از کاسه ای در لایق مشکلی او از این عمل شد و تخت سلطان محمود  
 در سنه اصدی و هشتمین و در بهار بود شصت و یکسال عمر داشت و بی بی کیسان  
 پادشاهی بود که در **نصرالدوله** مسعود بن محمود بن سبکتگین حکم وصیت بدو پادشاه  
 شد و عاقبت در فرامان در دوزخ بود و تعلق گرفت و دیند و عرقه به برادرش  
 محمود چون از ملکش دو سال بر تخت ملک کرمان تخلص کرد و دست در بلان از  
 آن کوتا کرد و پادشاه را برادر نماز گفت که در بهار با بنام محمد خردوست  
 او اسپر شد و او را جیل کشید و در قلعه محمود بن محمد پادشاه سال را بوس بود چون

محمد بن سبکتگین در حین حیات  
 و یافتن با شیخ خود در عالم روی

محمد خردوست واری

چون میان مسعود و سبکتگین منازعت افتاد مسعود از ایشان منزیم بنزین رفت  
 برادرش محمد که پسرش شده بود از قلعه بیرون آورده و عزیمت نمود و سبکتگین  
 که چون از روی حکیم کدشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد کجول را از  
 ایشان بستند و تخت بر پشت نبی زده او را بران تخت نشاندند و بر لشکر  
 بگردانیدند و مسعود را بگردانیدند و بر پیش محمد آورده و در تخت نشست که آن بدی که  
 تو با من کردی بر یکی مقابله میکنم کدام موقوفه میخوای که بتو دهم و با سبکتگین  
 ساکن باشی مسعود قلعه اختیار کرد و محمود او را بر آن قلعه فرستاد و در راه لشکر او  
 را بگرفتند و در محرابی او را بستند و شمشیر و ابرو را بدست سبکتگین پادشاهی  
 کرده بود و بعد از آن محمودیان نیز از کفاحه گوید ایشان را بدین سبب خواندند  
 خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است **الدوله** محمود بن محمود بن سبکتگین  
 در زمان خود برادر دوازده ساله محمد چهار سال در خرفین پادشاهی کرد پس حکم  
 برادرش مسعود نه سال در قلعه محمود بود و بعد از قتل مسعود و کیسان دیگر زنده  
 زنده بود و حکومت کرد و در سنه اربع و شصتین و اربعه او را بهار بدست برادرش  
 خردوست شد **تیمور** **الدوله** بود در سن مسعود بن سبکتگین بر عم  
 خردوست بود و تقصایر چون بر او را با تاست او را در هر که در خون مسعود می بود

او برخواست و در وقت شاه و تقسیم میکرد بعد از قتل کافر توست او را بگشت دوران  
 وقت از محکم محمود بن سبکتگین بود در سن خردوست و پسر او را پادشاه و خاله و خدیجه  
 و مسعود و سبکتگین و غیره را سبکتگین او قلعه را یک مجوس بود و در شرف قلعه را  
 بشکستند و بیرون آمدند و سبکتگین شرف را حاجت عبد الرشید را بردند و اوق زنگاری  
 بی مردمی کرد و تمامت را بدست طفل کافر گرفت و در آن بگشت سرشته زاده دیگر  
 فرزند او را در سبکتگین و شجاع در قلعه حیدر مجوس بودند طفل کافر گرفت و سبکتگین  
 بگشتند تا بگشتند زمان او را اما آن خاد چون بر تخت محمود نشست خواست تا او  
 که بگردد و سبکتگین شرف را با دو غلام تیغ زد و گردانیدند و او را پاره پاره کردند  
 خردوست قتل او شد و در ماه خردوست و بعد از سبکتگین رسید آن سرشته زاده از سبکتگین  
 غلامی شد **محمد** **الدوله** فرزند او را بر عهد او رسید بن محمود بن سبکتگین بعد از  
 قتل طفل کافر گرفت بر پادشاهی نشست از سبکتگین آن مکر طفل کافر گرفتند  
 بود در بهار و خواستند انداخته بود چون آورد و در نظر مردم مکر و سبکتگین  
 و چون کرد و شمس سال حکومت کرد در سنه سبکتگین را بهار بگشتند هم زاده او را  
 و پادشاه بود **خلیل** **الدوله** ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بر پادشاه  
 گشت پادشاهی بزرگ نشست و در آن عمر بود پادشاهان محمودی که او را خدایت کرد

بگشت و در خردوست یک را با راست دارا و پسر می آورد مسعود نام بود بدست  
 سال پادشاهی کرد و در سن اصدی و اربعین و اربعه در بدین خردوست یکم  
 خردوست که در راه و در گشت بگشت **مسعود** **الدوله** بود در سن مسعود  
 بن محمود بن سبکتگین بعد از پادشاهی می بود و در آن یکم که چو اول طفل بود نام  
 او در دست مادرش بود و در سن اصدی و اربعین و اربعه در بدین مسعود  
 کرد و با شمس متفق شدند **مسعود** **الدوله** علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از  
 برادر زاده بر تخت نشست و در سن مسعود در خردوست یک در بهار آورد و سوال  
 پادشاهی کرد و بعد از آن شمس بود و فرزند او را در خردوست کرد و در سن  
 و اربعین و اربعه در گشت **محمد** **الدوله** ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین  
 سبکتگین بعد از برادر زاده بر پادشاهی نشست و کیسان پادشاهی بود و خردوست  
 جز یک سبکتگین شرف را سبکتگین او را در غلامان محمودی نفس طفل نام که ابراهیم  
 بود با آن لشکر شرف گشت و با عهد او شد جنگ کردند و او را اسپر کردند  
 و در خردوست یک او را بگرفتند و مجوس کرد و با فرامان مراجعت نمود طفل  
 بران ملک نشست خردوست او را طفل کافر گرفتند بعد از شمس بر پادشاهی  
 دست را بی بود که بعد از محمد بن محمود بن سبکتگین در سن او که بی سبکتگین

۳۰۳

گردید و چون نامه بدو نوشتند میفرستادند بدین مدت جمعا دو سال در پادشاهی  
مانند در غیرت و برات گویند و مساعده خوانی و تقاضا نشا کرده در علم شوال  
سنه اثنی عشرین و اربعه در گذشت **علاء الدوله** سعود بن ابراهیم بن سعود بن  
محمد بن سبکین بعد از پدر پادشاه شد و خواهر سلطان بن سبکین بود و در کج  
مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و شصتا به دارالمنطقه بوسیله وقت  
**کمال الدوله** شیراز در سن سعود بن ابراهیم بن سعود بن محمد بن سبکین حکم بوسیله  
پدر پادشاه گشت و یکسال حکم کرد برادرش ارسلان شاه بهر و خروج کرد و در  
گنجنت در سنه شصت و شصتا **سلطان الدوله** ارسلان شاه بن سعود بن ابراهیم  
بن سعود بن سبکین بعد از برادر به پادشاهی گشت میان او و برادر دیگرش  
براهیم شاه در کار پادشاهی نزاع واقع شد بر پادشاهی و پادشاهی خود سلطان  
سبکین بود سلطان او را بشکره داد و او را در محاربات گور سلطان  
از غنیمت در رسید بر پادشاهی و قویان شد ارسلان شاه منزه در گنجنت بر پادشاهی  
بر غزنین متوال گشت چون سلطان خوار گشت ارسلان شاه بیامد بهرام شاه  
را از غنیمت گوه ایند بهرام شاه دیگر باره پیش سلطان خوار گشت و لشکر آورد  
شاه را بگنجنت در سنه شصت و شصتا و امان داد و بعد از آن چون در او

براهیم

۱۹۲  
بسیار بگشت مدت پادشاهی ارسلان شاه در سال **بسم الله** بهرام شاه  
سعود بن ابراهیم بن سعود بن سبکین بعد از پدر پادشاهی بود و در کج  
روزگارش عالم بود و علم دوست بود و فضلا بنام او گشت ساختند از علم امام  
بن خلیفه سبکین بگنبد و در سنه که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت  
او در آن ملک عالم برادران و راجت و دولت بود و در سال پادشاهی کرد و در  
آورد گشت و علاء الدین محمد بن سعود بن ابراهیم بن سعود بن محمد بن سبکین  
بسیار وقت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدین تمام را در غزنین پادشاهی  
و خود بهرین وقت بهرام شاه مراجعت نمود و با سیف الدین تمام جنگ کرد و تمام  
منزیم شد پس ترک آن او را گرفتند و به سلطان بهرام شاه بنده سلطان او را  
در شهر بگنبد و در دیگر دانی چون از غنیمت علاء الدین حسن رسید آنکه یک  
براهیم شاه کرد پیش از آمدن او بهرام شاه در سنه اربع و شصتا در گنجنت  
**علاء الدوله** خسرو شاه بن بهرام شاه بن سعود بن ابراهیم بن سعود بن محمد بن  
سبکین بعد از پدر حکم و راجت پادشاهی به دادند و علاء الدین حسن با سیف  
او آمد او بگنجنت و به او باره راجت علاء الدین حسن بر او داده خود غنیمت  
او را از غنیمت تمام را بیعت خود در غزنین پادشاهی او بگنجنت رفت و خسرو

علاء

۳۰۴

را بجا مید و گویند بر جوی این گویا بعد از آن که سبکین گور و جلد محمود را بگنجنت  
در سال در قتل بود در سنه شصت و شصتا که گشت دولت غزنین بر سر شد ملک  
ایشان با غزنین افتاد و از محمودیان گسند **فصل چهارم از باب چهارم**  
در گور پادشاهان غزنین چون مدت گلستان از سنه شصت و شصتا تا سنه شصت  
و شصتا شدت چهار ساله اهل ایشان از اهل سعوری پادشاهی خود و در لشکر  
سلطان سعود غزنی او را بر انداخت بنیبر سعود بن ابراهیم بن سعود بن محمد بن  
در تمامه بیسوده او را پسری تمام نام بود مسلمان شد و بدین وقت و تجارت  
مشغول گشت تا که سیاه برونه جمع شد و حرمیان اردی با قش او در تمام  
ارقیان غنیمت و کمال حرام نکرید او را پسری حسین نام بود در فیضیه و بگری  
از سنه بود تمام با بر و اقیان و آنچه داشت و بر او دریا غنیمت خود کرد با  
براهیم گشت و غنیمت و غیر از حسین کسی دیگر نداشت از آن زمان دست نرفته پادشاهی  
در سبکین گشتی بود اتفاقا یک گوشه آن غنیمت بر سر است و یک گوشه دیگر حسین  
دقیق بر سر است و بر سر است مانند بر گور گسند بود اما از میان تخت را از  
دست نیداد چون فکری بود بر گنجنت و حسین بر گنجنت بر سر است و بر سر است  
کسی او را بی شناخت بر کار بگنجنت حسن او را بگنجنت و در زمان که گشت

علاء الدوله  
در اول سعور  
غزنیان

سال

۱۹۳  
سال در زندان ماند پادشاه و خود رنده و صدق پادشاه زندانیان را با گور  
حسین گریبان بگور غزنین رسید پس اربابان او را جوانی خوش صورت دیدند  
سلطان و اسپ و اسب و اسب ایشان بود و در تمامه بود و سلطان سعود بن  
در طلب آن در دکان خودشان سر ایشان رسید تا وقت را گرفت و علاء در  
خود که همه را سیاست گنبد چون چشم بسته بنی خالی سبکین گشت آنکه گنجنت  
که بر سر غنیمت روانیست بر آنجا چه را میگذشت علاء از عاشقش غنیمت خوش صورت  
سلطان را بر کار گنجنت آمد او را اسب فرود و در چهری کشید و در غنیمت حاجت  
بداشتند و از اقربای خود او را در آن داد و چون سلطه غزنین بسعود بن ابراهیم رسید  
او را مدت خود را کارش انجامد شد **علاء الدین** حسن بن حسین بن سعود بن  
غزنیان روی در تمامه داشت او متعلق بر مملکت ایشان متوال گشت پادشاهی  
علاء الدین گنجنت بود بر او داده خود غنیمت علاء الدین محمد را در غزنین  
خود داد و خود بهر دارالملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه شصت  
و شصت و شصتا در در گنجنت **سیف الدین** محمد بن علاء الدین حسن بن  
بعد از پدر پادشاهی گشت که مقرر بنین بر او بر عمر داده خود غنیمت محمد را  
و بعد از سلطان سعود بن محمد بن غنیمت شخصی بود و بعد از او دیگر محمد بن سعود بن

شکر گنجنت سلطان از گنجنت  
او را آن را و را هم پیش بر گنجنت

شکر خرمین بیج بیک او آمدند سیف الدین محمد بعد از مرگ زاده بیک خزان رفت  
 و در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان و قسین و هجرت در کشت بدت پادشاهی او  
 بیست سال **غیاث الدین ابوالفتح** محمد بن سیام حسن بعد از مرگ زاده پادشاهی  
 بر دین گرفت به انتقام خزان رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیار از خزان  
 کشته شدند تا آن شکر زنده را خواستند و خراج بر پر افتند غیاث الدین در ایشان  
 مار زنده را و خراج مستدوم را ده خود چوین مسعود را باز حکومت داد و خواهر  
 خود را در کج او در آورد این ترا میری شد بهار الدین نام گوید سلطان  
 غیاث الدین برادر خود را شمس الدین ابوالفضل را در بری بیات مشا در و  
 هند کرد و خود خرمین دارالک ساخت رای هند شکین نام مخالفت او کرد بیکم  
 سلطان شمس الدین ابوالفضل لشکر بیکان جنگ او وقت رای هند تا مقصد  
 زنده قبل و مراد آن مجاور میباید بر آمد لشکر اسلام سی را بر دوند  
 اما حق عالی حضرت داد سپاه اسلام مطرف و مسو کشت شکین هند کی کشت شد  
 پر سرش کواکب شکین به اطاعت پیغام فرستاد و خراج ممول خود در خوارزم  
 در کشت خوربان در ملک خراسان طبع گوید به یونان مجر کبک را که رسم وقت  
 بود با لشکر گران نبرستادند و او مر و متخلص کرد سلطان غیاث الدین در خراسان

بخوانان آمدند و نشا بود را حصار و او در غلشا کنش خان و جمعی شکر از کبان  
 در نشا بود بودند بتظاره به سرج و بار و آمدند سلطان غیاث الدین غوری  
 بر آن سرج اشارتی کرد در حال در افتادند زاکان خواهرم شکر بی  
 امیر شدند و شهر متخلصت علیشا به کنش خان را دست بسته پیش بردند  
 سلطان غوری را ادایه بود او را رخ کرد سلطان غوری دست علیشا به کنش  
 بکشود و به بلوی خود بر تخت نشاند و نوادش بسیار بود پس ضیاء الدین علی  
 را بیست در نشا بود کرد داشت لشکر غوری و برادرش شمس الدین ابوال  
 المنظر و راه بی همه ما گوید سلطان غیاث الدین برین سبب بیست  
 برادر خود فرستاد و در میان ایشان فرستاد باز صبح گوید سلطان غور  
 شکر با تمام خوربان نشا بود آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و او را پاره  
 غور امیر کرد ایند و بزرگی نمود و بجان امان داد و پیش سلطان غور  
 بس عزم بری کرد حرید از قبل خوربان حاکم بود پس خود و نصر و راه پرتوی  
 فرستاد و مطاعت خود سلطان غور باز انتقام گوید و شمس الدین ابوال  
 المنظر را با لشکر گران جنگ خوارزم شاه فرستاد و در مر و او و مطاعت  
 شد و شک گوید شکست بخوارزم شاه افتاد باز کشت و بخوارزم رفت

بخوانان آمدند و نشا بود را حصار و او در غلشا کنش خان و جمعی شکر از کبان

بخوانان

خورسان در دست خوربان ماند دست نظلم در از کرد مذحق عالی پسندید  
 در اشای از خزان سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و هجرت خرمین  
 در کشت چهل سال پادشاهی کرده بود و نیز در ده سال پیش از پادشاهی تا  
**شهر سیاه** ابوالفضل بن سیام حسن از خراسان خرمین رفت و نیز رای  
 برادر اقدام خود پادشاهی بر و میر شد سلطان محمد خوارزم شاه چون  
 از وفات سلطان غیاث الدین محمد و غیرت شمس الدین ابوالفضل و از تن شد لشکر  
 بر فرستاد و بعد از چهار به یونان مجر کبک کشته شد و تا مدت خراسان آورد  
 را مسلم کشت و صفای شد سلطان غور به انتقام خوارزم شاه بیرون آمد خوارزم  
 شاه از پادشاه سمرقند و کورخان و قرقاقی مد طلبید پیش از آنکه مذاید  
 خوربان در رسیدند موضع نهر ارمین جنگ کردند نظر خوارزم شاه را بود  
 خوربان منزم شدند و کوبیدند و قیلان و اجال و اعال خواسته بسیار کرد  
 لشکر خوارزم شاه عینت بسیار افتاد خوارزم شاه مطرف خوارزم رفت  
 فرود من مطرف به سمرقند احوال آن جنگ در دو بیت کت غیاث الدین **شهر**  
 نشا بود غوری غیاث الدین کشت تا نند خوره از کت خالی کت  
 از اسپ پاد کشت و زح میان کرد قیلان بر تو شاه داد و خود کت

سلطان غور که خوربان میرفت لشکر قرقاقی و سمرقند منجد و طالقان برو  
 باز خوارزم سلطان غور در حصار طالقان که کت لشکر قرقاقی آن حصار را  
 محصور کرد و سمرقند خان منوط کشت سلطان غور ایجا داشت بر او لشکر  
 را از خود کذا را بعد سلطان غور شکست برسد بهی رحمت خود را به خرمین رساند  
 خلاش ایله کرد او در خرمین راه نداد و درم خواه شد سلطان غور ا  
 مجال انتقام ماند راه مولاتان پیش گرفت سپاه پیش کی دو ما به آومی  
 نهر سواری بروی کشت خلاش آنک جنگ با شاه خواتان بود زاده  
 اتفاق سلطان غور سلطان با او جنگ کرد و گرفت و کشت لشکر گران  
 بروی شد عزیت خرمین که دشمن او با کور خرمین تسبیع شد تا خون ایله کرد  
 به بخشد درین حالت خوارزم شاه پیغامی از سمرقند سلطان غور فرستاد  
 و صلح طلبید هر چند آن صلح با سلطان غور از نهر جنگ سخت تر بود اما چون  
 خوارزم شاه حق بود جواب نداشت صلح کردند بر آن که بیخ و بهری خوربان  
 را باشد و در نشا بود خوارزم شاه را سلطان غور در سنه ثمان و هجرت  
 نیز ای چند و دهان رفت و بسیار مواضع از هند خود را بعد پس تمام خان  
 سمرقند حاکم شد در راه خرمین خوربان کوبی در حالت نما کرد آن اورا

بخوانان آمدند و نشا بود را حصار و او در غلشا کنش خان و جمعی شکر از کبان

بخوانان

شهر که در ندر چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود **محمد بن محمد**  
 بن سام بن حسین خوارزمشاهی ابراهیم او را کشند و بعضی میل خواهرزاده  
 سلطان شهاب الدین بن شاه الدین سام بن محمد بن محمد بن حسین میگرددند  
 و در آن زمان الدین سام غالب بود و شوکت سلطنت او را بیشتر اما بعد  
 از آن واقف تدبیر شوکت نمود بهار الدین سام در راه بوقت رفتن نوبین  
 در گذشت کار سلطنت بر نحو قرار گرفت و او پسران بهار الدین سام  
 علاء الدین جلال الدین را که شوکت هم گویند و چون سلطان محمود در کاخ بود  
 علاء الدین پدر و عیش هر یک بر ولایتی شدند قطب الدین بر محمد مستولی  
 شد و دایمی در الملک ساخت و چون او در گذشت علاء بن شمس الدین  
 ایلتش بجای او پادشاه گشت و سلطان شایسته مدعی ملاطبت دایمی از  
 نسل او بود نزد سلطان جلال الدین خلیج آن نخبه را بر انداخت و ایلتش  
 بر غزنین و زاوستان مستولی گشت و قباچه بر بولتان و لاما و در شهر  
 و ملگور و دیگر ولایات بمند مستولی گشت در تصرف سلطان محمود بر  
 کوه ماند امر او دولت او خوارزم شاه توکل مستند و آن ملک برست و با  
 دادند و خوارزمشاه برقرار بود و مقرر داشت و علاء کرمانی را بخت

اصفهان

استقامت بدو فرستاد علاوه در حق او کتبت **شهر** شاه بهت بر زبان  
 کشید که گاهی گیتی و دوستو را قتلیم سلطان شمس الدین و شهنشاه یومین  
 منصور بن محمد بن سام بن حسین سلطان محمود بهت سالان دشااهی کرد و در  
 تسع و سیستام روزی او را در خانه کشته یا قتل و معلوم شد که گاریست  
 نسبت قتل او به علیشاه بن کیش خان میگرددند سلطان محمود از شام به برین  
 سبب فرستاد و برادر با بخت حکمت خوربان خوارزمشاه را که کتبت  
 و دولت خوربان سپری شد از متعلقان ایشان کتبت بر ملک بری مستولی  
 و تا غایت حکومت بری در تخم اوست **فصل نهم** از **سیه** در درویشان  
 دیلمان سیه آل بویه پیوسته تن مدت ملکشان از دی قده ساعدی خرمین  
 و ثلثه تا سنده خان و اربعین و اربعه صد و بیست و هشت سال جلای  
 آوردند است که بویه از تخم مهران کورامت فیلش بویه بن قباچه  
 بن عام بن کوهی که مهران کور و بعضی از دیلمان گویند از تخم علم جنبه  
 اند بویه در دیه از ولایت دیلمان کجایش نام در اینجا تو بود که هر  
 خور اینهمان داشته بود چون ماکان بن کاسیکه بن علی بن دیلمان  
 را قتل کرد و بخت و بر ملک دیلمان مستولی گشت بویه بخت او بخت

**فصل نهم**  
 در درویشان

بن مهران کور و بعضی از دیلمان گویند از تخم علم جنبه  
 اند بویه در دیه از ولایت دیلمان کجایش نام در اینجا تو بود که هر  
 خور اینهمان داشته بود چون ماکان بن کاسیکه بن علی بن دیلمان  
 را قتل کرد و بخت و بر ملک دیلمان مستولی گشت بویه بخت او بخت

و در سلک خدمت او منتظر شد او را همه سپرد بود علی حسن و احمد بن  
 برادران و اصفاف بن شبرویه و مرداوچ و دشمنگیرانما و با جلی از تخم  
 ارغش که بوقت دولت بختور پادشاه کیلیان بود ملازمت ماکان بن  
 کاسیکه میگردد اسفار بن شبرویه بر ماکان فرود آورد و ایجابید و بر ملک  
 دیلمان مستولی گشت در سنه هشت و ثلثه بعد از کیلیان بود مست قباچه  
 گشته شد مرداوچ بن زبیر جایی او حاکم گشت بر دیلمان و در دیلمان  
 و رستمدار در ضبط آورد پس از نذران و ملک بری و قزوین امیر و در  
 و طایرین متخلص گردانید و استخلاف دیگر ملاک پوشید و سمرقند اقل تمام  
 کرد و در قزوین دستوری بند شد از سلو او متولان بیرون کرده  
 بودند پس ماکان بن کاسیکه آمد و از او منظم جزایان وقت مرداوچ  
 علی بن بویه را با برادران بختور فرستاد و چون مستخلاف صفیان وقت مظفر  
 بن باقوت از قبل محمد خلیفه حاکم ابا بود جنگ کردند مظفر بنور کتبت  
 بر اصفهان مستولی شد مظفر بن فارس وقت پیش پدر باقوت با لشکر کران  
 مرداوچ آمد و منظم شد درین حال علی بن بویه با برادران در کوهستان  
 بودند باقوت با دوبرادر مردایشان باز خورد دیلمان را بسپرد و در

۱۹

مهران کور و بعضی از دیلمان گویند از تخم علم جنبه  
 اند بویه در دیه از ولایت دیلمان کجایش نام در اینجا تو بود که هر  
 خور اینهمان داشته بود چون ماکان بن کاسیکه بن علی بن دیلمان  
 را قتل کرد و بخت و بر ملک دیلمان مستولی گشت بویه بخت او بخت

مهران کور و بعضی از دیلمان گویند از تخم علم جنبه  
 اند بویه در دیه از ولایت دیلمان کجایش نام در اینجا تو بود که هر  
 خور اینهمان داشته بود چون ماکان بن کاسیکه بن علی بن دیلمان  
 را قتل کرد و بخت و بر ملک دیلمان مستولی گشت بویه بخت او بخت

بروز و خیا علی را طلب داشت آن خیا که بر عهد عاده الدوله نظر بر آنکه مرد غنیمت  
 کند او را بقتل خیا و تصویب کرد که او را بر کشتن شده آن چون مردم  
 بر خنده عاده الدوله قراش را کشتن چاربا بیار خیا و تصور کرد که بیکو بیکو چه  
 بیار خیا کشتن ای جدا و ندر چه حاجت بکوب از آن یا توست عیال و اولاد بیست  
 زیاده از ده صندوق نیست عاده الدوله کندید و ارکان دولت بخت نمودند  
 چون عیال و خیا بخت خلافت پناه آید و عیالان خلکو گردند و لشکر بی ارکان  
 عاده الدوله بخت کند و جنگ کند در درونش جنگ بود چه فرستادند از بیرون  
 روی نمود فرستادن از عرب ملول شد عاده الدوله بدان بود که اگر با عواد خفا  
 بنا شد غنیمت شود در شش بکواب دید که ایسی فیروزه قام داشت بر آن  
 نشست و چون پاره راه رفت بیکسی فیروزه یافت چون ده قدم دیگر بر نشست  
 او را بغیر روی فرود رسید چون سه نظریه فرود بود خرم و شادمان نشست چون  
 روز شد فرمود تا اسب فیروزه را برین کردند بر نشست پاره بر رفت بفرستادن  
 فیروزه یافت امجد فیروزی در خاطرش شکن شد تا کاه جبر رسید که لشکر  
 عرب که بینه از و اسباب و اموال خواسته گداشته اند عاده الدوله از آن  
 خواب شد بخت خلافت فرستاد و فارسی را به شصت هزار دینار رضمان

۳۳۱  
 ۳۳۸

در نیمه شاهی دهی او کوفه  
 نعلن الاخر اول  
 و سینه انگلیک سار

ک

عاضد که زن کن الدوله حسن بن الموم بعد از شش کلمه وصیت در فارس در سنه ثمان و شصت  
 و شصت به پادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی ما بمانند او کمال  
 هیچ پادشاه در دینمان حکم کرد و او اعلام آن کشت و زبده آن قوم بود او را اتان  
 عظیم باقی است در ذکر آثار او جلالت پر دادند اندو این مختصر احوال آن بکنند  
 زمان او در سنه شصت و شصت و شصت من زیاد بطبرستان در گذشت و ملک او  
 بنویسید سید خندان الدوله بعد از ترک پر در سنه شصت و شصت و شصت به بغداد رفت  
 و با هم زاد خود مختص الدوله جنگ کرد و او را بکشت و منظم کوه بلند و بعد از  
 ستایش کرد آید و در زخم حال او به بغداد عیالیه به استقبال او پرورن آمد و مرگ رخصا  
 روح پادشاه را اوقیظ نموده بودند خندان الدوله وصیت عیالیه پیش خلیفه رزمیوس  
 کرد خلیفه او را سر بلند کرد آید و در وقت تاج اندازد خندان الدوله در عهد او  
 ضبط سر چه تا متر کرد و سیاست عظیم بجای آورد که ابراهمان در دولت او آید  
 کردند و او در کاردان عارنه سیاست بی خیا نمودم در سال در سنه شصت  
 و شصت سنوز من بگردد که در شصت ملک طبرستان و کوهکان به برادرش قانوس  
 بن و شکر رسید چون کن الدوله در گذشت و عواد که خاندان او بود بر او بگفت  
 در گذشت خود در دولت سر چند من بکویت پرده ای عهد بود پیش او در سنه

بین با سینه در سنه  
 در سنه در سنه

**عزاد الدوله** اجدین نویز به زمان برادر زید مستخلص کومان رفت جنگ امیر علی  
 ایما س صاحب کومان روز با دیمان جنگ کردی و شش جنگ ایشان بزل کردی  
 دیمان بر و بیعام فرستادند که اگر دوستی جنگ چنین چراست و اگر دشمنی  
 فرستادن از کجا است امیر علی ایما س جواب داد که در روز و زمره دشمنی  
 از دردی جنگ میکنم در شش دین جنگ سمان آید بنول میکنم از در سنه شصت  
 خجاشد و با او صلح کرد و باز نشست بعد از امیر علی ایما س سپهرش ایما س  
 مخالفت شد عاده الدوله جنگ آورد و او را شکست ملک کومان دیمان را  
 حاصل گشت بیکرمان رفت و بعضی خراج مقرر کرد و با مردم کوچ و بلوچ جنگ کرد  
 دست چپ او را در آن جنگ بینداختند چون صفت یافت پیش برادر  
 رفت و از احوال بخیرستان شد و سینه کرد و ملک مصره و واسط سلم کرد  
 شکست است عاده حضور او کرد در سنه شصت و شصت و شصت به بوقت و ملک  
 بغداد را در ضبط آورد امردی بنول او یعنی امام امیر الام ایتی بود  
 همترش نهاد و در بغداد بخت و کسال پادشاه بود سیال حاضر عاده  
 الدوله و قترده سال معا هر کن الدوله در در سنه اول سنه شصت و شصت  
 و شصت به در گذشت بجاه و چهار سال عمارت **خندان الدوله** او بتجاع

مطلب در زمان قانی

عاصم

عنده الدوله بنهاره و اجازة جليلة عهده الدوله را جوش آمد و او در حق انوقت  
 سپرد و آن ملک ب روی اسم داشت اما فرموده آزادی بجای انتم ملتت شده اند  
 عهده الدوله برین وجه در ملک کرد و فرموده او سرگشته میکرد عهده الدوله  
 و موید الدوله با هم تنق شده و بافرموده لجنک کردند و فرموده که برینست و بیست  
 رفت پیش قاپوچی و حکم کرد شوهر نامه و پدر زنش بود عهده الدوله تمام تمام  
 نوستاده و بخواهد فرموده در از او بخواست قاپوچی است که در عهده الدوله  
 موید الدوله را لجنک ایشان فرستاده بعد از آنکه قاپوچی و فرموده که منترم شده  
 اگر کان و پدرستان و در حضرت بوید الدوله آمد تا بوسع فرموده که از استان  
 در فرج منصف و کانی بدو استعفا و حسام الدوله را و او این فایق را با  
 لشکر می بران مکره و فرستاده بر فرستاده و کما کما تصور کرد و در صاحب  
 که در بر بوید الدوله بود و چاهوس فرستاده تا حال ایشان باز از آنجا سوخت  
 و حال ایشان معلوم کرد و باز آمد صاحب چاه و او بر سینه که چند پروران  
 اندکنت بران بینه اما چندین قیل الا صاحب چاه که کنت کمین از بران  
 زن می ترسم از بیان سخن من خوف فراهم ششم بر این گوی که در ان وقت  
 بشهری یکی تاده توان گفت فایق را بر لیت معلوم شده تاده و دیگر کرد و در

دو جنگ بشت بداد و بدین سبب لشکرشان تانت منترم شد تا بوس فر  
 الدوله و تا شرا خراسان رفتند و باز از نوح منصور عدو طبعه نوح منصور  
 خود را شیخ ابو الحسن علی با لشکر می آمد ایشان فرستاده او خود در راه گشته شد  
 و فای معلوم بکشند و فرموده در خراسان بخت آمد دختر قاپوچی در حواله فرموده  
 بود و او زنی دیگر فرستاده بود و بر دوق قاپوچی است استعفا و عهده کردند  
 دو بخت با هم از پیش خود یکدیگر گفت کردند و هر یک موضوعی را گرفتند و فر  
 الدوله سی سال قاپوچی بر ده سال در خراسان ماندند و اوقات و دفاعت  
 در حق ستمخان و در آن نه استعفا و رعایت میکردند و از آن آقا عهده می بند امر  
 است ما بر این که بیست و هفت سال در کربال از آن بس بخوردند و در آن حالت  
 در جنان است و ستاد ابرار او من علی و امر المومنین و دار  
 اشفاق بغداد و بار و شهر بی در خراسان که سوخ لایر خوانند و اکنون  
 فردا پیشتر است و سریا در بغداد و ویش از او کسی بر آن سراپا خسته  
 بود و بر دار اشفاق بغداد چنان گفت که در وقت تراسر در راه است و این است  
 که نیندر چ از اشفاق تمام کشت عهده الدوله به تا شای آن رفت دیوانه عهده  
 داشت که ای ایامی که نه کاری شای با او گزیدند دیوانه تو می بند بر من تمام است

کلیه عهده الدوله در زمان عهده الدوله...  
 عهده الدوله در زمان عهده الدوله...  
 عهده الدوله در زمان عهده الدوله...

عنه الدوله و کنت بر من چه دیوانی بی بی دیوانه کنت اول که مال از عهده ان  
 بی سستی و پروردگار بکامان گرفت بکنی دوم آنکه شفا دادن بر خدا بی است تو دار  
 اشفا میسازد و خود را شفا رسیده میدانی بر تو از این دیوانگی چه بهتر است  
 ششم عهده کنت زهرا میسر ایده زهرا کنت فایق سخن از تو به عهده الدوله  
 در عهد او در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بصره در کنت و بشهره الکنت  
 علی معلوم است و در آن روز در عهد او فارسی تمام تمام کرد و دید **عز**  
**الدوله** بخدا در عهد او بود در عهد عهده الدوله و لایمی بدو و بعد از او در  
 جليلة راه امارت داشت اما نام امیر الامرا بر عرش دکن الدوله بود غلام بود  
 سبکسنگ نام بود فای کنت و امارت بعد از او در دست گرفت و دو ماه سیتر  
 حکم نمود و در کنت غلام دیگر یک چشم انگین نام بجای او امیر بنده شد عز  
 الدوله بنهاره بنهاره کنت و بی خود دکن الدوله لایمی بود و عهده الدوله لایمی  
 فرستاده عهده الدوله این کار کنت کرد و فرموده در عهد او عز الدوله از او کنت  
 بر ششم فرستاده دکن الدوله و در این عهد را پیش عهده الدوله فرستاده و باز او  
 کرد و در با عهده الدوله از ده کنت تا باغس مر اجعت کرد اما بعد از آن وقت  
 دکن الدوله و برت و باغز الدوله بنهاره لجنک کرد در شوا آن سبب و سبب نشانی

عز الدوله بنهاره و کنت و بدین کین و در این عهد را اسپاست که **موید**  
**الدوله** ابو نصر بود دکن الدوله بر چای سبب بود در زمان عهده الدوله و لکن در آن  
 بر و خلق است چون قاپوچی فرموده و لجنک کرد و ایشا منترم کرد و اندک کانت  
 و پدرستان نیز بر و تلقی کنت شش سال عهد عهده الدوله و کمال عهد او در حکومت  
 کرد و بعد از آن عهد امیر صاحب کانی با او اسم اسمین عهد امیر امیر و بربانی  
 زاری را در سنه شصت و هشتاد و دو و در وسط راه امیر صاحب و کنت عهده الدوله  
 در وقت برید تا مرگ داشت و اصلا فعلی در کنت صاحب بود و کنت شش سال در کس  
 کنت و تصانیف برداشتی از علم و دانت او در دنیا می بود بودی بوید الدوله در  
 شخت و تعیین و ثلثمائه در کنت صاحب چاه تا رسیدن فرموده با سبب امیر امیر  
 صاحب کنت لشکر منوط داشت **فرموده** که عین کردن الدوله من من بود بعد از  
 چاره اندک دوری حکومت کرد و او از دست برادران کبر کنت بعد از او کنت ایشان  
 صاحب چاه حسنه فارغ نمود او کرد و در کنت و سبب و ثلثمائه با سبب خود آمد  
 و درت را بر صاحب چاه معزز داشت در سنه شصت و هشتاد و دو و کنت دوله در عهده  
 زادش به الدوله و کنت بعد از او با بعد از آن به الدوله و کنت در عهده  
 با عهده شصت و کنت الدوله در دکن کنت فرموده ابرار امیر امیر امیر امیر امیر امیر  
 دکن عهده شصت و کنت الدوله در دکن کنت فرموده ابرار امیر امیر امیر امیر امیر امیر

عنه الدوله در زمان عهده الدوله...  
 عهده الدوله در زمان عهده الدوله...  
 عهده الدوله در زمان عهده الدوله...

الدوله مقرر داشت و او در ابتدا جامع ساخت مطرف غری آنرا در سن محمد بن  
 خاندان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجب حدی عمارت کرد تا صاحب سواد در دست  
 بود پادشاه بدو وقتی تمام داشت دستخوش و کلش و قطعا بی صاحب جبار خوش  
 و کارش در حقیقت رسید در آن وقت که خاندان سعید در شهر رفت او را گفت  
 وسع و حفاظت این بنده بود در خروج کار این دولت هیچ دیند نام غری فایز و دیما  
 بجای و عنوان زندگانی در کار این دولت سیری کردیم بسیار چون حکم بود نام  
 بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده می رود اگر امیر بر همان طریق می رود  
 بکارت آن بر روزگار صایون باز گردد و بنده را در آن نایب باشد و سخن  
 خوارگی در این ام تمام سیرت بی نام باشد و هم رحمت آسایش باشد اما اگر عیالت  
 این سیرت صورت بند بر اهل میان چون قیاس روشن کرده که آن سیرت صورت بند  
 بنده بود آن چنان کار دولت را زبانی دارد و در ملک خلیفای خاسته و بنده  
 که امیر بفرمان صاحب غرض منت کشی کار کند و همان اختیار از موسوس مواب کرده اند خواجه  
 گشت چنین سیرت نگردد صاحب جبار در گذشت بر سه سال قدرت کرده بود چون  
 از با کاه برودند کار دولت اجال او را در پیش هر قدرش زمین بود که در دولت  
 در غارت از دست در آنچه دست در زیر آن بنا و بند و بعد از بدین باصفیان

نفر که در نه فرادوله بعد از جاج و وصیت او را خوار داشت و هم در روز  
 و فاشش از این او را برداشت و فرزند آن او را از ان میراث خود نمود  
 و هر که نقل صاحب ایشیت او را در حصا و ایشیت کشیدند و آنچه او بسوی اده بود  
 باز گرفتند و در ارت را با با و العباس را ابو علی بن محمد اصغری فرزند خود  
 سردار دیار و ایشان را در ملک دست مطرفی کرده اند با عاوان بنده نمودند  
 اند و دست مطاول او را زدند و اراست به بوال ایشی و او در دست ناخبر بود  
 که خبر خوار الدوله ابراهیم که در دست خود می نام داشت بواسطه اهل کلا و پادشاه  
 جبار در دست بود که بنده رسیده بود از سردار و هم مطرف او را بستند و او را حصا  
 منزل کرد و بنده و خقیق قاصد یکجا رحمان بود که مله مانی بدایه هم مطرف خالدا  
 خلد او در و خند با بنده و خقیق قاصد یکجا در راه با با و ایشی در ان نسبت حقیقت آن که  
 سیرت امیر که اگر یوانی طرح کدستان هر پیش خلق را در لایان ساختند اما اگر قاصد  
 تا در جیدان مال مسما بی باطل گمندی بر او چسبید و عاوان بنده را به قاصد بستند  
 که برین سیرت که بود و بود بی ان سیرت از عاوان رسول بر ستاک و شتر مسار با شد  
 برهم و مصلی دانند و این فرق بلی سما و ایشی نیست خواجه و در سنه و خواجه  
 و مصلی که در گذشت عاوان دوله در سنه و در سال بود و حکم طایر سیرت بود

مطرف  
 در اوقات راهی می  
 و وصیت فرمودند  
 یکبار او

که در دست  
 بنده و مطرف

مستولی بود و کس از ازارکان دولت زمین بودی که می ازین آن در ملک و پیش  
 کار بر محلها از نامی که در پیش خاندان بود و دست بخان کشیدند  
 بود و جبار این سیرت چون بن بود وقت در خفا خاندان دولت تا مان سیرت  
 امر قبول نگردد گشتند که از او در وقت گشته خاندان دولت و سیرت که با کوشش  
 نینو بند که بر نام صاحب و را ل عاوان که تا بعد ما معیر با وقت و فاش خاندان  
 بود از سردار دیار در این وقت و در جوار سردار دیار از سر سر و خدی  
 ثمر از سردار دیار در این وقت و در جوار سردار دیار از سر سر و خدی  
 خوار جامه بریده و باریه برودن از وقت تمام کرده و اوقات مرض زمین  
 در زمان که در زمان موجود بود و این همه در اندک مدتی سیرت شد **عیاله دوله اوقاف**  
 بر سر بن خاندان علی بن دین الدوله حسن بن بن عاوان پدر پادشاه بی غرض بود  
 خلیف گشت که مادرش کتلیه معصی عاوان شد و بنی عاوان صاحب تدبیر بود که در ملک  
 نهایت بر وقت سیرت داشت در شبان سنه ۵۸۰ تا ۵۸۱ در حقیقت سیرت از سیرت سیرت  
 از خاندان با سیرت که در آن کتان به کستان با ناصح خود گرفت او را با ناصح  
 و بعد از دولت در زمان ملک جبار است وقت و از غرض سیرت شد و در حقیقت  
 بران سیرت که در آن اول بود را با شد و طبرستان و با زندان تمام سیرت شد

بعد از صیحه آنک کیلان کرده و بران ملک سرتی گشت و در سیرت خود خیر داد تا بوس  
 پانزده سال بعد از رحمت پادشاهی که در سیرت برود و چون که در سیرت او را کشند و  
 و موسس نقتند و پادشاهی سیرت خود داد تا بوس در جبار سیرت او را کشند  
 با سلفان خود و خونی صیحه که در سیرت و خطبه نام او کرده اند سلطان خدی بری  
 داد و خود کسبانی که بر پیدایش فرود که در روز گرفت و بگشت چون بعد از دولت  
 بیوع رسیده در کار پادشاهی تا خارج که در وزارت را بطرف اربعی ادا و در ش  
 بر شتم تکرار گرفت و در بگوخان برای کاست تا کنگر زود رسیده و در سیرت که  
 پیش میزدن سیرت که در کستان وقت بدایه خود کستان به در حقیقت  
 وزیر پس که در وقت سیرت سیرت که ای و در و بعد او با شکرت با بری رفت و با  
 بعد از دولت هر که در لشکر او استوار کرد و ایند و ملک ای که گرفت و در دوری جنگ  
 را بسوزاند و ایند الدوله و در سیرت سیرت شد و سیرت گشت سیرت در ملک گشت  
 پادرسوب را با حکمات و معتمدات امور اهل سیار با ولایت فرستاد و در ملک  
 شرایط عدالت تقبیر رسانید و خواهی جمان داری همه که در روز و در پی در  
 نشستی با وزیر و عاوان بن سیرت سیرت را به رحمت و رحمت را به رحمت سیرت  
 بر حقیقت که در پی چون رسول را طرف ایدای جواب بستر اکتی از عاوان سلطان خود

میراث  
 و وفات رسید

کس که  
 در احوال عاوان



مطالع  
حکایت پیام سلطان محمود  
سید و جاب

تزوئی کسی بد و فرستاد که میاید که خطبه سکندرام من گیتی و فرخ خوشی و الهجک  
را آگاه و بدی جاب و اگر تا تو سرم در حیات بود من از این اندیشنگ بودم  
که اگر سلطان چنین فریاد نماید چه باشد اکنون فارغ جنت امیر سلطان محمود  
یا دشتی عاقبت دانم که کار جنگ در جلیست اگر جنگ من آید و مرا کهنه  
اورا چندان مایه باشد که بزنی پوه قادر شود اما اگر از من شکست نماید این  
تنگ تا جانت باقی باشد و از روی دولت او می شود و مردم کزیند که چو  
از راستی بگذری نم بود چه مردی بود کز زنی کم بود بدین کسی سلطان بیدر  
ولایت منقوت نشود و بدین چنین پادشاهی خیار از جنگ ناز داشت در آخر  
پس و ما در بام خورشید که در مجد الدوله تا سر ملک آمد و برادرش الدوله را  
حکومت سمدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کت کفایت سید بود و تا او  
در حیات بود ملک مجد الدوله برون بود چون او در کت کفایت کار تا میست  
از هم براد و ملک بشورید اما او ارکان مجد الدوله را کون نمی نماید و از اول  
سلطان محمود خزوی بدخواست سلطان با لشکر گران آید که در آن کوه  
کار بگرکنند چون جنگ روی سید مجد الدوله که در مجد الدوله را آید  
در سنه ششم و اربعه بود دولت بی و سه سال پادشاهی که ده بود و ملک قی

تصرف  
دولت

در تصرف سلطان محمود آمد تصرف الدوله را بر خوارس **تصرف الدوله** که در آن  
پدر پادشاهی شد در گران مصصام الدوله در تصرف بود و در سنه ششم و اربعه  
الدوله بر بند آوردت مصصام الدوله بر ششادان تخت و شرف الدوله را که در کت کفایت  
کشید و بعد که کوشان موی که در ملک بر شرف الدوله در قرا یافت و دو سال بگریست  
و دو سال بگریست و در کت کفایت مصصام الدوله را که کار  
مرزبان چند الدوله بن کزن لکین و بیدار برادرش شرف الدوله ارکان دولت او را  
از قلم بیرون آوردند و پادشاهی شادند و او نه ماه پادشاهی کرد و بعد دیگر ارکان  
دولت شرف الدوله بن شرف الدوله روی بر کشیدند او ایشان ملک که مطرف  
شد برادرش بهار الدوله بر چند الدوله کفایت کرد و میان ایشان کفایت  
و انصره و اسواز در آن جنگ خراب شد عاقبت مصصام الدوله بگریخت و شش سال  
بگریزیست تا در عهد و فارس بر دست پسران خالده از دست ایشان تا بین  
و ششایه گشته شد **تصرف الدوله** او بر ششادان تخت و شرف الدوله بن کزن لکین  
بود بعد از برادر در سنه ششم و اربعه پادشاهی شد مدت هفت و چهار سال  
و سه ماه و پادشاهی بسیر برد و خلیفه القادر بالله او را ششادان تخت و شرف الدوله  
در سنه ششم و اربعه بود دولت بی و سه سال پادشاهی که ده بود و ملک قی

روان خود بگریخت و داشت و با غلامان گشت کردی و در سنه ششم و اربعه در  
که ششادان تخت و شرف الدوله را که در آن  
پس و ما در بام خورشید که در مجد الدوله تا سر ملک آمد و برادرش الدوله را  
حکومت سمدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کت کفایت سید بود و تا او  
در حیات بود ملک مجد الدوله برون بود چون او در کت کفایت کار تا میست  
از هم براد و ملک بشورید اما او ارکان مجد الدوله را کون نمی نماید و از اول  
سلطان محمود خزوی بدخواست سلطان با لشکر گران آید که در آن کوه  
کار بگرکنند چون جنگ روی سید مجد الدوله که در مجد الدوله را آید  
در سنه ششم و اربعه بود دولت بی و سه سال پادشاهی که ده بود و ملک قی

بر عهد او در آن نارس او که ششادان تخت و شرف الدوله را که در آن  
پس و ما در بام خورشید که در مجد الدوله تا سر ملک آمد و برادرش الدوله را  
حکومت سمدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کت کفایت سید بود و تا او  
در حیات بود ملک مجد الدوله برون بود چون او در کت کفایت کار تا میست  
از هم براد و ملک بشورید اما او ارکان مجد الدوله را کون نمی نماید و از اول  
سلطان محمود خزوی بدخواست سلطان با لشکر گران آید که در آن کوه  
کار بگرکنند چون جنگ روی سید مجد الدوله که در مجد الدوله را آید  
در سنه ششم و اربعه بود دولت بی و سه سال پادشاهی که ده بود و ملک قی

چند وقت بوده اند چون نمی آید برزنده و اعتزاز و عجبی از بی باقی و معتزالی  
 و بی ادبی و آن بود برضی و غیر نژاد و خواهر بر زبان نگارند که اسیر تو جان را بر من  
 پاک بود که با کاشف و پاکیزه و صاحب خرد و شوق بر جریست و برکت این دولت  
 ارشاد حق خارجی فرج مکر که ایشان را شورش زد و چون مغولان گرفتند دولت  
 خود میان و سبکبیز و انجمن و دولت و جهان و با بریا و بلند رسیدند و آفرین  
 بخنده و لیکن سران و بیعت کشیدند و آن کوزان منت اخذ از او استند و اگر اجبا  
 سویی بخشد سران آن تمدنی که بیاید بدو پادشاهی باشد و مقصود خود از آن صل  
 حق صل و علا سوار را ارکان دولت در مطاوعت پادشاهان عادل باشد و در و در کن  
**تشریح ابوالعلا اول**  
 ابوالعلا در اول آن که او به سبب چهار مرتبه به افراسیاب پیوسته و سبب چهار مرتبه  
 اسیر او شد و سبب یکم آن بود که او در سن بیست و نه سالگی به افراسیاب پیوسته و سبب دوم  
 آن بود که او در سن سی و یک سالگی به افراسیاب پیوسته و سبب سوم آن بود که او در سن سی و سه سالگی  
 به افراسیاب پیوسته و سبب چهارم آن بود که او در سن سی و پنج سالگی به افراسیاب پیوسته  
 مقام ساخته سلطان محمود غزنوی ایشان را در سن سی و یک سالگی از افراسیاب بدین او  
 آمد سلطان محمود او را افراسیاب کرد و توضیح خود در کتابی حکایت از افراسیاب بر سید  
 که اگر بار افراسیاب است باشد سپاه چندین مرتبه و نشان چپست اسیر او را که با

معد در کتاب  
 ابوالعلا اول  
 به نثر

سخن سر سینه اند  
 اول صبی در کاران  
 و بعضی در بعضی

دست دو تیر و تند قبا و تیری بر سلطان داد و کنت اگر این تیر را بر او فرستید  
 نیز اسوار بود تو این سلطان کنت که پیش با برگان را بر او داد و کنت اگر این  
 را نپوشی چندان لشکر که در حساب آن خدای تعالی دادند سلطان از کنت ایشان  
 شد و با او در هر که در او چو ابر گرفت و در قلعه که از بنویس ساخت و هفت سال در بند بود  
 و هم با جماعت که در او بر او ان پیام که در ایشان را بر طلب ملک تو در ایشان  
 از سلطان اجازت خواستند از سلطان عجب مانع شد و کنت که در او پیش از زمانه که  
 از ایشان نمانده ظاهر شود و سلطان نه به بر رفت و اجازت داد و سلجوقیان از چو کنت  
 و در حدود و سا و باور مقام ساخته و یکجا میل را دو پسر بود و چو پسر یک  
 پیشوایان قوم شدند و آثار دولت و سلطنت از زمین ایشان ظاهر بود و این  
 دل بکار ایشان نهادند و او را بر ایشان میر و ند سلطان محمود غزنوی که جنگ  
 ایشان فرستاد و حرب که در نطفه سلجوقیان را بود و در ایشان با این سلطان محمود را از  
 طرف بند توشیح اخذ و جزا خوش رسید تدارک آن واجب تر از دفع سبج و میان  
 ویر بران جنگ رفت و بر با شاهی امیر فراسان تمام فرستاد تا سلجوقیان را از  
 فراسان دفع کند سوا شاهی حرب فرستاد که کار ایشان از آن گذشته است که  
 ایشان من دفع ایشان تو آیم که در سلطان محمود تصور کرد که کار تیر می کند او را از افراسیاب

باز تیری که این زمان  
 باز تیری که این زمان

کرد و بدان جنگ فرستاد و رسیدن و شکست یکی بود **سلطان مغز یک** که در کابل بست  
 و زینش بود و در سن سی و دو سالگی به افراسیاب پیوسته و سبب آن که او در سن سی و دو سالگی  
 رفت بر او و در سن سی و سه سالگی به افراسیاب پیوسته و سبب آن که او در سن سی و سه سالگی  
 این دنیا بود و در سن سی و چهار سالگی به افراسیاب پیوسته و سبب آن که او در سن سی و چهار سالگی  
 جهانی و یک مرتبه و باز خوات خوانده شد تا چون تو حاکم بسیار دیده و خوا  
 سلطان مردم نشا و روی حاکم است و خدا را که از سلطان داد و راست  
 مانده یکت زنده است که هرگز نمیرد و پدید آید که هرگز نماند آگایت که هرگز  
 فاعل شود ابراهیم دست از ظلم برداشت و راه عدل پیش گرفت بعد از آن سلطان  
 محمود آمد و با سلجوقیان حرب کرد و شکست یافت و منضم شد و بغزنین رفت و دل  
 از کار فراسان برگشت و در شرب افسان بجای یکت سلجوقیان که هرگز نماند آگایت  
 و خوش بود در حق او کشته **بیت** عفافان محمودان بدند و مار شدند به  
 بر او این سرور ان که کشته باد **بیت** در زمانش نرسد روزگار به بر که از تو تا  
 شود از روزگار دید با زنده از نرسد و سلجوقیان بر ملک تو آمدند نه در آن  
 سال از تو کانی در برش و در تیر که در این حال بر خلیفه عرض کرد که در از او با  
 پادشاهی خلیفه ند پس ولایت بر عهد یک مرتبه کرد که فراسان بر او دست

نام هم نشا و ابراهیم بنابر

بجز یک خاص خود که در مورد الملک ساخت و غیرین و سری و ضد بوسی نام شده  
طیق در میان نهادن غیر یک دادند عراق بی و آنچه شخصی و طریقی اختیار کرده و بی  
الملک ساخت در بی برای می گاند یعنی نزل کرد انجانان غایب است بسیاری غیر  
در آن بود بیرون آوردند بر داشتند بر پشت کوه که در پیش تقاضای جادو و جادو  
و در کستان فارسی جزستان و غیره با شوق کشت عقیقه استخارا و اشارت فرمود  
اورا حال رفتن بود بعد از نمرده سال چون ان کلید اصنافی که در وقت عراق بود  
در سر سنج ابرین و از جادو عقیقه نام او خطبه صکر چند ادره و در وقت او سلطان  
الدولت فزلیک سنی ابراهیم سنی نمره شمس از او نام الملک بود در وقت او سلطان  
سلطان فزلی در نامه رضای سینه بر کور به جز روان آمد و آن بود بر این انداخت  
چو رفت و جادو و با نذر ادا عقیقه او را خدمت و رعایت بسیار کرد و پس از او سال  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در  
دوران را با نذر ادا عقیقه در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

یاقین چند تماشاخانه بر آن روز  
دوران را با نذر ادا عقیقه در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

الملک  
دوران را با نذر ادا عقیقه در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

در آمد بیام بکنار و در وقت عقیقه را خواستار بود عقیقه تمام کرد و در  
نمود وزیر عهد الملک است او از حضرت با داشت است با رنگ آمد و بجهت رضا  
داد در فرسان غیر یک بن می گاند در کشت در دستش شمس را پیش از سلطان  
عقیقه یک بجای او نداشت و وزیر عهد الملک و خضر عقیقه سینه عاقون را بر تریز پیش از یک  
رسایند عقیقه و بجای بسته سلطان است که رعایت بر الملک می شد عزم ایجا کرد  
کم بود سبب کردی بر او بر من شهر نزل که در عرض رعایت او دستور کشت و به هر  
ایستقامت بیروت در با و رضای سینه شمس و در عقیقه در کشت و خضر عقیقه در  
خود بر عقیقه در وقت عقیقه در کشت عقیقه یک پست و نخت سال عرض شمس و سلطان  
اب اسلمان غیر یک بن می گاند بن کمال بن بقی تکم و رعایت سلطان بر او در زاده سلطان  
بن غیر یک بن عقیقه در عقیقه در پادشاهی شمس عقیقه در عقیقه یک بن عقیقه در  
شکایتان یک بن عقیقه در عقیقه در کشت عقیقه یک بن عقیقه در کشت عقیقه در  
شد یک بن عقیقه در عقیقه در عقیقه نام آمد و در عقیقه یک بن عقیقه در عقیقه  
از سبب عقیقه در عقیقه در عقیقه نام آمد و در عقیقه یک بن عقیقه در عقیقه  
عقل بر اب اسلمان قرار گرفت عقیقه نام آمد بر او در اسلمان عقیقه در  
اب اسلمان بر اب اسلمان عقیقه در عقیقه در عقیقه در عقیقه در عقیقه در

ملک  
دوران را با نذر ادا عقیقه در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

دوران را با نذر ادا عقیقه در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

تغییر بسیار سیری و آتش شد و عقیقه که در کشت عقیقه سلطان را جادو داد و بر  
را تکرار کرد از آن سلطان در هر هفتاد الملک بود که در بی گفت که کبریت عقیقه  
و عقیقه از کجور آن جهت دفع شد بیان از نمره و جادو عقیقه چون عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

الملک غیر یک بن عقیقه در عقیقه در عقیقه در عقیقه در عقیقه در عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در  
عقیقه در راه بر او بر او رسید داشت که کبریت سلطان بر او با او کشت و در  
و سلطان را کشت و وزیر عقیقه یعنی او داد کشت که در وقت با شمس عقیقه در

الملک

الملک

نظام الملک را از او فرزند آن آمدند خواهی آمد از آن زن بود قیصر دوم  
عزم جنگ ایران کرد اکثر لشکر او از کربلاک شد قیصر با کشت و دیگر  
بازه شکر بی ترتیب کرد و جنگ شد سلطان اب اسلمان با دوازده هزار  
ببار رفت در عداد و چون رفتن بهم رسیدند و بکشد قیصر بر دست علی  
روی لشکر نام بر کشت و جنگ که وقت عرض شد که از غایت آن غلام  
روی نام او می شنید سلطان گفت که نام آن غلام نویسنه شایه که قیصر را  
او کبر و آن حال را منتها گویند قیصر باج قبول کرد سلطان او را از نهاد  
و باردار الملک آمد برادرش قاور درین جوینک را بنام فرستاد تا با  
فصلی شش ماهه در کربلاک و آن ملک را مسخر کرد اند پس از مدتی بر سر  
عاقبت شد سلطان اب اسلمان جنگ او رفت و او بر بنهار بیرون آمد سلطان  
او را ایمن داد و قیامت ایران زمین سلطان را احکام کشت و عاقبت  
تا و از آن شهر جنگ جان شد از چون بکشد بر کربلاک قلعه و بر زمزم حاصل  
کرد اند کو توان قلعه را امیر کرد و این پیش سلطان آورد سلطان از احوال  
می پرسید که توان جواب درشت می گفت فرمود که او را اسیر کنی که توان  
قلعه را در کبیده و قیصر سلطان کرد و او را می گوئی بر سرش زده او را بکشد

نام قیصر  
بجایز  
نام قیصر  
بجایز

و این غلام را با کربلاک  
و این غلام را با کربلاک  
و این غلام را با کربلاک  
و این غلام را با کربلاک

و آن حال در سب اول سنه خمس و ستمین و اربعه بود پس از این رسم شد که مردم  
را که دست ستمی بر آمد سلطان اب اسلمان دو سال در عزم اسان بجای بر  
حاکم بود و در حقیقت لایق ایران بجای قسم بادشاه از او مرویت کرد و عمر خود  
استغنا کرد در این روز و دولت خود بین شدم کی ملک بر سر خود نگاه کردم  
تکوی و بیستی تمام با تمام در دلم آمد که هر یک کی با من تمام تواند کرد و دو  
الک از خود بینی بکشد شدم و هم الک جان داران را بکشد شدم که کو توان قلعه را  
بکشد کند و خود تیر الکندم تا ملک شود خفا شد و در کتب بود که کن ملک شوم  
نمونه آن از خود بینی و استم و آن ملک شدم سلطان اب اسلمان  
چون ملک نیکان بیلان چون بعد از پدر با وجود پدر برادرسسی نظام الملک  
با دشمنی و راستی ملک بهار دولت و اختیار آن سلطنت بود دشمن  
تا و درین جز یک حرب او آمد و در حد و کتب جنگ کرد و لشکر تا و کرد که  
عش بود منتهم و او اسیر شد و لشکر سلطان ملک چون دشمن را  
قتل کرده بود که سلطان تا از خود دند و هر یک ملک چنین می کرد روزی  
و نیز نظام الملک گفتند که اکثر نان پاره بگشت ما خود بدسته سعادت سر  
تا و با دشمن الملک گفت که سندی بکنید تا بفرست سلطان رسامه شایه که خود

نام قیصر  
بجایز

و این غلام را با کربلاک  
و این غلام را با کربلاک

و این غلام را با کربلاک  
و این غلام را با کربلاک

رضای شایه دست آورد و این حکایت با سلطان بگفت همان شب قاور را  
زیر دادند با دوازده هزار لشکر که از کربلاک آمد سلطان حکایت بگفت  
هر کس که بگفت هم کو فن خا ط بود که در مجلس از خبری که در کربلاک آمد  
و لشکر بیج تو استند گفت و کردن عطا دعت نهاد بر او در کربلاک رسید  
و همین بر و عاقبت شد و پیش او در عداد و کربلاک رفت و او رفت  
و بکشد که درین سال سلیمان بن قفلان بکشد از تصرف کربلاک بیرون آورد  
و در سنه جدی و بیستم به سیاه قند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت  
و هر قدر موافقت درین سفر نظام الملک چیره ملایحان همچون بر خارج نظام  
روم نوشت و این سخن مشهور است که قیصر ملک قیصر کبیده کرد بود که بود کاب  
باز کوبند و درین سفر ترکان قان بگشت قیصر خان بن نیر خان معین  
بن نصر بن الملک خان بن نیر خان الما فی با خواست و در دست و چتر رحمت  
تس و بیستم و اربعه زفاف کرد و او او بیستی تولد شد و او را بگفت نام کردند  
در سنه جدی و نهمین و اربعه سلطان ملک شاه بفرست بگفت بگفت  
و در نهد ادعای او را بر جمیع فرانس را بگشت و در عزم قیصر بگشت  
قلعه بجایت بر خواست و جامع فرانس را بگشت پیش سلطان آمد و

نام قیصر  
بجایز

نام قیصر

با قائل بر مردم جان کن که نده با قائل بدت که در سلطان ملک صاحب قیام کرد  
و آن غلام را بکشد که دو جامع فرانس را و دوازده لشکر بیج رفت و در آن راه حضرت  
بسیار کرد و از حصول فرانس که در کربلاک است و در کربلاک است  
راه چ عصابه و جابها و از طریقت و از آن بخوار است سلطان  
و در وقت عصابه و ولایت رفت از آنکه شام و لا ز قیصر روم تا ما و از راه کربلاک  
و با وجود دشمن و عاقبت در نهد آورد و در دولت دوم قیصر روم خوانند او که سلطان  
بگشت و رفت یک روز بر سپهر شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت تا که در  
به دشمنان افتاد سلطان با غلامان گشت هم تو اضع بکنید که یکی از شما شایه اند و از  
مرا شایه سندنه زنگه از چون نظام الملک از ابراهام آفت شد شب سکام علی  
بند را بفرست سلطان فرود آورد و او از ما کند که سلطان نزول کرد و در عزم سل  
پیش تر رفت قیصر از اوج غلبه نظام الملک قبول کرد قیصر گشت جمیع از لشکر شاد  
کس تا گرفت اند که کشته نظام الملک گشت که چند غلام با شایه اند و از آنجا از این سخن  
خبری بود قیصر شایه بر آمد سپرد نظام الملک شایه را از لشکر مجبور می شود و او  
شد چون از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و کتاب سلطان بوسید و عذر  
که از این سخن که درین عیاض صورت نه بیستی سلطان او را از این شایه کرد و در نهد

نام قیصر  
بجایز



سلطان وقت بیست و نه روز در آن محراب نایب فاروق آمدند و فرمایند که در این روز  
**ابوالفتح بن محمد بن محمد** چهار سال بیست و نه روز در آن محراب نایب فاروق آمدند و فرمایند که در این روز  
**سلطان کنیز بن ابوالفتح بن محمد** تا یک ماه تمام در آن محراب نایب فاروق آمدند و فرمایند که در این روز  
 پادشاهی که در بغداد اوقیفت الیرین ابوالفتح **مسعود بن محمد** بعد از برادر سلطنت  
 عراق کرده در ایام او وقایع بسیار طاری گشت **خزان** که سلطان خراج خود که در میان  
 او در اورش محرابت واقع شده و حوالیان ایشان بر عیاد استقلان نذند مثل آنکه  
 الجدر که در اور با بجان و آنکه بیوان در عراق و سنقریان بر ملکشان که برادر زاد  
 او بود خراج که در ندر فارس و بعد از آن **سلطان بن محمد ابوالفتح ملکشاه** و **محمد بن محمد**  
 پیشتر از این سلطان مسعود بن محمد ملکشاه را برادرش قدر ابا آنکه نود و نه روز  
 الیرین نایب فارس رسیده بود و چون سلطان بر بند او بود آنکه نورا لدر ایشان را  
 به اصفهان آورد و در اور بر تخت نشاند و بیست و نه روز سلطنت و سلطان چون نورا رسید  
 آنکه ایشان که در آنکه نود و نه روز بر او شد و گذشته گشت و سلطان زاکان  
 باز گشته و سخنان خراج که در نوز ایشان بگرفتند و چون غرض وقت که در باز  
 بجای وی بیست و نه روز است به ایران نیکو و تا بعد از چهار ماه امیران قتل شدند و او را  
 بشیانت بودند و باز داشتند و کل بر سرش گشته و بعد از **سلطان بن محمد**

ان

روزت ز غنای خود و روز بود در کار خود از خواب غفلت برسم که چه بر آید  
 بعد از این که گشتن خوار نشاء بر سعید و ابان فتح بود و سوت و بارش که او در وقت جنگ  
 سلطان خزان آمد و در ظاهر بی روی و او فریب لاخوسته تیرها را همه بیکر سپیدند  
 سلطان ز غور جوانی و مردی و خیال شرب که در سر داشت جنگ رفت و در برابر  
 سلاح قلیخ افتاد که در او نشاء نام این ابیات بخواند **چون شکر گری خوار گشت**  
 رخ نام او را گشت زرد **من آن که ز کعبه تم بر آتم سیر را با ما بجای یکدم**  
 خودی خود شهیدم از پیش تو **که چون آسیا شد بر ایشان زمین و غنید است که در بجای**  
 سپهر بسیار نام نکر کند و مسک قناده آنه را و آتش کند چون دوست از او روی بر  
 داشت **بدری که خوار گشت از مصلحتی که زنی بر دست سبب خود زو اسید و وی**  
 در احوال و سلطان بر زمین افتاد و اسلح قلیخ در رسید سلطان گشت ای جهان بیعوان  
 سلطنت ز نام او اسلح قلیخ گشت بوقت مردن بزرگ طلب از این بر شکر خود  
 قتل وقت گشت چه بر سینه اش زو بگشت خوار گشت **بگش و حال رسید سرش**  
 تن بعد که در نخلینه فرستادند و پیش هری برادر کرده و شورا درین گشته **بیت**  
 امروز شما ملک جهان از گشته **فرمود خراج هر زمان از گشته ای از سر تو**  
 تا ملکت یک که بود **امروز بر سر تا دلت فرسگت و ز بر گشت خان بایدیم**

ان

بن بر تخت شایم تمام نمود و دست پانزدیسان شش با پادشاهی که در عهد آن داشت  
**سلطان بن محمد بن محمد بن محمد** چون پسرش و نه ساله بود و کوی بود و دست  
 سلطنت به و رسید و آنکه بن محمد ایلیک ترکاکم کل بود و امور مملکت در قضا اعتقاد او  
 بود و کاتب مملکت و مری دولت چون داشت بافت اماس کار سلطنت نمودم که وقت  
 مملکت گشته شد و امیران تنوق شدند و بهم بر آمدند تا آنکه قتل و سلطان بن محمد که  
 عراق آمد و بر سر سلطنت نشست و بعد از چند روز شاهی از شها بر دست چند نفر فدایی  
 خزان از چشم آنکه در بیج بود و از برای دفع ایشان حکایت بیای سلطنت خوار نشاء  
 میزوست داشتند و استقامت مصلحتی خوار نشاء بعد از آن فرستاد و در کوم  
 قشیر بسیار جوانی بری جنگ که در ندر سلطان خزان مظفر شد در آن گشته **بیت**  
 ای پیش خزان تو خوار زیم غار **دی خبر بران تو خوار غار** در پیش نایب که بینه جوار  
 در ندر دشمن تو خوار زیم غار **بعد از آن سلطان خزان بری آمد و در سر اسب افتاد و**  
 دو بیت گشت **بیم درین جهان جوانم جهان** **بخشیم و خوریم و یاد نام علم جهان**  
 نهال با ندر جهان و زمان **چون غر غنیمه کوچ جان او از گشت خوار نشاء و رسیدن**  
 او که شد و ارکان دولت سلطان خزان تمام شد ندر سلطان خزان از وقت حضرت با  
 نمی پرداخت و در پیش در حق وقت **بیت** که ملک فریونت پس اندر بود

مملکت که در هیچ سلطان بن بود که طاقت یک جمله نداشت ندر چو در این **بیت**  
 ز پسران نوزادان برادر **همه غیب کرد و چو گشت بیولا** دست سلطان سلجوق  
 در عراق سپری گشت و این ملک با ندر خوار نشاء همیان آمد اما او تا بجان سلجوق  
 که خوار نشاء ایشان کرده بود ندر یک **بجای مشتلا شدند و هم از ایا که وسعت گشته**  
 گشت دیده و از ندر نایبی که با در نیت خود کرده بودند در از روزگار ایشان بر آمد  
 قنای یکس که گشت ندر تکما داد از آنکه بجان که طاقت سلطنت بگردند تا آنکه  
 ندر الیرین بویک بن محمد بن ایلیک ز غور خزان سلطان بن محمد سال پیش بی واق  
 و او را بجان کرده و در دست و سنمایه و گدشت برادرش مظفر الیرین از زک  
 بر جای او پادشاه گشت و پانزده سال حکم کرد و در دست اش و سینه دستا بر سلطان  
 سلجوق خوار نشاء بویک از برای آن مستول شد و از غرض در قلعه ابلق بتوجه در گشت  
 بر سرش تا خوش و طعاش تواند حتی کرده که ندر بجای فرسید ملک در دست خوار نشاء  
 شایان آمد **در کوشه دوم** کبریا او شان تا و در بن چتر یک بن کجا کل من  
 سلجوق بود در دست و طیش و ارباعه عالم گمان گشت و می و در سال حکم که در نجا  
 و در دست و قشیر شیر از ندر سینه دست و ایلداران کوتا که و آیند و بر مرادش  
 ابرار سلطان عامی گشت ماز با طاعت آمد و در دست حسن سینه و ارباعه در

بنگ ملکشا . این اسلطان بکشت و بنام او می شود سلطان ملکشا . ملک که بان  
 اسلطان شاه بن فارد داد او و اسلطان پادشاهی بخاک کرده در دست است و این اسلطان  
 نماند بعد از او برادرش تورانشا پس از سال سلطنت کرده در دست است و اسلطان  
 در گذشت بعد از او پسرش ایرانشا . حاکم گشت و سال پادشاهی که چون میل  
 با محاد بود با کرم بیان بیدار میگردد پسند اربع و تسعین برود و چون گزید و او را گشتند  
 عزاده او را اسلطان . بن گزیدت . از این هم او خود را پیش کشید که بی نماند بود  
 او را با خند و میاوردند و پادشاهی دادند و دو سال پادشاهی کرد و این  
 عدل داد گشتی پیشتر که در دست است و تسعین و هفتاد در گذشت بعد از او  
 پسرش محمد شاهرود سال پادشاهی که در دست است و تسعین و هفتاد در گذشت بعد از او  
 او پسرش خورشید . دو از سال پادشاهی کرده در دست است و تسعین و هفتاد  
 نماند پس بعد از او پسرانش اسلطان شاه و بهرام شاه و تورانشا . تا بیست سال نام  
 در عمارت بود و بهر چیز که می گشتی و ملک کرمان در آن عمارت خرابی تمام گشت  
 بعد از ایشان **محمد شاه** . پسر محمد بن اسلطان شاه بن کرمان شاه . بن  
 فارد پادشاه گشت و پسرش در آن عمارت گزید و او پناه به سلطان  
 بن طولورد سلطان اسلطان او را کشید او مبارکشاه از او خنجر نمود که گشت

مل

ملک کرمان بر او قرار گزیدت بعد از یک سال ملک بنیاد از قوم خران در سنه  
 ثلث و پنجاه و هشتاد و حکومت کرمان از آن تقدیر بود **در کوشش سوم**  
 چون در روم قیصر نماند و کسی نبود که بر جای او قیصر تو اندبند و سلطان ملکشا بن  
 اسب اسلطان بر جای او برادر خود اسلطان بروم فرستاد و او بیست سال  
 روم پادشاه بود و در سنه شان و هفتاد و هشتاد در گذشت پسرش او و قائم مقام  
 پسر گشت و بعد سال حکومت کرد و در سنه شان و هفتاد و هشتاد برادرش اسلطان  
 دی سلطنت کرد و در سنه شان و هشتاد و هشتاد در گذشت  
 و تسعین و هفتاد در گذشت پسرش سلطان مسعود بعد از او پادشاه شد و نود  
 سال حکومت کرد و در سنه شان و تسعین و هفتاد و هشتاد در گذشت بعد از او پسرش  
 قیصر اسلطان پادشاه شد و بمطیبه از حضرت شاه میان بیرون آورد و داخل  
 روم کرد و اینده بیست سال پادشاهی کرده در سنه شان و تسعین و هفتاد در  
 گذشت پسر او پسرش بن الدین سیمان پادشاه گشت و از نود و هشتاد  
 و داخل روم کرد و میان او برادرش کجینر و که حاکم تو بود به عمارت شد و تو  
 برب از او بسته چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد و در سنه شان و تسعین و هشتاد  
 گذشت بعد از او پسرش قیصر اسلطان پادشاه گشت و تسعین و هشتاد و هشتاد

۳۹  
 ۱۹  
 ۵۵۸

و خنجر شد و بعد از او قیصر در سنه شان و تسعین و هفتاد و هشتاد در گذشت  
 و انکار بکنگ از نیکبایان است و چون سال سلطنت کرده در سنه شان و تسعین و هشتاد  
 برادرش باقی پسرش و پسرش خورشید و پسرش پادشاه گشت و بعد از یکسال چنان  
 برین سلطنت کرد که گشت برادرش علا الدین بکشت و بن کجینر و پادشاه گشت و سلطنت  
 پس از او در آن عمارت پادشاهی بود برادرش بن الدین سیمان شاه . با او گشت  
 که در دست او گرفتار شد و در قلمرو پادشاهی عمارت بود تا در گذشت میان سلطان  
 علا الدین بکشت و سلطان علا الدین خوارزمشاه . عمارت قیصر رفت و خلف سلطان  
 علا الدین را بود چون مدت بیست و شش سال سلطنت کرد پسرش کجینر و در سنه  
 ست و تسعین و هشتاد او از برادر او در گذشت و لشکر بکنگ کجینر و تسعین  
 و او خنجر گشت اما بنام بر ملک دوم دست یافتند و او در سنه اربع و تسعین  
 و ستاد در گذشت بعد از او پسرش بن الدین سیمان سلطنت یافت و برادر  
 علا الدین بکشت در اجسرت خاقان فرستاد و بوقت مراجعت از او متوسم شد و چون  
 بروم رسید او را از برادر برادر بکیش لیک و صلح بکیش و بوقت رفت  
 مدتی بکرم در زمان با توخان میاساق رسید چون سلطان بن الدین سیمان بیست سال  
 سلطنت کرد در سنه اربع و تسعین و هشتاد بنام با توخان میاساق رسید بعد از

نادر حکمران  
 با توخان میاساق  
 که از آن عمارت  
 عمارت بکشت  
 چاد می گشت

پسرش کجینر و نام سلطنت شد که بود از دیوان خواجه حسین الدین بکشتی  
 حکومت روم فرستاد و او را کجینر و با کجاست کجینر و نود سال سلطنت  
 بکرد و در سنه شان و تسعین و هشتاد و هشتاد و هشتاد میاساق رسید بعد از او  
 نامر سلطنت بر خاقان الدین مسعود بن لیک و در سنه شان و تسعین و هشتاد و هشتاد  
 خوارزمشاه بن محمد ستونی قیصر بنام گشت و بعد از او کجاست خوارزمشاه بن محمد ستونی  
 رفت و چون در سنه شان و تسعین و هشتاد و هشتاد و هشتاد میاساق رسید بعد از او  
 بنامر از آن حکم بر آن نامر سلطنت شد بعد از مدتی با توخان میاساق  
 خوارزمشاه بن محمد فرستاد و او را کجینر نام سلطنت روم از سقیا بن توخان  
 جسی از ایشان در سنه شان و تسعین و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 در گذشت بنامر خوارزمشاه میان مدت بیست و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 ایشان تو خنجر بکشت و او اعلام بکشت بکشت سلطان ملک شاه ستونی  
 بود و تو خنجر بکشتی نیز او بود سلطان ملکشا . بعد از آن بکشت بکشتی و بکشت  
 داد و چون در آن وقت خواندم در و حوضت خانه معز بود و او وقت داد بود  
 بکشتی خواندم بر و حوضت گرفت و او تا تو خنجر خواندم بود پسرش محمد بن  
 تو خنجر در زمان بکشتی با شارت بکشتی حاکم دلی خواندم

تو خنجر در زمان بکشتی

و غوارزش بی نسوگشت و در میان کتب یافت در سنه هجری پنجم و در بعضی  
 در سنه شکاری و حج گزار بی یقوتان میان لغو کرد و از فرمان ایشان تجاوز نکرد  
 مدت سی سال خوارزم شاه بود در سنه هجری و هفتم در گذشت **خوارزم**  
**شاه** که در سنه پنجم بعد از پادشاهان سلطنت نمود یافت و نزد سلطان سجز  
 ملازم بود و از ارکان دولت سجز است و از پادشاهان بود دیگر و سلیمان برادرش که در  
 دینیت او نزد سلطان گورنده و او را سلطان را بر همه بیکر تقدیم کردند تا آنکه  
 با جازده سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی قاضی شد و با از جاده اعانت بر او  
 نهاد سلطان سجز بیکار رفت و خوارزم باز گشت و بگریخت سلطان برادر  
 زاده خود را سلطان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و با فراسان فرست  
 که در آنست و در وقت سلیمان شاه خوارزم بدو باز گشت و پیش هم رفت  
 آنست در خوارزم تنگ گشت و نام پادشاهی بر خود انگذ و نام سلیمان از خط  
 برداشت و رسید به طوطی در خزانه خوارزم بود در تمام دولت سلیمان  
 قصیده گفت و در آنست که بخت ملک بر آمد دولت سلیمان و او را بر  
 سلطان خوارزم رسید و طوطی بر قصیده که گفته بود در سجز و دیگر باره  
 عامر جنگ آنست شد و آنست در تمام معرکه در آنست که در سلطان خوارزم  
 محمد نام قصیده

سجز بیکار

ایندی و در خوارزم  
و نام خود را  
پس

مکن

کومت فرمود و در راه بر پیر بخت و با فراسان مراد بخت نمود آنست از بخت  
 و فرمان سلطان فرار داشت سلطان او بیک باره در تمام جنگ او کرد آنست بر  
 و این نقطه انشا کرد و حکومت سلطان فرستاد و با مالک طاعت گشت  
 جنگ ملک نیز جنگ گشت ملک شاهی است از شهر باره نهرین شدن نه  
 جنگ گشت اگر با دیاست صحت بود یک داشت هم گشت بخوارزم  
 آید سیغی مردم خدای جانان جنگ گشت سلطان نیز بخوارزم دیست صاحب را  
 فرستاد و در تمامهای شاهان داد و آنست را انکوش کرد که در حالت غرض  
 صحیحی بود اگر با دیاست صحت بود یک داشت هم گشت بخوارزم  
 کیت مرادیه پادشاهی  
 بخوارزم آمد  
 خدای جانان را چه گشت  
 در وقت این از عهد دیگر دیست نکار است نه میرت شهر با بی  
 سرخیز از رومی و قویست با چون در میان سلطانان جنگ میشود از خدای  
 تعالی ترسم اگر آنست خود را علفه از نوزک سب و نهر شاهان و آنست  
 جوانی سزاوار بود از ختم خوارزم و در راه انقضیت و بر رسم خدای  
 بنفست سلطان فرستاد و او بیکار از این گاه شد و سلطان را که کرد  
 تا ایشان را بکشت و سیاست کرد بدین گین آنست او بیکار را بکشت  
 و در حین نداشت سلطان خوارزم استی او بین جنگ آنست رفت در  
 هزار نفر جنگ کرد و یکم انوری و حضرت سلطان بود این و دینت برتری

صحیحی بود  
اگر با دیاست صحت بود  
کیت مرادیه پادشاهی  
بخوارزم آمد  
خدای جانان را چه گشت

او بیکار که قضا بکند  
پس آنکه از سلطان فرستاد  
او بیکار که قضا بکند  
که قوی است

نوشته در میان شکر نداشت **بخت** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست  
 و از دولت و اقبال شیشه کسب تراست **آورد** بیک هلد تراست  
 خوارزم و صد هزار است تراست رشید الدین و طوطی جواب این نوشت  
 بر تیر و انداخت **بخت** که در ختم ای شاه بود در تمام جنگ خوارزم است  
 سلطان خوارزم بر خدیو گشت اگر در سنه هجری پنجم که آنست  
 با سلطان ختم غریبی با سلطان گشت ای خداوند و طوطی هر گلی کوچک گشت  
 معوش شد المیتوان که در آنجا زده باشد او را و یاد کنم سلطان بخدیو  
 و خوش بدو بخشید پس آنگ خوارزم که در سادات و مشایخ خوارزم با شکیال  
 پروان آمدند و شغفت و نضره و زبان را آنست که در آنست از در مدگی در  
 آمد و امان طلبید سلطان شفاعت او قبول کرد و آنست را امان داد آنست  
 سلطان آمد و بچگی سلطان را بوسید و باز گشت بر خدیو سلطان موافق طبع  
 اما خاتمه سادات و مشایخ که در آن ملک بدو مراد داشت و باز گشت آنست  
 در ملک جنگ گشت چند وقت نیز بیکار کرد و در تمام جنگ خوارزم بود  
 و آنست بود میداد چون سلطان در دست غران مینماید از آن دولت بچگی  
 بچم

طوطی شغفت  
بخت ای شاه  
بخت که در ختم  
سلطان خوارزم  
با سلطان ختم  
معوش شد  
و خوش بدو  
پروان آمدند  
آمد و امان  
سلطان آمد  
اما خاتمه  
در ملک جنگ  
و آنست بود

مرازه که در صفا  
و خطه فار ما  
دست خود را  
شاه که در صفا  
و آنست سلطان  
صبر بر آنست  
دله در غار

از

از آنست مدد طلبیدند آنست در ملک ایران طبع کرد بر رفت اما چون سلطان  
 خلاص شده بود آن اندیشه بجای نرسید بخت و نه سال پادشاهی کرد خود  
 تا بجای لاجپ سنه هجری هفتم و هفتم در گذشت بخت آنک نش او برشته  
 رشید و طوطی این دینت بخدیو است شما فلک زیباست میدز حبه  
 پیش تو طبع ندیکه میوز **بخت** ما خب نظری بکاست ناز که تا آن  
 همه حکمت با این بی دروغ **سلطان** **بخت** از آنست ختمی از ام  
 بنوا آنست که سلیمان بن آنست را پادشاه بن شاه با وجود اب اسلمان  
 و اب اسلمان پادشاه گشت و آن ملک فلک و بعضی امرار بگشت و سلیمان را در  
 زندان کرد و در زندان اسلمان بچسبید و در گذشت و کار خاسان بر آنست  
 خوارزم شاه **بخت** از آنست از آنست و در آنست در آنست و در آنست  
 میان حال سمرقند و قرقان نصرت افغان سمرقند و قرقان را بیک گشت  
 ایشان با اسلمان و سلیمت بستند اسلمان بعد از ایشان رفتند و سمرقند را داد  
 و بعد از آنست که سمرقند بخوارزم فرستاد اسلمان بچسبید و بعد از آنست  
 از کار خوارزم بگشت چون بخت سال پادشاهی کرد و در آنست در آنست  
 آنست ختمی که بکند او آمد او نیز شکر بر او فرستاد و خود از غیب شکر داد

رشته ۵۰۰ در کتب

در روزنه الصفا و دیگر تواریخ  
فارسیه بنظر فقیر بر یک نام این  
جلد است و این اسلمان نوشته بود  
مقابل درین مخطوطات و این  
شده



در روزی که شکر از اوردن ما به نهم گشته و با زاده نه داد و تا سه بیست  
شان و غیره و در کشت **فاناشاه** **ابن ابراهیم** بن استرین که در کشت  
بگم و به پادشاه کشت و اول و دوم که در میان ما بود و شکر از نهم که بر او  
متر بود آن روز شاکت و در بر او بر نام کرد که نصیب بر او شاکت میوام سلطان است  
لیفطی بود این دو بیت جواب رسد **بیت** هر که که سینه خرم من چو کبک  
دشمن ز نصیب تیغ من می گوید ایچا بر سوال و نام بر با یک که به بیشتر در و یک که یک و یک  
کشت حال را بر سر لیفطی ملک نام بود این دو بیت جواب نوشت و نوشت **بیت**  
هر که که ترا خیر بران را **بیت** گاشا ترا که میوه ان را به خواب که نصیب است از میان  
خوارم ترا ملک فراسان را **بیت** سلطان از این دو بیت اشاک و دو جواب رسد **بیت**  
ای جان من ای که سوداگر **بیت** و بر تو در دنیا در دنیا که **بیت** تا بقدر شکر که خوشی پانا  
تادست و اجالی که کرد **بیت** چون از تمام و نام کار بر نیاید با رجا میوه و تا دست و رسالی  
باید که بر لب میگردد **بیت** آن کشت خان کور خان و نصیب است و از او شکر آمد و در کبک  
بر او آمد و در سنده شان و سینه هماره متن کشت ملک خوارم ایچا بر و در کشت کور کشت  
در خراسان بر بعضی ایات تغلب حکم کشت است کمال دیگر نیست میان او در او از این  
دست خاریت دست و دفتر و نصیب میوه و عاقبت هیچ کرده سلطان شاه در سینه نصیب

سلطان  
نام کلی از تصحیح است  
که  
باز نام یکی از تصحیح است

تس تا بن و خمار در کشت کار بکلی با کشت خان آن داد **نور زشاه** **کشت خان** **ابن سلطان**  
بن استرین که در کشت در آن شهر برج افروز سده شان و سینه هماره پادشاهی  
نشت و در سینه الدین و هوا و به نصیب کشت **بیت** و در کشت کور کشت  
عقل کور کشت تا که در دست **بیت** ای بر تو تیا به نصیب است **بیت** ایچا بر کور کشت  
برون کشت از جنگ بر او بر کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
بیک کشت خان آید کشت خان برایت نصیب کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
کشت شد **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
بر او که کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
در و رسو که در آید **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
در سینه نصیب **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
خان با سینه نصیب **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
دو دفتر خود را به دو دفتر خود که کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
استه خا نصیب کشت خان که در او برت و بر ملک بری است **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
سلطان خور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
خوارم **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت

خون کشت خان  
سلطان  
عاقبت  
در کشت

**بیت** شکر از نهم که در او از آن کشت سال در عاق **سلطان** **ابن سلطان**  
**کشت خان** **ابن ابراهیم** بن استرین که در کشت در آن شهر برج افروز سده شان و سینه هماره پادشاهی  
میان او و سلطان خود و در آن کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
خوارم از او نصیب کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
دو در پیای در روزی که کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
کردند **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
و آن شهر که در آنجا کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
در خراسان ام ابتدا دست **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
خوارم که در کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
از استین خیرت پرورد **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
که در خور شاه او را بر کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
و ملک باز در آن **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
که در آن کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت  
خوارم چون او بر کور کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت **بیت** ایچا بر کور کشت

سین از کور کور کشت  
سینه نصیب

در سنه پنجم و ستیاد شامان خود بر او افتادند و ملک ایشان سلطان محمد خود را  
میرشد و به پسر خود مرگن الدین خود کرد و سلطان محمد بنو نوبت با کوفان تمام **میرشد**  
نوبت اول منظر خود نوبت دوم در صحن لشکر گرفتار گشت اما کمل بر انشا گشت و از لشکر  
پسران رفت و بعد از شش ماه که خود بپوست سوسوم نوبت سلطان محمد منظر شد و لشکر کوفان  
را متوجه کرد و اید سلطان را درین حال لیل ازین لایق گشت که در نوبت اول برین شی که از انصال  
زمان بود در وقت سلطان گشت **پست** ششش جهان رخا توئی ملک شان گزیننده شاه ششش  
چند قدر توئی که تا حد **یک** در جهان در طول دروغ خود دروغ شی او در آن سن  
تقدیر کمال بر شرف و شرف بی نهایت مایل بود در وقت او گشت **بیت** قصه تو این باه  
پرستی تا بند مانند بیست و پستی با هم حال تو چشم فریادماند که بگفت بیست  
نور و پستی نام کوغان در جنگ با دشمن قوم نامان ایگشت و بعد از دو سال بر سلطان  
بعد از این بر ملک فرین سبب مرگ تاج الدین ایگشت که کوفان مستولی گشت و به پسر  
متر علی الدین داد و در نوبت او را اسکندر نام که در او گشت خود نوبت اسکندر نام  
بیست و هفت روز در لیل درین ساخت و در روز اول بیست و هفت شتره او بیست  
دیج از سبک کمان کرد و از خویش سلطان آن نوبت زندگانه گشت که کارت نیامست  
چون ملک نوبت از جهان شد به درین سال شش سلیم الدین بنیادی را بست اما کوفان

**ط**  
**ط**  
**ط**  
**ط**

مرمان کرد به پسر شش سال  
محمد ترکانست و پسر شی  
پسر محمد در و در کوفان  
قلعه سره در و در کوفان

بام  
بام  
بام

سال  
سال

سلطان

سلطان او را با باد و سلطان تم که بود و گشت و سید عاهد **میرشد**  
اختیار کرد و سازاه وراق که تا بیست هفت آنرا که از ایشان داشت بود **میرشد**  
و او را خلافت نشاند چون باقی عم رسید اما کمان فارس و آذربایجان حرم ملک عراق  
گرفته بود و گشت که کشیده با ملک سیدنا رس جنگ کرد و او را امیر گرفت و بعد از آن  
معمول فارس که برسل سلطان ساند صلح کرد و او را امان داد و گشت اما کمان که  
از آذربایجان برگشت سلطان از حمدان بر او اسد با خدمت بغداد کرد و در کوفه  
اسد آناه از کوفت بر طرف راه نیافت مرشد کالایر با بر نوبت شد سلطان  
با حمدان را بگشت که شکوه او در دنیا گشت و قصد در راه لایق به و حمار گشت  
و در آنجا بی نیالی می از لشکر یک گران گویار ایگشت در وقت نوبت بود و در وقت  
با در سلطان بیست خورشید گشت این ساعت را گشت و کوفت گشت و اعلام سلطان کرد  
و از آن وقت این ساعت از سلطان خواست سلطان را چون از دولت بود گشت گشت  
تا اجازت بخون از اجابت و او حکم حقوق قرب با صد آبی را یکی گشت و حال انتقال  
ایت نزار داشت چون از نوبت پیش کوفان رسید سلطان تمام خوستا کرد و از این وقت  
را نوبت را تقاص نوبت گشت اما کوفت امر صاحب کوفت خورشید گشت و در نوبت آن سلطان  
نوبت بود و از نوبت برین نوبت گشتی نوبت بود و ایگشت کوفان را بگشت و تمام

بند  
بند  
بند

بند  
بند  
بند

۲۲۲

که در بعد از سلطان جمال الدین چون سوال آن عده مستحق گشته او را انکه بود و چون گشت  
و بیست و هفت بدت با دشمنی و بیست و یکسال بود و او را نوبت بود و چون سلطان  
و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
از سلطان جمال الدین و فیض الدین که نوبت بود با چون نوبت یافت او را تمام  
و بیست و یک و هفت بدت بد سلطان تا نوبت بود و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
به نوبت کوفت کوفت که در نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
با او جنگ کرد و نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
گشت منزل مجاهره که در نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
با او جنگ کرد و نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
و بیست و یک و هفت بدت بد سلطان تا نوبت بود و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
بند از نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
شبهت و او را نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
سلطان دکن الدین زحمت دیده بود سلطان فیض الدین را در کوفان راه نداد  
سلطان از کوفان نوبت در دنیا بی با ملک سعد بن زنگی جنگ کرد اما ملک  
بگشت او در فارس نوبت را بسیار کرد و با عاقبت آن در در پستی نوبت گشت و او را نوبت

**ط**  
**ط**  
**ط**

بام  
بام  
بام

بام  
بام  
بام

بام  
بام  
بام

بام  
بام  
بام

بام  
بام  
بام

گردد

که در بعد از سلطان جمال الدین چون سوال آن عده مستحق گشته او را انکه بود و چون گشت  
و بیست و هفت بدت با دشمنی و بیست و یکسال بود و او را نوبت بود و چون سلطان  
و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
از سلطان جمال الدین و فیض الدین که نوبت بود با چون نوبت یافت او را تمام  
و بیست و یک و هفت بدت بد سلطان تا نوبت بود و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
به نوبت کوفت کوفت که در نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
با او جنگ کرد و نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
گشت منزل مجاهره که در نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
با او جنگ کرد و نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
و بیست و یک و هفت بدت بد سلطان تا نوبت بود و او را نوبت کوفت و او را نوبت کوفت  
بند از نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
شبهت و او را نوبت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت  
سلطان دکن الدین زحمت دیده بود سلطان فیض الدین را در کوفان راه نداد  
سلطان از کوفان نوبت در دنیا بی با ملک سعد بن زنگی جنگ کرد اما ملک  
بگشت او در فارس نوبت را بسیار کرد و با عاقبت آن در در پستی نوبت گشت و او را نوبت

بند  
بند  
بند

بند  
بند  
بند

ازین حال طلال الدین سلطان از سینه برسید و بر سر او نه و اندک غیاش طلال الدین با جاد  
 براعت او و او اندک پس از مدتی نصرتی بن ملک را که ندیم سلطان طلال الدین بود  
 و در جنگ متولی نیز از پیش برادر گرفت و مدتی در خوارستان بنام و چندین بار  
 و الموت پس غزیت کرمان که بر ابرق <sup>مستقل</sup> با سپاه <sup>مستقل</sup> و آمد و با سلطان  
 غیاش طلال الدین بزرگ مشیگر و سلطان غیاش طلال الدین از او پرسید که بگوئی این بزرگ  
 بر تو که او دست بر ابرق <sup>مستقل</sup> خواست و او را که از دست که پادشاهی از سلطان  
 و املا نشان داد و از سبب قیام بر سینه املا نشان داد و سلطان غیاش طلال الدین  
 جواب او است که و باید که محمد جان که در بر ابرق جان با در سلطان از او نکاح  
 در آورد و جمعی از اقربای ابرق قیامت او شدند و خواستند که متفق سلطان غیاش طلال الدین  
 شوند و بر ابرق را پاک کنند غیاش طلال الدین بیعت رعایت عهد و پیمان نمود و در حال  
 بسع بر ابرق را بشیر و پسران خود را بگشت و سلطان غیاش طلال الدین را نیز که در و در شان  
 در و پسر خود از این خون گرد و از حال در سینه مشیگر و سلطان غیاش طلال الدین را نیز که در و در شان  
**محمد کیش خان** از **سلطان** بعد از آنکه از هم از هم رفت پسرش در اول او را که را و او را  
 که بود و در خدمت متولی و را خلع کرد و طلال الدین را داماد خود از نو و هوای کرد و  
 طلال الدین را بر تخت و متوکل بود و غزیت غزین کرد و برادرانش او را که و آق سلطان

از آذربایجان بگریختن رفت و چو بسج که و ایندانی شنید که ابرق در کرمان جزیرتی یافت  
 پیش که در خدمت کرمان شد بر ابرق استقلال پیش آمد و سلطان طلال الدین را خوشنود کرد و باز  
 که را نید و در غیبت سلطان طلال الدین ملک اشرف از این هم رسد و ملک تون را  
 از قلعه نری بیرون آورد و با او دوست کرد و کرمان را نیز مطاعت و بیرون آمدند  
 سلطان طلال الدین از کرمان با اعطای وقت و مکافات ملک اشرف مشغول شد پیش  
 از استخوان غلام کشید که اشکری از یک خاق که در نیک گشت خیر آمد که پهلوان  
 از یک بود که از نهد مراجعت کرد و سلطان با بگریختن رفت و دست کرد و ایند  
 و با مطاعت آمد و مکافات ملک تون خنک اشرف را بگرفت و چند روز جنگ داشت با  
 او دولت بیکر و پس از این جنگ سلطان طلال الدین که پهلوان مشیگر بود و ملک اشرف  
 رفت و بسبب قوی که داشت از ایشان منزم شد و بعد از محنت بود که در وقت کرد  
 و در روز ششم خرابی بسیار که در در آن حالت **ت** در روز چهارم از شهر **ت** در روز  
 پر سوم **ت** بود دست مبارک در دشمن شوم **ت** از حضرت با بر نهضت شام **ت** و از بیست  
 بر نهد زنده بر دم بعد از این با شکر متوال ده امضا **ت** جنگ که در روز ششم امیر و زبون  
 امیر لرزه و بیعت مار و میان که عری گشت **ت** آب کشام و خنجر را ده طلاء الدین که شامست بر علی فرامرز متوال که سلطان  
 طلال الدین او را چو زنده بود و ولادت خراسان بر او داده بود و در روز چهارم که سلطان  
 در صبح دوم بر نهد بگفتیم با صبح  
 امیر لرزه و بیعت مار و میان که عری گشت  
 مستند ز تارهای خود میز

در وقتش به لدرای رفته تا او را باز آوردند و بعضی بیعتی چون بخود و خراسان رسیدند  
 ایشان را با لشکر متوال که بر افتاد و گشته شد سلطان طلال الدین نیز بنین  
 رفت در آن سال شرفیت میان او و چنگیز خان جنگ تمام افتاد و پیش او منظره  
 تا چنگیز خان خود جنگ آمد و در شوال آن من و مشر و ستاره بر یکی را آب جنگ کرد و  
 چنگیز خان منظره شد و اشک سلطان خنم گشت سلطان طلال الدین با خنم مرد از آن گشتند  
 که در روز چهارم در خدمت اشکری کرمان و دوکان بد و میوه مستند تا سپاه کرمان بود  
 جمع شدند و اکثر بنده و ستان در بنده آورد و دو سال با ما چون شرفیت که چنگیز خان  
 از ایران باز گشت جهان پهلوان از یک را در نهد و ستان نیابت بگذاشت و خود  
 خرم ایران گرد و در سینه مشیگر و مشیگر پیران آمد اول کرمان رسید و مشیگر پیران را  
 در نکاح آورد و نه از این است و دختر تا یک سوره را در نکاح آورد و با صفیان آمد و  
 ای برادر شرفیت الدین سلطنت داشت تا گاه بر سر او خود آمد و او را چو پادشاهت  
 به او سپرد و سلطان طلال الدین بر نهد او رفت و با اشکری جنگ کرد و منظره شد و  
 در بنده آورد و در آذربایجان آمد و مشیگر و ملک تون دختر سلطان غزین مشیگر که  
 در جارا تا یک از یک بود و مطاعت گشته در عقد نکاح کرد و او را در این اندوه بخ  
 بر دل تا یک از یک که در و تون بخانجامید و بدان دو گشت سلطان طلال الدین

و لشکر متولی خراسان رفته و سلطان طلال الدین بگوه گوسران که گشت خوارزم  
 شامان  
 منزم به اصفهان رفته اصفهانیان خواستند ایشان دست درازی کشیده حتی  
 اقتضا که دکن الدین مصادی مع شده بیعت و زود عده همین که در آن سلطان پیرا  
 شود اصفهانیان حرمات و تعلقات و تصرف نمایند و از نهد که در آن سلطان  
 و عده پیدا شود <sup>طیغی حلق</sup> را که از امر آن بزرگ خوارزمش میان بود سلطنت  
 در روز و عده عیدتی بود چنانچه کمال اسمعیل را در تهنیت قدم سلطان از هم  
 شام قصبه است که این بیعت از اجازت **ت** دو عیدت را از روزی بی  
 هم از روی زمین و هم از روی سما **ت** یکی است عید شرف سلطان **ت** مبارک  
 که عید قربان استی سلطان از لرسان برسید قوش بد و نهد شد در روز  
 اصفهان میوس گشته سلطان طلال الدین از اصفهان به اران رفت و از  
 بگردستان رفت و در شراب افتاد نو را بدین مشیگر این را بی گشت **ت**  
 شامانی کران به برخواهد خواست **ت** و از سستی کران چه برخواهد خواست  
 شست و جهان خراب و دشمن بیگانه **ت** پیداست که این میان چه برخواهد  
 شکر متوال در مدلت متعلق بودند و او مستحق بود در در گردستان و مستحق  
 مستند شام و عیشین دستا چو من بر سر او بودند او دست خنم بود در

حیدر اور امید ار کردند و بخت و در گوهر کردان حکمت خواب بر او غلبه  
 کرد و گفت مردی کرد او را بطریق چاه بگرفت سلطان خود را بر او طهارت  
 کرد و انگش که در او را به از بیل رساند گوید او را بجان خود برد و بملکت  
 رفت کردی دیگر بعفت آنکه برادرش در جنگ اعطاء بر دست سپاه سلطان  
 کشته شد بعد سلطان بگفت و دولت خود از دستش میان با فر رسیده و بی  
 شده ملک منحل فنا و تو سید محمد بفرستد و با خود برادرش را که او بکتابت بر سر آمد  
 بگم پنج خزان با فر و سلطنت شد بعد از مدتی با خزان باقی شده خزان  
 خان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بنیاد جمعی  
 از ایشان در سبوحا و اوقات صوفیانه شاه **اندلس** نعمت بن ابی حنیفه  
 در ذکر آنجا که دو شعبه اندلیسی بی نام یکی به دیار بگرفتند در وقت ملک آن  
 احمدی و یمن و در بهار نامه اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح  
 سلطان با خود تن در وقت ملک آن از دستش و از یمن و بهار نامه اصحیح  
 و نامه صدر وقت سال اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح  
 و اولوگ سلطان ملکشا اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح اصحیح  
 پیش روی تمام است و بگم سلطان بر یکبارق عالم غایت تمام شده و نور الدین

این کتاب در تاریخ  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال

یافت بعد از سلطان بر یکبارق حکم سلطان محمد بن کتکشا بهر آن وقت حکم عرش از آن  
 و در بعضی دیار بگرفتند و تعاقب گرفت و او را سپهر بود و او را و نور الدین  
 بر او بازم سلطانین عراق بود و او را فارس و نور الدین را اولایت تمام داد  
 را و بار بگرفت و در سنه اثنی عشرین و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه  
 سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه  
 پادشاهی بگرفت و در شام و در دیار بگرفت و در سنه سال پادشاهی کرد و در سنه  
 هجدهم در سنه و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه تمام او گشت و شام  
 نیز از بر او ده خود ملک صلیب این نور الدین گشته و در سنه اصدیقین و هجدهم  
 مصر را از دستش و بهر آن بر دزدان و از آن وقت باز شام داخل مصر شد  
 سید الدین غازی در سنه ست و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه  
 مود و پادشاهی دیار بگرفتند سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع  
 و ثمان و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه سال پادشاهی کرد و در سنه هجدهم در سنه  
 و هجدهم در گذشت نور الدین در سنه سال پادشاهی کرد و در سنه هجدهم در سنه  
 اولو در بگرفت و بجای هجدهم سال حکم بود و در سنه تسع و هجدهم در سنه  
 در گذشت نور الدین در سنه سال پادشاهی کرد و در سنه هجدهم در سنه

۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۶۵۳

و ملک دیار بگرفت و دست منحل آمد **دکتر** دوم از سنه اصحیح اصحیح  
 آنک سنقر بن بود و در سنه زکی است که در وقت سلطان سلجوقی گشته شد  
 در سنه شاد و از یمن و هجدهم در سنه بر او در سنه محمد بن جوهر و ج که در وقت  
 فارس بگرفتند سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و هجدهم در سنه و گشته شد  
**آنک زکی بن دود** بعد از برادرش زکی که در سنه در ملک فارس که در زمان  
 مسئول شده آنک زکی ماب و با ایشان جنگ کرد و ایشان را متهور کرد و این ملک  
 بر و قرار گرفت و بعد از آنکه بن خول سلجوقی رسید او نیز ملک مد و متهور شد  
 مدت چهار سال در پادشاهی سپهر برد و فرار شد بعد از آنکه رعایت کرد و وقت  
 زمین گردانید و در سنه هجدهم در گذشت **آنک بکله بن دود** بعد از برادرش  
 گشته است سال حکومت کرد و در سنه هجدهم در گذشت **آنک سلطان بن دود**  
 بعد از برادرش حکومت بدو تن گرفت فراد و بگرفتند زکی با او تمام که در سنه  
 در میان با بابت رفت و خطه نهر بنیان سپهر بود ملک فارس در آن زمان که  
 خراب گشته چنانکه مردم دست از چاه باز داشتند و خطه و با و از سنه و بعد از آنکه  
 حکومت کرد و بعد از آن بر دست سعد بن زکی سپهر شد **آنک سعد بن زکی بن دود**  
 بعد از برادرش پادشاهی بر و در وقت در آن سال در ملک فارس میان قلیان گشته

از آن راهی که  
 در باقی آن

بود که گشته شد بهر چیزه دزدان برو کار کردی مردم بخوردند و او یکی بر دیگری  
 فرزند بودی او را گشته بودی تا بهر آنکه سببی نمودن با یکدیگر گشته بودی  
 شمار آنکه در گذشتند نام بر او زکی بن دود و زکی بن دود و زکی بن دود  
 آمد و او خلافت گشته بعد از قسط و با سبب خطه و آن گشته و فرادان مردم مردند  
**آنک سعد در عدل** بود او که گشته و ملک فارس را در آن معمور ساخت بعد از آن  
 که آن ستان گشته کرد و دستش با یکارگان از آن که گشته که دایند در سنه ست و هجدهم  
 و ستیام بر عراقی کرد که گشته بود دست سپاه سلطان محمد از دست او سپهر  
 و چهار دو ملک منحل ملک در سنه که در سنه است بهر دو با فرار رفت پیش از او  
 او را در شهر راه انداختند و یکسایه و تیری بر آنک سعد آمد اجل شهر او را  
 در شهر بردند و او را سپهر بگرفت و همی ساخت تا وقت آنکه سلطان طلال الدین بن کتکشا  
 از شهر بگرفت که دو بنام رس آمد و سپهر او را خلاص کرد آنک سعد بن زکی بن دود  
 تمام و هجدهم در سنه ست و هجدهم در سنه ست سال پادشاهی کرده بود و از آنرا و هجدهم  
 نوشهر ارادت و با غلی نام **آنک بکر بن سعد بن زکی بن دود** بعد از برادرش  
 گشته پادشاهی طاق عادل فیروز که منش او در جمع مال با نماند قطعه داشت و غنای  
 را با یکدیگر مرتبه بگرفت و در وقت تاریخ آن از چاه سال که بودی سپهر گشته

باز در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

دین  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و بر این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

باز در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

دین  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و بر این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

و در این وقت که منسلک شد دولت  
و در این وقت که منسلک شد دولت

پادشاه بی حکم صاحب رای بود بلکه او دست یافت و مصرا از ترک کار فورا که از قبیل  
 مینویسند چنانکه حکم ایجاب کرد و او را که فورا از قبیل شد چون ملک دست  
 بر نداشتن ایشان گشت و تدبیر داشت مگر در سبب ایشان و تقیض و ثلثه تا آغاز کار  
 قاهره کرد و از آنرا در الملک ساخت و چهار را از تصرف بی حواس بیرون آورد  
 چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد در درج اول است و تقیض و ثلثه تا در گذشت  
**العزیز بالله** ابو منصور برادرین معز بن منصور بن قاسم بن مهدی بجای پدرش  
 و انکس غزنی را که از جانب ملایطه ماکشام بود بگرفت و بگشت و ماکشام  
 در تصرف خود را آورد و در حدودی را بر آنجا حاکم کرد و مصرا را به تصرف  
 بر اهل اسلام خواریها کرد و بسیاری از ملایطه بیرون بگرفت و کسان را  
 بماند در رمضان سست و تا این وقتها در گذشت **الحاکم بالله** ابو علی بن منصور  
 بن غزین معز بن منصور بن قاسم بن مهدی بجای پدرش خود را بر اهل عار و در  
 نمود جز سوار شدی در بی تکلف در بار کشتی و کتی بکوه طور چون موسی بخدا  
 تالی نایاب گفتم و در امر معروف و نهی منکر و در هدایت خودی با یکی بجای  
 دفع غم خود در بسیاری از اوقات بگرفت و قطع کرد و کلمه که در شکاف توره زان  
 بود و در زمان سلطان از خانه بیرون نیاید و تحت سال بر این نوال بود اما در

ای حکم با بر الله

بودند او را بگشتند و سرش پیش خواهرش بردند و باز آوردند و ابراهیم را در سنه  
 احدی از اهل عمار بودت ملکش حیت فتح سال **الطاهر بالله** ابو الحسن بن قاسم  
 بن غزین معز بن منصور بن قاسم بن مهدی بجای پدرش گشت و از سنه یکم تا بیست و نه  
 بر خود امین گردانید و بعد بسلام ملازم او گردانید تا چون فرصت یافتند او را انصاف  
 چو گشتند در سنه بیست و نه سال حکومت کرد در سنه سی و دومین و در سنه سی و سومین  
 بمکه را از برادرین خود در آن روز **المستظهر بالله** ابو سعید بن منصور بن قاسم بن مهدی  
 در وقت ساسانی پادشاه گشت و حق نایاب گشت بر او بود و در آن زمان که بود  
 تقیض و ثلثه تا در سنه سی و دومین و در سنه سی و سومین و در سنه سی و چهارمین  
 بر نایاب بود که روزی لشکر سلطان خلیفه او لشکرمان بر او حمله کردند و او را  
 بگرفتند و در وی از او حاکم اسد و با او بیعتی از و چیزی نداد و کارشان  
 بالا گرفت و او بران صبارت نمود تا بر ایشان دست یافت و بعد از گشت  
 مستقر امر بر سر بود و نوار داد و بعد از خلیفه در اول نوار آوردی **المستظهر بالله**  
 چون او بر نایاب بود و او را حاکم کرد و با او در اسلامان دو کرده شد  
 از نایاب نوار کرده و بعد از آن مستقر شد و در آن روز حاکم بود و او را بیعتی  
 کرد و در پیش و ایشان افضل بن امیر بخون بود و در سنه سی و چهارمین و در سنه سی و پنجمین  
 حاکم بود

اسلامان



بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب را در روز ...  
 در سنه ...  
 در شهر ...



پدر پادشاه شد مصراع و در سال حکومت کرد و بهر بصره در سنده اش و حسین  
 و همایه در کشت **الحمد لله** ابو عبد الله محمد بن فخر بن خازن مازندرانی  
 مستصحب ظاهر بن حکم بن خیر بن مغز بن منصور بن قائم بن مهدی بعد از پدر پادشاه  
 شد در عهد اورسنه اربع و هجده و ضابطه فرزندان احمد مصر کرد و عاهد ارضان  
 منویم کشت بیاه بصاحب شام بر داد و ملک صلاح الله بن سیف بر بوشه که و آبی  
 منس بود بمده و فرستاد لشکر فزنگ پیش از رسیدن شهابه که بمشیت بران  
 میان عاهد و وزیرش مینافقت افتاد بلکه صلاح الله بن سیف شهابه را  
 عاهد وزارت بدواد ملک صلاح الله بن سیف در عجم سست و محمد حسین  
 خنجره مسکه با نام خلفای عباسی گرد و بعد از کشته عاهد بم ملک صلاح الله بن  
 بر ملک مصر منویم که کشت و سلطان فخر بن سیف و از اسمعیلیان دوران ملک  
 پادشاه زد در سنده اجمه و همایه و ولایت تمام نزد تصرف ملک صلاح الله بن  
 آمد و دست آتامک سیف الله بن خازن از آن کوتاه کشت و در سه مشفان  
 و همایه که بینه المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آورد و لوح بود بر درواز  
 انجا نشاند و بر نوشته و لغت کشتهای فی الزبور من بعد الذکر ان الارض بر شام  
 بجای دی الصالحون و در سینه و تا بین و همایه که کشته نزد تصرف آورده و مدتی این

شاه بر نام وزیر شد

ولایت و تصرف آل اربیه بعد از آن اربیه حکومت مصر با علان افاده و اعلام  
 بنام می آمد تا **الحمد لله** ناصر الله بن اربیه **الدوم** در کرا اسمعیلیان ایران  
 بحشت تن مدت دولتشان از سده هجده و تا بین و اربیه ما سنده اربع و هجده  
 رسماً نه صد و هجده و یکسال اولشان حسن صباح نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر  
 بن حسین بن محمد صباح از خیم یوسف حمیری با پادشاه بین خود میان او و سلطان ملک  
 بر صربا ملک خودیت افکاره و از خدمت سلطان البت ارسلان دور شد همانان **الدوم**  
 و بر روی وقت که مستطرا اسر بود و در سنده اربع و سیتم و اربیه ما انهم  
 سلطان این بود در سنده اجمه سیتم شام وقت خود میان یکجا بود و بر قول  
 نزدیک مستصحب **الدوم** و جز از کوه که کوه که در راجه بود  
 گرد چون نظام الملک وزیر در ملک بود حسن صباح سواری بود در راه  
 اصغمان در خانه ابو الفضل گیلانی نزول کرد یک روز در جهارت آورد که  
 اگر دیوار حوائق بافتی این ملک را تمام بهم بر روی رئیس ابو الفضل صورت  
 کرد که او را حیات و حویلی واقع است و اگر نه حکمتی از انصای کاشفها انطیس  
 بیرون که حمله پس دیدن امیرش اعدیه و انتره صاحب مرقش خویا پیش  
 حسن صباح آورد حسن در بخت از اصغمان بیرون رفت و مردم طاع را در

**الدوم**  
 همانان  
 جلال  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان

همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان  
 همانان

قد که در که در جلال و نهانی است  
 و با آن در که کشته است ای سوس مود  
 و خراسان با آن راه یافته و در حمله و  
 اقتصد و عجم خرابه نکرده اما در آنجا  
 بر جای مانده و باقی است تن آن از  
 حمله و برینه آن می بر وجه اول  
 عجیب است و من نیک خود را ای  
 که ریاست داده غده دشمنان در کسم  
 برین احمد رسم از جمله جز که در دم  
 ملک های آب بود که آورده آن  
 حیات است چه کند و در ای غده  
 طوری نبود که در سران ترانسه ای آن  
 راه بود و موضع که گفت به  
 اول متوجه و دردم و در سان که ترانسه  
 مانند نشت که در طرف ان جنبوده  
 گفته شد و دره این او در معمول بود  
 فتنه کردی که که که را هم کشیم  
 که شایر در او را قلمه شد  
 عمره هجده ۱۳۴۸  
 حسینه بن جاسق بن راه  
 خیزد و عودت کرد و پیش نظر که از جلال امیر داد حکم که ده کوه بود و امیر حسین قلعه را که  
 قلعه گنجان بود و حکام که باقی عجم را مسان خورشه قول کردند و باقی ابو عامر  
 شده و اجمیان با موت فرستاد و مردم خرابه خوش داده و در دست  
 عثمان و اربیه با قلعه الموت رفت و نام آن قلعه در اول الموت بود که  
 عقاب و از جلال حالت بحساب جل عد و ف الموت تبارخ عرب سلال  
 اوست بر قلعه دوران وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکها که بلوچی علوی  
 نام داشت من صباح ممدی بلوچی را کنت چون برین قلعه مرا احلی کشت که را تاقی  
 حالت کردن جانز بنیم که صحبت باشد مرا چندان از زمین قلعه بد که نام او  
 برین بیروش با بر ملک خود طاعت و عهات کتم و تره کار با شام ممدی آن  
 بد و زود رفت او پرستی ابرو وال برود که در قلعه سید وقت که نامت قلعه  
 ممدی علوی را با جان بی بود او که داشت و اوسه بر اربیه از زمین جهات  
 حسن صباح بد عودت مشغول شد سلطان ملکها را از اربیه انون نامش بود  
 رود با در دهه اقطاع او متر بود و قلعه با متن میکرد و از اتباع حسن صباح  
 هر که میا فتنه کشت کار بر من صباح کنت که است هر که کوه زو نیزه قلعه  
 برده بود درین حالت انون نامش در کشت حسن صباح که دود کار او داشت

قال سلطان  
 صلاح  
 شاد و حسن  
 بر او بنا آورد  
 و در ده و هجده  
 ستاد در شکر  
 که در ستم  
 محمد ان بیگ  
 شایخ چونان  
 قانی کند  
 ماه پسرش  
 سیاح می برد  
 در سیمیزک  
 لید را کشت  
 خلاص قلع  
 از سالی

سسته با این اطلاق که در اولت یکم  
 صحیح است از نظر که معمول است در صحه  
 جویسند و نظیر همین اسم شهر که  
 یکی از نوعی شهر است و شهر م با معنی نقل  
 و باهای شهره شهرت و شهرت و شهرت و شهرت  
 از سلسله در نظر معنی شهرت و شهرت و شهرت  
 که در آن از طرف سلطان با ای اعتماد و کاره در دهه  
 ان نام و شهرت شهر و در کاره از ادب





بعد از یک کار حکومت بدو تعلق گرفت و او در وقت که در بنا بر آنکه در حین  
 بمباران از آن روزین مستقیم بمهری بدین ملک رده بود چون آن پسر بمباری  
 او را بمباری شد آن پسر که بمبار بود از این ستم است برواتی کند که با زن محمد  
 بزرا که میباشد که در حین بمبار از معتقد اسمعیلیان هر چه از منجیات نام  
 کند او را حلال میماند و بمبار از آن که نمیباشند برواتی دیگر گفتند که حسن  
 خود پسر بمبار بود و در حین بمبار از آنجا که بمبار بود و پسر او  
 بی دل و با یاد شایسته نام نهاده بودند و هر دو را در وقت ظاهر است و حضرت  
 نقی مجاهد سبب خروجی نامت که در سبب خود بمبار مرتبت بمبصر رسانید و در حین  
 التماس بر تقوی و اعتدال منسبی نماند بی بر این ستم و در سبب عرض  
 ستمگری و دشمنی که اسمعیلیان مرتب بر خود در مدین منوریه نمودند و در حین  
 بمبار بر کس از آن مسلمانان چهار علم سرخ و زرد و سبزه و سبز و سبز و سبز  
 برافروخت و گفت که من نام ام و تکلیف از جانبان بر او استم و او در شرفی  
 ظاهر فروع گرداندم تا بیکه مردم به باطن باشد باشد و ظاهر را انصاف کنند و فرود  
 آمد و اظهار کرد و افواج عظیمی در ماهی که کار داشت قرمش با او تعلق شدند و آن روز  
 را عید این نام نهادند و تاریخ از آن گرفتند و تاریخ بمباری مکتوب شدند و در عمارت

عالم

عالمی که مگذاران در آن ملک مساخته اند تفریح و تفریح نام خوانده ام من صبح  
 علی که در آن وقت گردید و نماند خطایا ستم و او در حین بمباری که در حین  
 رمضان بمبار بود و تقی امیرالمؤمنین علیه السلام بمبار شد و او که در حین بمبار  
 ششای و معاد روحانی و بیست و دو روز مصروفات هر کسی روز که در ستم  
 از آن شرف است و آثار و جلات که در مرتبه که با مهاد و که رسانید و حکم کرد که اگر درین  
 دور قیام ظاهر شدت را رعایت نکنند مردم را بقبال نکال مواخذه از آن چون در  
 برابرت و در رعایت تخلف میکرد و در دل جلال خود تقوا گرفت و کائناتش فی  
 الجحش باشد که زمان مردم او بر آن مبرهن شد که کارها را با عروج تمام یافتند  
 بمباری از این اورا با لاجت قبول کردند چون کار درین مرتبه رسید حاجتی که  
 است از مسلمانان دامن نکرد و او ستم داشتند و جلای و وطن ایشان بودند  
 و به بلا و از اسباب و عواقب آنکه در ستمی را که قدرت رفتن نبود بر شدت  
 مصابرت بودند و فرصت مبطید ذکر حضرت که شد و جلایا رسانید و در حین  
 بمبار بر سراسر درج الاول رسانید و ستین هم آید و او را کشید و در حین رسانید  
 مدت یا شایسته و چهار سال **فهد او نماند من** در این پاره ای که میده و از او پادشاهی  
 نشت و حسن را که قاتل پسرش بود با تمام نسل او کشید و کارها را در زمان

توتی گفت او امرش در آن ولایت با کلیه بوطرف شد ملاحظه در زمان او  
 خود نماز بخند و هفتها اکتینت و فساد با کردند و ما ما برده چون مدینه بمبار  
 سال در پادشاهی با خود و در هر شریک اول که ستم ستم بدو فرج رفت  
 بخشیدند پسرش را که در حین بمباری در مشورته خواری او را از هر دو **او در این پاره ای که**  
**من در حین بمباری که بر پادشاهی آمد و در عهد حکومت بر برید انکار**  
 بود و حشش مملطین و نوید بود که بر افتقارات و الحاد و بر حکمرانست و در تو گفت  
 خود تو گفت آن معنی واجب دید منجیات و الحاد بر طرف ساخت و او امر و نواهی  
 را در وراج داد و بر است ساخت از آن طریق نموده یا ظاهر رسانید از آنکه الحاد  
 با سلام دشو را که کشند و لور انوسمان خوانند و چون الحاد فزون بجای رسید  
 بر احاد احوال قوم و وقت بودند از آنکه فزون التماس کرد و قامته ان خست  
 و از کتب تاریخ صبح و دیگر ملاحظه کتب باطنی و تقاضای ایشان بیرون آوردند  
 و قامت را بسوزند و حالال الیه حسن و مسلمان بر او با او خوار خود با سلم الحاد  
 لغت کرد و مردم را مسلمانان او قنقی شد و در خود او در شیخ و ستمگر خست  
 و خلیفان را رعایت فریز و اگر ای است و اجار است و او امر ایست و دیگر  
 مسلمانان با حالال الیه حسن و مسلمان و صفت کنند او چار دختر از ام ایست

از حضرت امیر مویتم علامه لدین توله شد جلال الدین حسن با آنکه منظر المدین از یک نام  
 آورد با چنان دوسیتی که در عهد او جنگ مشکلی نام عراق آمد و کسب نام با مردم  
 آنکس منظر المدین او را اجده تها که چون مشکلی متور شد آنکس با هر دو بیان  
 جلال الدین او در حین آن هر دو شهر در فغان او بود چون جنگ خان با برن  
 آمد جلال الدین حسن با بی غماعت پیش او فرستاد چنگ خان او را امان داد  
 چون باز در سال ویم در پادشاهی بمبار بود و در منصف رمضان ستم نان  
 و عشره دستماله در که کشید جسمی گفتند که در آن و خواهرش او را زهر دادند  
 و در این سبب ایشان با ملک گردیدند **او نماند الیه حسن** و **امیر حسن**  
 چون پدرش در که کشید نه ساله بود ترک مذمب پر و مسلمان کرد و با هر  
 با بیطن و اباحت اجداد رفت خون من بلوغ رسید خون با او اطراف گرفت  
 و مانعش خلقت و صفت ماخلوینا انجامید یکسال از مهر و دیار ایمان بود که  
 که یک کلمه سخن با او گوید و علاج و تدبیر او بکنند و او تدبیر خود کار کردی که  
 بتدبیر خود کار کردی الحاد در زمان او قوت تمام گرفت و انواع شادی  
 و فساد از خون دزدی و فتن طریق و فتن فتن و اباحت ظاهر است و کسرت  
 خبر بارانیت است که بعضی او رسانند و او معلوم کردی نادانسته انکار

اسفندین  
اسفندین  
اسفندین

میان دو پسرش پسرشده قاصد جان بلکه بیکر شدند علاء الدین پسر بی بی صاحب  
علاء الدین پسر بی بی و دیگر قلاع محو شد و خراب گردانیدند از قلاع ملاحده و در هیچ وجه  
از طاع ملاحده آبادانی نگذاشتند و در قلعه دیگر که بعد از آن خراب شد و در  
اسفندین با خورشید و ابل جهان از دست ظلم و جور ایشان خلاص شدند  
و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلعه الموت که دارالملک ملاحده بود و در  
منوکل خلیفه عباسی در سمرقند و اربین و مابین بنام بود در زمان الداعی الی  
حسن بن زبیر با وی که پادشاه آن ولایت بود چهار صد و دو سال عمود بود

**قصه از زمان پادشاه** در در سلاطین قراقرق کمان نین بدست  
مکشان از سنا حدی و عفرین و سنا حدی و سنا حدی و سنا حدی و سنا حدی  
از امرای کورخان قراقرق و برادر میگو ایام اوس بود در وقت که سلطان  
محمد قزلباش بر قراقرق مظهر شد او را با برادرش حمید بن ملک فرستادند  
اجازه فراغت نیافتند در خدمت خوارزم شاه و تبریز که نزد او از ارکان  
و امر آن حضرت گشتند و وقت فرقت منول حمید بن خوارزم شاه  
و در جنگ منول تمول گشت بر اق حاجب سلطان غیاث الدین پسر شاه پوت  
و راه حاجب یافت چون آتش خفته منول مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان  
غیاث الدین پسر شاه و حضرت حاجب میماند بر اق حاجب به اجازه سلطان شالین  
دینا بن

براق

ان

علاء الدین پسر بی بی و دیگر قلاع محو شد و خراب گردانیدند از قلاع ملاحده و در هیچ وجه  
از طاع ملاحده آبادانی نگذاشتند و در قلعه دیگر که بعد از آن خراب شد و در  
اسفندین با خورشید و ابل جهان از دست ظلم و جور ایشان خلاص شدند  
و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلعه الموت که دارالملک ملاحده بود و در  
منوکل خلیفه عباسی در سمرقند و اربین و مابین بنام بود در زمان الداعی الی  
حسن بن زبیر با وی که پادشاه آن ولایت بود چهار صد و دو سال عمود بود

کاسه اران  
تاش و در سمرقند

شکل الدین ایوب غلامی و در امر تیره گشتند و این دو بیت از آن است  
چون وقت بیاض و وحش زراییل است بر دوسوی نظر بر این تا جاسکند  
**نقد او در کتب الدین خورشید** از جمله الدین حسن نوسمان بن محمد مکر بن  
بن علی بن محمد بود که امیر و داری خوارزم پادشاه گشت و تحت و  
خون پدر حسن زبیر داری و او را در اقصای پسر گشت و لشکر جنگ قلع  
خجالت فرستاد و تخلص کرد و قتل عام کرد چون کیمیا در پادشاه  
خان جنگ آوردت و جرم عظیم واقع گشت چون خورشید و انسیب که حاجب  
او اندازد از قلعه بیرون آمد و در خدمت منول کوفان و مملواعت نمود  
خان بن محمود با قلع ملاحده خراب کرد و در دست کیمیا قرب چاه قلعه خون  
تقصیر

دین

بر وقت سلطان جمال الدین که بر او کمان غمگین است و کمان غمگین است  
ایمان سمس زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پسر شاه حاکم کمان بود سوس کرد  
و جنگ سلطان غیاث الدین با براق آمد سلطان بر اق نمودت گشت که بملیاک  
مردان در آمدند جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمیع ترکان جنگ جنسیت  
با پیش بر اق رفتند و شجاع الدین منزم گشت و اسیر شد بر اق و در کنگرستان بسیار  
و گشت راست گشت اندک الخراسانیه و الاس نباله ایمنان منو تو بهر و او را  
یک درگاه تو سیم دین گذاری لایبی مروقی لشکر جنگ من او ری پسر او را  
گشت و بر شتر کوا شیر مستوی گشت پس شجاع الدین تملک تخلص شد و جنگ  
و محاصره و تخلص گشت و بهمانی آورد که این قلع از خوارزمشایان ارام  
بسیارم در اثنای این حال سلطان جمال الدین از بند وستان مراجعت کرده بود  
و اچار رسید پس شجاع الدین تملک تسلیم کرد بر اق حاجب سلطان جمال الدین گشت  
و دختر خود را داد چون حضرت یافت او را در شهرباره نداد و سلطان جمال  
کمان را گرفت و بر اق آمد بر اق حاجب بد الخلقه و پیش میکرخان رسولان  
فرستاد و دستا و تاملی اچار کرد ایشان او را نوازش فرمودند از دار  
الخلقه قلع سلطان در چکر خان تملک همان پیش او فرستاد و او را در دست

کلاه و در کشتند در سینه اش می نشیند و دستا بر او ایامی مبارک خواهد نام  
نزد خضر بود یکی سوخ ترکان منگوه خجایی خان شده نام بیعت ترکان تا ملک  
قطب الدین محمود شاه بزدی بود سوس موم ترکان منگوه می الدین پسر کام پسر کیزد

سلطان کمان غمگین

بزدی شد چهارم خان ترکان منگوه بر او زاده اش قطب الدین گشت و  
الدین را اولی عهد خود کرد و اینده او و بعد از بر اق دو سال حکومت کرد و سلطان  
رکن الدین مبارک کوام بن بر اق با او مبارزه کرد و حکم بر لایق و شاهی از او  
گشت و قطب الدین طلب حکم سلطنت بجزیره خاقان رفت و حکم از قطب  
الدین طازم و وزیر محمود بلوای باشد و رکن الدین مبارک کوام بجای کمان تمام  
ناید بشمار کواش نژد سال پادشاهی کمانی که در پس یک بر لایق منگوه کمان  
در سینه خمین دستا رعایت یافت سلطان قطب الدین لغوای منگوه کمان با سلطنت  
کمان یافت و بعد از چهار ماه قتل کواش بر اق حاجب بود در کج آورد  
و او زنی عاقل بود او را از قطب الدین دختر آن آمدند و کمان مبارک کوام بنیاد  
سلطنت عزیز درگاه خلیفه کرد خلیفه او را راه نداد و قطب الدین بجزیره خاقان  
رفت و احوال و قضا گشت حکم بر لایق کمان مبارک کوام را بجزیره فرمودند بعد از  
تخلص او را به سلطان قطب الدین سپردند و قطب الدین بدست خود او را گشت

گشت از خوارزمشایان

گود

سختی و مخالفت نکرد آستان برافتند ایام حجاج زودش برآورده از شهر خود فرار کردند

پادشاه بی کرمان او را همان وقت تسیار کی صورت سلطان جلال الدین بن شاه  
خوارزمشاه بود در کرمان بر روی ایگه خوارزمشاه است جسمی را دعوت کرد  
مردم بسیار بروی خنده خسته و استیجابت گرفت سلطان جلال الدین را  
خبر شد بر سر ایشان دو ایند شیخ خلیفه بخت و قاتل دیگر را قتل آورد  
فخته قزوین که پس ازین قصد زردان کوچ و بلوچ کرد و ایشان میان سیلابا  
بودند که با کثرت قتل و علم بر روی میرفتند سلطان جلال الدین میان بیرون ایشان  
برو که تیر در خواب غفلت آسوده بود نه تیغ در میان او بود که تیر خواهد که در  
کواره بود بکشت و مشران ایشان را از بخار و آینه و زنده دور کرد دست  
سال پادشاهی که در عدل و داد پیش گرفت و عمارت و بنا عالی ساخت و در  
رمضان سه عشر حجی در گذشت **سلطان حجاج بن قطلبغین** بعد از پدر  
بگزارت و فرمان نیکو بآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کوک  
بود مکتوبه پدرش قتل کرکان بدو کار او گشت و بکار سلطنت تمام نمود و  
حالتش پانزدهم رکعت کرد و سلطان حجاج که بعد از او بود و روی رسیدن  
میان او و کرکان قتل و دشت انجمنه و کرد و در او ایشان نشاندند و در بر  
سلطان حجاج از سر تسی قتل کرکان زاده و رضی شیدا و اگر چه کرانین داشتند

مینی

دخترش که در کرمان بود  
و خوارزمشاه را در کرمان  
و خوارزمشاه را در کرمان  
و خوارزمشاه را در کرمان  
و خوارزمشاه را در کرمان

دخترش که در کرمان بود و باقی شد در آن خاقان تو شمشیر کرمان بود اما عراق  
و فارس از خبر کران کران کرد و او فرستاد و لشکر آمد و کرمان را محصور کرد و اینده  
یکسال بمحصور بود و قتل قتل در آن شهر پیدا بود و در بیرون فوجی بود  
و چون شهر سخت گشت اما از خاطر معلوم شدند و فرستادند که سلطان محمد شاه را  
برخاستند که تشریف آن شهر بود و یکم از آن سلطان محمد شاه را تشریف آن شهر  
شهر را تسلیم کردند و بطاعت درآمدند و خواجه صدر الدین ابهری که یکم از آن  
قاضی خراسان بود از آن تضرع شد و بدو حاکم کرمان شد سلطان زاد محمود شاه  
را باینه آرزو فرستاد چون باصفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه از اردو  
انجام رسید محمود شاه توفیق داشت که برادرش او را باز ستاند سلطان محمد شاه  
فرمان کرد و برادر را در نظر نیارد برادرش چون از او مایوس شد زهر خورد  
و از آن در گذشت سلطان محمد شاه بکرمان دعوت امرای عراق و فارس تشر  
سخن کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او هر که با کثرت و استیجابت بود بکشت  
خواجه عاد الدین خلیفه تسی که با ارادت و داور او بود در شهادت رسانیده  
و سلطان زاده سوگند را گرفته بخره خوارزمشاه آورد از بکشته خواجه عاد الدین  
ابهری از سلطان محمد شاه موم بود چون سلطان محمد شاه بر سبیل شکار

دخترش که در کرمان بود  
و خوارزمشاه را در کرمان  
و خوارزمشاه را در کرمان  
و خوارزمشاه را در کرمان

سند و نشان گرفته بود پادشاه خاقان بنور ستاد و عیال عیال او را دستگیر کردند  
و مایور دگر گشت پادشاه خاقان بنور قتل کرکان بود چون پادشاهی  
کرمان رسید سلطنت کرمان پادشاه خاقان داد و سوختش در کرمان پادشاهی  
خاقان گشت و چون پادشاه خاقان دید که او سلطنت در اردو را بگردد و شمشیر  
ساخت و کوشا خواجه زاده کوکوبین پیش عیال خاقان دختر سوختش تضرع  
کرد و کمندی در میان مشکاسب بر قلعه فرستادند تا میسر عیالش بدان  
از قلعه فرود آمد و بر او در وقت آنجا از آن او را گرفت و پیش پادشاه تضرع  
فرستاد پادشاه خاقان بر عیال خود او را بکشته و کوشا خواجه زاده  
کوتلایع و دخترش شاه عالم چند خاقان که در جلاله بایر و خان بود حکم سران پادشاه  
بتقصای پادشاه خاقان را بکشته در او فرستاد از پنج سینه و ستاره روزگار  
بربان حال مکتوبه **سلطان محمد شاه** کثرت از عیال خود کرد که زینا خود تضرع  
بکم سلطان محمد شاه را با او شده و در ارتعای قران علیکم کران خان بکران  
رفت سلطان زاد کان محمود شاه و حشیا و برادران سلطان محمد شاه را بفرستاد  
بیکر و استخفافشان میگرد و سر زدنش نمود و مواجبه ایشان را بفرستاد  
داده و دینار یک دینار او و سلطان زاد کان را طایفه طایفه شد و برادر

عق



وقاش بر دیش تراوازش بسیار کرد و باز در کمان بسیار با مال و نعت  
 سیرایشان به ایران فرستاد چون به ایران رسیدند اینها سخن از قتل  
 سلطان محمد خوارزم شاه حاکم بودند احوال آن جماعت طبع کرد و بیجا  
 بخوارزم شاه فرستاد و او را مال آن بخار بفرستاد و اجادت خوانشان  
 طلبید سلطان ناندیشیده چون آن چاه کمان اجازه داد اینها بختی قامت  
 بگشتند و احوال ایشان را برداشت و چون از احوال بخار بگریختن خوان رسید  
 در سنه هجری پنجاه و هفت که ایران گردنخت و در آن زمان که در آنجا  
 را بگشت یک بلای دما و راه انهر سوز کرد ایند و در تمامت و ولایات قتل  
 کرد و در سنه سیزده و هشت و ستا به سیران بنام و ابراهیم خوارزم  
 شاه به ایران فرستاد و ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران گشتند  
 و از راه در بند خوارزم با توران رفتند بعد از آن چکر خان توی خان را  
 فرستاد تا خوارزم را بگرفتند و در خوارزم بر آید چون بگشتند و  
 خواسان آمدند و تمامت ایران زمین را سوز کرد و قتل عام نمود که در هیچ تاریخ  
 مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال بکیر هیچ آفتی بعلای نرسد و داد عدل  
 باشد جهان با آن فرود که در زمان چکر خان بوده بود از بزرگی حال محنت

تاریخ خوارزم و کونان  
 و حقیقتی که در آن زمان  
 بفرستاد

منزل

منزل برسد بگشتند که در گشتند و برودند و رفتند چون ایران زمین سوز کرد و  
 سینه صدهای هزارین دستها بر اجابت نمودند و چکر خان را بگشتند و او را  
 نامدار بودند و چندی و او کتای توی بود و در وقت خوارزم و او در بند خوارزم  
 و توی را احوال و خوارزم و خواسته و در آن وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 رضای گشته از چکر خان و ستا و در گشت یک حکم خطی داشت و در آنجا  
 ولایات در وقت او بود و بر او خود او قتل و یک و او را بگریختن خوان رسید  
 و او بیشتر آن ملک سوز کرد و توی خان که حاکم خطی بود و در آن وقت و در آنجا  
 طلبید سلطان ناندیشیده و در آن وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 و از آن قوم بگشتند و در آن وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 فرستاد و داد عدل و اگر تا هزار سال بکیر هیچ آفتی بعلای نرسد و داد عدل  
 باشد جهان با آن فرود که در زمان چکر خان بوده بود از بزرگی حال محنت  
 در گشت او کتای توی خان در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 در گشت او کتای توی خان در وقت و چکر خان را بگشتند و او را

در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 در وقت و چکر خان را بگشتند و او را

از تمام در ولایت بمینال و کما و بعضی از بنده قریب بی سال حکومت کرد و در آن  
 ولایت بمینال در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 پدر ولایت خوارزم و در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 و اس و روس و کس و آن حدود و بد و خلق و در آنجا و او کتای توی خان  
 بخاری بود و او پیش از چکر خان بدت گشته و در گشت او کتای توی خان را  
 به پیرش با توخان بنام و داد عدل و اگر تا هزار سال بکیر هیچ آفتی بعلای  
 در گشت حکومت آن ملک را به بر توی خان داد و او در آنجا  
 کرد پس از توی خان و نیز در گشت حکومت آن ولایت را به پیرش بر توی خان  
 برون او کتای توی خان در وقت و چکر خان را بگشتند و او را  
 پس نیز در گشت بر کتای توی خان بر توی خان حکومت گشته و تا زمان توی خان  
 خان پادشاه انجام بود بعد از آن توی خان حکومت گشته و تا زمان توی خان  
 پادشاه آن ولایت گشته تا بعد از آن چکر خان پادشاه بود بعد از او بر توی خان  
 توی خان پادشاه گشته بعد از توی خان که انور بن توی خان پسران حکومت توی خان  
 و کتای توی خان را توی خان بر توی خان حکومت گشته و تا زمان توی خان  
 سلطان محمد پادشاه بود بعد از آن او یک خان بنام پادشاه و آن ملک  
 در آن

توی خان بنام

توی خان بنام

منزل

گشت و در آن ملک سلام اشکارا کرد چندی خان بن چکر خان حکم پدر پادشاه  
 شد و راه انهر و بعضی خوارزم و بلاد ایونو بد و منوخ بود میان او و کتای  
 قان و در سینه تمام بود او یکسال پیش از او کتای قان در گشت توی خان  
 با مکان بن چندی بن چکر حکم و صیت حکم را می پادشاه گشت و در عهد کتای قان  
 منزل شد و پادشاهی به سوغان بن چندی متعلق گشت و در بر کار مادرش بود  
 الطوفان با بدین بن چندی خان بر خروج کرد و او را گرفت و بگشت و پادشاه  
 گشت بعد از او و توی خان بن سولا که توی پادشاه شد و بر توی خان حکومت  
 بنامکان بن چندی خان با او شریک شد و بنام توی خان پادشاهی و در گشت  
 بسلاح دار چکر خان او را و بعد از توی خان بر توی خان پادشاه شد پس از  
 او توی خان توی خان بن توی بن نامکان بن چندی پادشاه شد پس از او  
 پس بر توی خان پادشاه شد پس از او بر توی خان پادشاه شد پس از او  
 بر توی خان پادشاه شد پس از او بر توی خان پادشاه شد پس از او  
 با سر بر او در مصداق وقت بود و پدرش او را از دیگر پسران توی خان  
 نراند و اسباب و اموال تمام به او داد و او در عهد او کتای قان در گشت  
 پسران او بعد از توی خان پادشاه شد و پادشاهان ایران از نسل او اند

یک چکر خان

توی خان بنام

توی خان بنام



در سنه هجری سیمین ستاره خند و پادشاه مصر و شام رفت و در ایلستان با  
 امرا و تواریک با درگاه کما که با بود جنگ بکرد و ایشانرا بکشت و لشکر بخوار کرد  
 کرد ایند ایامی که از ازل زمین آمد و روزی که در آنجا رسید برین سبب جنگ رفت  
 در آنجا که در سنه ست و سیمین دستاره او را بگرفت و بکشت و لشکر گران جنگ  
 خند و پادشاه مصر و شام فرستاد و جدا جدا به نهم با ایران آمدند در سنه  
 و سیمین ستاره لشکر بگوداری تا ختن بر فارس گودند و خرابی بسیار رفت و سیم  
 سال از دست لاریت گری ختم با ایران آمدند نه داده بگودار تواریک  
 خان جنگ اینکشت و ایشانرا بگرفت و در سنه هجری شاد گودار  
 جنگ شام رفت نهان ایامی که در دهر دهمس جنگ شد و شام را نانو  
 شده زاده بگودار با لشکر شکست جنگ به بنواد رفت ایامی که بنواد بود و خوا  
 خواست تا با تمام رود و سیمین گشته بود عزیمت حدان کرده و در آنجا در کت  
 در تمام دی که سینه تا سیمین دستاره هزده سال پادشاهی کرده بود و در پیش  
 خواجهمس لاریت صابریان در کاد ملک ساسی جمید تقسیم رسانید و بخش  
 املاک و اسباب بیواس بر وجه کشت چنانکه هر روز حاصل املاکش خوانده  
 بود در آخر عهد ایامی که خیر الملک است بر او مشرف گردید چنانکه خواهی نمس

کرده بود که بنام و با متفق شوند و جنگ توانند ایامی که را بر ستاد انا اورا  
 نیاختند بدین سبب امیر امیر و جنگ شده زاده بگودار ایامی که بر گویسند  
 در شوال گشته و سیمین ستاره جنگ گودار بگودار بگشته و از طرف باور  
 انهر شده زاده کان چنانچه ایامی که متفق شدند و شده زاده بر آن جنگ ایامی که  
 آمد ایامی که بسیار برابر رفت در دوازده ستاره سیمین دستاره جنگ سخت  
 گودار ایامی که خان منظر شده و بر غافل که امیر لشکر براق بود گشته شد و بر آن ختم  
 گشته و در سنه اول سیمین دستاره تا زان خان که حمله یادش با ن  
 این دوران بود متو لگشته و در سنه اهدی هجری و ستمه خروج پارانی  
 در بخار بود و خلق بسیار بر او جمع شدند و با لاکر رفت حکام بکن نیز بران  
 فتنه را فروت شدند و او را بر انداختند در عین روزی که سیمین دستاره  
 و نهان امیر ارغون که مدت بی سال زاده پادشاهی کرده بود در ایران در  
 شهر طرس در گشته و بعضی از عطا شده با سر نور شاه متفق شدند و او را لود  
 نام کردند و بر قلعه الموت مستولی شدند و فتنه ایشان با لاکر رفت ایامی که  
 فرستاد تا قلعه الموت با لکل فراب کردند و آن عطا شده را مقرر کردند  
 درین سال در اعلی و ارضی زلاله و عظیم واقع شد چنانچه اگر عمارت فرای

در

السیاق را زنده ستاد او را بگودار پیش از آنکه بر دایم با احمد گشته  
 ارغون سالیقت نمود احمد صومخند داشت و ارغون را بجموس کرده با ایلیان سپرد  
 بعضی شده زاده کان و امیران که موافق او را بگودار بودند با لکل  
 کردن ایشان قطع شده اند در آن خیره نمود و عزیمت ار دوی بود ایامی که  
 تا غالب مغرب گشته ارغون نهان و جمعی از خواجگان ارغون آران اندیشه  
 واقف شدند با ارغون خان متفق شدند و او را از پس بیرون آوردند و بر  
 ایلیان و امیران سخن کردند و ایشانرا بگودار آوردند احمد بدین سبب منبر گشته  
 و از خواجگان بگریخت بر در قزوین موافق گودار که از امرا ارغون و در سیم  
 و او را با سپهران گشته و با عده همراهه بیچ جا آرام بگرفت ایامی که  
 بشناختند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست و از ایشان  
 نمی داد و بقاص او را بگشت مدت پادشاهی و دو سال و دم در زمان او  
 در دلی که سنده ای و تا سیمین ستاره خواج عطاء الدین عطا ملک جمعی بسیار  
 بر جای نیفتد که ملک عواقب خوب بود و در گشته ارغون نهان ایامی که  
 ایامی که سیمین ستاره گشته بعد از آنکه پادشاه گشته و وزارت و امارت  
 شرف کرد و دست او را در ملک مطلق گردید چنانکه پادشاه نامی چنانچه

صاحب دیوان او را به تنگ آمد و بدین سبب جمعی خواجهمس لاریت صاحب دیوان  
 ایامی که نهان سوسوب کردند و شده زاده بگودار که ارشد و اقبل آن خیره بود در سیم  
 بوم سنده ای و تا سیمین ستاره گشته احمد خان بی لاکر خان بی لکل خان  
 بعد از برورش پادشاهی گودار ارغون خان ایلیان متوجه بود و بگودار و ارغون  
 تا تراب با نهان غزا بار و حاکم گودار و در کار سخن گفتند ارغون از کم سگ گودار  
 واقف بود رجوع با حضور او کرد احمد عده او بر خو گرفت ارغون با چار و نما  
 داد احمد در بیچ اول سنده ای و تا سیمین ستاره گشته و وزارت برقرار  
 خواجهمس لاریت صاحب دیوان داد و عده بجه الملک که و بزبان احمد خان و در سخن  
 سنده ای و تا سیمین ستاره گشته او را شنید که زنده از ایلیان ارغون بن احمد  
 شد و بعضی از شادگان و امرا در فتنه احمد با ارغون خان متفق شدند احمد برین  
 بهانه بر او خود قهر نامی را با چند ایلیان گشته در سنه ایلیان نهان امیر ایلیان را که  
 داد او بود با شهادت کان جنگ او فرستاد و در در قزوین با هم جنگ کردند  
 ارغون خان منظر شده و با گشته و منظر خواجگان رفت احمد لشکر بسیار است  
 در طلب او روان شد که احمد در شهر و معان عمارت و قتل عام کردند ارغون  
 از فتنه احمد چنانچه کتاب بود اکنون امرا ارغون عطا و عت احمد و امیر احمد

شاهی

ایلیان

و خواهرش امیر صاحب دیوان که بیست و سه سال وزارت جده پرورش کرده بود  
 به تخت انکه اتفاقاً از زاده درویش عثمان سینه نش و هاشم و ستان نظام  
 شید که در زمانه کین محمد الدین یزدی از او بازخواست کرده در بیعت شاهی  
 چون ملک ایقده پیریزد **شهادت یافت در صحرای نوسهر** بقصد حاجت دیوان  
 که دستورها که بیست و دو شهر **برگشت در دو سال و دو ماه و دو** **پنجاه و دو روز**  
 تو در دنیا مشو بدو اقبال **که دارد در روز ترا درونی** **و در تاریخ وقت حساب**  
 سعید خواهرش امیر صاحب دیوان گفت **بیت** **نظام حاکم افغان صاحب دیوان**  
 محمد بن جویی در یکانه **بهر** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**  
 در ششصد و ششاد و سه **بهر** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**  
**خواهر نازون پسر خواهرش امیر صاحب دیوان** **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 مستوفی برادر خواهر خاندن حاکم انجا نازون قصد او کرد تا امیر اوق او را بکشت  
 خواهر خاندن مستوفی این حال را بخدمت حضرت داشت و قصاص برادر طلبگی  
 برین خواهر نازون را در جادوی لاف **بهر** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**  
 حکم برین حکومت روم رفت و داد و داد و داد **بهر** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 ایران ملک جلال الدین سمنانی **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**

ارغون

ارغون بد کرد و بشهر اده رسانید و بعد از آن بقا را بکشت و اقوام او را بر  
 انکساخت پس شش زاده و دیگر امر را کار ساخت ملک جلال الدین اوق  
 مژدل که در وزارت را بسدالدو و در امور منو منو شت او فبطی تمام بد کرد  
 دست شعبان با انا سوال گویا و کشیده کرد ایند و اجابت توری را امیر کرد  
 و بی بی زن سب با او بد شد اند از دست فرزند پیشقا امید سپاهی که آن ملک  
 ایران آمدند از خون جان امیر طهارت و بی بی امرا را **بیک** **ایشان** **زشتاد و سه**  
 چو با برادر وقت روان کرده در درج اول است **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 دیوان انجا در زمانه نمود آن لشکر را شترم که در ایند و این او این جنگ اسیر دیوان  
 بد صدالدو و چون فراموشی مستوفی را سخن وزارت میدید عارض  
 خود میل نداشت و با او بد بود و بقیع احوال او میکرد و هر چند ان ایشان **بیت**  
 و خدیجی و حب جاه باعث این منی شد و خواهر خاندن را **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 در ظاهر فیکند را ایند از روم بجز خیزت تمینت **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 اردو آمد چهره ارغون سید ارغون رعایت کرد **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 او کرد و زنی ارغون از سعدالدو **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 که میدتی در آن تمام شود خواهر خاندن مستوفی **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**

بیت  
 بسال ششصد و ششاد و سه  
 زشتان چار  
 بهر بوقتی

ال ملک چند خروج نمود و ولایت چند و اجابتی از روی سپه و دو چو که بخار  
 چند بر ارغون عرض کرد **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**  
 تا اتفاقاً وقت حجت و از ارغون جاده قتل او گرفت و او را در خراب  
 به بره شهادت رسانیدم در آن جنگگاه ارغون رکوع شد و بخوبی در آن کشید  
 امرا طهارت و زور را او لشکر چون از حیات ارغون تا امید شد **بیت**  
 و فصل امرا و زور را او لشکر چون از حیات ارغون تا امید شد **بیت**  
 قتل عظیم بد آمد ارغون خان در آن نزدیکی در برج اول که ستمین و ستان  
 در گذشت و کوه چار بر سر وقت **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 دولت در عهد او خواهر خاندن و خواهر جید الدین حکم و فرمان دیوان **بیت**  
 و در تاریخ وفات او گفت **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه** **زشتان چار** **بهر** **بوقتی**  
 باصل ظاهر و در فصل و کمرت کمال **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 که شش بیست زو انقده روز وقت زوال **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 زکشت چرخ خیس در آن حال **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 که خواهر شد مال و جمال **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
**کما نازان را با جوانان** **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**

۲۵۰

برو قرار گرفت و تقوین بین امیر شکیب و نوین میانجی کرد و باروم حاجت کرد  
 بعد از یکسال از روم معاودت نمود و وزارت بخار صد الدین خاندی داد  
 و در سینه اشتن و ستمین قوم پادشاه و وزیر گویم جهان و جهان کرم بودند  
 روز دولت ایشان با رخ زمان قائمی بود کجا نوزان در حضرت و بهرست اطراف  
 میگرد و وزن و مرد و حلال و حرام و این بر ستمش بی فدا تفاوت نمیکرد  
 وقت وفات ارغون ارغون خان **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 و اینها **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 تا زمان نوزان خان در حیات بود نوزان خان او را بکشت و کردستان بر برادر  
 نصره الدین خاندی داد تا اکنون در تصرف است کجا نوزان طوغان قسمت نوزان  
 ستماندی و ستمین قصاص امرا که در وقت زبونی ارغون خان کشته بودند  
 بکشت چون پادشاه و وزیر در کار که بهانه میکردند و حصول ملک ایشان تا  
 نیکو و درست شد **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**  
 خطا کردند میسر شد و غنمه عظیم برآمد در اشانی انحال با دیوان بن فرغی  
 خان بن یولا که خروج کرد امرا او را کاندت کجا نوزان جت اطراف **بیت**  
 با او بهر بود طرف باید و بان گرفته و در بند او **بیت** **بسال ششصد و ششاد و سه**

بیت  
 بسال ششصد و ششاد و سه  
 زشتان چار  
 بهر بوقتی



بکشت و جمال الدین و سکه و دانی جهت تربیت لشکر او در بغداد و معالجات و موافقات  
 و مصداق است بی کرمان موافقت عازم آورید چنان شد که کجا توخان در جهت میر  
 طاعن چار و دیگر امرای جنگ باید و توخان فرستادند امرای طرف باید و توخان فرستادند  
 امرای توخان و متبایق باید جنگ کردند و بعد از غارت به منزله شدند و به پیش کجا توخان  
 رفتند کجا توخان خواست که خواهر صدر الدین را بگیرد کجا توخان بکشت و دوست بلا  
 آنها کجا توخان با چار بگریخت و به بدی رفت مردم او را با ایشان خسته بگریختند  
 و در سینه ایستادند و ستمایگی بکشت مدتی پادشاهی او چهار سال بود **باب**  
**ان طغان بن سولکونی قورغان کجک** بعد از غم زاده پادشاه شد و وزارت  
 بخواجه نجم الدین احمد سکه دانی داد توخان با او سازت کرد و وی میر بود  
 و امیر صدر الدین احمد خالهی و امیران باید و بسیار مردم با غازان خان شوق شدند  
 میان غازان خان و باید و بخار بر رفت و بران قرار گرفت که ولایت عراق  
 عرب و دیار کوه آذربایجان و اردان و ارمن و کورجستان و روم باید و توخان  
 را بود و عراق عجم و فارس و خراسان و شبکانه و خوزستان و کردستان  
 و این همه و غازان خان را بود و عهد و پیمان کردند با باید و توخان از عهد بگریخت  
 و خواست که قصد غازان خان کند غازان خان دریا رفت و مراجعت با خراسان

بجنگ کردند ارسلان کشته شد غازان غنیمت سوکای و ارسلان از غنای جا  
 داشت بعد از غارت از کار ایشان میر شیخ را با ارسلان فرستاد و دین با میر  
 دیگر نوشت که طاعن چار را به یاساق رسد بنده و جمعی امیران دو انگار خراسان  
 راه امارت یافتند بعد از آن توخان نوشت نمودند و صبیحان با میر غزالیان  
 را با اسپاه کرمان فرستاد و ایشان را مطیع و متحد کرد این دو هم در سبب آن شد  
 بخواجه جمال الدین سکه دانی او بعد از آن بکشت و وزارت بخواجه صدر الدین احمد  
 خالهی داد و چون از سبب ضعیفی کار سلطنت و وزارت به تنه و تسلط و غم و جور کار  
 اغیار رسیده بود کار به ترتیب انجامیده بود که آینده و رونده از این پس با هم  
 تردد و بیستوا شدند کرد و اینچنان این آینده و رونده با هم بگریختند خواهر صدر الدین  
 تربیت الاغان جهت بام کرد و اینچنان خلعت ایام سابق الفخ و عنون توخان شدند  
 خواست و چون اکثر بلاد با اسطه اموری و ظلم فرایب شده بود مردم جاهل و حق  
 که در بر ترسید که از در قزوین نماز حاجت و جمعی بگریختند خواهر صدر الدین توری ظلم  
 بر طرف کرد و توخان مقرر کرد مردم از این در آسایش بودند و راهها اینست  
 غازان خان بخواجه صدر الدین مقرر بود و زنده بگریخت که او با سلطان محمد مقرر است  
 و قصد ایران دارد و مگر توری بر می بویست چنانکه غازان خان را باورشند

کرد و لشکر ترتیب نمود و در جهت نوروز جنگ باید و توخان فرستاد با باید  
 امیر طاعن چار و جمعی را با لشکر تمام بر امیران فرستاد و طاعن چار با طاعن چار  
 خان رفت چون خبر به باید و توخان رسیدند چار بگریخت غازان خان از غارت رسیدند  
 باید و توخان چنان کرد و در راه او را بگریختند و در آخر بر بیج الاول سنه از شوق  
 دستها بگریختند زمان پادشاهی او شش ماه و در زمان او امیر سکه دانی بگریخت  
 و برادرش اقوفا را بگریختند **غازان بن ارغون خان بن سولکونی بن**  
**قورغان بن چکری خان** بعد از غم زاده پادشاه شد و در سبب دین امیر  
 اربع و تسخیر تمامه و امیر نوروز را نیاست خود کرد و ایند و دنیا جنگ بر او بود و پادشاه  
 و امیر نوروز در تنویرت در اسلام بعایت گشتند و چنانها و کلاسیا با خراسان  
 کردند و بگریختند غازان خان تارت قبول در ایران به اسلام داد آمدند  
 و اوقاف دین چار بگریختند دولت اول بگریختند و ظلم و دروغ چنان شد بعد  
 از قرار کار با امیر طاعن چار را بر مردم فرستاد و امیر نوروز را با ارسلان و امیر  
 دو این نبود و شش زارکان سوکای و ارسلان غزالیان با غزالیان امیر نوروز  
 در ولایت ری با سوکای جنگ کرد و او را مغنور کرد و ایند و امیر چار با کلاسیا  
 غازان جنگ ارسلان رفت در بیلقان در دی اول سنه خمس زمین و ستم

شک بصره ان کرد نوبت اول خود همراه بود در سینه شمشیر تمام جلد و دوش  
جنگ کردند ایرانیان منظر شدند نوبت دوم امیران را بشکر نوبت تا حد  
دشمن رفتند از عصر کس نماند و زیاده جنگی اتفاق نیفتاد و نوبت سوم همچنین  
ایران بشکر رفتند سلطان مصر بشکر جنگ ایشان فرستاد و در سینه اش و سبها  
مجدود و مشق جنگ کند ایرانیان منور شدند امیر جوان بسیار جده و جده نمود  
تا بشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و لشکرش کشید بی راه  
و بود با پیش غازان آمدند از این اندوه هیچ بر وجود غازان مان مستوی گشت  
و مجال مقام نداد در اثناء این حال شده زاده الافرنک کنگاخوان یا جهی مشق  
شدند و قصد غازان خان داشتند غازان در یافت شده زاده الافرنک  
بخراسان پیش برادر خود فرستاد و جمعی که با او بودند بگشتن و مرض بر غازان  
قوت گرفت و مستوی شد در عاشر شوال سنه شصت و سه بجده و در قیومین در گذشت  
نه سال پادشاهی کرده بود سی و سه سال عمر داشت شخص او را به تبریز بردند و در  
کنده یکی که جهت خوانگانه ساخته بود دفن کردند در نخل پادشاهی آن منور پیش از او  
بچه پادشاه را که در اشکار انجود در عهد او پدید خایه که اکنون در دیوان  
به ان میکنند در آبی فرزند سینه اهدی و سبها و وضع کردند **اولی بنو سلطان**

**کند زنده و بی خون من تا خوان برنگاخوان بر تو این نیکه کز فلک**  
در برسان خروقت برادر بشید جز او داشت الافرنک و امیر خود تو را که در بزرگتر  
ایران فرامان بود بسبب که در مخالف او بودند بر سر ایشان رفت و ایشان را  
کرد و بداد الملک تبریز آمد در خاص شتر در پنج شتر و سبها به پنج شتر کاه  
تبریز پادشاهان بود و چون پادشاهی بعد از او آمد از این خبر بخوابت از عدل  
و داد او خود ظاهر محرم گشت و جهان چون تو خود را داشته و میراسته شد در علم  
عدله انصاف او برکت گشت و اعلام سلام در مشرق و مغرب جهان فرستادند  
اینکه کار جهان را از آن تکلیف محصل راستی یک دروشن کرد ایند و هر کار که  
فرزندی کرد گشت وید و از یکی روی بگفت راستی قدیمی نماده تا منشا از پایی در او  
و چون برادر خود در توبت دین سلام گویشد و این ادیان دیگر منسوخ گشت و  
برتر سا وجود همین فرمود و ایش ترا بملامت عینا از اهل اسلام ممتاز کرد و هر  
حق تعالی مکنات او را از جوج و دمان بزرگ پادشاهی بان عاقد را فرستاد و کرد  
و دولت سلطنت به نگر او رسانید و چهارم ششم دیده و سبها و سبها  
جهان و ایش مکن میان و داشت دولت چنگر خان علاء الدوله و الیوم بر ما در  
را بد و از زانی داشت و جهان مقدم شریف و مغرب و مین ساخت و در سینه و سبها

سید علی الدین کورسری که نایب امیر خود تو را بود و بی بیات امیر سوخت  
انایک او بجا تو سلطان رسید با وزیران تو است کرد و در عشرین شوال در  
هم در بر سال از شتران دکان الویر خنیا می و امر آن مصر و شام و جمعی از لشکر خود  
سه سینه و سبها سلطان غرقت جنگ کینا است کرد و سوخت کرد ایند و خطبه  
افغان نام او در شکرش و امر او بگفت و ایجان المان داد و خراج امیر شمر بر او نشان  
متر کرد اما قیام شکر که امیر اوس بود در آن جنگ گشته شد بعد از این امیر  
را با پادشاه فرستاد و چون در جای تو سلطان خراج رسد با او از کاه  
دولت در آن سی می نود و نه و آنکه زمان شهری چون شهر سلطان به امیر علی  
کونستور در حال است سبانه و در کرد استان بی پای که بیستون سلطان  
بنا کرد و در کتب هر خان بر کمان در دیا شتر و جای تو با او ساخت و در جاده ای راه  
سینه اش و سبها را ببرد و درم خای تو نزل دیا تو سلطان در گذشت هم در سال  
شمال در قسرت و حال در سینه عبادت در آمدند او بجا تو سلطان را نوازش  
بسیار فرمود و در کتب را در ایران حکومت شهری بر او داد بسیار بخوابت  
عشره سبها جان و دیران هم در سینه خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین مکنان شده  
دوستان تو را رشید الدین در حضره سلطان تقیج صورت او را و سبها

گردد و در کلمات او که مخالف صبح سلطان بود بعضی می رسانیدند تا سلطان را با تو مغرب کردند  
دا و در کینا سوختی که با تو بیست موافقت نام خورد و در عهد شوال سه  
اصدی و عشره و سبها در هوای قزوین با نوازش امیر ناصر الدین بی و خواجه زین الدین  
و خواجه شهاب الدین کنگا و غیر هم که در ندر تاریخ خلیفان گفته اند **ششم**  
عشره اول از شوال سنه شصت و سه در عهد از قزوین سی ساله و بالف در حرم شد  
بزن نداد و نذ جنان **هفتم** در عهد خواجه قالدی در قزوین و در نمانش و با سبها که در سینه  
تبع از او چون مالک بشوای بل شیع بود و در رهن غلوی تمام داشت و الحایت سلطان  
محمد مذمب شیع داشت حسن بن نعت سیدناج الدین همیش را بگشتند و در آن  
بخواه پیش از تری داد شرط آنکه از تبریز در ای محمد و محمد خواجه رشید الدین  
کنند و زمام نور کچی و قزوین در کت کفایت او باشد و محمد و محمد خواجه رشید الدین  
و دیگر ناره در ضبط ملک سبها میله زند و فرمود و غلی که در زمان سابق واقع  
بگشت که خواجه سعد الدین بگفت را با سبها بگاد ملک قیام و اتمام نمود بود آن  
تا بر حواس بنامه تار که فرمود و اتمام آن چراغت کرد در بکره در نمانش ملک  
و بعد از تو این اموان و اعلا که ابتدا و احتیاط لطیف نموده و بهر کمال سعی قبول توان  
برین هم بر سرستاد کار تو این قزوین امیر و جهان و طایرین به بنده نمون بود درین

کند

و دولت نوشت ام با شارات خواجه تونی که کاتب فلک مدینه زمین بوسه  
 الجایتو سلطان در شوال سال ۷۰۰ هجری در خربت شام که در قلعه رحبه بعد از  
 چهار ماه که در بیست و پنج روز شش ماهه از اکان کبک و بیستون برخاسته  
 تا خزن کرد و بعد از خرابی بسیار بازگشتند الجایتو سلطان امیر علی قلی را با  
 لشکر کرمان با تقام فرستاد ایرانیان از چون یکدسته و در ترمه و راه انهر  
 خرابی تمام کردند و منظره درگاه آمدند الجایتو سلطان شش ماهه از اکان کبک  
 راه پادشاهی فرسان فرستاد و امیر سراج را با امیر فرستاد و امر او در  
 و اکان دولت بر یک پایه و برادر در خدمت او فرسان فرستاد و در  
 و راه انهر شش ماهه بیستون کبک نامید که فرات که در دشت شش ماهه بیستون  
 بهل بران که در مطا و حد و آمد سلطان او را از شمس بسیار که در حد  
 فرستاد شش ماهه کبک بر سبب کبک بیستون آمد و بیستون بر این بود  
 بود کبک منزه گشت در شمس و سماعه میان وزیران خود سعید شهید  
 و خواجه تاج الدین شمس و منزه شمس سعید و الجایتو سلطان مردور در کار و در دولت  
 شریک و او با تقام وزارت بیکر تو اموال را مستحق میساختند و پیش  
 خود سعید تدبیر ملک فرمودی اما در اموال و تصرف در آن مدخل نگردی بعد از

ملک

کمال در خرمشال سنت و عشره بقعه او الجایتو سلطان بسطامه رحلت کرد  
 و در اربعه اوست و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته بود در فون گشت  
 سیزده سال پادشاهی کرده بود و عمرش بیست و یک سال سیده بود و تاریخ و شش  
 گفته شش از مقصد و شش ماهه چون که گشت ۱۰ اکان کبک کلاه مروری شکست  
 یکدست و جهان بی و در اکتبر ۲۰ اکان که ز حال خویش ناگاه که گشت ۱۳ از حال  
 الدین تو که که عاقبت قبول اتوال بود در دولت که درین سالها به شهرهای شهرهای  
 ترکستان رسید و حکایتی از این واقع شده بود که جمعی از مردم ترکستان  
 و تمامت جمعی رفتند از آنجا و از ترکستان نیک مریدی قزلباش نام با آن جمعی  
 بیک کمان رفتند و این شهید گشت بعد از مدتی از یک گوشه از گوشه های خانه  
 قزلباش که در حال و در الجایتو بودند از این شهید مذکور قزلباش در  
 فلان روز که در شهید گشته اند که کنون اینجا خوش است و من به این شهر بخار  
 برادر روح به استقبال روح پر زنی آمده ایم که سر روز دیگر در خواهر گشت  
 چون ایشان بدین حالت می آمدند من فرستادم این ارواح می آیدم و چون  
 بود می آیدم تا به این که حال شما چیست بسیار که این شهر را بگوید که با  
 راه است و بدین شهر خواهر رسید می آید که صدقه گنبد آن بازار شما

نادره عجیب  
 روح و ارباب

زید شود چون اهل قزلباش در این روز از شهیدند سارعت نمودند و آن گوشه  
 آن روز از این می آید خراب کردند و در میان خود با آن روز گوشه  
 دیگر برآمد که ای فرزندان و مشفقان من نم قزلباش و روح من است  
 که با شما سخن میگوید و قضا حکایت مکرر کرد ایند و میانه کرد در اکان کبک  
 بگویند تا مدتی گذرد و این آواز چون او از مردم نبود بلکه همان بود که او  
 از غم بیرون می آید اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهران سخن از ما بگویند  
 جواب گفت که اهل شهر را بگویند که مردم میدان حاضر شوند و چون در میدان  
 فرور برد تا از آن چوب ایشان حکایت کنم چنان گویند و میدان رفتند و  
 چوب آن حکایت شنیدند و گفتند که باید که عرض با صدقه کنید و بگویند که  
 کنی حکایت و گفت که من سوال و تا سه روز اهل شهران او را از آن  
 چوب شنیدند بعد از آن پاره زن در گشت این آواز دیگر شنید و این  
 از غلبه حالت است ابو سعید در زمان الجایتو سلطان این ارضی و اقلی حالت  
 بن مولانا من نولی جان بن چکر خان چون خبر دولت پرورش بر اسان رسید سلطان  
 ابو سعید و امیر سراج خربت عراق کردند شش ماهه بیستون و امیر سراج  
 شش ماهه امیر سراج و لایک شدند و بر فراسان سبوی شدند گویند ایشان را بچ

ملک

سوخ درین معنی خواهد بود جهت آنکه شنیدند فاشینده انگاشت بقا و شمس تقام  
 مشغول شد و پادشاه و امیر سلطان او را تا یک حکایت پرورد پادشاهی  
 و در عصر مسیح عشره و شصت و دو روز رساله بود در سیم و آیین پروردگستری  
 پروردی و رعایت و رعیت و نهایت ارکان دولت تا زد کرد و چون پادشاه در  
 او اهل دولت تمام امور کلمی و جزئی ملک ایران در گشت گفتات امیر چوپان  
 چنانکه بر پادشاه و من می پرسید و در استی آنکه امیر چوپان در کار ملک و  
 حق و بی نهایت و در وقت فرود آمدن است امیر چوخا که اینانق او الجایتو سلطان بود  
 بافتن شاه خاتون که بر گزین فائز و نام و مشغول الجایتو سلطان بود و منم  
 کرد و گرفت و بعد از مصارفات خواهد کرد و بی نهایت خود داد و امیر سراج  
 را که در کتب منظم دولت بود جهت دفع شش ماهه بیستون و امیر سراج  
 فرستاد و او بمن تدبیر است از ابطاعت در آورده و چون میان و در این  
 بود اصحاب دیوان خواستند که حرف خود سعید خواهد شنیدند و این و این که  
 در عرض خواهد عیاش مشغول شوند خود سعید نظر بر رعایت میان رضا ندانند  
 آرد و شش بود و تدبیر از بی چنانکه باز از فضل کمال کرد و اهل منسل  
 بچ بی رونق که لازم حرفت ایشان است با شش شهید و در نظم ظهور

ایمان  
 محمد

دست تقاضا از استیمن و قاضی پروان کشید اجاب دیوان طرف خواجگیست  
 و پس بمقدم سید خواجگ رشتیدارین که وزارت اعلی و وزیر مختار وزارت و تدبیر  
 او خوار و خیر بود و از وزارت نمود که بدین منی صورتی ایقاع کردند  
 کولای مشب در ارت نبود و عقل بران رخصت نمیداد و مع هذا این صورت مسیبت  
 جمالیان شد و مخدوم سید در آن مجلس انگشت خیره در دندان نگره گرفته جو ایشان  
 ایشان مشغول شد و بر خوار و غارت راضی شد و به تریز آمد تا مزوی شود و باز  
 جل نمیدول کرد ایندند و بزبان حال گفت **بخت** ابراست بر جای قره زهرت بر جای  
 مسکت بر جای کبریا کمال بر جای کمال **بخت** از بی جو پیش آید صفا و شود جو خوار  
 با بی جو کبریا کمالی کمال بر جای کمال **بخت** پادشاه بر بند ادرت ایجا امیر سوخت و در خیر  
 زین قده سنج عرش و سجده در کوشش او را بسط غایب نقل کرده بهار کاه با  
 با سلطانید آمد امیر جو بان سپهر لشکار بجای آید با کمال منت و با صلح مخدوم سید  
 از بنر پیش بود و نو از شش نمود مرخص مخدوم سید خواجگ رشتیدارین در وقت  
 بطرف اردو منجیر و بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و کامرانی زیاده کانی  
 کرده بود و در عمر نیز ضعیف تمام یافته بود و مخدوم زادگان میرانش سرکب است و بی  
 بودند و در حضرت پادشاه بسطی که محمود در او را خوب شنید و پدر بزرگوار

تاریخ کتب خواجه رشید  
 صاحب التواریخ  
 ۷۱۸ هـ

تصرف است و تصحیح و ترمیم در تاریخ امیر فتح **بخت** نفع تو را که بدو داد  
 بر جل پادشاهان مالک نه **بخت** در فقه و شش جوانا اکتفا است و در سینه  
 جاده و لایحه چون در بهار پادشاه سلطانید رخت امیر جو بان از او بازگشت و  
 شه تو ریشی فرصت نغیر است **بخت** شیخون بر سر امیر جو بان آورد امیر جو بان  
 شده بود و جای خود بدل کرده بود بر او دست نیافتند و اموال او غارت و تاراج کردند  
 تو قاف را که گرفته و دیگر نواب جو بان اکتفا و در طلب امیر جو بان است که کشیدند  
 و در حد و کج جکی عظیم کردند امیر جو بان و میرش تا تمام دمانا نمودند اما چون دشمنان  
 ساعدت با عد و بر سپید و ایشان است که بر نیت می شد از پیش تو ریشی که بر نیت  
 از عقب امیر جو بان بر او تهاق را بر دستار ندا آمد و ترسید چون امیر جو بان گفته  
 تیر بر سر سید خواجگ تاج الدین علی شاه در حال با سواری چند عهد او پیروان او  
 در سلطانید پادشاه رسانید از طرف دیار کبریا امیر ارجیس با تو ریشی که  
 و ارتش سرد و در اصل از قوم کوراسب بودند و غالباً ایشان را با جمعی امر او شنید  
 بود از ارجیس بچخوان رفتند و در او بجایان خرابی بسیار کردند و اگر لطف حق تعالی  
 با وی نموده بودی بجای ایشان ترا در خاطر بود از وقت بغل آمدی و بر ملک ایران بی  
 پیش آتی نبوی از چخوان عازم سلطانید شدند با امید که پادشاه را لجا نمودند

تاریخ کتب خواجه رشید  
 صاحب التواریخ  
 ۷۱۸ هـ

امیر جو بان با ایشان مخالفت کند و با تخلف آن شتر و وضع ایشان گشت پادشاه از  
 کمال کینه است و توفیق از وی و ساجی خواجگ علی شاه دانست که احاطه تمام شتر  
 است بر عزم دفع ایشان از سلطانید با لشکری کرمان پیرون وقت در پیش  
 سنج و عرش و سجده فرستاد هم رسیده جمعی تو استند که اصلاح کنند و ایشان را  
 بمطاعت پادشاه در آورند چند گرت در این منی پیغام بگردد که چون غیبت  
 برایشان مستولی بود میزنند و بخار و خاجمید پادشاه با وجود حسن رسنم  
 در میدان رفت تا امر او بر اسطر ز قتل و امید ان دل قوی شدند و دشمنان را در هم  
 شکستند و قاضی را طهر مرغان بلاء مصمم نما کرد ایندند و از ایشان آزاری  
 نگذاشتند رایات دولت مظفر منصور و اعدا مملکت مسخر و منور گشته و بسبب  
 دل آوری که در آن صفت از پادشاه با سدا معانیه افتاد اما دولت و دروا  
 حضرت عرشه استند که اسم مبارک پادشاهی میاید که موافق سوسی باشد و پناه  
 مصاف نام میون و توب میون کرد و اینجی پسندیده پادشاه افتاد از آن وقت با  
 خواجه جمالیان در مالک عروسه بین واقع من است و در عرشه جیب سنج  
 در سجده امیر جو بان باشد زاده است یک نشتاد و لجا بود که در دوم  
 اشعی و عرشه سجده امیر من از الوفا که امیر اوس بود پادشاهان دو گشت و هم

سال امیر توران شمسیر امیر جهان که حاکم روم بود و عسکانش پیش گرفت و با اجازت  
 اطاعت بیرون نهاد چون این سخن رسید عزیمت نمود که در بعضی تیسیر  
 او را مطلع گردانید پادشاه او را سور فاجیتی کرد و از مردم او بعضی را آورد  
 و او را با خود به بندگی خضره رسانید بعد از مدتی دیگر او را بجلوست فرستاد  
 در او افرجادی القاسم سزاوار و دشمن و سبعا و وزیر و جواهر تیج الدین سلطان  
 باوجان در گذشت و در عهد دولت مغول خراسان را و وزیرش بود و بعد از او  
 وزارت به پسرش امیر جهان نام زد شد پسر که تخلص با او در آن کار داشت  
 که دو صاحب بود و آن را در دو ای که در مذکورین سبب نوع خواری و معاشرت  
 و چند تن که رسیدند و اگر چه زبان ملی و جایی یافتند وزارت به ملک خضره  
 الدین عادل که نایب امیر جهان بود مقرر شد و همین وزیرت یافت امیر جهان  
 از آن کار بیگانه بود او را کار از پیش غیرت وزارت و شکر سزاوار می تبریر  
 میکرد و حکایتی چند در لیک از او سر بریزد بر نه که شرح آن مناسب گشت نسبت  
 در سینه حسن و دشمنی سبعا امیر جهان از راه کربستان ولایت پادشاه از یک  
 خان رفت و بکفالت امیر ابوتقاسم آن به اران خرابی بسیار کرده بود امیر جهان  
 نیز از خرابی بسیار که در مجمل گذشت و چون صحن وزیر بر امور وزارت کار

بزرگ طبعی توفیق

ع

از راه میان بهی رسید پناه ملک خیر الدین بود ملک او در خراسان در  
 عادت بد بود و خود در امیر گیتی مستیست کبری باطلار رسانید و او را در محرم  
 سنه ثمان و شصت و سبعا با پسرش خواجه که دیوان او را میسر سلطان بود و در سنه  
 زاده و ولادت می و جوانی نامزین رسم شوکت تمام نسبت به حسن خلقت بود و در بعضی  
 نواب چون سنگی و دلاذی که در آن زمان بود و مال و ثروت او از حد و قیاس بیرون  
 و دیگر نایبان را شکست و این حرکت بر ملک خیر الدین ملایم نبود او و پسرش پس  
 از این سال هر سه بر نه امیر توران پسر امیر جهان از خوف غضب پادشاه مردم  
 بگریخت و پناه سلطان ناصر دیوان ولایت دست قطار کشود سلطان ناصر او  
 در کار سلطنت صرا او را از خود سزاوار تر دید و مردم را خوانان او یافت  
 و بر او زمیندار خورد و او را در شوال سنه ثمان و شصت و سبعا که گشت و در سنه  
 پیش سلطان ابو سعید دستا و پسر امیر جهان حسن و پسر او مالش از پیش پسر  
 بخوارزم گشت اند و آنجا پیش پادشاه او از یک دشت و پیش او مرتبه و جاه یافت  
 و در وقت خوار خیزند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان در گذشت و پسرش  
 بر که جیبی هم در شمس محمد پسر امیر جهان حاکم خراسان بود و در دست لشکر با یک  
 گشت و او را در تبریز با ساق رسانیدند از آن جنگ که علی را و امیر جهان

خوار

و در سنه ثمان و شصت و سبعا که گشت و در سنه  
 پیش سلطان ابو سعید دستا و پسر امیر جهان حسن و پسر او مالش از پیش پسر  
 بخوارزم گشت اند و آنجا پیش پادشاه او از یک دشت و پیش او مرتبه و جاه یافت  
 و در وقت خوار خیزند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان در گذشت و پسرش  
 بر که جیبی هم در شمس محمد پسر امیر جهان حاکم خراسان بود و در دست لشکر با یک  
 گشت و او را در تبریز با ساق رسانیدند از آن جنگ که علی را و امیر جهان

و در سنه ثمان و شصت و سبعا که گشت و در سنه  
 پیش سلطان ابو سعید دستا و پسر امیر جهان حسن و پسر او مالش از پیش پسر  
 بخوارزم گشت اند و آنجا پیش پادشاه او از یک دشت و پیش او مرتبه و جاه یافت  
 و در وقت خوار خیزند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان در گذشت و پسرش  
 بر که جیبی هم در شمس محمد پسر امیر جهان حاکم خراسان بود و در دست لشکر با یک  
 گشت و او را در تبریز با ساق رسانیدند از آن جنگ که علی را و امیر جهان



بود ذکرش در مزار ایشان آورده شود و دفاتر در سنه ۳۸۶ هجری بمصر محمد بن  
عبد الرحمن بن عراق وزیر در سیاحت و سفیر و ما که در گذشت سفیران التوتی  
در سنه ۳۸۷ هجری و ما که بعد از عید مدیدی در گذشت شخصیت و چهار سال عمر او  
از سخنان است که عزیزترین خلقی که دیده اند عالمی زاهد و فقیه صوفی و  
مواقع و در پیشش که در شرف عسکری قاضی ابو یوسف یعقوب بن یحیی بن  
در سنه ۳۸۸ هجری و ما که بعد از وفات او در گذشت بمشاده و دو سال عمر  
داشت و از بزرگان است و چهار سال از سلطه او و ما که در ۳۸۹ هجری و این حضرت  
مدت سی و هفتاد و دو روز توبت کرده بود محمد حسن سبحانی در سنه ۳۹۰ هجری  
و ما که در گذشت بعد از وفات او در گذشت سال از وفات او در سنه ۳۹۱ هجری  
در سنه ۳۹۲ هجری که قول از این مجتهدان موافق باشد اگر چه مخالف قول او بود  
است خود را چیز شده که بر هر کس که ام که خوانند که گویند و چون قول کس  
بود از ارعاج داند و بر آن کار کنند صاحب قرائه ده اند و اما ایشان است  
معتبر تر و اکتفا و علم قرائت در آنکه در غایت قرائت سوره قرآن خوانند  
روایت است نافع بن عبد الرحمن بن ابي یحیی بن ابی حمزه از اهل عثمان بود و برای  
بمؤمن موی اسم سلمه رسول ملام خوانده بود عبدالله بن ابوهریر اهل بصری

صلوات

۳۸۶

عبد الله بن عامر و ششمی قاضی بن ابی یحیی الکوینی خردن بن حنیس الکوینی است که قرائت  
سوره اند و تاجی قرائت کرده او صفت تزیین النقیاع صمد مر و ان عامر در گذشت  
بن شام بن بغداد در گذشت اصحاب عیادت بسیار اند از ایشان حضرت کماله  
صالح اند با تمام حیرت و ابوعبدالله محمد اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی انصاری در وفات  
شمال سه شصت و هفتاد و دو روز در گذشت این غیره که بر هر چه او است مجرب بود  
بعوضه و ابی خراسان سلمان شده و بدو مشهور است ابو یحیی بن اسم بن علی بن ابی  
الانسای بوری در سنه ۳۹۳ هجری و ما که بعد از وفات او در سنه ۳۹۴ هجری و این  
بصری در سنه ۳۹۵ هجری و ما که بعد از وفات او در سنه ۳۹۶ هجری و در گذشت چهار سال  
بود عسکری بن محمد بن حسین بن ابراهیم بن محمد بن هاشم بن محمد بن اسمعیل بن  
نه اند ابو عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
سنت و سبعین و هفتاد و دو روز در گذشت از مسلمانان که کرامت رسول الله  
عز و کسم در یافته بود او را از این خبر آنند که ایشان را در یافت با بعضی که  
که تا بعد از یافت شرح تا بعضی باشد اکنون ذکر بعضی از آن کاتبان بود و بعضی  
از کاتبان که پس از وفات رسول صمد در شان او فرموده که آن خبر این سخن و ام رسول  
صمد و است در اجزای شیطان که او پس در وقت قبل از آنکه بان باشت رود

۳۸۶

۳۸۷

در بعضی تا وی را و است که  
سلطان اویس قرنی بزرگ از صحابه  
که از او بود در زمان رسول الله  
صلوات الله علیه و سلم  
کا که روی مبارک خود سوخته  
کردی و گفتی نسیم حقیق از جگر  
قرنی بخش من می رسد از رسول  
الله علیه و سلم سوال کرد که اویس  
قرنی رفیق و صبر پیشانی علی  
فهرود اول الکجدان دوستی حق  
و در آن است که بخیط بجز او حق  
بپردازد که تا دنیا در میان که با سحر  
او حرم را بنیاد و مردم و با بنیاد  
انگه مادی در آن وقت و بی مشغول  
می باشد و در فلسف که فدای قیامت  
حقن خاطر خسته را حاضر است  
بعورت سحران اویس قرنی خلق  
کردند تا چشم هیچ مخلوق می رود چون  
در دنیا از سحر حقیقی خوار از  
خلق پنهان داشته است  
روایت است  
صلوات

پون با زکات همان که در گذشت که در شنیده تا که در آمدن با بر صیبت تا بنشیند  
و عاصی بن یحیی صیبت در سنه ۳۹۸ هجری و ما که در گذشت اعی رسید او بر رسیدند که بغیای  
حق در سنه ۳۹۹ هجری که در آنکس که هر دو خود بر سینه از شخصی که یک نماز است که در آن  
که نماز است که است او را آن نماز قصر بگونه باید که در وقت و از نماز حق اوست  
او را در غایان بیدار و فرمود که سرخ نماز نکند هیچ کس را در آن نماز است  
در سنه ۴۰۰ هجری و ما که بعد از وفات او در سنه ۴۰۱ هجری و ما که بعد از وفات او در سنه ۴۰۲ هجری  
که از آن است حق بر غیر نم بردارد صادق است که امید و هم برابر داد او بر سر  
چگونه گذشت چگونه باشد کسی که عرضش کند و نماز بشنایند شیخ حمید بن محمد  
صالح صبر می بود و مرید او بود از سخنان است که دنیا چون زنی سکار ناکا  
است چه دردی باشد که زن ناکا در اخلاق نه می چنانکه دیگر با و در جرح کند سارک است  
آن کند که حق تو اید بجز میوه باید شیخ ابوعاصم بن معاویه بصری بود از سخنان  
است که اندکی از دنیا ترا استخوان در از بسیار بی از آن وقت در دنیا شیخ  
بنیم سر سینه بود در آخرت چشمت بی غم نیست و هر که بر نیاید وقت منت نیست  
او را هیچ کس نیست حقیقت است که تو بر تو رسد و این نداشت منی تو آتو  
برنگردد و شیخ نمک نماز از آنکه بر است و دفاتر در سنه ۳۹۳ هجری و ما که بعد از وفات او در سنه ۴۰۰ هجری

۳۸۷

۳۸۷

از سخنان دست که راهی باشی در حد امور بکار ساری بی تو گامبازد مکرر  
راغبست از طاقت نگرین سبب سالک باید که باک و دینار و درم نباشد تا وقتش  
نشود فیتره را بعد و ریاضت هر صیحه بود از سخنان مست که من بر بنی خوسلارم  
و نان ازین جهان بخورم و کار آن جهان کنم ای در غایت خالصم بده یا غایتی که  
کن شیخ ابوسیدال بن داود دانش و کسب نفس مستین و مانده بزبان سید خدیجه عباس  
از علما حدیث است از سخنان مست از بهر زنی چندان جدا بناید که در آن حال  
و از بهر آنست جدا بناید که در آنجا ابد الابد خواهد بود مگر اوست بود جدایت بود  
باید که از لذات دنیا روزه دارد و جدا و دوری است و باشد سالک باید بود  
چنان شایق باشد که عیوس بر باجی و از مردم چنان کیزد که از شیر شایخ کوشان  
ابراهم بن ادم حکایت او می بود سبب بود او او که او از پای کسی بر نام خود شنید  
پرسید چه گفت گفت که شتر می که که ده ام و آنجا بی علم و کون که غیبی است  
که شتر را بر نام مطیعی جواب آید که بجز آنکه تو خدا را درستم مطیعی و پادشاهی ابراهیم  
پاره گشته گشت روز دیگر در بی شکار می یافت او از بی شنید که ترا جستان کا  
بیا فرید اندم با تو که در و جایه شبانی بست و پوشد و حرم مجاز کرد و فضیلت  
عین صبر داشت و کارش در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین

خاطر نیایش آنست که در بر وی او بسته آید یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن  
سوم در در گفتن مقام عمل چون که بر تو نصیحت در راست و در قیام شب دعا و  
پشتر آن بود بارب از انزل صیحت با طاعت او در در صلی کسی باید که او است  
وقت و فقر و جهد بر خود کش ده که اند و در زان وقت و غریب بندگی او را درم  
ایرین گشت حکایت این است چنانکه تو گفتم اول جوانت بد شام خودم او آمد  
کله از تو گفتم مسکوم در دل من تو ندارم چهارم پس بعد از تو شکایت گفتم تو خود  
ناز ترا بدها یاد دارم ششم سلام از تو باز گفتم تو ختم اگر حق خانی مرا نیست  
درستی تو زودم و غایت و بسور روم و غایت بافت در سزا آمدی من و مانه  
بزبان صدی عباسی کی از طیبیان عرب پیش ابراهیم آمد و گفت ایها العارضا فی  
هر طرف ملک شیخ ابراهیم سخن بجزی با در کانی بود بسبب او او که تر گشتان قدرت  
رفت بود کاری را نیست مگر در او است پرستی من بود می کند که این شیخ  
قدرت ندارد و جدای است و غمگین نشاید چرا و رای پرستی تا وقت که غمگین  
تو در راست بایستی که ترا در شهر بیخ زونی رسانیدی که تا تر گستان آمدن  
حاجت نبود شیخ از حاجت تو بود و در سلوک در آمد کارش بر سر اعلی  
رسید و دانش در دست تو و مانه بزبان مروان الرشید بود از سخنان مست  
این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین

این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین  
این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین  
این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین

گفت که خردمندانست که در بنی سخن دارد و در نیک است که بنی او را نوسند و  
آنست که مستحق قیام باشد در در شمس است که از خرد اجزای خود نماید و چنانکه  
حق خاندان بد و بدهد خدا این تر باشد که بوعده علق بر منزه در سر خردان است  
بذات و من کردن و سخن گفتن شیخ فیضی عیاض در بی کامل کف مسلک بود  
سوی شایق و مانه حمد مروان الرشید قانع الطوی بود سبب تو بود او که بر کتبی  
عاشق بود و شمس بر وقت آن کتیک بر وقت در راه از قرآن خوانی شنید که بخواند  
ایم کبان لذت آن سخن قلم لنگر آه از این آیه او را بیداری حاصل گشت  
تو که در ترک آن بر علی بود و با زکشت در راه حکم کاروانیان رسید که از بیم او  
نیو است در وقت اوایشان گشت که خصیص تو بود که در دنیا این شنید کاروانیان تریم  
شده و رفتند قضیای در سلوک آه و کار او بر رجا اهل رسید و از خطا حدیث گشت  
از سخنان مست چون وقت در در آن شنید و هر یک کار نیاید بزبان کند و در دنیا  
زیاده شود خوف و بیست خدا بقدر علم مده باشد و در بنده در دنیا قدر فرست  
بوده و همی تجسب الدعوه را چون بنیر بادش عادل دادها بناید که بواسطه آنکه با  
عادل صلح اهل جهان است چون خدا بنده را دوست دارد او را از دنیا سیر کرد  
و بسوی عقی راه نماید شیخ عیاض هم گویند که خود روزی عورتی از او سگوا می کرد و ناگاه

در انشای حکایت حکمتی از آن عورت صادر شده بود بی مخالفت بیرون آمد حکمت  
کای عورت آواز بلند تر داد که گوش فرستد و در غرضش آن بود که آن عورت از آن  
حکمت ناخلف منتقل نشود بدین واسطه نام مهم بر او نهادند او را بعد از آنکه  
چون با خنده در سخن آن غمگین را از این خطاب کرد که حکمت که من زایه هستم تو که  
حکمت گشت که زایه حکمت است که بجز خبری همانست که حکمتی می نیاید که نقل می نماید  
قبیل چون تو بهر با حق گفت کرد و متاع دنیا اندک است زایدش من را سبب  
و هر چه در آنست فرو می آورم چگونه زایه باشم او را پرسید که چه از خود  
گفت که روزی تا شب غمگین گشته که هر روز تو تا زنت عاقبت می کردی که غایت  
کامل گشت که از نند و بصورت و سخن صغیر و کبیر و در وجود نیاید سالک ایضا  
مرک باید کشید مرک سینه و آن رسکلی است و مرک سیاه و آن نقل است از مردم  
و مرک سرخ و آن خالفت جو است و مرک سبز و آن مرغ است از آنست که  
استعمال باید کردن از آن فرغ شود شیخ عیاض عیاض گفتم که در سینه مایه در اول  
حال ترس بود او را اسم دادند معلم او را می گویند که نالت شده او در جواب  
میگفت که نقل می نماید احد معلم او را است نزد او که بخت و دلگشت ایبراهیم بن ابراهیم  
این بوسی ارضای علی سلم سلک است و در سلوک آه و بعد از آن بهر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین

این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین  
این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین  
این را از آن اهل حق که در هر اهل سید از سخنان مست مکرر دل خود را درین



بزرگش می شد از عتق است تعریف کردن خصالش بر قاف او با سپید  
از خلق هر که بدل زند ابر گردند خدا بقوت ازاد بر کرد و در هر که با خدا باشد  
بطاعت و عبادت خدا او باشد بر حق تعالی و خلق او معتقد او کرده اند و در  
تسبیح او گفتند که ویستی کن گفت که در ملک من فرمان بر من نیست بصدقه میدن  
هر چه به قیامت رویم چه که بر من آمدیم تسبیح که همان صحابه بود که می بود از آن  
اوست که تو این است که خود را بر بی نظیرت نبوی ممالک تا نازک نشود و اصل کرد  
بطلان هم زاده هر آن ارشید بود در روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی حاجی ساخته  
بود بدلول را گفت که چوبی برای این عمارت بویس بدلول پاره خرم داشت در آنجا  
رفت الطین و در حضور ایدین رفت انصر و خدمت انصر آن مکان را با خلیفه گرفت و آمد  
رایج امرش پیش محمد اسلم طری و اصل عرب بود اما چون در هر سخن بود بدلولی  
شوکت صاحب عالی از وی مضاعف العلماء بود و حکم فرسان او را در سال کربلا  
ساخت تا قرار حقوق خواند و خواند تسبیح یوسفیان را در آن مثنوی و هفتاد و سه  
مثنوی شریفی زبان مصمم از آن خان است هر جا که در دنیا با وقت به در آنجا نشد  
نه به هر جا که دوستی بودی در آنجا دو دوستی است از آن دل پرون بود فاضل ترین کار  
خالف است موافق است هر چه بر از کجاست و ز کجا در آن سیر فرزند است و عبادت

خندان

خندان ترک که بستی هر چه زنده را از خدا باز داد و در خود مشغول که در آن چیز  
بند و شوم است و هر که از بر روی خدا ترک شوم کند بر شتم عبادت تسبیح سخن  
بن او حرفی روا نشد و در تسبیح و مثنوی باقیست زبان شوم مبدد در کشت از عبادت  
حدیث بود بسبب سعادت او که بر او با کافه پاره یافت بر این نام آنرا قریب  
نشسته بود آنرا برداشت و خوش و بی یافت و جای بود تا نامی از او داد که  
ابو نصر نام را امطیب کرد که می گفتم نام تو را امطیب کرد ایندیگر از آن است هر که  
خواهد که در دنیا و آخرت باشد که از کس است نخواهد و دیگر کسی به میان کس  
در حل مسائل زید جوریست که بنا شده اول خان و اندوه جوهریت چون در دل  
قرار گیرد مجال فرخنده به در دعا و شعی نه اندک کسی خواهد که او در دنیا باشد  
از او بر سیدند که آن با چه خوریم گفت با عادت از عبادت ابراف نه پدید آید  
بر پریشم رو حالت او در سنده اربع و فقیه ابی بود از او بر سید که مردم را در این  
راه چه بهر کنت دولت با در از او کنتند اگر نبود کنت نمی توان کنتند اگر نبود  
دیوانه کنتند اگر نبود کنت کسی می گفتمند که کنت کوشش شوند کنتند اگر نبود  
کنت هر که حاجت از او بر سیدند که این با به را چه یافتی بلکه کنتند  
کسی بر شتم چنان شود که در برابر پر و در ج بر او را عبادت شریف کند کنتند

که بصدقه تسبیح ابریم اولی که جاری صانع بر این بسطای بود در زمین و کشت  
و این جعفر است با نزدیکت با او تو هم که در حق خلق حضرت شاعت کنی کنت  
دو در وقت باشد در چشمی خاک شاعت که دون و سخن کنت تسبیح ابریم هر چه  
در دست نشین مکتبین همدو است او کنت از آن است هر که حافظه خدا نزد دیگر  
و بنا چون فرزند است دشکان آن دشکان کت از شک است که از دنیا ز یاد از  
با بیخ خود طلب که سگ از زبانه زبانه از اچین بخورد و میگذرد و هر که بر این  
بخط ارادت و بخت ندای تعالی بود زمین و در باندش بر بدیج عبادت ترا  
خفت نیست تسبیح احد عرب صانع بر این بسطای بود از آن است کا شکی بر آنی  
که گنت که بدم بگوید تا خدا و بر ادبی که کادی بر این می کند و اجرت نسته با شد قب  
تعالی میوه باید که نه تقعا از آن فی امر پیرو چون به نگو توین صورتی افزیدی  
باشد که در خدمت حرف کتم تسبیح بو کمد عابد احد حضور به بی بدت دو دو سال خذ  
در سده اربع مابین دو زمان توکل در کشت از آن است خفت حرف است این است که  
دوست از یقین که ابدال با دینی زبان دنیای بر بی بر تن دارند او بر بی شوی که کتست  
بتر است از احوال دوستی کن بدترین احوال و اگر نه شوم بودی خفت بر خلق طرف نمای  
شعب ابو جبر احد عبادت بر این بسطای و قاضی به بناد در سده شش و در بر زمین و باقی

توکل

توکل از آن است که خدا را پیش و اگر نه خود باشی هر که با این خود عبادت و عبادت  
در است که خدا را بر او را عبادت و باقی سنت که شد تسبیح ابو الفضل بنان  
به ذوالنون مصری و قاضی در سنه اربعین و باقی زبان توکل از آن است حرفت  
بر سر و جنت یکی خوفت تو جید و آن خاندان اعلی اسلام است دوم خوفت بخت و میان  
و آن که عبادت است سکیم خوفت عبادت و عبادت و آن اعلی ایت راست عبادت  
بینه بودی علم و جین و جزو شده کشت عبادت خود پای از عبادت تر بود که در ک  
غالب شاد دل شوش که در و آسان تر است که از با سوزی را بر و جنتی شاد و عبادت  
دوستی خدا مابیت دوست است هر سوال مد صلوا علی و دست در احوال  
و احوال از او بر سیدند که تو به چون بید که کنت جرم را از کلاه و خواهر از  
تسبیح او افضل بود در ذوالنون مصری و قاضی با این بصره در دستش را زمین  
برهان تو کل خلیفه بعد از برتی او را دیدند به با ایستاده و خفت تسبیح او را  
زعت خذ از خفای اوست که توکل است که در آنجا رفتی و اگر نه بهر کنتی که  
نه بهر کنتی جاسر تو را عورت بر خفت باقی زنت است چون بنده در عبادت خود  
از عبادتش ساد شح او بگوید و واق صانع احد حضور بود از آن است دست در  
و جنتی هر کسی راست که سلطان را او در دنیا بر او عبادت باشد و اندر خفتی اوست

من

بیشتر بود حق باید که تا سرف خود در بر ارضی و امید نداد و مستقبل با حال را صانع  
دو کلاه و سینه بپوشد و چرخ را شد از اخلاق بد چنانکه از حرام سرگردانی بود از اندر  
خود شتاب کند از درخت درخت نوبندی زوایا کند کله گدازه کار با همیست برود او را  
چون ارادت در دست کنی بگریه برود برکت کشاده شود شش بر علی عام الحاکمی  
و فاش در سنه در همین فایتین زبان توکل از سخنان اوست هر سال که از مع و دم  
نزدیک او بر او شود زاید باشد چون بر فو انصاف باشد عابد بود چون فطمان  
حق داد و عود باشد شش حکیم تر مدی معاصر تو سب کشتی بود از سخنان اوست  
فمن چون فضا را تو خود رسد سر از بار از آن مکار تر او آن باشد که اول و او را  
انجا باید بود که انجا خود محمول است از او از تنوی و جو از روی پرسیدند گفتندی  
گفت که چنان باشی که در قیامت بچشم من تو بگیرد و او از آن روی که تو را از چشم من  
غیر کنی است که مصیبت او را بخوار کند و دست ذخوار کند فحاش او را که در  
سر که علم باشد و علی نه در زندقه افتد و هر که افتد باشد و در حق گرفتار  
شود چون حق تمام از من توفیق است بزرگ را تو کل باید که در حق است حق تعالی  
انگشت از او بر نیند که حق تعالی را در جواب دید که گفت که در جواب دیدم حق  
از روی تو که طاق این عاها بر او زجر همه اوصی الهم سبحان الله الابد الابد

اورد

الذوالصبر سبحان الذي نزل السماء بغير علم حتى صارت لاولاد الم يلد ولم يولد ولم يكن له  
كفوا احد شيخ ابو الحسن سرى على نود و شست سال عزامت و فاش در سنه در شش  
و اسی بزبان معتمد علیه بود از سخنان اوست در قیامت است از ابائنا باز خوانند  
و او یار از خدا تنوی است شش بر سر منی آن است که نور نوحش چراغ در او کند  
و در علم باطن چه گوید که ظاهر شمع بر او نفس کند که گمانت او را بدان ماز که برود  
باز در روز از کلام ما نیست که تو ما بهشت است که چیزی از کس بخوابی و اگر در بهشت  
و ترا بود که بد کنی آن چه سال استغفار یک سکه بگرد که آن است در بازار بغداد  
و کاشش صحت شریف بود برود که گفت الحمد لله یکی خود را خواست نه خلق را  
شیخ ابو زکریا یعنی راوی و خط و فاش در سنه شان و همین و ما بین بعد شش  
بود از سخنان اوست که یک کلاه بعد از تو در دست ترا از خدا کلاه پیش از تو  
سر که از خدا راضی است بر او داده است او را اجبت بر او میکند تو را  
حمت شکنی تراست حمت که توت موت بر او اولیتر هر که از اجابت کند و دست  
عزیز کرده او برود را اشکار شیخ علی سیدان فاش بر من در سنه در شش  
و ما بین بزبان معتمد علیه که شست عشر شصت سال از سخنان اوست خوب دم  
باشم من ایند که کان در کلبی ابوی کند تا در یک شش بر او نفس غوی مسلم شاد بانی

و فاش در سنه در شش و ستین فایتین زبان معتمد بود از سخنان اوست از حضرت که تو ای  
چنین که از تب مرگ آید سلامت که در صیاح بیان شده در او بهیستی از طبقات نیست  
چون از روی انصاف دادان است و انصاف خود است بر سخنان اوست باطن  
شیخ ابو جلال حمدون مشهور فاش در سنه احدی و ستین و اسی بزبان معتمد  
ناید از سخنان اوست که فاش کردن بر عکس آنچه واجب است بر تو نیز واجب است  
و پنهانی باشد چون کسی را می بینی که بر خصیانی اقدام میکند او را بیست کن و ملا  
کن مباد او نیز بر آن گرفتار گردی تو افاض است که کسی را در جهان بخود  
تو ای چینی هر که در سیرت سلف کند و به تقصیر خود معرفت شود و در عمل از او  
در جز مردان نیاید سر که از هر کادون دل تنگ باشد سلوک و انشای شیخ  
ابو محمد سهل ستری و فاش بزبان معتمد در سنه شش و ستین و اسی از سخنان  
اول مقام موجود است بر او استن است از انقباض و پیر شدن از توقف خود  
شیخ ابو الحسن بن ابوبکر بنی تبریزی و فاش هم بخاند در سنه ستین و ما بین  
بزبان معتمد علیه از سخنان است هر باطن که ظاهر باشد باطن بود و وقت صانع  
کنند الا امر آن که محبت اندر شیخ ابو سعید بن علی انصافان و فاش در سنه  
فایتین و ما بین بزبان معتمد از سخنان اوست هر که در ابتدا ارادت در سنه

باز

باشد از نهایت عافیت و سلامت سیاه شش تا شش طبقات از اعلا تا سعادت  
بود و متابعت شتوت طاعت شقاوت اخفا سر طاعت بید از ارباب و انصار بران  
از رعوت شهرت شیخ ابو حمزه بنده ادبی برار و فاش در سنه در شش و ستین  
بزبان معتمد از سخنان اوست هر که اسیر خود از انزوا انقباض است شکلی حال دلی  
فان و در پیش از هر بازمی حاضر و جسمی تمام و در کرب بود او شیخ ابو بکر احمد  
و فاش از نزد یک ستین و ما بین بزبان معتمد علیه از سخنان اوست که هر  
که شقی نباشد نفس حرام خوردن است شیخ ابو محمد عباد خوار زده فاش در سنه  
ستین و ما بین و در زبان معتمد از سخنان اوست جماعت طعام زاهد است و که  
طعام عارف شیخ ابو حمزه خراسانی از مشهور بود و فاش در سنه ستین و ما بین  
بزبان معتمد از سخنان اوست هر که دوستی هر که در دل کرد حق تعالی دوستی زیبایی  
از دل او بیرون بود و اجرت باقی بر اوست او که در اندر شیخ ابو الحسن بن ابوبکر  
خواص و فاش در سنه احدی و اسی بزبان معتمد بود از سخنان اوست که او  
دل بر چه است قرآن خواندن و منی آن دانستن و شکم تنی در شش شیخ ابو  
عباد که شیخ فاش در سنه در سنه احدی و ستین و ما بین بزبان معتمد بود از  
سخنان اوست که هر که در کربی عالی است که علم خود کار کند و عارفی که کربی است

کویه موقع پیش بود در با و اکنون فرمایست بر مردار با شیخ ابوالانعم حیدر  
محمد بن محمد سید اصفی و فاضل در کتب و تصنیفات بی زبان تمدن بود از ایشان  
است که دل بکرم حرم خانه غایت صاف است که است کویه در تکی کوفت  
باشد و نجابت او باشد الا بدو فاضل است که از اسرار توفی فرموده و الا این  
مربوب حاصل نشود الا بحدیث و تزکیه دینی و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم  
و بریدن از این نفس از دوست دارد و در راه با دروغ می رود الا که در کتب  
رسول صلی الله علیه و سلم است شیخ ابو سعید اجماع و فاضل مشهور در سنیان  
و تعیین و آیتین بزبان تمدن و از سخن است که در تمام شود چهار چیز اول  
اورا بخیر نگردد و دفع و عطا و عز و دل و محبت باشد این سه دوام است و متنا  
ست بنوعی معصوم و با این پیش روی خوش و با درویش انکشا در روی و با جهال در کون  
سرگشته برود ای که حکمت کویه و هر که بخواهد او را بر کعبه بعثت کویه  
شیخ محمد دینوری و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین بزبان تمدن بود از  
سخنان است که ادب برید بجای قرآن فرمان بر بود و که داشت حرمت برادر  
و متابعت شد و شعاع شریف است چون برید به نزد یک بر نشود باید که از توفیق  
باشد شیخ ابو سعید اجماع و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین بزبان

تمیز

زبان تمدن در کتب غرض صدق است و چهار سال از سخنان دوست نوارترین مردان سنی  
است که متابعت تو انکار کند و نیز ترین مردان تو انکار می است که اخلاق با درویشان  
اندس که سرور در سنیان و تعیین و آیتین بزبان تمدن در کتب است و از سخنان او است  
سرکه طبع معرفت داد و پیش از آنکه در جوار ادب حکم کند بر ساوجب باشد و سرکه در ادب  
علیه پیش از حکمت کردن در میدان معرفت بود شیخ ابوالانعم است شیخ حاج کبکی  
فاضل در سنیان و تعیین و آیتین بزبان تمدن از سخنان است علامت توفی دروغ  
و علامت دروغ از شهید با ایستادن سرکه چشم نگاه دارد از حرام دین از شهوت  
و باطن خیرین کند بر است و ظاهر آراسته گرداند متابعت سنت حوی کند بحال  
خوردن از نقد شیطان و حفظ نمود شیخ ابوالانعم سنیان پیش از غلبه  
بزبان تمدن در کتب است از سخنان است علم ضوابط و بحدیث و عبودیت  
گردد و هر چه غیر از این باشد زنده بار آورد سلف انکس است که در سخنان عالی  
فاضل شود شیخ ابو سعید اجماع و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین بزبان تمدن از سخنان  
است که سرکه توان داند و در بار بر که بنده افسوس است او را و با نجات  
هر بر بنده را و توفیق نیست بلکه رزق طلال خوردن فریضت طاعت زده است که  
بنده بداند و زده بنده از کلام ابایی از خدا و علامت صدق است که دل را

بازبان راست کرده اند و ترک دنیا کرده و تفرغ کنده و طاعت است که دوام  
فاوت خواهد داشت و راحت عبادت و علامت حیا و عظمت منق و سخن اندیشه  
کنند و در بودن از این طاعت باید نخواست شیخ ابوالانعم سنیان حاضر بنده ادبی  
بود از سخنان دوست خوارگاه مردان میدان غفلت است و اعتقاد ایشان بقرین  
شیخ یوسف ابن حسین تری و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است  
است صوفی معاشرت با اندر ادنی زمان است شیخ ابوالانعم اصفی و فاضل  
در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است کس بکلی شریف نرسد که بر  
فرا گرفتن و ادب بجای آوردن و فیضها گزاردن و باینکه مردم محبت کردن شیخ  
ابو سعید اجماع و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است  
است مطالبه کس بظاهر شریف بود و مطابقه ساکب محبت و در دوام صدق  
سرکه اگر او را باشد و گفتار نه نمی بود و اگر گفتار باشد و کرد او نه نمی بود و اگر  
سرود شود و صادق باشد غیبی باشد شیخ حسن بن منصور علاج او از فارس بود  
فخس به بعد از در کتب و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است  
هر چه در آنجا می کرد پس او را بگفته و بگوخته و ناگفته بر بعد بگفته  
از مردان از آن خانه که بر روی کعبه دجله ادبی انانگی کنی در وقت نقل او حاضر

سلی

او که باشد و در میان مردم آمد او را گفتند دعوی پیش از آنکه روی از دران بگشند  
درین شهر هم می بود او نیز بر ادب است عمری علاج در میان نهادند او ان سرگرد  
نگاه نخواست داشت نیم بر می باشد از سخنان علاج است چون بعد در حق کسی  
فانی شود او را در این وقت نخواستند معرفت عبارت است از دیدن ایشان اشیاء پاک  
در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است که باید که از سخنان فاضل در سنیان و تعیین و آیتین  
وید است که است داد و اجتهاد او سرگشتهاست مراد است که گشتهاست را بر جفا  
سابق اند شیخ نظیر قومی فاضل در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است  
موم بر سه قسم است موم روح و موم عقل و موم نفس موم انعام ماضی نفس علیک  
نگاه داشتی و اگر از علم میسر کند از خود جدا و تمام بر سر که ادب از بر نیاموشد ما  
پس را نشاید شیخ ابوالانعم حاضر سنیان حضور علاج بود از سخنان است که  
حق تعالی بر بنده را معرفت خود بعد از بنده که بدو رساند دل سلطانی است  
و نفس پاک درگاه او سلطان را تابع کس نباید بود بلکه سگ در پی سلطان  
باید دوید شیخ ابوالانعم ابن بیان واسطی و فاضل در سنیان و تعیین و آیتین از سخنان است  
تمدن غلبه از سخنان است نشان آدم دل بند است که به این نزدیک است  
ایلی تو باشد از آنچه در دست است شیخ ابوالانعم حاضر سنیان و تعیین و آیتین

برهان متذلل علیه از آنست که هر کوش خدمت نفس را داد و حکم نمود  
 امیر شود و جوشش دروگر و در حق تعالی فایده بپردازد اول او را کند و از سخن حق  
 بنیاد و دعای او را اجابت نماید این اصول با استقامت در وقت در دست بود  
 و در دست کردن فرغ بعد خبر کردن بر اصول و این حق تعالی آنرا بزرگ داشته است  
 از دو ساطع فروج شیخ ابو عبید الله بن محمد بن علی و فاضل سمرقند از ستره مشرف  
 و ثلثه بعد متذلل علیه بود از آنست که در وقت شفاوت به سبب از است عالم بی عمل  
 و عالم بی انحصار و صاحب درویشان بی حرمت در استین ایشانرا حوائی مسلمانان  
 از سبب است بر اینچه دانند کار نکنند و بدینچه آموزند از کار بازدارند  
 او بر سببند که از این گیت گنت انکه گنج حکمت در دینی کلمه و از او بود  
 و نیز بر نفس خود کند شیخ ابو بکر و اساطیلی امتیاز فرغانه بود و فاضل سمرقند  
 عشرین و ثلثه بر زبان متذلل علیه از آنست که هرگاه که خدا بنده خود خواهد  
 عاقل خواهد کرد او را بعجبت که در کان اندازد که اهل عجبی بر اسبعت در مشاغل  
 ناخوش بود و در نقصان روح بود شیخ ابو علی احمد بن محمد و داری و فاضل سمرقند  
 ستره عشرین و ثلثه بر زبان متذلل علیه از آنست که اوست تصوف مذموب است که در  
 عبادت که احداث هر آیت یا بیست است از او بر سببند که بی کوی در حق

سباج بکلی باشد و گوید که بدرجه رسید و هم که اختلاف احوال در من کار کند  
 شیخ ابو بکر محمد علی کمالی خدای و فاضل در آنی شرحین و ثلثه بعد فاضل از آنست  
 اوست که شربت ممداد پوست هر کمدار و دو گرفت بنده او شد شیخ ابو  
 زکریا مشرف شیخ ابوری و فاضل به بغداد در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بعد فاضل علیه بود  
 از آنست که از ادات باز داشتند تن است از مردمانی دنیا و بازگشتن بر با  
 خدا در مشاغل بر این بودی رود او را گفته فغان کن و سوار بر یکدیگر کنم اگر دردی  
 سوای و هم بهتر از آنکه بر سواری و در شیخ ابو علی محمد بن محمد باب و فاضل شیخ ابوری  
 در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست اوست که سبک علوم  
 کسب کند بدرجه مردان نرسد الا با پشت در سیر یا امامی رود کاری باشد که در  
 محمد صلی الله علیه و سلم زندگانی با خودش بود دیگر بی نهایت شایع شیخ ابو الحسن علی بن  
 محمد بن محمد ابدی و فاضل در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست  
 اوست که بخدا از عین بی نیاز کرد و خدا خلق را از نیاز مبرا کرد و انداخت ابو الحسن  
 صاحب و فاضل در سنه شش و شصت و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست اوست حال سخن  
 است و او که بر استند نه حال بود شیخ ابو محمد عبد بن محمد که فاضل بر نشا بود و در سنه  
 شصت و ثلثه بعد متذلل علیه از آنست اوست مروت خورد سندی بهتر از دست

۷

با او انکه این کلمه کردن بهتر از توافقی هر که فریضی را کند بجا بی میل است و فاضل سمرقند  
 است که فاضل از سوسانی کمالی کند شیخ ابوبکر سلجوقی نوری و فاضل در سنه شصت  
 و ثلثه بر زبان متذلل علیه از آنست اوست دنیا در یاست و آنچه که کما در کوه  
 او تقوی بود و تقی شود هر که بر سبب طعام در اندیش که سست بود و هر که تو انکه کمال  
 و اندیش در ویش بود هر که حاجت از خلق خواهی همیشه جود باشد سبب سبب  
 دینی باید تو انکه کمالی قیامت و حاجت از خلق باید خواست شیخ ابو بکر عبد الله بن  
 بهری و فاضل در سنه شصت و ثلثه بر زبان اوست در ویش است که او را حاجت  
 نبود و هر که دوستی دنیا پس با او میان او را بر سببند درین راه چه طریق در سبب  
 این گشتند من حاضر و از یک گشتند من کن ابو بکر سلجوقی و فاضل در سنه شصت و ثلثه  
 بر زبان متذلل علیه از آنست اوست که مالک باید که سعادت که خدای تعالی از  
 کرمی کرده او کرامی تو دارد و سیر صحبت که حق نمی فرموده دشمن تو در شیخ ابو  
 عبید الله بن محمد سلجوقی معاصرتی بود از آنست اوست که افضای کرامی چهار است  
 چشم در زبان و دل و دماغ چشم لب نباید دید و زبان گوایر سبب است و در ویش  
 بها و در آن برادر ممداد خضرت رسد و در دماغ مومس بر که سوی نیاید  
 دن کل نطقی است موضع منزل علی سوس که از اینان بی مروتی باشد هر که با خدا نطق

باشد مگر با او ایستد اندوه خود را از بر سبب می که فزا به تو حضرت رسد  
 بسا شایسته که خدای تمام تر کار کند شیخ احمد صبیح عاصمی  
 بود از آنست اوست چون بصورت طعام و شراب از این با گری تو بملک  
 تن بود چون عین علم حکمت و شرح از زبان با گری میوجب ملاک جهان باشد  
 باید که سخن از حق گوید و علی از هر حق نهد و حاجت از حق طلبد شیخ ابو علی محمد  
 در سنه اربعین و ثلثه بر زبان مطیع علیه از آنست اوست متذلل علیه بود که  
 که خدا را خزه کرد مانند اجبت فعل غلطی شده شیخ ابو بکر طبرستانی و فاضل  
 در سنه اربعین و ثلثه بر زبان قطع از آنست اوست نفس بر که بر شیخ عبید الله  
 بنده و حق دعا نعت او زکریا بن محمد شیخ ابوالعباس نوری و فاضل در سنه  
 اربعین و ثلثه بعد مطیع سمرقند از آنست اوست فروتن و ارادت که فزا بود  
 از آنست دعا است و نهایت ذکر عابد شود و در کجای که زمان طاهر علم ممل  
 شیخ ابو عبید الله بن محمد طروف عربی که در سنه دوم ستره اصدی و اربعین و ثلثه  
 بر زبان مطیع علیه از آنست اوست زبان کار ترین چیزی نمودن عمل است بردان  
 شیخ ابوالعباس بر روی فاضل در سنه اصدی و اربعین و ثلثه بر زبان مطیع علیه از آنست  
 اوست ممداد بر او بی شرح میاید که تابع باشد در کس که سبب است معلمان و در

۸

از آنست که هرگاه که خدا بنده خود خواهد  
 عاقل خواهد کرد او را بعجبت که در کان اندازد که اهل عجبی بر اسبعت در مشاغل  
 ناخوش بود و در نقصان روح بود شیخ ابو علی احمد بن محمد و داری و فاضل سمرقند  
 ستره عشرین و ثلثه بر زبان متذلل علیه از آنست که اوست تصوف مذموب است که در  
 عبادت که احداث هر آیت یا بیست است از او بر سببند که بی کوی در حق

سباج بکلی باشد و گوید که بدرجه رسید و هم که اختلاف احوال در من کار کند  
 شیخ ابو بکر محمد علی کمالی خدای و فاضل در آنی شرحین و ثلثه بعد فاضل از آنست  
 اوست که شربت ممداد پوست هر کمدار و دو گرفت بنده او شد شیخ ابو  
 زکریا مشرف شیخ ابوری و فاضل به بغداد در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بعد فاضل علیه بود  
 از آنست که از ادات باز داشتند تن است از مردمانی دنیا و بازگشتن بر با  
 خدا در مشاغل بر این بودی رود او را گفته فغان کن و سوار بر یکدیگر کنم اگر دردی  
 سوای و هم بهتر از آنکه بر سواری و در شیخ ابو علی محمد بن محمد باب و فاضل شیخ ابوری  
 در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست اوست که سبک علوم  
 کسب کند بدرجه مردان نرسد الا با پشت در سیر یا امامی رود کاری باشد که در  
 محمد صلی الله علیه و سلم زندگانی با خودش بود دیگر بی نهایت شایع شیخ ابو الحسن علی بن  
 محمد بن محمد ابدی و فاضل در سنه ثمان و عشرین و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست  
 اوست که بخدا از عین بی نیاز کرد و خدا خلق را از نیاز مبرا کرد و انداخت ابو الحسن  
 صاحب و فاضل در سنه شش و شصت و ثلثه بر زبان راضی علیه از آنست اوست حال سخن  
 است و او که بر استند نه حال بود شیخ ابو محمد عبد بن محمد که فاضل بر نشا بود و در سنه  
 شصت و ثلثه بعد متذلل علیه از آنست اوست مروت خورد سندی بهتر از دست

داشتن درویشان هیچ غایبی بشاید حق نرسد زیرا که مشایخ میرند و شیخ  
 ابو عمر و دیگرین بر یکسرم و حاجی شایبوی و فاعش در سنه ثمان و اربعین غایب  
 مطیع خلیفه از سخنان مست که سخن گوید از بابی که اهل نرسیده باشد سخن  
 مست باشد شیخ بود من جعفر بن نصر فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش  
 خلیفه از سخنان مست که صوفی است که قوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بران  
 افزاید و در وقت دنیا اول او بشود شیخ ابوالحسن بن علی بن سهل فاعش در سنه  
 ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 طاعت در صافی حق تعالی است و سخن ترازش به آبی چیزی است شیخ ابو عبد الله محمد  
 رازی و فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که هر عالم  
 میباید دانند و خلیفه باران به زبان مطیع است نه علم و ادب است  
 ظاهر نمی آید از برای آنکه استی باطن لاجرم جابج او بند است شیخ ابوالحسن میرانی  
 فارسی نوی گشت در سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان او  
 بایستد فاعش است که در آن اعراض یار او در آن وقت بداد شیخ ابو یوسف  
 زینوی معروف رقی و فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان  
 او است که چون علم طلال در معده بود وقت افساد به در طاعت و چون طلال در

معده بود وقت افساد به در طاعت و چون شبته بود راه حق بر بند و شبته بود اند  
 و چون آرام بود میان نده و حق غایب شود شیخ ابو عمر اسمعیل بن محمد فاعش در سنه  
 در سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که قنوت میر کرد آنست بر امام و بی  
 و آنست است که هر عالم که بود راضی نشود بر آنچه در آنست هر عالم را که آنچه علم بود  
 حکم داد که در آنست که هر عالم که بود راضی نشود بر آنچه در آنست هر عالم را که آنچه علم بود  
 سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 در وقت تراشیدن سواد به وقت و خلیفه است بران و خلق را معذور است و بر  
 در با حقا و مست نمودن او را بر رسیدند که کسی می کشیند و مکنند که معصوم ایم  
 در دین ایشان گشت تا آن بر صافی بود و امر دینی بر او باشد بخلاف حرام حجاب  
 بود شیخ احمد غطار و در بابی و فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع خلیفه از  
 سخنان مست که قنوت را طاعتی و باطل است ظاهر او رعایت حد و شریعت  
 و با خلق تصدیق شیخ ابوالعباس محمد بن محمد بن سهل فاعش معروف است شیخ  
 و فاعش به بعد مطیع از سخنان مست که هر وقت که در عالم است و خلیفه در ادب و ادب است در آن  
 خدای تعالی منور کرد اند و نور معرفت چه مقام نیست بالاتر از مقام متابعت  
 در قرآن حق آنچه میطلبی از دیوان علم بجوی اگر نباشی از یک حکمت علی کن اگر نباشی

نخواست تا نه توجیه و اگر باشد مملکت شیطان است زشت ترا ز صفت صوفی  
 بجای است شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن محمد رازی و فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش  
 به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که اگر در آنست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 گشت و توبه بنده با حق با تمام موافقت بود و قریب حق با بنده بدوام توفیق بر می آید  
 که دیوار او را صومعه کند و تواند کرد و در کار خود او را کاملتر است شیخ ابوالحسن  
 بن علی صوفی و فاعش به بعد از سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع از سخنان مست  
 ساکت اگر ترک و دیگری آن و در دنیا و متابعت کند شیخ ابوالعباس محمد بن محمد بن محمد  
 فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش به بعد مطیع از سخنان مست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 و از حد فراتر نشدند و محبت مادر و پسران بر محبت تو انکار اختیار کردن ابوالحسن  
 بن داده و محبت خلیفه در باطن و عرض به حد و محبت است و وقت سال بر رسید از سخنان مست  
 سواد بی بر قدر است او است اگر دنیا دار است نمی نداد و اگر وقت خلعت حد  
 نداد و اگر هر دو خلعت نیست نیست بود و نیست نداد و موقوف است حق از دور  
 کردن است هر چه در آن رسید ضعیف ترین خلق است که عاجز بود و در آنست  
 باز داد و قوی بر آنکه قادر بود و در آنست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 رسول دست شیخ ابوسری محمد بن غار و اعظ در ابتدا حال کاغذی یافت که ابوالحسن

نخواست تا نه توجیه و اگر باشد مملکت شیطان است زشت ترا ز صفت صوفی  
 بجای است شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن محمد رازی و فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش  
 به زبان مطیع خلیفه از سخنان مست که اگر در آنست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 گشت و توبه بنده با حق با تمام موافقت بود و قریب حق با بنده بدوام توفیق بر می آید  
 که دیوار او را صومعه کند و تواند کرد و در کار خود او را کاملتر است شیخ ابوالحسن  
 بن علی صوفی و فاعش به بعد از سنه ثمان و اربعین و فاعش به زبان مطیع از سخنان مست  
 ساکت اگر ترک و دیگری آن و در دنیا و متابعت کند شیخ ابوالعباس محمد بن محمد بن محمد  
 فاعش در سنه ثمان و اربعین و فاعش به بعد مطیع از سخنان مست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 و از حد فراتر نشدند و محبت مادر و پسران بر محبت تو انکار اختیار کردن ابوالحسن  
 بن داده و محبت خلیفه در باطن و عرض به حد و محبت است و وقت سال بر رسید از سخنان مست  
 سواد بی بر قدر است او است اگر دنیا دار است نمی نداد و اگر وقت خلعت حد  
 نداد و اگر هر دو خلعت نیست نیست بود و نیست نداد و موقوف است حق از دور  
 کردن است هر چه در آن رسید ضعیف ترین خلق است که عاجز بود و در آنست  
 باز داد و قوی بر آنکه قادر بود و در آنست که هر وقت که در عالم است و خلیفه  
 رسول دست شیخ ابوسری محمد بن غار و اعظ در ابتدا حال کاغذی یافت که ابوالحسن

در آنست که هر وقت که در عالم است و خلیفه

دوست میداند و شیخ گفت که احوال خود در دنیا بگذارد و در غلظت دشمن با خود باقی  
بماند شیخ ابوسعید ابوالخیر او را شیخ الرئیس ابویوسف سنا اعان تحت اقبال بعد  
معارف صاحب از مرگ یک پارسید نه شیخ ابوسعید گفت که از من می پرسیم  
او میداند شیخ الرئیس گفت از من می دانم او می بیند فرین را از تیر و تمام شیخ  
ابوسعید معلوم است که دلیل علی کماله از اشرار است **بیت** چشمی دارم نم با  
دین دوست **۲** یا دیده مرا خورشید چون دوست در دوست از دیدن دوست  
فرق کردن توان از او پرسیدند که صوفی کیست گفت که هر چه در سر او در جبهه و در  
دوست دارد بد بد و از زوال بعد شیخ سنایی غزوی حاضر شیخ ابوسعید  
بود نصیحت معتبره و اشعار بی نظیر دارد این دوست بسبب ترک کثرت **بیت**  
گفتی زهر که جگر فرودستی **۲** در عشق چه میدانم است که اندوختن ای بی خبر از عشق  
در سوختن **۲** عشق آمدنی بود تا سوختن شیخ ابوالعاسم که گاهی حاضر سلطان محمود  
غزوی بود وقت وفات فرود شیخ او را در کورستان مسلمانان دفن کرده  
مردم سخ گویند که او صاحب کافران بود و بهر صفتی که در اسلام فرود که  
من تشبیه نمودم همان شب فرود می ریخت و آنجا بود که حقایق روحانیان بشنیده  
بودند و شیخ فرود گفت که خدای تعالی فرود که اگر فرود که اگر کسی متولد

شیخ بسبب محبت که در تو خدمت کنی **بیت** جفا را بگذرد و پستی تو بسبب  
ندام چه بر چه پستی تو شیخ بر حسین و عاشق در سنج و سبب و اربابا و بعد  
تمام غلظت در ولایت اران مذکور است شیخ خلک قزوینی حاضر سلطان محمود غزوی  
بود از شیخ آن است که چنانکه گوید بهترین مردم اند عالمی عالم و حکیم گوید و عابد خود  
بی وضع عبدالقادر انصاری از شیخ آن است که اگر بر سر او بی کسی باشی و اگر بر سر  
روی صی باشی ولی دوست آن کسی باشی تا اگر دوستی در باز باشد و اگر در نیایی  
حق بی نیاز است شریعت در وقت را نشان است بی شریعت قیود وقت کسین  
بستان است چنان زنی که بر شازاری چنان غیر که بدعا از زنی نور علی نگاه آید  
و بر دل نگاه آید تو چند نه است که او را ایگانه باشی هر که بدین صفت است مرگش  
از زندگانی باقی بصدق با خلق با نفاق با نفس بزرگتر از خود است با خود که  
بشفت با دوست بصفت با دشمن بکرم با درویش بزدل با جاهل بصفت با عالم بصفت  
خافت را بکن جو بگری بباکن صفت با نا اهل با در استی که بدین صفت مایه کوی با آن  
کس غزوی نام بکس همه بر مکتوبی که درن همان جو میباش مکتوب کس این کسین  
و نا از مردم آید چو می که اصغر حکایت کند که آنکه از غنودان سر بایه مکتوبان شیخ  
آید بر در صفت دلیل بر مکتوبینا علم است سر سمرقانه از زبان است داروکی

بر حدت و کما بهما بود است زوال سر نسبتا بشکر است چند جز است که بزرگی را  
زیاد کند قرآن خواندن و باطن نشستن و نماز بجاست کردن و نماز جاست و نماز  
توجه بکس نام و خشن گواردن و سوا که کردن چند جز است که خود در آن نیرکی  
زیاده کند شیرینی گوشت کردن و در هر نان کدم چند جز فراموشی او در جاست  
به نقره و نظر در ذکر یا خرج زمان قبول در آب ایستاده کردن و میان بودن نشستن  
در راه و باری کردن با ذکر خود خواندن آنچه بگویم نوشته اند و در میان آن  
گذر کردن و جنب بودن و کاری کردن چند جز غم افزاید است و شلواری پوشیدن  
در میان کسند ان رفتن و کونا کردن ریش و باری کردن حکایه خویش و استیفا  
بدست راست و تنها رفتن بر آه طالب دنیا بخوار است و طایفه صوفی سرور و طایفه  
نور علی بود آنچه اگر اگوی بنده من از عرض بگذرد در راه او است در حق دنیا چید  
گفت در حق دنیا چیزی بگویم که آنرا از هر صفت آوردند و بهر نخل نگاه دارند و حضرت  
بگذراند در آن صفت است و بیرون او صفت است همان صفت و صفت چو چای  
عشرت است اول آن چو قانی از شیخ آن است حق تعالی صفت نیکان را بدید اگر در هر یک  
نصیب خود او در نصیب دنیا و دنیا اندوه و هم کرد و حق بیرون است کار میگردم  
خود را بر سر او در دنیا نصیب دیدم بیلی بگویم هر بی از عرض فرود آوردم بیرون

که بگویم شیخ نامه بود عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوان روان آن گویند  
که دیده باشند هر که زندگانی باشد کند چون غیر و در زندگانی شش هم ساز آید  
و هر که زندگانی با خلق کند چون میرد در کس هم ساز آید از سر شستی خود میگردم  
و هستی را در دم دل باید که خوف حق را داشته باشد و ششم در دوستی حق در او باشد  
که این صفت است ولایت تا دست از دنیا بداشتم هر که با شریک فرغتم تا کسین  
بسیح مخلوق تنگیدم از هر حال و عاشق از هر یون سنج و در صفا و صفت  
و نصیحت معتبره دارد و رسائل و اشعار بی نظیر از اشرار است **بیت** چشمی تو چو  
شیخ بکیم سینه بود **۲** با فقر اگر کند مومر خشت سوخ **۲** جوانی ملک عیسی گوئی نام  
فاموش نمکنه گوئی که در **۲** تا یافت جان من خیر از ملکیم شب صید میگردم  
بر یک جو خرم عهد از هر حال و عاشق در صفا **۲** او کج سهر و در حق عاشق جدا  
سخت صفت است و تنها **۲** او بکس است دان من احد شادانی غزوی خشت است بود  
ام را نصیحت و کتاب تدوین آورده است که او را در شب از کس کردن نوری باقی نماند  
روشنی آن بر یکوان رسیدی نماز و اهل تسبیح است زیاد میباید کردی او را از این صفت  
گفت که خلک در روزگاری بکنند که در شب بدو قدم ایستاده عدوان باید کرد  
و عاشق شب آینه سبب عشق من سوال سنج صفا عهد حاضر صفت بر در حق

نورالدین کبیر صاحب فرخ بود که بود تو به من نوشت کتاب عهد از حالات او است ایضا  
 بنیاد سوره از بی حضرت سلطان کوش و دایم بر او در جنگها بود و در میان او گفتند  
 دیگر نقل کن ز سلطان در سر و دار اند و در کمال سعادت کنت مده را بر او  
 حق چه کار است اگر قوی از این منکر تو بودی خدای تعالی این چاره را الخ و طریقی  
 نیز آن خوشتر نمودی ایوانکارم در سنه اثنی ستم صدها غلبه در کوشش  
 بنده بود کسی بر و سوس بود او را الخ و قن کردند خیز را به برتری و کاشش در  
 بسند اثنی و ستم صدها بر او زمین و دیوار کوشن او را بنیاد کاشی بر کرده در آن  
 بنود او بود که مات در بخت کنت که بر سر کوشش از این متوان است امام  
 خنده معاصر او بود بر تر و در مر از سر خاب مد کوشش و در ایام کبیر کبیر ایضا  
 بسیار در کوشش و در معاصر او بود بعد از آنکه کوشش بر این امر در آن باره  
 که بی و سینه سینه ایشان با ز نهادی چون به بنده در شد غلبه بر سر صاحب حال  
 این سخن شنیده فکر کرد که او متوجه است و کافر اگر دین فرج هر کجی کند او را کوشش  
 چون کمال کوشش کوشش کوشش در یافت کوشش سلامت مرا بر سر کوشش چون بر غلبه  
 در یافت سر در پی کوشش بنده در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 خواندم و بهار الدین بعد از او صاحب ترسل کوشش خواندم شاه بود شرح عهد الدین

نور

کنت و عمر و مقام به بنده غلبه به نعمت ایضا با ما در خواندم شاه سابقه کنت و سینه  
 و عشق میوز زبیره حکم سلطان او را شنید که در بعد از قتلش سلطان نشان شد  
 و بعد کنت شیخ نجم الدین کبری وقت کنت کوشش نظامی از من هر بر زده جرم آن  
 و دیده آن جدا باشد تا بدیم شیخ کنت که جان من و جان تو در اکثر مردم جهان است  
 خون او نشاید چون ناگویی کرده شد تا در آن آن میسر شود از اشعار است  
**بیت** یکوی ترا از صاحب کوشش را خود تو بگو که این جگر که دوست است  
 اکسیر میافتد و در کوشش کوشش و اکسیر میافتد در و میافتد کوشش شیخ نجم الدین کبری  
 او را دی تو شایسته اند در عدت العمر و او زده بریدش قول کرد اما هر کجا  
 جهان بودند چون شیخ عهد الدین بعد از او شرح سعد الدین کوشش رضی الدین علی  
 و شیخ سیف الدین کوشش و شیخ نجم الدین زاید و مولانا جمال الدین بیباک الدود کوشش  
 حکم کوشش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام که در خواندم قتل تمام کوشش  
 که از باغی پرور این کاشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 با خواندم زمان صاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان کوشش کوشش کوشش کوشش  
 باشد از اشعار است که در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 آسانی است ایضا کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

در آن راه دلی تراش را با نفس سخن بدین فریاد است دیگر از آنچه خطر است سخن بماند  
 و تعالی تکلیف ترا از شر شیطان نفس در امان دارد و معین الدین کوشش کوشش کوشش کوشش  
 همی بود شهنشاه بر سر و روی سینه او همی با صلیح و کوشش کوشش کوشش کوشش  
 اثنی و ستم صدها پیش سلطان کوشش که او قرآن را مات در کوشش کوشش کوشش کوشش  
 و هر روزی چهار ختم میکند غلبه بواسطه آیدیش او را غلبه و او در حضور ایشان  
 به اندک ساجدی نمی از قرآن خاند چنانکه از نظر طهارت هیچ فرود نکند است اکنون  
 بیاطقی را که در عهد دولت نوبت بود نه در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 که آستانه او بود قهلا ابلان **بیت** سال ششصد ششاد و یکصد و شصت و شصت و شصت  
 برود ششم متوال در زمان سعد الدین کوشش عالم بر از شر و شور و کوشش کوشش کوشش  
 حاکم عادل بود او را اسان کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 بر افتد کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 عظیم کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 در حق او خوار بودی تا جو سلسله کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 کوشش بواسطه او خوار کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

را تصانیف و اشعار و کتب بسیار است کتاب رساله العباد از تصانیف نجم الدین  
 دایم است در غلوی قبول مردم رفت و با نفا در کوشش از نجان است **بیت**  
 شمع از چه چون زجاج حد است دارد با کوه و سوز آشنایی دارد بر سر شعله است  
 ز سر شعله من کمان رفته سر بر و ششای از شرح سیف الدین کوشش کوشش کوشش  
 شود و کبیر دارد از نجان است **بیت** ای مردان کوشش و ای جوانان کوشش  
 درین کجگاه و در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 شرح حال الدین کوشش که در ملک کوشش بود در کوشش کوشش کوشش کوشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 عالم عالم بود در دفع معاد مسافات و باغات و حقوق مراد عیان بنیاده قزوین و کوشش  
 منوی خمر که نغز او ساکن از آن در وقت بودند در احوال است رو در خانه کوشش  
 ضعف از آن قوم بودند سبب غلبه نمود و پادشاه جهان اتمام و میندول که در کوشش  
 آن خبر برور کار او باقی باشد سعد الدین کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 در جرم ستم خان و عشرین ستماء در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 مطابقت سخنان ایشان بدست نیامده و معلوم است وزیر سلطان نشان کوشش کوشش  
 روزی که بغایت میگذرانید و به غایت کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

صحیح مولا

دیگر آمد که در ایام آن دولت از من تمبر و رای و عاقبت همه جمعی محمود و مولانا  
افضل علم الحکم ملک ملک انور سلطان السادات و انتصاب بران کبار که باطن  
تیم مصطفی صلوات الله علیه وسلم **بیت** نزد اگر نویم تخلص القابست بامست حاجت  
تجدد اشرف الاسلام عالمین کن الملک و العین محمد بن نظام البردی اعوان انصاریم  
که در کار ملک و دولت سرچ تمام است لاجرم اجابتی از ارباب آبادان است  
در رخ برقیها نمود و در وفایات و انعامات ارباب تحقیق افزوده و امروز  
بین است او در این دولت انتظامی پیدا شد **بیت** در زمانه کثرتی است در کار  
ملک است و در تفسیر نیکو نهادی ملک علم را اساسی سنی کن تاین نوزادگان  
من بیرون می خوش باشد جامی می الحسن فی بلای حق سبحانی و تعالی  
دولت این وزیر برادر جهان کامکاری بر سر کاره اعلی اسلام پانده دار  
حادث زمان اردن این دولت محفوظ دادیم در این سال فصل باستان  
از نسل موسی خان بن حکم خان از دست خوار ملک این ملک اردستان  
ایران بیکم که تدارک و تقاضای طلبی ملک پیش از ملک خیم مبادرت نماید  
و این یعنی از طرف احکام جهان داری است و دفع آن فتنه از نوادم امور بود

خ  
تجدد اشرف الاسلام عالمین کن الملک و العین محمد بن نظام البردی اعوان انصاریم

با تو گفت دست ز ما زوی شاهی بیرون کشید  
کشیدت با تیغ چون روزگار می شوک از انظار امان جا سر کارانی  
ز شیده ایم اکنون که روزگار ظهور انداز است کسانت شد که مردم کشته اند  
**صلح** در دی می خورد که عاقبتی چوید است با امر او که گرا بکنان ملک کرد  
که با غفونت سوا اکثر لشکرا و تلف شد و آن شاه دین پرورد خرد روزگار چوید  
حکم آتی کل نفس ایند الموت و کاس و کل آن شرب بهما در بیجا روح و بند غم  
الاجز سه لث و لیس سبعا شربت موت چشید و بد از ابقا رحمت کرد  
ملک بی سلطان چون تن را بکشت و فتنه که بدی بود که در خواب بود بر از  
خواص بر او در خوابین حضرت ترکیب فغان بود استند و ارکان دولت بر کار  
رای پیش گرفته و با هم در ضمن لغوی چون فتنه ده و در کسب دوزخی از بیم  
یاسته و ارکان دولت هر کس احدی که در تمام چویدست و فتنه چوید از فتنه  
تربیتی و می نه جز بان حال با هر کس از ایشان حکمت **بیت** در سر داری که بر سر  
داری **بیت** هم در سر آن روی که در سر داری تو هم درین حال بادشا و از یک لشکر  
کران و ساز و بر یکی کران از دیند تروان که در کوه سما جوی از ارباب  
چنان خاطر بر ایشان کشید و اهل آن ملک چون از پی روی می بید بید از زبان

دعا  
تجدد اشرف الاسلام عالمین کن الملک و العین محمد بن نظام البردی اعوان انصاریم

شاهی رود کشت و مرود گرفت و از جانب لشکرهای نامور با امر آهسته  
دوان شد نذ تا بر سر پشت او زبکان کشته و بعد بر ایشان کمان کشیدند  
و در شب تا ایشان را روز تیر خوردند تیر با تو بر موافق آمد بعد از آنکه  
این بر شانی رسیده بود و بسبب این اتفاق از آن امید با یوس شده بود و در  
کار مصدق کشته از خواندم خبر و ذات مرحوم قلع نمود که مدار حکمت او یکی بود  
بود بر میداشت از حال بوقت غایت همه از ایشان سبب از جان ماوس بر سر کمان  
شدند و جادزان آن لافشایش را متورس نشدند چون از این معرکه دست  
بردی نیکو میفتند روی نهرست بر تافته و معنی القاب بر خوانده اکثر افعال  
ایجاد شده تبخیل تمام ترک نام و کام گرفته کران شده و معنی از نام می افتد  
ضرب التیپ از صورت حال فرود مشاهده کردند که کشته و متحرک می کردند و هر  
بزان صورت که توانستند خود را در در بند انداختند زینده از شر سوادت شادت  
این حالت را بگوشتی با حق دولت رسانید تمامی جان سیه امن و امان  
بکسرت و شهادت دولت و خوش دلی به پرواز آمد و طواس امید و فری جلوه ز  
شد طوی شیرین گفتار زبان شکر بر کشود و نزار برستان بنزار درستان میان  
این بیت سرایین گرفت **بیت** ایلمک می چشم با جدا است یارب بخا

و خان دهان بر ارشدند اول بر مرکب و جان بر ترک نهادند و قانون مظهر دولت  
قانون نیست میر دشمن خواه که مظهر پادشاه بود و از پادشاه جلد بود ازیم  
جان از اردو ملک بوب کینت و به امر ملی پادشاه که خان سلطان بوسید بود  
و در ادوی صاحب سید جانشالین نمایم رسید برای عقل و در بین تدر است  
شایسته خود تا قات امر او ارکان دولت یکدیگر یکدیگران شد با یوس حاجت  
و نمازت مسدود کرد ایندند و طریق مواجعت و مراقبت مسکود است و پیش از آنکه  
تیز پادشاه مشغول شوند شده داده ارباب و کان کار نسل حکم خان بود تا مرد پادشاهی  
کردند و بعد از آنکه مدون یافت منصور و دان نمودند تدبیر دفع مشغول شدند  
ارباب و کان چون از پیش که خود کون که در زمان علالت او بیگان بود اندر او  
در سفارش و جوی بر اندوه کار و دلش را و این تراشت و قانون سیده بعد از آن  
بنشایر و چنان که بزرگترین خواستین پادشاه بود و در حکومت بر بود و با وجود  
آنکه در خلعت تحقیق اعطای بود مردان مرد و معذوران روز نبرد از آن تیر دلی  
و بعد از آنکه در ادوی از ایشان دست بر می بهمانه ایلمک که بر شیده کسانت و تیر  
نود و ربع الاول کسرت و لیس سبعا با رسان جان بود و فرستاد و او را بر  
شهادت رسانید و بعد از آن با لشکر کران و تربیت پشاکبار است وقت و ارباب



خوشتن را در چنین نوبت پس از چندین عذر است پادشاه و لشکر بطرف و فرود بی  
 کاوه آمدند پادشاه زاده دختر او بجای سوار سلطان را در عقد نکاح آورد و سبب این  
 کار و دشمنی نظام تمام بخت بر حسب این شد که داشت فتح کار خود بفرج دیگران  
 بینداشت در روز استنقاح سال کور ملک سعید شرف الدین نمود شاه  
 استی که در آن زمان و بزرگترین ملوک جهان بود به مانند آنکه سپهری از تخم  
 سولگوخان داشته و آن پسر را با دوشه زاده دیگر از تخم سولگوخان خوشت  
 و از باور آنکه زاده فوکل قبیله از نسل او تبار بجنگ خان با دو پسر  
 که ماه از شکست ایشان بخت بر روی با پسران به اردو رسیده اند و پادشاه  
 ای که کاهن ایشان را از خود سزاوارتر دید و پادشاهی بر جانشان زینهار سوزد  
 و ایشان را بکشت و خون ایشان بر او مبارک نماید و چون روز کار داد ایشان  
 از جان او سستد بزبان حال بیکت **بیت** بخون ای برادر میالای دست که بالا  
 دست تو هم دست است چون از سنا دختون پیش بر علی پادشاه رسید امیر علی  
 حق و بیعت گزاردن از نوادم دید او را در مقام خود آورد امرا را بر او  
 که تابع او بودند پادشاه و درت ایشان با دیگر امرا که در سبک عزت مستکن بودند  
 موافقت نموده کافرت از پادشاه اظهار کردند و شته زاده موسی خان بن علی

بگم از کم نشسته بقلید غلت نموده بکیزه و دست بزبان حال با امیر شاه علی خواند  
**بیت** اشرف و واعی انصره مصال سعید و اعلی شخص الظفر من نخل السعد و بعد از آن  
 و لشکر دختون را در عقد نکاح آورد که او کبک ایشان از خانه بیرون و بال بر بست از  
 و اوج رسیده و از حال بکشت باستقامت دولت رسیده کسوت شمس مرادت و حسن  
 قهر و خادمت بند او دختون اسباب پیش و شاه کایش نبات انمش و از این پسر  
 شد و بدین منبت بخت حصول تمام شد و او هم توایست و بسیار کارهای را بجا  
 روزگار اتصالی انداخته که بابت ریاضت شادمانی کشت نوبت پیش و در میان  
 جنگ بروج دست او مدت طولی قتل شد که ده هزار مصوبه ناکامی زاده  
 و اینها بدیدار محصل زمان بپوش که بشا زده عدد رسیده بود بکشد و سلطان  
 بعد از دختون را بجز از امیر شیخ حسن بستند و در نکاح آورد و او را در اردو  
 ماندن بحال نداد و بجای فرستاد تغییر کرد که و تا شرف و کار جهان اقتضا کرد که  
 سلطنت ملک ایران و دختون در لستان او را به امیر شیخ حسن رسانید و بقیه امیر  
 و حکم مایه امیر شیخ حسن بشکرت این فتح ده قدم بر از ماندگان و زیر سعید طالب شاه  
 را داشت و دست بر تار کمال ایشان گذاشت و جدا بکن و مقدر بود در رعایت  
 جانب داری بودند و در آن صحنی سعید بجزول فرمودند و اجمال جان بر تار

مطلب  
 راجع به بعد از دختون

را اسم پادشاهی دادند و لشکر بسیار و تربیت بسیار بروج شد چون این خیر جهان  
 ملک رسید دختون پادشاه امرا بزرگ با لشکر بای بسیار از بخت و ارادت پیش  
 و سپس ایشان روان شدند و جانب و عالی ایشان ترا حلقه کرده ایشان را چون  
 فوطه در میان آوردند و حلقه بر ایشان نهادند که اندک آنجا بخت نمیکردند که  
 بصورت آنجا و لشکر بماند و تلف نشود هر چند پیغام جنود ستاد ندهد اردو که  
 سعید شود و امیر علی پادشاه را نیز ارادت دهند و در عداوت برت شود رضامندند  
 و این شهر بخود انداختند **بیت** نشستم خلیف عده و سرگز که چه بر آسان کند مظهر سکن  
 با بخت شک و ابر و فرمان شیر و بویه را اندک کردن و از خود و دست  
 اردو با کون را بوزان داشته که امیر سوزغان امیر جهان و دیگر امرا و لشکر بای خیر او را  
 قبا باغ اران بر بزم جنگ ایشان روان شدند و تخیل تمام بولایت تمام مراه خود  
 خندق بر ایشان رسیده دشمن بزرگ را خورد خورد از کرده راه روز چهارشنبه صباح  
 رمضان سست و ششمین و هجدهم در حالت آسودگی صاحب طالع وزیر بود و در وقت  
 و روز بر سید کفایت استیصال سویی بیکر نمودند که در صدف جنگ ابر با و کان را در  
 قلب لشکر کفایت خود در میسر آید و اگر بر طرف اردو با کون و در سید  
 لشکر بسیار و ساز و برگ بسیار همراه داشت اما سید بزادانی و شرف استانی

و کار وزارت بر خایران ماندن مبارک نماند بزودتر از اعظم امیر جلال الدین  
 مسعود پادشاه پسر ملک شرف الدین بود شاه امیر و خواجگه شمس الدین کی پسر خواجگه شمس  
 الدین حسن دامن که دادا و خواهر زاده و زیر سعید بود میرزا فرود بسطامه  
 جنت ای که با خاندان وزیر سعید پدید میا کرده بود او را بقتضای عقل او در  
 نوکر و جنت ای که خاتون سعید سعید پادشاه خاتون را بدیده شهادت رسانید  
 داشت که جنگ ایشان فرستاد و ایشان را بر آنکه گردانید و با تیر از اندیشه  
 سکن بیک و پسرش امیر سوزغان بن امیر جهان همراه رفتند و او در تیریز  
 بنشست مشغول بود و در آنجا ناخبری زدند در امور ملک و کار بجای داد  
 او کشت و او را در فوای او مطیع جنبانیا شد و چون بوجود او کار امرا را بوی  
 نداشت امرا که در همی امرا بوی مخالفت کردند و امیر زاده محمود بخاراسان  
 و از اینجا بوسنیان پوست و امیر زاده علی جعفر از ملک خراسان کوشید و امیر  
 شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود در مخالفت دولت شیخ حسین خراسانی  
 داد و بخت تو سگی که از او داشت سر غایتش بر او داشت و تیر امرا او را  
 خراسان مگرد **بیت** خواران برادر زاده چنگه خان بود اسم پادشاهی بود و نام او با  
 لشکر بای کمان فرستاد اما ملک سلطان فرمودند و امیر خواران و همچنین امرا

خراسان از ایشان گفت نمودند ایشان برین سبب عظیم دلگسسته بودند تا از این  
ملک امر براه ایشان بگسسته و ایشان را درین دولت بر سختی ان ملک  
روی نهادند و بعد از آن در الملک سلطانیه نزل کردند و آن ولایت با تصرف  
خود گرفتند چون این اخبار به امیر حسن رسید تنها در تبریز بود و نصیحت نمودند  
الجابرون رفت و میان او و امیرزاده سنی یک دایره سوزان تجدید عقد  
در یک راه بود و دیگر استقامت هر چه تا منتهی حصول پیوست و در ملک خراسان  
انعامات و وظائف را از ارباب استحقاق باز گرفتند و اهل آن دیار بدان سبب از  
آن عاقبت یابوس شدند و اکثر لشکرها از ایشان برگشته و با خانها خود رفتند  
ایشان با جانشین خود پسرش را نزد از طرف موسی خان امیرزاده محمود قتل  
طفا مورخان آمد و خراسانیان آمدند و بعد از عمار بن مترم گشت و درین  
خراسانیان در شهر سعدان قتل عام و غارت کردند و نفس و مال مسلمانان بر خود  
سلاح و علان استند و موسی خان و قوم او با طفا تهوران با خراسانیان کردند  
و با تفاق جنگ امیر شیخ حسن گرفته و در ولایت مراد بود و آنجا طرفین بهم رسیدند  
و صف کشیدند پیش از آنکه آلات حرب در میان آمدند و راه طرف جویت نهادند  
طفا تهوران چون از علم نوم خطی وانی و بیجی کایینه داشت و میدید که در حکام

کوشش راجع خواهد آمد و شروع در دعوت و جنگ کردند با تاق امیر سوزان کلم  
این نظم است تا در رسد و عده هر کار که هست سودی گنجدیاری هر بار که  
بست همان بر تاقند و بر عزم خراسان شتافتند بست نیاموده ازین قسم چون  
پد موسی از میان خبر او گشت و با استقامت رسیدند هیچ حاتی توقفت نمودند امیر سوزان  
بر امیر شیخ علی زنداچورد و در روز جمعه صبحی او را قتل آورد و با تفاق امر از دیگر  
باز خراسان را بدست گرفتند و طفا تهوران را برقرار اسم پادشاهی دادند  
و از این طرف خواهر رضی الدین بوالحی میر خواهر عماره الدین خنجر خراسانیان  
بر دست سپاه امیر شیخ حسن گشته شدند و موسی خان در قوم او جنگ عظیم کردند و قتل  
تمام طفا تهوران شدند و چون موسی خان و قوم او طاقت مقاومت نداشتند ناچار  
روی بر پشت برداشته بست بخت راجع روز از نیب تیغ کبود چنانکه  
بر کوهاری ز پیش با در خان موسی خان با چینی هزاره ملک افتاد و انجا پنهان شد  
و امر او قوم او در محلی مخفی شدند امر اسور خان و حاجی طغان و غیره طاقت  
ایشان از رفتند و قریب یکماه سرورده جنگ کردند تا ایشان را انجا بدیدند و بعد از  
موسی خان را در مرز راه گرفتند و بخت امیر شیخ حسن بردند و در روز جمعه صبحی  
او را شربت مرگ چشیدند قتل آوردند و چون فیض نضل ربانی و قصابی سالی

راجع بر طفا تهور

مطالع حاتی تهور بر معلوم نجوم

کوشش

دو دشمن بزرگ شیخ حسن را در یک روز نابود کردند امیر شیخ حسن کا در یکی جنگی بختی  
مسلم شهید ادرک سال که در زمان با قتل کرده بود مشغول گشت بدان جمله آن  
از دست تخریق شدند و امیرزاده محمود قتل و سلطان شاه حکم غلامی که با وزیر  
سید داشتند از تره اهدا بر طرف راستند و قلع ارباب کان را برانداختند  
و پیش اعدا و تاختند ارباب کان را اجبال بودن تا منترم گشت امیر چون از  
مزینت او دولت یافتند خان از آن ملک بر تاقند و راه که بر پیش گرفتند  
امیر سوزان بگریختن رفت و دیگرانی هر یک گوشه افتادند و بر سر خود  
بر سلطان در جنگ پای نشاندند بست بهر سو که اسپان بگریختند سید خاقان  
بر گریخته نماند و دی بسیار خواند و چندی را از دشمن بر تیغ در کشیدند  
و چون لشکر اندک بود بگریختند موسی خان و امیر علی پیش از رفت گریزند کان  
شدند و زیر سید بردارند امیر سلطان را در گنبدان خرافه در دروختند  
بگرفتند و پیش علی پیش آوردند آن امیر با کرم ایشان را کرام تمام نمودند  
چرا از ایشان از دی که نام داشت آن بیسار این یکی خوش کرد اما با خود و امیر  
در این منی خاستند غلام نمودند و او را موافقت ایشان از توانم بود و غیر خنجر قتل  
آن وزیر نیکی مرت خوش صورت فرشته خوبی و ضا داد او را در دروختند

ناری مشرفین رمضان بدرجه شادت رسانیدند و کشته بست یکی شربت آب ازین حال  
خوشتر از غیرت سال و زبان دورکار با صد هزار در دروختن راجع با کوشش  
بست سرز سال بیاید که تا باغ امید ز ششخ دانین چون توکی میاید آید بعد  
قران و بعد در بون قوی بود بست بزور کار چو کس بزور کار نباید عدوت  
گرفتاشد من شناسم بست اگر بگریختن از تو به کار آید و برادش سید  
و با او سه امیر در روز یکشنبه شهید کردند و امر امیر سلطان شاه علی چو در حیا  
بتمن آوردند و بعد از آن تراج برخواستند و زیاده از هزاران که بر طغان  
ایشان منسوب بود غارت کردند و چندان امنه و نقد و کتب نفیس و  
آوردند که در عصر آن قی حقای می اند و با وجود آن ایشان آن امنه و نقد را  
به بیبانی نماند و فرزند بسیار مردمی نو از آن یا بگریزان اند و خنده و حساب  
مال و صورت گشته چون مرچه بر ظاهر بود گرفتند و جنت اهدا نمانند و پنهان  
شکل و بندی غیب اقریاء و زیر سید نمودند و در روز چهارشنبه شرف الدین  
قتل آوردند و در راجع سوال سید او را در قوی که کار ملک یکبارگی مایه در طفا  
باشگشت و او را بقتضی ان انسان بیطنی ان راه استحق کار خود را از دیگر  
امر استحقاقیت از خود دولت برایشان گرفتند و پیش و بخت در ملک

کوشش

خادی

مذبح میاد امرا را و تنگ شدند و از مطاوعت او روی کرد و ایندند و در این  
 مجوز دگشیدند **مصلحت** تا خود فلک از پرده آید و بیرون امر علی با سکا کاروان  
 را بنیستن خود بخوبی حاجی نمودند و پسر جرم تیج از پسر علی شروانی که حکام ملک  
 عرب بودند توفیق فرمود و او را چون بران دولت زیاده اعتمادی بود چشم داشت  
 بر کشود و در آن مدت در ارت خردجوی مردم نغمه و جزاه العزیز ا چون کسب  
 موسی خان و علی با سکا و قوم او در جهان مشایخ گشتند امیر حاجی غفار در ولایت  
 دیار بکر بیکمینه دیرینه که از امیر علی پاشا و قوم او در سیزده است سر فرماشت  
 ایشان بر خراشت و علی حجت خود بر قلعه آن قوم گماشت و الله ملک روم بخت  
 بختی گامکار برده و در طلب ملک ایران و در خراسان قطع ایشان را دو گشتند  
 شهریار امیر تیج برقی صنعت با شصت قسم یی گماهان امیر شیخ حسن بن بزرگستان و سلطان  
 محمد شاه که از نسل سولاگوان بود بروم برود و سلطنت بر او متور داشت و کثرت  
 امیر سوغان فرستاد و او را نیز با خود متفق گردانید و با امرا آن دیار و لشکر با  
 کوران پیش از آنکه دارالملک بزرگ در موسی خان و امیر علی پاشا و دیگران  
 برابر فرستاد و در حد و در او را از توابع الاطراف فریقین را در راه عشر  
 ذوالحجسته و ثلثین و بیست و شش ملاقات افتاد و در محله هم مقامه مشغول شدند

در صدد اول امرا را کرج و محمودان قطع و غیر ما بکلم عدوت که از موسی خان امیر  
 علی پاشا داشتند رخ از ایشان برتاقتند و ایشان را خوار و از بکر بستند  
 و امرا سورخان و حاجی طغان و غیر ما بکلم امیر علی پاشا و قوم او سر بر آوردند  
 امیر علی پاشا و بیشتر آن قوم را قتل آوردند موسی خان با دیگر امرا و قوم بگریختند  
 امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد چون عاید دید که کار ملک حجت شرکت و در  
 چون خانه که در او دو که با نوبت و نرفته با سکا با مضبوط خواهد شد ایچان  
 مسعود شاه از آن کار کارانه گرفت و بکومت ملک فارس رفت و کار در ارت  
 بکلی باحتیاجت خواهد عمل بن زکریا افتاد و او در توپرا خراجت افراط نمود و حکم  
 عهد بر خود تنگ کرد و چون امرا امیر محمود اسر قطع و امرا اکر کچند گشتند  
 در فتنه کوشیدند بودند و بسید شیخ شرف الدین در کزینی و امیر شیخ حسن باز آمدند  
 ایش از امان دادن سب خرابی و خلوه ملک دیدند بند بر رویه ناری ایشان  
 خواب فرکوش داد تا خفته شیر اهل شمشیر سواد علی برایشان کین کشاد و زبان حال  
 این حال پریشان خوانند **بخت** جو بکر کوی میشت این نجات که واجب شیطنت است  
 مکافات و در شقاق قزاقان در سنده شان و فتنن و بیست و شش امرا پاشا با ساق  
 رسانیدند و چون امیر شیخ حسن بر عهده سستی خرمه در دست خود از روی چید

میر علی پاشا غنچه کبکوف

و از آن بیکر از آن رسد با یکسید تزار و روزگار نقش و نقش را ماشی اونی  
 واجب دیدند و در ملک روم امیر شیخ حسن پسر امیر تومارش را گفته و مجوس که ده بود  
 و کثرت کثرت او در آن کثرت از آن جریس کینه اندام است و مشعل و نقش مشعل کثرت در  
 از اطراف و جوان بد و بیست تا تا متسلسل امرا و امرا و قوم اکر متفق شدند  
 و کار او در جقم تام یافت با لشکر باکی این امینک ملک سلطان محمد کردند و امیر شیخ  
 حسن او با جوی با دیگر امرا و در او را و اراکان دولت برابر دقتند امیر سورخان  
 و مادرش و دین بک حواقت می نمودند و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن  
 و خرابی پیدا شد و بیست و پنج امید و از آن جانب در حد و شهر توالاتی بیست و  
 راست کردند از طرف شیخ محمد و میره باز شدند و در قلب امیر شیخ حسن چوبال  
 آتشی بر افروختند و از این طرف جوی را با این قوم اتفاق بود تا روی بدانی آتش  
 نماند و در آتشی بیخ حال امیر زاده پیر حسن چوبانی عازم آن جانب شد این آتشی  
 در او را بگشت امیر شیخ حسن دلجا تو تفتیش تا کرده آتیه انوار بر خواند و به برتر  
 براند و با چند نفر حدود بر تیر رسید و چند روزی روی در کشید و به سلوان مسلم  
 خراسانی و جمعی مفرمان در دست تو تایشان آمدند و در کار بغیر خراسان بشبیم  
 بیست و شش و ایشان را تامل آوردند **بخت** آن کل که هنوز نوبت است آمده بود

نکته

نکته بیست و شش بر بود چهارده سید و ده طاوالت است امید او را  
 و حکومت چید و سوز بعضی از تو تایشان تیر بکر کردند و امرا اکر و امیر محمود با  
 سلطان نرفته اند و ایشان از غارت و مسافر در باچ ممکن بود بهم رسانیدند  
 و در فتنه دست توفیق چون اهل دلا نغضاب که در در مجلس سراسر از روی طوبه کردند  
 و در میدان کار سزای شکر گشتند بر امرا و غارت روزگار بر صدق تیر بکر گشتی  
 و غیره جوان و پسر داشتند و با یک عیش و شادمانی و کبار از غارت او در اسب بی تیر  
 گشتند و به نوازی که چون عود چهره شاد گاهی بر می نمودند چون خود بر آتش نوبت  
 بیست و در سوز و دل و نامادی بر وصف حال خود این مرد میسر بود  
 چون زمره و صبح از آن بسازد جنگ زمانه تیر کند تا کار امینک و اکر در این  
 زمان این تعدادی کماندی در عالم دیار نمایند بیکر کجی سخا و وفای در حق طاقان سلطان  
 نظر داشت و رحمت فرمود و کار ایشان خودشان بر زد شیخ نور ماش اندیشید  
 پس موافق خود زد و امیر شیخ حسن را بعد رساند مسرا و پنهان ماند امیر شیخ حسن  
 تا مسجان او شد و را تفتیشی ذاکار که نماید امیر شیخ نور ماش از او بگریخت و سر  
 او نش کرد که این صورت بکینه نام بود تو تایشان گشت که در زمانه بقول او فریست  
 نشی و زما نش تیری و جوی خود از آن در ط با علی خلاص کنی او عا م تیر

شد و امیر سوختن و ما در شش زاده شایب یک ما برین شوه اکثران میگفتند  
 در آن بود که سلطنت برادرش بود از چو آن بر شش حسن نور باشی لشکر کشید  
 لشکر تو باشی خود امر و لشکر او ندهد گشت نه روز از بدو شب می خواند  
 شب در روز در تاختن میفرود تا بخورد و سلهای کشید همان لحظان خبر ما را رسید  
 قرار برقرار دادند و بی اختیار کوزیران به پورت و در قنده و امیر شیخ حسن  
 از تبریز به سلهای و آن جده و آن در آن ملک ساکن گشت و امیر شیخ حسن  
 نور باشی چون فهم کرد که شش زاده شایب یک و امیر سوختن را با امیر حسن  
 او می گوید که استیقت کشت و تقویت دولت خود را با ایشان صلحت نمیدید  
 و با برادرش ملک ترقیب و او در شش زاده شایب یک را اسم پادشاهی دادند  
 در کن این زمین رسیدند و امیر محمد علی شاه راه در ادرت یافتند و بجای گشت  
 امیر شیخ حسن با امیر سوختن کردند و تصور آنکه چون بنویسند بیرون می شد  
 باشد و وضع او که آن آسمان تر بود از ملک آن در میان بزم یکس و جوانی  
 و امیر زاده ایست که بر آن ملک جنگ ایشان کرد و معلمان در میان آمدند و چون  
 فصل زمستان بود یک بود از طرفین میل صبح کردند صبحی بر زمین زدند  
 و امیر شیخ حسن او می گوید در سلهای تاختن بود و خبر کارهای گشت در میان

یام

دانش پادشاهان

و امیر حاجی رضا راجک و راجک و در تصرف آورد و حکم تو باشی و امیر حافظ  
 و قوم او برات بر عراق عیش ششم مستولی شدند و بعضی از آن امیر ملک  
 بن نور باشی خاص خود کرد و در آن امیر کبک با وجود امیر قتلغ و لایق  
 کردستان و خوزستان خود که قنده امیر شیخ حسن الحما چون برین مقامی  
 داشتند طفا جوختن را با پادشاهی بر کردید و آن یک طاش نور و امیر  
 زاده قتلغ بن امیر کبک را به فرستاد که به حضور تو امر اشیا است و او  
 در قتلغ زمستان از آن زنده آن لشکر با یکران ساز کرد و متوجه راه  
 عراق گشت و مخالفت را ناچار شد و متصور آنکه بی قتلغ و حال  
 بر ملک و حال خواهد رسید غارم و غارم شد و با خود سلطنت پشت  
 خرم و شادان شایب سویی بران میروم ۷۷۲ که کند العود و گشت بنویسند  
 و بعد است که همان کسری چون بر زمین میگوید بعد چو کبک که در کس  
 کسی در کنار کبک که بود بر لب شمشیر آید و در راه در کس ۷۷۳ و امیر  
 و سینه با امیر ارجوش و علی سکا ییل و کبک امیر ارجوشان و عجا  
 علاه از این بزم یک کسری سید و از آنجا ساوه کشید و امیر شیخ حسن با کبک  
 امیر و ارکان دولت پیش او نماند بودند از اسطبله با استقبال او

ساده رفت و هدیه بفرستید و تقدیر رسانید اما از این هیچ فایده نبود و از جنبه  
 مصلحت تو باشی و امیر ارجوشان سینه را برای خود برد و متابعت تو امیر خواهد  
 علاه از این سینه و در او طریق ظلم و مصادره با رعایا پیش گرفت و رعایا  
 از این سینه بمانند که اگر توفیق میسر است خود در رعایت سبب رعایا میسر است کرد  
 تا مرگ تو را که در دست کرد و در رعایت سبب رعایا نیک کرد و در مصداق در می افروزد  
 تا برین که مرگه انک بودی که از عهد پادشاه اسامی خازان خان و او را سلطنت  
 در تصرف امیر شیخ حسن بود و بر وصفت بر در ارضای آن افسان بود با عیادت تو نشد  
 و آن که بر دستور سبب سلطنت که با وجود آن میان از اقبال و احوال پادشاه  
 و امیر و وزیر آن مخالفت با او بنویسند و امیر ارجوشان قضاة از آن است  
 و آن سلطنت و با خود گشت پشت چه تو بر این کار بد کرده ام که کار که  
 چشم که در دهام ۷۷۴ چون خود امیر شیخ حسن میفرستید و آن صورت کینه  
 بود یعنی بر شمشیر و میباشند و هیچ وجه از ایشان روی بر نمی آید و در آن  
 در عین حال و اشال ایشان نیز چون ستمی میکردند که امیر شیخ حسن که آن سلطنت  
 ساخت و در داخه او بود چنان بود ایش بنا بر این است امید میفرستید  
 و کسی برین تطوعت و نصرت اخذت میساخت و دیگر امیر که می آمدند صورت حال

مصلحت تو باشی و امیر ارجوشان

سلطنت

بمورد

میدیدند و از آن قوم برسدند تو امیر تو باشی را در دهر ادب و عیادت  
 شده بود و از ایشان که بگفتند بود در راه او را کردند و پیش ایشان  
 آوردند و او را شربت مرگ چشاندند و طفا جوختن و ارکان شش  
 برادر این جانب بدان وقت کشیدند امیر شیخ حسن بیچاره مرگست و بعضی که از  
 این طرف صد کشید امیر شیخ حسن تصور آنکه چنانچه را با او صفا و کینه  
 است تا مع خود را پیش کشید و طفا جوختن چون جزو نواقص با هم  
 شنیدند از نزد ایشان روی کردید و آن ملک خراسان رسیدند هیچ جای  
 و دیگر امیری که با ایشان بودند یک یک گوشه توجیه نمودند و کما در ظاهر  
 بود که اسامی دولتی چنان مگویند و بنیاد سلطنتی چنان متمدن میماند  
 خودی دست از ستم بردار و تصور بر شایب چنان معتبر و فرزند بند  
 کامکاری چنان محقر نبود دولت یک پناه چنین اذرا و امیر شیخ  
 مییاسبه و این حال در او اهل سال سنه آن وقتش و سجا به بود امیر ۷۷۵  
 حسن چون سر جو بنیان رسید که در احوال گفتار نماند از خبر نشان  
 نماند رسید خودی از تو و کیشان ده می کردید و شش زاده و جهان تو نشان  
 تا آنکه کرد در اول او را از این میفرستید نامر پادشاهی کرد و در دست

نیان

نخایه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در ایام زمستان به بغداد رفت و در راه  
 عراق حربه و خورستان و دیار کیرمان و وان کرد و در پیش رخسار چو پای  
 بکلم حدیث از این مارات محقق شد که از راه مریدی باید و پادشاهی  
 ایران را بستند و بدو رسانیدند که شاهزاده ساسانی یک قصد او دارد  
 ببادرت نمود و از راه ارواب ساسانی یک پذیرش و چندین را که با قبول  
 دیدند و در سلطان سلیمان خان بن یوسف شاه را به بادرت بی نشانند  
 را در ساسانی یک را در حال خود آورد و کار وزارت به انفراد به امیر  
 غیاث الدین محمد علیا مقرر نمود و ولایت عراق عم و آذربایجان و موغان  
 و کرهستان و آن همه در اجابیه در قبضه تصرف آورد و در زمستان در  
 سلطانیا قامت نمود و دیگر امرا هر یک بجهت و شاهزاده خانی که در پادشاهی  
 شد و در بسیار حال مستوی گشت **مصلح** خواغورد و شاهزاده شاهزاده ای که  
 و نمودی هر چه تا مقرر یافت چه یک از امرا و از کار وزارت در طرفی غیاث  
 بودند و هر روز به طریقی بودند در افشا جو که شمشیرها کردند و در  
 وظیفه و در همان ظاهر شد و انواع کار از خود بازماندند و هیچکس در  
 قرار امکان نه هر یک در دست ده متصل علم و جو گرفتار شده از دشواری

۱۵۱

ادوار ایشان را خوب دانگین خداب میدادند و بهیچ وجه پیمان کار و بیرون  
 شدن حال نمیدیدند صورت حال او را کار اسلام و منی ایت بیات رعایت  
 خاص و عوام از راه احکام ایام محو و منسخت اکابر و ابالی آن ولایت بخوار  
 می نرسیدند چون گشت بلا مجاوز اجد شد انعام ساکنان خطه حکومت و اکرام  
 مقربان حضرت با جودت در گوش دل جان دانیان ندانیدند که سداب  
 این با وجود و با وجود صاحب شوکی مسدود کردند و تراکم امواج طوفان  
 حادث بی نیته سگینه صاحب قدرتی راحت دار ام صورت نه بند  
 و کرد این عیال و آتش این نیتبانی باران بیست تیغ اندازید و شایع جبار  
 و صاحب شوکی قنار که منو و دوشش نظر املو المشرکین حیث وجد  
 مکه و مثال بالمش توقع فرین و فریان پادشاهی پیش علامه و لغد  
 کتبناهی از نور من چند الکر موشخ فرودت سینه و مطبقی نکرد و در وقت  
 انقل بیاید و از عدم بوجود نه بود و چون در آن ملک عایان این نیتی بگوش  
 بیست و پیش از این وقت بسیار گشت از جوان و بیرون رفتی و غیر  
 کز پای با دوری که در سر از دست حکما چنانید و ملکای دیگر میانه بود و جید  
 روزی جزو از این زحمت آرمید ساخت و میگفت این **بیت**

توم

مصلح  
ذکر کارشودان

سعدی صاحب و طنز که چه حدیث صحیح **بیت** توان مردی سختی که من با کار راه **بیت**  
 حصه سلطان چون در سو ملک ایران لغیر خطه فارس و کرمان با منی بجا  
 دید در وقت گشت را با گشتند آن ننده و فقر و تنواید در حالت انهرام غیاث  
 خان بگرفت و دم در ساوه بخدمت محمد دوم سعید خواجیه شمس الدین طبرانی  
 بود و بر آننگ سزاه عراق و فارس و کرمان در قافون و با ساسانی  
 و دیگر کار با میس دیوانی حکم فریان سلطان نوا با میساحت و قتلها  
 بهیر داشت چون انهرام غیاثیورخان واقع شد این اندیشها با گل گشت  
 و حکم زمانه زان اسکوت و لزوم البیوت معاودت مقام مالوف و وطن بود  
 واجب آمد طرح فریمنده و عرض مشکبند و توشش خاطر دادن گرفت که منم  
 عمل از غایب و ن آمدن و بزلت بار گشتن گشت اهدا باشد چون با حاکم آن  
 مملکت سابق خدمت ممد بود داده و صحبت جو که با کار فرین مناسب تر  
 میبود به با رفت و رعایت صاف و بر کرد نشان و اید آید بس نزل اده  
 حکم خانی که با عقل دارد تمایز حال را در جان و دل جلوه داد و نیت که نهال حضرت  
 در آن ملک بر جان و دل شانند و از سر خیره امید آید گشتن اذن شمره و حصول  
 مراد است و مشغول باشد بتدبیر عقل ترست که ترک آن آب و خاک توان کرد

۱۵۲

اگر چه بزرگ دریافت نزار با دشمنه اویلی آن دیار که آنرا ابراج او بکارند اند  
 سبب شمشیر حاصل شود و شینتی تمام بود در انهار این سال از آن ملک  
 حرمت این دیار بر جواست و در ساوه اندیشه باز کرد و بر باز گشتن و عقل  
 که سبب چو بود که من سر خود گزینم و ادم و گت **بیت** از راه که من ادم که ادم  
 ای جان تا باز ادم که کار عالم است ایدان که نخل از شجره خلافت میزد و کن  
 خلافت رای میبشار اراست و از وقت خصلت نیت نیتش از عقل در راست  
 آواز از حکام این دیار چون آواز دبل است که از در چون قول مردم خواست  
 اما هر چه که پیشان است احاطش از بله باشد با رگشت و مناز از مر اعلی می بود  
 تا با را ملک **بیت** از گشت و گت اید که راه بودیم و بهیال میبدم انعام کا  
 چون ایرود در سر فرود بودند حاجی نداشتن بر سیدم و هم از فرخ نیتن با ده  
 و شکوه و چشمیدم و از انعام انرا است که در حق خود کان میبدم نمودم و با خود  
 اندر پیشیدم و زمان با گشت و دید و نشان برون اخفا کردیم و حکم سان کمال فصیح  
 شمسان انعام از پیشتر از زمان حال استماع دفعه توارس از مودت و اولا فارا  
 هنوز وقت و توانایی بر جاست و یکم و عیش و شتاب است مراحت واجب شرم  
 و در یکت و در این کرده حکم باز طبع گشت روزی چند بر ساسیم و در خطه اولا احوال

نام و لحنی برای شیراز

مردود و طبع شیراز

بیت

باز نامه شایه که در طراز گشت اشغال پروای نداشته باشند و در خلاطه  
 و مناسب است که هر کس ای طبع نعت مدعا تا من این قوم را که از مردم  
 اند و حکومت نزدیک از ایشان چه گوی بکشد به و از این توقف چه بگردد  
 که این جمع نیت میاید دل اند و از بی جرمی بس چاکس بره در ملک است از آن  
 سودور اند و کل بحکمت شان بر راست و نفع و نشان کم عیار ماه مهر با بی دوست  
 کا ایشان در عین است و خرد شده استانی و بیگانه ایشان در حد و اول حیات  
 شان بسیار عزیزان مرادشان در خانه ناکسی کوی راه دارد و از اول ایشان  
 را چون نفاخ نام خوانند و از حد ایشان چون بجز آن خلاص نتواند دید  
 طبع با کماله در آن که به هر صدمه اول با زحمت راه برید و در دست  
 اقامت باید کرد که گشت انجمن انجمن استیسا و بیگانه که در اقامت ساختند  
 که از بی و نشان آبی بر روی کار آید و نشان غا غصه سر ادبی ناید و که خود با با  
 همین صورت باشد و این معنی در وقت خا پر شده و درخت در بر سر موم  
 کشته و اقامت کند هر روز در خدمت امیر و در پیر بر پشتی و میان طبع بر بارگاه  
 هستی و مترو بودی با دوران تردد در خاک نخره بی و چون نماز از فرد  
 اند نهی و در صورت فرامید ندی او چون مار در سوراخ خرد بی گشت

نیت ارکان ملکیت

حز

انطلمین در سرشان غنک بیوتم خودی با غلو حاصل کار ایشان در آن جهان  
 خذوه فتوه هم المخبس منو هم سلک در حجاب چون در افاغاسکله چون آشته  
 چون موشتی لیر و چون گس نی چشم چون ز نور نیت و بر حضرت چون ک  
 در نه و دستکار چون بوم بفت بفرحت پیش از آن که در خاک بران بگرد  
 و طوار صفات و اخلاق شان در نور دو جوار کبر بر این مرد در آن مرد خوار  
 زن از اندکان شهر مردت و آگوار کانت کسور فتوت و با بر سر اندکان  
 شکر مردی و روز بر کسکان از میرت آدمی چه نفع توان گشود و چه طرف  
 بر توان رفت **بیت** زیز بیایه کار تو نخواهد راست **بیت** چه از این نیست  
 بر باید خواست تو کتک در دیده یی نور ستارکان حضرت زاید عالم از ایشان  
 تماله بی زاری نوسید و آدم بر نه است جوار غلاق در کوه کله چادر بند و در  
 حال به امید متدار لغت برایشان خواند با شارت عقل پیش اندیش مویغافیر  
 مودع بر تو اندم درک طبع و ادع نفاقت بر نهادم دشکم عصا با یلقه تو ز بی  
 سیری و آدم و کنتم تا در بانی طبع از خوان قناعت رواست چهره مراد بر  
 حوان از خرم عفو بر گشت دم و تا نسبت ما که ازادی دود و این شهر است  
 چهره افروخته و کردن افراخت و مرید آورده و بتانده و بسیاری قوی لیکن

حکایت اوردن سخن از کرم

فلک میزانش لیکن در دویم نغمه حکم من عان غلایا غلبه اند معان بزرگ که کجا  
 او بود بد و زینا ز نور و آرد در اینس پادشاه خوار کرد و ما چش بر باد و او در  
 کسور کسور است دست بر آورده و احوال و اسباب که در پیران بود و ما چش  
 بر مدخ چهار پایان **بیت** شکرتان که هر جا سب است **بیت** در آن کسی فرانی  
 بد خاسته اشیران بیایدی در ساقند و بنو خا عالم انان قوم را بر انداختند  
 متتر شان چون بوی ز غیر ما بعضی خاص شارت پروان جمیده و امان از امان و انبال  
 و مان منال بلی که گشته هر چه به سلطان کشید و با متغیر رسیدیم کیم کیم کیم  
 در دفر کار از دانشی است در طاعت عتب اجنا و مختصان بس از دولت تمام  
 که سرسراج بر کشت گنده تو کرد و تو بود اگر چه در کشت اول و تانیس  
 پیچی از کادم در چشم نعت خواندند و کله سب کزین دانستند و دیگر بهار با بان  
 تمام بر اندند در اهل بیضاک غایت نشاندند چون کار بیان و کار در کبک حوان  
 رسید دیگر حال توقف نماید دست بر روی طبع نشاند و کنت **بیت**  
 از نظم سیر از کنش مطلب کوشیت کرده دارد و از با ناند تاک با قوم بر بند  
 که در صحنی بود اسارتشان برایشان میگردید و روز کار بر کارشان  
 بخت و دواغ پشیمان باغنی بی نایر تو نید بازوستان اللاله الله علی

فغان کردن

الفانی

ساخته از خود طبع چون در ابرویها از خواجگ از شش جوان که خود را کم از  
 خواهد داد تا طبع از پای جان بر آورده و در مار حوض از میان دل بیرون کرده  
 و در حق هر یک از صاحبان اعظم بالا نهد و چنانکه است و آنچه در است  
 بیس من است که در این بیخ عالم بی و آمد و خوابه بر قلب سلمان و در این مقام  
 الیرک و بی تنوع و تکلیفی سازد ساخته بود و اع حکام این چندین گشته بدیشان  
 یاد بیدار بر غم توان از راه بران برودم که در قدرم نه استند با کمان برودم  
 خاک در سر کتک بر غم آتش از میان دل عاود دست در جبهه آقا خیران برودم  
 با کبر از دست زرقانی بر عالم سوز و آری به بگویند بر زشت عطفان برودم  
 سحر است در روز سوم چو کاسر گشته شود بریده چون سحاب در میان برودم  
 اسپه ستر گشته شرف سپاس چشم نماد نوکران کرده در با تها و حیران برودم  
 آن شیدا از دست و با زین زودان برودم و آشتیم بر یکی سادی در روز خود کادم  
 آب بید گشته در سر کتک نماده در روز عمر خود داده به باد خاک کبک برودم  
 خاک بر غنق طبع یاد آتش از میان است روشد بخیزد تا در یکی نان برودم  
 چشم از شش بر کرم تا تمام در دله از آن گشته بدیشان بر شمای برودم  
 آتش طبع را خاک شود است از بر بادم تا جوانی خوانده دست برودم

تصیح کبری

بیرون شده و آشتیم گران همه ای نگردد باران برودش و تن گشته بدیشان برودم  
 آشتیم بر سر جراب بر باد و در دم بر روی خاک که برودش از آن بهتر کوفت برودم  
 که چشم از راست جفت و در غم و زلفان شکم بر جان و کشته زده آن برودم  
 خاک شیر از آریه ای میدم همه بر باد آب بر آتش میبامد در سپاس برودم  
 با امید بی نهایت خادم محرم شدم تا امید از خضره میر جهان بان برودم  
 برودم با خاک در کاش و ان غم چو کشته زین طبع چو آتش از دستان برودم  
 هم بکلت خویش بنهار دیگر بگذرد و چند گشته شسته چنین در کردگیان برودم  
 مردم سر گشته بر اسم با سر گشته ترا که کوه کند در طبع امید امکان برودم  
 طبع آتش بر به زان کشته شود تمام با در شش از خاک آب از میان برودم  
 بر سر آرد که بر در گشته غایت دلوی کرده کن بر و صیل زده آن برودم  
 صد آران با بشه اصفهان رسیدم حکام با سابقه نمونی و آشناسیست خود از دست  
 بزنگانه بعد از نزل مدد چو می ستار و کوه خدایی عذر خواهی روان کرد  
 و چون حکام قدم گشتان آوده و ماوه و تقصد نامونده و بدنا کرده و ضیافتها  
 کردند و بدتی اجازت حرکت فرود نمیدادند و در روز از لطف و در حرکت  
 بهانه خراش میبماند هر چند در دهستان بود دنیا استیفا از آن

از بیخ عالم بر آرد آن است

تصیح نام غیرت مطلق

غائب بود قرب مکان از بعد زمان به ای مسکن و موطن که در دنیا با کمال است  
 حاصل کردم و بتو درین عالم اگر چه از فیض فضل و لطف بی نهایتی بودی  
 فراق یکسال فتنه خیز از ابروس مبدل نیستیم اما پیش از آنکه با حال خود بر دارم  
 و تدارک با قاتل کم سوز عالم گشت از این سوز ما جا رگت شجارت با بی نفع است  
 و تا از زحمت نفسانی بلکه زحمت زمام از دنیا گستم همه در روز و مصلحت  
 که بود چو او گشت بعلت و شایسته بر او راست و بی نفع است ازین در حرکت  
 و درخت وجود از پای رود آنگذرد که پیش رخ بان بدن را معذرت است  
 نوبت سعادت واجب انگاشت چنانکه در هر نوبت که پیش و همه در کمال  
 از آتش روزی بودی برین سبب شخص خود او چنان خیزد بیعت شد  
 نه بر این هم گشتی بود که ما خود در ابر کجا جای بود چون بی نفع است چو دست که  
 از اقدیر شرا حاصل شده بود غرض تخیل بی نفع است و زان گشت و بدن از  
 می نزارد تو جوانی در بدین بوسیله آویخته ماند دست خط شریف  
 عادل اعظم خیر کتی سستان با محارم عظام استقامت و استقامت احوال این  
 و استعداده حضور رسید و تجدید نیاید و حجت نهاد لشکر او انرا بدرفت  
 دشمن سوار لشکر کام و نام یافت چون بدان حکمت از عین این کرم است

تصیح کبری

مطلب

زبان

زبان را روی تمام نعت و او ام آن شایسته دردی نهاد و بعد از در بیعت شرف  
 دستبوی زان شرف او ان خود او از بر تو ان دولت تدارک با قاتل کردی  
 با تمام محمود و در غنق لطف نهاد و با استیفا لذت از زندگانی شوق گشت به  
 عن زویم در دست و دشمن و کسب با همی شرح من چو پای از سطلایه بود جان  
 آند و امیر حسین چو پای از شیر اند از غوغا عام از فریاد در رسید و در احوال  
 طبع عظیم چو شد و از ان طریقت امیر شیخ حسن اچو پای در خدمت طها محمود خان  
 باشکری بای معذاد بر حرم ایشان آهنگار ادبایگان کرده و بگوید و آسوده  
 این حاجت نیز از او جان عازم جنگ و شدند روز چهارم شرف او چو در کوه  
 سینه از یک و سماه مجدد و صفو رحمت او باش را با فرقی مفاقت افتاد چو دست  
 بر دست امیر حسین چو دست در ان چو بلا روی تمام خود و با معذوری خیزد با  
 نعت او بر سیره و چو پان و اهر آرا نش بر میزند لشکر اندکیان  
 شدند و مسافر زان در این جنگ تحمل آنگه حجت تیمور خان و امیر شیخ حسن  
 و لشکر بای معذاد از این وقت منظم شدند امیر حسن چو پای کرد و در وقت  
 بدیشان رفت چون ایشان زود را یافت خود را از گشت در بار خود او بر گشته را  
 را با همی معذاد ان در پای ایشان نه رسد ایشان آهاده کیلو بر نهند و سوار

بیان شرح حال زلف

مطلب  
رابع به طعن تیمور

بناقتند حاجت نمودند امیر شیخ حسن جوانی به تبریز نزل کرد و بکلمه فرمان امیر سردار  
 بادت و حق خود خستاد و امیر ملک شرف نیز عازم عراق شد و امیر حسین جوان  
 با امانت کار خود بگشت و در سلطانیه از توابع امیر حسین جوانی بمشاوران اسیه  
 ابرک را بگشت و در امانت این احوال در عراق اسان شیخ علی برادر طایفه تیوزخان  
 به شتر از این برادر را ملاقات میکرد که در وقت بهرام حراقی لشکر کشید و حوال  
 در او با بگشت و مقصود حاصل شد و اینک در ولایت و دلاوری و وراست و  
 مرتبت نزلت میکرد و بنام من از این بار با نامت اعدا را بجای سپردم آن  
 ملک سیرک و مینا مید و قسا با ستاد او را با خود متفق گردانید و نیت  
 سعادت بگشایش و اوراست ۷ نه در جنگ و از وی نورا و راست و چو دست  
 به عیش و سرگشته نیاید بر او انکی و کند امیر ملک شرف شرکت دعایت کلاور  
 از اصحاب مخالفان بر طرف خود متفق شد که بمکنام حال جنگ فراسان مبارک نمود  
 در عهد امیر هم رسیدند و صف کشیدند و جنگی عظیم کردند امیر زاده در آن جنگ  
 در وی تمام نمودند و در آن ازین سپاه سلسله اشراق را بنظم شیخ ابدار از نام خود  
 و از دلاوری جوانان لشکر فراسان نامتزم شده در وی بگریز نهادند و جوان  
 فراسان رسیدند شیخ علی کاس در حرب مرادال کشته شد ازین جانب متواری با

عبدالهادی علی کورن

شیخ حسن جوانی

۱۰

امیر ملک شرف از این بروزی عراق ششم را بگشت که فخر خاص خود کرد و ایند  
 و از آنجا چو بادت داد و انکی بگشتند و امیر نورخان بهین سبب انوی به برادر کن  
 ستونم و شکر شد و هم از آن زمان که بولایت لشکر در کلان دفت چون امیر  
 ملک شرف عازم صفهان شده این عهد در تصرف آورد و در وی وقت امیر  
 شیخ حسن جوانی به تبریز آمد و از آنجا عازم جنگ طهار خان شد و در نیت  
 را نیت ستاد و حاجت را بچو اعتقد و مطاوعت سپرد و برادر زاده خود در  
 را با او چو شیخ حسن جوانی فرستاد و اطهار دل را گشتی که در جنگ  
 بر آن نامش الدین طویلی سفارتمه طلبید چون طویلی با امیر زاده عیش  
 پیش حاجی طهار رسید و انکس نمود که از آنجا سبکی محلی اعدا شد با حدود  
 بند سلسله تا من با ایشان ملاقات گتم و عهد و پیمان به برهم اوجا و کلکی  
 سخن کرد و تمامت لشکر خود را با امانت فرستاد و با حدودی چند جنگ  
 اقامت عهد و نیت کلا با ایشان حاجت عبدالرشید را نیت و با  
 و امیر محمد الدین چو امیر دگرید و با ایشان بود و امیر شیخ حسن جوانی  
 ده هزار سوار آراسته در وقت روان شد حاجی طهار چون از این عزم نگاه  
 شد و نیت کرد با او دگر کوشید و او را به باری فری خود در آن زمان در

افقا و بعد از آن تمام جوانان لشکر با گشتند و امیر شیخ حسن را گرفتند و چو اینها  
 بسیار کردند از نضول و جوانی دقیقه فرود آمد گشتند و امیر را و بعضی توری  
 را بسیار که دل با امیر ساروم دار و تقوا آوردند و بعد از آن امیر شیخ حسن  
 را به او که در دم فرستادند و زیادتی از یکم دوران شرف اقامت نمود و چو بادت  
 رسیدند پس شهری که متعلق به برادر حاجی طهار بود در وقت و آن شهر را بجای فراب بود  
 یعنی که مسجد و منبر را بسخت و اکثر عادتش شکافت و در نیت بهر حاجت  
 چند قارت پسندید عالی و در جوانی بی بی سیمی کردند و او را از کور بر آوردند  
 و سرش ازین بر کردند و این جوانی بیس نامش را داشت بود و سوختان را بدلی  
 در قلعه او سک نمود که در ایند چون از بعضی قلعه کوچ بگریزیدند و در  
 فصل زمستان سال باه جادی اول سید سعیدی در تبریز اقامت نمود و پادشاه و امرا  
 در او جان جمع شدند تا بهر دشمن مشغول شوند و دشمنان عالی امیر حاجی  
 رعیش از امیر شیخ جوانی داشت روی او بگریزیدند و متوجه حراقی شد امیر  
 امیر شیخ حسن چون آن سیاه را دید نیت گشت و هیچ جای نیاید امید تا حدود  
 سیاه عدد و راست تا که در وقت همان انسان شتر بود و چو دست  
 قیایشان متور آمد و امیر شیخ حسن جوانی در آن تابستان وزیر عیاش الدین

بال که بگشاید و اول نیت و قرار بر فرار داد و به بگشت سید و در راه  
 تا ولایت مویش بر اند و از آنجا طویلی نامش را طویلی را اوله از بی تمام کرد  
 با سخنان قسا امیر زاده فرستاد امیر شیخ حسن جوانی بدان ملاقاتی نیت  
 در وقت حاجی طهار رفت و در ولایت مویش چو در عمارت عام کرد و در آن  
 بسیار نمود و بگریزید که تمامت فرزندها که در مویش بود با آنکه در بار امیر  
 مان به برهه مبارک میزد و خند همچنان شکویدان از آن فرزندها انش بر می آید گشتند  
 و از آنکه سوختان و گردان نزاردی فراسان بیاخته و از پس نامگان  
 ایشان مگر آنکه در وی بافتند و آتش می آید و خند و بدال تسکین سوزان بود  
 چون سیمان ده چو پانین با درین رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهت پادشاه  
 و امیر و غیر ما خدمت لایق کرد و نوازش تمام نمود و در ملک خود توقف نمود  
 و حکم فرمان امیر زاده بهرام شاه سوختی و چو در کربا حاجی طهار با امانت  
 نیتند و برین سبب میان حاجی طهار و امیر شیخ حسن جوانی پیدا گشت و امیر کلک جوان  
 حاجی پسر امیر حسین جوانی در صحرای کربا کربان بر امیر گشت و جنگ  
 امیر شیخ حسن کلکی قصد از بعد از امیر زاده حاجی طهار و فراسان لشکر فراروان  
 برابر ایشان آمدند و لشکر اوراست از پس جوانان ده آمدند و جنگ بگشتند

عقاد

عقاد



چون که پسر ایلخا بود سلطانیه فرستاد تا امیر سورخان را بدست آورد  
 و در تبریز خدمت امیر شیخ حسن از نواب و ده مدد مختار را در میان کرده از کثرت  
 تیر باران چون خابریست گردانید و امیر سورخان را که قهقهه می کرد تبریز  
 ساخت پس او را بقلعه حصار روم فرستاد و بعد از این به ملاقاتش رفت  
 و در بورت حاجی محمد خرابی عظیم کرده با تبریز مراجعت نمود در فصل رستان  
 سیدان خان لغز باغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و عمارت  
 بس عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه و عمارت بنا نمود و به اندک زمانی بر آورد  
 و اکثرش با تمام رسای بزرگ چون در تبریز از آن بیگانه تر عمارت  
 در بلاد سمنان و اصفهان و غیره است که امیرزاده امیر شیخ حاجی علی  
 شده بود و در حدود کربلا است امیر شیخ حسن چو پانی تصد سمنان ملاقات  
 رفت حاجی علی از و صورتش خرابیست تخت خانه سامان را که در  
 قصر تولاقی بود عمارت و تاراج کرده و قائم فراوان یافت و با تبریز مراجعت  
 کرد و سپس از چند روز بعد و تقیار رفت در ولایت صنعمان امیر ملک  
 اشرف را با امیر حسین چو پانی مخالفت شد و بجای پانچامید و رعایت عرب  
 امیرزاده علی و پوزان امیر حسین پانچامید امیر ملک اشرف آمدند و شکست امیر حسین

افغان

نمودن صحبت نمیدید عازم بغداد شد و بخدمت امیر شیخ حسن پوست ایام  
 زمستان انجام بود و با سیم اتحاد و طریقه یکا یک نجات تمام رعایت می نمود و در  
 این سال سیدان خان لغز باغ رفت و امیر شیخ حسن چو پانی در تبریز توقف نمود  
 و پسری همول لقب ابو الخیر نام که به پسری اولیای سلطان سوس پیکر و بزرگ  
 می نمود چون حکم کرد که خاطر بادشاه از این می تنگ می شود و کردی در میان  
 خواهد نشست آن پسر را بخدمت بادشاه فرستاد و در قریب باغ امان حکم  
 برین بدیده شدت رسید و سیدان خان برآمد و امیر شیخ حسن چو پانی عازم  
 ستورق شد و در بغداد امیر شیخ حسن ملک اشرف بگردستان آمدند و  
 با بیعت امیر چو پانی بنام سید هر چند ملک جلال الدین سوادشاه او را خدمت  
 پسندیده میگرد و خود را پیش او چون سنجید می دانست اما او حکم چون  
 که لازمه ذات منوال است ملک جلال الدین سوادشاه را صاحب مکان دیدن  
 بخدمت لادری چو پانی بنام سید هر چند ملک جلال الدین سوادشاه او را  
 و بدان ملک سوادشاه بعد از آنکه مدتی ملک را ده حال اولیای سوادشاه  
 برادر را فرود کرد و در کربلا میان مدد معاون او بودند و قیامت سوادشاه  
 رعایت کردند و از آن بر خود درج داشتند بخت کثرت و عظمت امیر شیخ

افغان

او کجی کجی خورشید

افغان مترگمشت و عازم سلطانیه شد امیر شیخ حسن سمنان چو پانی در تبریز  
 بگذرد و باه بانی او را خواست ترکوش داد و خواست که نزدیک دیوان او  
 الدین کرمانی با تمامت به فرستاد و او را از خود امان گردانید و در وقت  
 رسید و ایشان را بجای عدم فرستاد و در بغداد حاجی ملک امیر شیخ حسن  
 بخت امیر خدمت زندگانی داشتند تا چون که بر شومر شکلی بود و او را مانع تصد  
 خاقان کشتن شد به چو پانی که از آنجا او بجا تو سلطان خروج کرده بود و با چو پانی  
 متفق بودند در وقت که امیر با چو پانی بخت سلطانیه رسیده بود و او را  
 بود چون امیران تو هم شده از آنجا بخت کثرت و بعد از آن امیر شیخ حسن  
 که مردم خزین او را گرفته به سلطانیه بخدمت امیر شیخ حسن چو پانی برودند  
 مش را به او را پیش پادشاه فرستاد تا حکم برین او را شرفت چنانچه  
 می بخت بشود و با چو پانی بخت امیر شیخ حسن او را شرفت چنانچه  
 رسید امیر او را خدمت پسندیده کرده و در خدمتش به تبریز مراجعت نمود  
 شیخ حسن چو پانی در او از نستان بر یکی که از فریخت از دهکات کوه دمان  
 که است در وقت آن احوال در صراط آورد و هم در آن چند روز با تبریز  
 که در هم در این هنگام امیر ملک اشرف چو پانی از برادر تو هم بود در آن خدمت

از آنجا جانیده بودند و چون او را استی مجسم نمود عازم خدمت امیر شیخ حسن  
 شده و در گردستان بدو رسید و آن امیر او را در پناه خود آورد و میان  
 او و ملک اشرف نیز اتفاق تمام شد که بخت و از آن بخت ان لشکر او بر  
 کسب آساز گشته و با امیر شیخ حسن پادشاه را که در وی دوا بر او چو پانی  
 استند و حکم پیش در همان قدم بود و هم در دست کسب که بر زمان دست  
 و در روز شب کینه بر زمانه امیر شیخ حسن چو پانی رفتند و او را از آن احوال خبر دادند  
 و از آن جانب چو پانی امیر شیخ حسن اطمینان پیدا کرد که امیر شیخ حسن چو پانی پیش از آن  
 امیر شیخ ملک اشرف و امیر با چو پانی فرستاد است که شما از پیش من بشد و پس  
 رفتند و تعاقب امیر شیخ از آن ظاهر شد که شما را فرستی دست نمیدهد تا  
 من به بند سری دیگر مشغول شوم و در حق تمام کز نامه بر آنکس بتر اندک او  
 کار او روز خبر داند امیر شیخ حسن او را چو پانی خود را ادولیت دشمنی  
 را بخود نزدیک دید از این بخت تو هم کسب هم از فرمان جلال الدین  
 خبر داد که فاضلان شما انداختن در حال مساجد هستند و در وی با کشته و با  
 عرف نهاد رفتند و ایشان نیز از شرف خود را با تبریز رسانیدند و عازم  
 دمان شدند و امیر شیخ حسن چو پانی هم در آن نزدیک سلطانیه آمد و بعد از

چنانچه بترجمت نمود و امر ملک شرف و امر حاجی را بحدود بی فرستادند  
و امر زاده بی را بقتل آوردند و ملک حاجی کمان کردند از ایشان در آن  
مالک و امیرهای سوادق شد از نظر امیر خود را عارت کردند و از او برفت  
سلیمان خان ملک امیر رساله و خدمت از لشکرش امر ایستادند شاه محمد  
چند و عدل و غیره در ملک است بودند با سپاه روم در دلاوری و امر رساله  
با جمعی بیسیان خان ملک کردند و او را با زبیر است شدند و نسبت به بر طرف افغان  
پادشاه در لشکر بزم به برتر آمدند از قوس بسرا بر صحن چو پانی از امیر حسن پانی  
چون که کشته گشت و قتی شده امیر حسن چو پانی از آن خان کشت از آن وقت  
و او را کشته بر تر آورد و محوس کرد و امر ایستادند را بر تحت تغییر  
که در جنگ روم کرده بود بگرفت و محوس گشت و آن درستان پادشاه  
و امیر در بر تر توفیق نمودند و با نواح استیغارات و شهبوات مستغول شید  
تأخیرت است حق الله ملک الملک توفی الملک مرشد است و توفی الملک مرشد است  
من شاه و توفی من شاه بیدار بگفت معنی لارا و تقاضا و دلا مقصد ملک بزرگوار  
پیمانچه بر شود بگرداند پس پس پور پوست و آثارش چنان پیدا شد که بجاری  
که پهلوانان جهان و شیر مردان زمان از صاحبش جان برودند و هر که شمشیر

ان

آن تصویب نمودند بلکه خود را خراب نماند چنان دیدند بی از آن جهت بر خود  
بندیدند بی شغالند با شاک و یکم بایرید امیر حسن چو پانی بر عادت کرد  
چند روز در عزم خلوت کرد و به لذت مشغول گشت هر چند ملک شغالان جزین  
که از او داشت نام خراج نهادی با دو سه نوقش شده بقصد او سر بر گرفت  
و در شب بر شتاب او را در غنچه کردند و بگرفتند و در یکشنبه روز کس این  
خان دانفت شد از هم بیست و شصت و پنج او کس با حال آن بود که خانه رود  
در زمستانی بود که بخواهید رفت و خواهد صدیقی و زیرو امیری حیدر بخت شردان  
فرستادند که در مقام دولت تمامت با ایشان داشتند قلعای قصر شمشیر خند  
در لشکران خرابی سوار کردند و در قراخ امیر جدای کجاستی بود با علم ملک  
اشرف آمد جمیع امر را با استقلال او روان کرد او را بطلب هر چه تمام فرود  
آوردند و ملک شرف بهین او آمد و او را شرفیات لایق فخر داد و عزاز  
و احترام کجای آورد چون کوچ کرد و از آنکس پرسید که بعد از سه روز رفت  
و جدای را بگرفت و قبل آورد و متعلقان او را عارت کرد و بعد از آن در  
قراخ فخر جدای و در بر او گرفت و قلعه کجای فرستاد و محوس گشت  
و بیشتر با او عهد کرده بود که قصد او کند چون او را میگرد و او را سوال در

بخط  
خبر و از شهنشاه امیر حسن چو پانی  
کوش خادان

تقدیرش و استر شتر را بی بود خانه خود کرد و خواهد مسعود دامغانی  
خواهد مسعود رضای شرفی که داماد خواهد عبدلی بود و در ارت داد خواهد مسعود شمشیر نیکو بود و خط  
خوب مینوشت چون از قراخ حاجت نمود و در اوجان نزول کرد و ام  
عبدلی را از قلعه بگنج برون آورد پیش کجا اسمعیل او را احترام تمام کرد و از  
خوبت آن خبر داد و خواهد عبدلی کجا مسجد بنا ساخت و با امر او کجای  
بواقفت میر و در اسلالت مینو ستاد و پیوسته به ملک شرف کشته شود  
که جمیع کیمان را بخدمت تو مسخر خواهم کرد که او را اقله از کجا اسمعیل ملک شرف  
چون معلوم کردند از فرستادن او دشمنان شدند و اندیشه کردند که او را  
جلب دادند و فرزندان و متعلقان او را که کشته بود بگذاشتند و جانها را  
فرستاد و هر روز انعامی و شرفی در ترمیم میکرد و ایشان آن گنبد را  
پیش خواهد عبدلی مینو ستادند خواهد عبدلی چون آن سالها میاید باور میکرد  
و شتادی نمود و هر روز به شتاب خوردن و عیش مشغول بود بعد از مدتی  
مکتوبی بخط معتقی کجا خواهد عبدلی بخدمت با ستادت برود تا در دد مکتوبه کرد  
که ملک و احوال ملک فانیات ماضی است باید که توجه شود بی چون کتب  
به او رسید شایدها کرد و فاضل را رعایت تمام نمود و عزم آمدن کرد کجا اسمعیل

مطلب  
خواهد مسعود رضای شرفی  
نخستین

خط معتقی

اورا

او را نصیحت کرد که بر ملک اشرف اعتماد نیست هر که او ترا از زمین فرستادند  
بر دخیست قبول کرد و توجه شد و رفت بقصد را نگه و بر خود انداختند و زنده  
و متعلقان او هم شدند چون شتر رسیدند قاصد شتر رفت و خبر کرد که آنک  
خواهد عبدلی رسید ملک شرف با جمعی از ملانان فرمود که او را برید و در  
خانه فرود آورد و بگویند که امیر در آسایش است خردانرا اقله حق ای  
کرد و تربیت فرمود و در زارت داد و چون او را بجان فرود آوردند  
خبرشما خوب انداختند خواهد عبدلی بیاید و بر باش بلکه که در ملک شرف  
شبه حکام بیاید برام آن خانه و ملاحظه کرد که او بر باش بلکه که در بریان  
فرمود که او را اقله البی بیاید کجا از خواه آمد و گفت که امیر فرمود که چند  
روز بی تر اجمت مصلحتی قلعه البی باید رفت او را در شب قلعه بردند  
و ملک اشرف بزمستان بر عادت خود بقراخ رفت و بعد از آن حاج  
مسعود دامغانی و خواجا امین الدین را بگرفت و قلعه روی زمین در ستاد  
و در بهار توجه اصغمان شد امیر کجیب الدین برادر امیر زکریا حاکم اصغمان  
بود در سجده از هر دست اصغمان را احصا کرد و بند هر روز جنگ کرد  
بگردد و جنگی سلطان کرد و خلعی بسیار از نوکران ملک اشرف کشته شدند

و عادت در اصفهان چنان بود که چهار دایمک و دو دایمک سه روز با یک  
یکدیگر در وقت ظهر میشدند از یکدیگر جدا میشدند و هر کس خانه خود می  
این روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت چون نیم روز شد دست از جنگ  
بداستند و متفرق شدند و لشکر ملک شرف بی اجازت دست نشاند  
داشتند و آفتاب بر ابرو بود و کما بغایت گرم بالضروره منتهی شدند  
غایت سادانه گشتند مردی را بر روی فرستادند که از مقصود شما شتر  
آمان داریم مگویم و بخوابیدم و اگر سکه و قطعه است کسی را بفرستید  
سکه بزنند و خطبه بنام شما بخوانند مولانا شرف الدین نخجانی را فرستادند  
و در روز پنجشنبه بنام تو شتر و آن خوانند و در بیابان دریم سکه که دو  
نزار دریم دیگر که با سر شرفی و اجناس به او دادند چون ملک شرف معلوم کرد  
که اصفهان جنگ نمیگردد و کوچ کرد بر راه نطنز مراجعت نمود در او جان  
نزدل کرد و فاضل شمس الدین و خواجگان شرف الدین شکر گریب و سلطان سلووی  
و کو تو ای او تو نور و غلام امیر تیمور تاش را در دستا و تاشانرا اقبال آورد  
و خواج خلیفه در بر او بود و در لوبانرا که ایام او در لوبان بود که در کوهستان  
برگزار و دریاچه اربعین است بر رویه کو تو ای که سپهر و کو تو ای که اراغان

مطلب  
ادب خطبه خوانان  
نوعی که باس

باید

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

معلوم کرد که من فرستادم تو به تبریز شد و در بسیار با امر او لشکر بمان داد و لشکری  
غیر داشت که در بر سر دلو بایزید فرستاد و از جلا امر آهستون تعاقب غلام  
بود دلو بایزید را در این مقام از اسب فرود آورد و بطریق کوه سفید او را  
بر شکم اسب زند بخت میدواید و جنگ میکرد ملک شرف آهی را با اسب  
عراق حق فرستاد و او را اهل داشت و مرت کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد  
آهی چون نزار ای رسید کسی پیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شد و عهد کرد که  
ممانت میباید کند و در سوخته دم ممانت و طبعان زند این خبر ملک شرف  
رسید بفرود آمد و حوت کرد و نو کرد و لشکری رعیت کرد و جواب داد  
تو ام الدین سلووی در خدمت بود و دست کرد را امر او پس از آن در حاکم عظیم رسید چنانچه  
مجال شرف در تو در بهمان نزد ملک رسید اندک میر خطب انبیر از دریم شرف  
بی انداختند از اتفاق حسن مایون از نو که ملک شرف تو بگردی ای که منگی  
واقع شود و هر دو ای دلو بایزید افتاد و در میان ایشان تفریق افتاد  
دلو بایزید دستش بر زمین نهاد و سرش بر شکم خود نهاد و خود را  
دند دنیا بخت و دست آویخت ای خود را در بگو انداخت چون او را لشکر کرد  
ممانت ایشان بود از این حال واقف شد و بر سر ایشان ناختند که دند ای

مطلب  
الهی  
دانه های ترک دیوار را گوشت  
سجای هم خود کار کرد

باید

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

بسیار میکرد و تعظیم نمودند و خواج خلیفه کتبی ملک شرف نوشت که کو تو ای که از  
عاقبت قتل غلامت مبارک کرده آن قصد آن بکنند ملک شرف کو تو ای را طلب  
کرد و دعوت بر خوانند و عنایت کرد که کو تو ای که گمانه من نیست ملک شرف گفت که  
خواج خلیفه من بخون برشته است که تو از عاقبت قتل غلامت کو تو ای چون بگذرد  
خواج خلیفه را در خانه نماند یک سید کرد و در خانه را بر سنگ ریخت بر آورد و از بیابان  
هر روز در خانه به و میراد و در لوبان داشت که در ملک شرف از او با طلب  
مولانا نظام الدین غزنی فرستاد و آنها را حضور او کرد و در آن نظام الدین میباید  
ماه با و جان رفت چون ملک شرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بگذرد  
این عاشق بقا خواهد داشت تو ای که در مردم را این کو تو ای مولانا نظام الدین گفت که  
بر تو در سخن تو اعتماد است و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک شرف تبریز  
آمد و دو ماه در تبریز بود و در کوهستان بقرایغ رفت و بهما کوچ کرد و از ارسک  
در ارسک شهر نمرود که در خراسان که در لوبان از آب بگرفت و در خراسان باقی  
کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد و انتقام کرد و او را باقی کرد که ملک شرف  
چون را از ارسک پیش او فرستاد و ایشان رفتند و ملک که در تبریز شهر بود  
به و ایشان فرستادند و در او شهرت کرد که تبریز است و چهار باقی ماند چون

موسس : و افغانست سواخ بخند  
 که بعد از استوفی آورده از جای  
 به این شرح و تفصیل جزئیات  
 ضبط شده و بنظر رسیده است

که من میباشند و توانم که عرض کند آن ریخته حرکت دهد و از آواز زنجیر آن  
 بطریق و به صورت عالی و برسد چنانکه در زمان الوطیر آن عادل بوده و همچنان  
 برشته امیری یا خواجه را بگریزی و بنقله فرستادی و جمع دیگر را به  
 در سال ارکان دولت را تبدیل کردی و با حکام ماردین و صفت کردی و  
 اورا خواست و امیر ماسونا که حلام او بود و خواهر شاه ایدین که ماسیا  
 و شکر ایدین بزودی را با مال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان در  
 یکسال دختر را بیاورد و در بویخت و چهارم چه تمامه و ششتر تر و عمارت  
 رشتیدی را امین بستند و عوسی در غایت عظمت کردند و دختر در نظر نیاید  
 و شب اول او را اندر بید بعد از آن بید در سینه و شش و شش امیر شریح  
 حسن از عالم نام نهادند که در دور آخر این سال محروم نظر بزودی بر  
 مملکت فارس مستوفی شدند و باو سخن نمودند و را بگریزیدند و بگشتند و در  
 ملک سخن شدند در مملکت ملک شرف چون حکم او یافت رسید و در دم  
 وطن خود و خواهر شریف بلفظ شیر از رفت و از آنجا فرود شد و عمارت  
 عالی از آن بود و خانقا در تمام مساحت و خواهر صدر الدین را در میان مکه  
 رفت و عاصی حلی ایدین بر دمی سرای برکان رفت و از آنجا بوظیفه استخوان بود

مطهر  
 راجع به ابو بکر بن محمد  
 محمود خواجه خانقا

تور

دشمن گرفت پادشاه مجرم جانی یک خان بوظیفه او حاضر شدی و در راهی ایدین  
 و استانی و وظیفه تیریز ملک اشرف نظم و بیداد او بر خاندان تیریز گوی در برنج  
 خاندان بکس که بگریزید پادشاه بگریزید که در کشت که پادشاه را دست میدید که  
 در شهر این ظالم از مسلمانان بگریزید که از شرف خرابی نه و خاندان را که در آنجا کاراند  
 از ظلم او خلاص دینند فرودست که امیری پادشاه جانی یک خان امر را فرمود  
 که صد تومان لشکر را در یکجا قربت سازند که جانب تیریز میباشند و فرمود که تا آنجا  
 بروند و در مدت یکماه لشکر در آنجا بگردد و جمع شده پادشاه روانه کشت و  
 متواتر به ملک اشرف رسید و در اول مکه کت که آن هزاران جیف است و بخت آن مکه  
 کت که در آنجا بر سر ماسه پادشاه بعد از آنکه تحقیق کرد چون ششتر لشکر با صحرای  
 علی نهد و طهارت و سلام و دیگر امر او و بویستند و او فرستاد و بود و طلب  
 ایشان کن فرستاد و در دم را در کشت که در آنجا عمارت شدی و تمام بود که بیرون  
 بود و در آنجا در شرف خاندان نزول نمود و تا توان و دختران و دعا کرد و خاندان  
 را در صبح و نوره و جوهر اجناس را بگرفتند و آنجا فرستاد و در آنجا عمارت را استر  
 و هزاران نفر از آنجا بر آید که در آنجا بود و در شرف خاندان پیاده بسیار جمع  
 شدند از آنجا در مسمومیت آنجا بر آید که در آنجا عمارت کرد و در آنجا عمارت کرد

در آن مکه کت

خبر آمد که پادشاه جانی یک خان به ادریس رسید و گفتد که لشکرهای پادشاه را  
 از خوب و جام بسیار است و مدد از ایشان را بگریزید از شما گفتند و  
 پادشاه جانی برود چون معلوم کرد که پادشاه جانی یک خان خود بخود شده و  
 لولوس خود خواهرش خاندان را از آنجا که گفت که خان و خاندان را از آنجا که  
 در گریزه فرود بر سر خنده خواهر رشتید نزول کنند و منتظر خبرش شوند که از آنجا  
 میروم اگر کار بر آید باشد به تیریز می آیم و اگر بوی بگریزید باشد من می آیم  
 ملحق میباشم از این طرف فرستاد و خود کوچ کرد و روانه او جان شد  
 در اول برکنار رود خانه هم از نزول کرد و در روز آنجا بود بعضی امر که  
 بظرف ساوه رفت بود تا لشکر با رسیدند همس که می آید از آنجا که  
 نیک می آید در روان بگریزید و بعد از آن کوچ کرد و بوی بگریزید آباد رفت بر سر  
 پشته سید آباد مال بسیار فرود که بشکرد و بگریزید لشکر بیان رفت بود  
 و با او صدوی بود احوال بسیار ایشان دادند و تیریز هم از مراد بود علیه  
 استر پانی و شاکر دینت و قنت جانشینان تیریز که در بر سر پشته است  
 بر راه نظاره میکرد و منتظر خبر میبود و ناگاه امیری اندک پیدا شده بود و بگریزید  
 عظیم هم رسید و لشکر کت ببارید به بیست و چهارم و با بر سر بود

رو خانه هم

بهارمان

چهار ماهان مجموع روی بگریزید انبندند از مساحتی آسان همان شده و بار کتی  
 ساکت کشتند و او منتظر بود و امر او را بشکریان را که فرستاده بود در آنجا  
 جمع شده بودند پادشاه جانی یک خان از جانب سر او بر رسید چون لشکر دید  
 میز خود تا بر طرفی شکار برگردند تا لشکر امیرانش در میان گیرند از آنجا  
 عظیم لشکر دیدند بعد از وقت جان خود را خلاص اند و نرفته شدند  
 پادشاه جانی یک خان در او جان نزول نمود ملک اشرف بر شرف سید آباد  
 بود و بعد از مسکن شدن لشکر و باران سواران بر راه پیدا شدند چون نزدیک  
 شش خیمه در گوش ملک اشرف سخن گفتی چون معلوم کرد و دیگر حال توت یافتند  
 روی بگریزید و روانه تیریز شدند و آن شب در شرف خاندان نزول کرد و با  
 بظرف خوامین و خاندان رفت مردم از او باز ماندند و در عظام کور می آید  
 بود و خواهر لولوس خواهرش که فرزند کان و شتر نامان دست بنارند خاندان را  
 که در آنجا توان نیز نرفته شدند ملک اشرف چون آن حال بدید بظرف خلی  
 روانه شدند فانهای شش در سر ای می بود چون از حال ملک اشرف خبر یافتند  
 که در او را در خانه خود فرود آورد و در کس فرستاد پیش پادشاه جانی یک خان  
 بگریزید که پادشاه امیر با من را بگریزید که ملک اشرف را بیاورد و خواهر خود

سه ماه

دوران بشتر آمد و با امیر شاه خانای ملک اشرف وقتند و جمیع مردم جری ازان  
خانها پروان آمدند ازان بر میان یکی را بکشت مردم بر سینه اند متوق شدند  
امیر میان و خواجگه و خانای او را انحصار کردند چیزی یافتند امیر میان  
خوی رفت و خواجگه در شهر آمد و امیر میان طلب کرد و متوجه حال و متوجه  
میکرد امیر میان بر کینه بختی نمود و بدین سبب نوشتند مال بقایا و کوفتند چیزی  
و جمع کرد و در دیار داده بودند از بهر تاج و ختی چند کاه و بخت زراعت که در  
ولایت تمام بود و در باغ و درج و در وجه نماند چند رسید که در هر روز  
چیزی یافتند خواجگه در دوران مدتی که ان و سپاه میان انجامی را با توکران  
در ستاد چیزی چند در هر روز مردم شدند و امیر میان خوی رفت و ملک  
اشرف را با او و چون بر تیر رسید و در کوهها از باها مردم خاکستر بر سر  
او بر خشتند و بی فری بر چه تا سر میگردند و او را با خانه خود خواند و امیر  
شیروانی را با خود باو نماند چون بدین بودی ملک اشرف دست کاوس را بوسه کرد  
و نضع و در این بیار میگردد کاوس را و استقامت داد و بعد ازان او را پیش  
پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کرد که این ملک چرا خراب کردی در جواب  
گفت که توکران خواست که در ده سخن نشینند پادشاه از او جان کوچ کرد و دولت  
ملک اشرف با این قتی و هم کنایت او را نامت میبرد

خواجگه در دوران

ولایت امر

امرو در وقت و در ان سال زراعت بسیار کرده بودند لشکری بران طاعت دو بار  
برای جوار کردند که یک فوشه شکستند و از اینجا تخته عدل فظلم را قیاس ستونی  
کردند سلطان غلام برت و قادره ظلم از او بماند عادل رفت و نام گویا کار کرد  
پادشاه و پادشاه که ملک اشرف را تصدیقند و بملکت خود بر دکان و قاضی می انداختند  
بمانند کردند که مادام که او زند است مردم این بملکت از او این نیستند و خسته و خسته  
نیز پادشاه را از این سخن مستول فناد فرودشما داندیش آن برویش کشیدند و  
و شمشیر در پسوی او فرود کردند چنانکه از پسوی دیگرش بیرون آمد و بر او آمدند  
و در میدان بودند و بعد مرغان میا و خنکند این تیر بر شانهها کردند و خیر بسیار  
نمودند و پادشاه چنان یک باه بر او سوار بر تیر آمد و در دو توکله بر او  
کرد و بکشت در تیر بود با او مسجد خواهد عیاشه رفت و از آن دو امر  
و لشکر که با او بودند همه در حوا و در خانه فرود آمدند و به در خانه بکشتند و  
پادشاه بر تیر او جان شد چون خلاف مزاج داشت بر او در اینجا جوار  
انجام توکران که در دفتر ملک اشرف سلطان و بر او تیر آمد و با خود بر تیر  
بملکت خود کشت نمود دوران غلامی فظیم که پادشاه بر او یک مهر خان یک  
برخت سلطنت شاد و در وقت پادشاه را روان نمود و در پی یک خان بخت خود

توجه ایام شد سرای تو بخت مصالح که کیراق در تیر زمانه بود و آمد توکران  
ملک اشرف بشتر پیش سرای تو بخت شده بودند خبر رسید که چو امیر ملک اشرف  
در مدینه پیدا شده ملک اشرف را فرستاد تا آنجا رسید و در مدینه که رسیده  
بسیار در او دست بود و آن چو امیر را بیرون آورد و تصدیق کرد و بی  
بر توکران گشت که در غلبه مردم بر او بخت شده بود چون امیر پادشاه چنان یک  
کس فرستاد که وقت پادشاه است بمیاید که وقت کند در نزدی توکران  
بودی یک خان از این تمام توجه بر او شده و سرای تو در وقت روانه گشت  
چون آنی وقت معلوم کرد که پادشاه چنان یک خان در مدینه پیش روانه  
شدند با غلبه تمام بر تیر آمد و شکن گشت و غلبه بسیار بر او بخت شده و خواجگه  
الدین نمود که باقی انجا بود او را از ارتداد و از مسلمانان بر او رفت و مردم  
را بمصافحه و مطابقت با او اجبه نموده و تمام وقت و در بهار رسیده و زمین  
و سبها با او جان آمد چون این خبر با به به در رسید سلطان او را پیش امیر میان یک  
و لشکر با توکران روانه شدند در سطح توان که کور تا به شده و چندی  
کردند و امیر سلطان او را پیش یک و جماعت او نیز از بودند دل و زبان با هم  
موافقند استند بر بخت شده و آن شب مرد لشکر فرود آمدند با باد

مرد و لشکر آن زمانه بودند صیغ راست کردند و مقابل شدند چون لشکر سلطان  
او پیش وقت کردند و آنی چون منبر شد لشکر اندوهناک و در وقت بر خیزان  
بر خفته و ایشان را گرفته بقتل آوردند و آنی چون بر تیر آمد و علم ظلم و فظان بر  
اخراجت و بختی آغاز کرد و از مردم مطابقت بمیاید میباید مردم در دست از لول  
و اهل خانه جان به استند و متعاقب لشکر سلطان او پیش بر تیر آمد سلطنت  
او پیش همه سال بود سلطان او پیش آن شیخ حسن چون بر تیر رسید در عمارت  
رشدی نیز اول کرد از اطراف و چون لشکر بر او بخت شد چنانی است که سلطان  
او پیش قدری کند گرفتار شدند در تان من مشرف در زمان تا مدت که شمشیر  
و بخت نماند اما و عازم نمانند و آنی چون را بر گرفتند و عازم از آن شدند  
سلطان او پیش چون استند معلوم کرد امیر علی را فرود که سرور و به  
به یکاه رفت و در جوابی در وقت و لشکر آن را باغ منتظر امیر علی چون ظاهر شدند  
به آنی چون بختند و بیانه نمود با امیر علی جنگ کردند امیر علی بر انهمز کرد  
چون خبر به سلطان رسید خواست که عازم لول آن ظاهر شود و بخت زستان  
بود و لشکر با متوق مردم در و پیش بجهت مردم در لشکر ملک میبندند و با در  
مواقع هر من میبندند و در وسط متوجه میدادند و آنی چون و امیر اشرفی بر تیر

آمدند انجی چون ایلی علی بن بود از جو و طرد و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را  
 مرتب ساخت تا آنکه در دستان رفت خواست که آن نواحی را غارت  
 کند نتوانست در همان رسیده سبزه سیمانه محمد مظفر متوجه آن ولایت  
 انجی چون را معلوم گشت که او متوجه سلطان نشد و از آنجا که گشت انجی چون  
 از عقب و از پشت در حدود و درقان هر دو صفت بهم پیوستند و جنگ  
 کردند انجی چون شکست خورد و محمد مظفر در تبریز آمد و کینه در تبریز بود  
 بگذارد و از آنکه سلطان او پس برسد و همچنان محمد مظفر را گفتند  
 بودند که امثال تو از جوانی ترک با بلند طاعت و رحمت برسد و او  
 معلوم کرد که این صفت در او موجود است بنی سلطان و از تبریز رفت و در آن  
 عاقبت شد و راه عاقبت گرفت و با اصفهان اصلاحی یافت نکرد چون اصفهان  
 رسید بصران او را که در آنجا در آنجا بگشت سلطان او پس بر تبریز آمد  
 و در خانه شیخ کوچی نزل نمود انجی چون و همی متربان پیش محمد الدین که چو را  
 او بود رفتند سلطان او پس فرستاد و او را در بلوی تمام داد و او رفت  
 این کرد ایند بعد از چند وقت که ایچان آمدند و رفتند امیر علی و جلال  
 الدین برین را بدست داد انجی چون را بیاوردند و او را اعزاز و احترام کرد

و انعامت بسیار نمود بعد از مدتی انجی چون و امیر علی اتفاق نمودند و قصد انباشتند  
 از این صفت خواستند که انجی چون را در احوال الدین قزوینی  
 و جسم که از آن واقف بود بگرفتند و گشتند و در احوال بسیار خبر رسید که نور  
 تا شش که از امامت شرف بود بطرف ابراهیم یک رفت بود چون در آن ولایت  
 آشوب و فتنه ظاهر شد او هر را در شیراز که است و از ولایت بولایت آمد  
 و در احوال شش خورشید که حاکم آنجا بود آمد و سر فتنه و آشوب داد و سلطان او پس  
 عازم بر حرکت خورشید شد چون خورشید معلوم کرد که سلطان او پس عازم حرکت  
 شده بود و تا شش را گرفت بفرستاد و او را شرف فنا چنانچه در مسرا و او  
 به تبریز فرستادند هر کس که شرف فتنه در خانه داشت چون این خبر شنید بپوش  
 و سلطان خورشید را انعامت و شرفیات بسیار داد و بعد از آن ابوحنیف را بلیکان  
 را بطرف عراق عجم تحت اطلاق می فرستاد و بسبب توکل که داشت توکل کرد  
 و بعد از آن ابوحنیف را بگرفت و دستم گشت بهرام یک پسر سلطان شاه که چون  
 سلطان بود و او را بیرون کرده بود با ابراهیم الدین و گند و زرد مجلس  
 سلطان حکم نمود سلطان با وجود آنکه یک لحظه بی او آرام داشت  
 او را بطرف بغداد فرستاد و چون ایشان سبب شکام بگذاشت از پیش سلطان

که در کوفه آن محمد مظفر  
 چو را که خواست جانشینان  
 از تبریز داد

انعامت

آدم سلطان خورشید اول بهار بود مجمع حواری بنیاد را با هم در مسکن است فرو  
 گرفت سلطان چهل روز اقامت کرد هیچ وجه تبری می نداشت امیر برام یک  
 نجیب الدین و عیسی بن محمد اقدار و عمر و دیگر اهرار را فرستاد تا در حدود نها  
 و قزوین گشتی بنده شد و تا قرب تبریز آمد در آنجا در جبهه بگشتند و بگردد و  
 سلطان پیش قراجه که حاکم واسط و از جمله غلامان بود فرستاد و او را طلب کرد  
 و خود که گشتی چند ماه بود در آنجا در کنار بندر کوچک کرد و از آنجا بعبودت بگشت  
 و روانه واسط شد چون بگمار دجل رسید از آنجا قاصد سلطان روز قراجه  
 و قریب به پایتخت گشتی بیاورد و از طرف پیرام یک خبر رسید که غلبه هر چه  
 خواهر مرغان و شک و خائفان مایل شدند و گفتند که با او جنگ خواهد بود که  
 سلطان بر سر عهد و الا شکست خواهد بود تا معلوم باشد سلطان فرزند خود را  
 سلطان حسن با ابراهیم که با او در تبریز و سبب سلطان شاه خان و احوال و احوال را  
 بدان طرف یک گشت و فرمود که شرف تو قوت بگنبد خبر رسید که اگر فرصت  
 باشد در نما و الا راه آذربایجان پیشی کند و بر سر و در آن شب از جبهه  
 عیسی که در پیش کوه است با او جنگ کند است که در آنجا نماند  
 عیسی بود تا چون خبر سلطان شنیدند و بگفتی کردند حال تمام دست بگشتند

بر رفتند همی کسین کرده در راه ایشان بگشتند چنانکه قائل معلوم شد بعد از آن  
 بهرام یک از بغداد باز آورد و در آنجا سلطان شاعر عراقی نامی درین کتاب  
 در رستان این سال صارت شدیدی نقل کرد و در ابواب از آنجا رفت و شکیلی  
 کرد و بسبب شایع که در آن ولایت بود در چهار کشته استین و سبب با او جان  
 آمد و بلیق انجا کرد و در فصل با نیز به تبریز آمد در آنجا بگشتی که در آن  
 بود بگهی رفت شوکتی هر چه تا متر و عراقی بسیار در آن راه کرد و با گشت  
 وزارت را با امیر محب الدین بر او امیر کرد با داد و استیفاء بگشتی که خواهر  
 الدین زرد و زانما معاملات مجموع پیش خواهر عطاء الدین بود و امیر محب الدین  
 از وزارت متوجه کرد و وزارت را بخواهر عطاء الدین زرد و زاد ابا بر او  
 مبارک بود چند روز وزارت کرد بعد از آن رجوع شد و بعد از آن رحمت  
 کرد در رستان سلطان خواست که تو ابلاغ رود بسبب بیگانهت کاوس شروانی  
 ناگاه از طرف بند او خبر رسید که خواهر مرغان خادم که ابی بعد از بود مردم بین  
 فرستاد و قتل حال کرد چون تمی شد رفتن تو ابلاغ در وقت نشاء و بخواهند  
 و بر او خود امیر را می و قاضی شیخ علی را در تبریز گذاشت و در آن رستان  
 هر چه تا متر از سبب بگشت چون بگردد و بعد از رسید خواهر مرغان و ابلاغ بشیرا

مطلب  
 فرستاد سلطان سلجوقی

از

متعلق شدند که خود را علی بن ابی طالب و بعضی را ابراهیم فرزند ابی طالب و بعضی را سید بن ابی طالب  
 محمد بن علی و علی بن ابی طالب و ابی تراب فرستادند و خواجه حجاج بن یوسف بنی هاشم را  
 وقت چون سلطان به طرف عراقی نهاد در سید خسر و بریده شکر کشت شایع  
 و سادات و قضات و ائمه و انکار نمودند بیاوردند خون خواجه حجاج را در عراق  
 کردند و در زندانهای خواجه حجاجان قفسه کردند **۱** بار کشته و در دار السلام  
 در طواف آید بجان من تمام **۲** لاله لاهی سید دومی زبان در کام **۳** از سید  
 رنجی سر آمد پیش خواجه حجاج **۴** بر درخت آمد فرو ناله حجاج بر ما درخت این  
 چنین باشد بوی بوی بوی آمد علام **۵** آب داشت بشماره روشن که شام بشماره  
 بر سر کسوت آمد تا زود کسوت **۶** ذکر فتح شاه اگر چنین کند مسلیم بر باغ  
 در کام آید زبان سوسن اندر کام **۷** حال سخن با تو چون احوال مرا چنانست ایک  
 تا بود در طواف را کار او در نظام **۸** چون زود بیا کند در باد شمس خندان در  
 برینا بود اندر آن از کسوت بر سر نام **۹** هر کز آنست خوار خورشید است عاقلتر چون  
 با وی گفت خفا و شمشیر است **۱۰** هر دو سال دال و کسوت و ذی کسوتان نظم کرد  
 این دعا در کسوت بخوان **۱۱** سلطان آداب در کسوت و در هر کسوت  
 بدر تو قول کرد و یاد و ماه در بغداد انکار کسوت در اول بهار سیستان شاه

تعمیر حجاج بر سالان سادگی در باره  
 خواجه حجاج در سال ۷۶۴

کل

عازن

عازن در بغداد حکومت گذاشت و متوجه دیار بکر شد و قلعه بکر گنبد را خرابه  
 کرد و بسجده کرد ایندیوارها را با بومل رفت برادر بهرام خواجه ترکمان را حکام  
 موصول بود بکسوت و کشت و از مصل باران رفت و ماه رمضان را با بود و  
 دیگر ایام وقت کرد بسیار حکم بهرام خواجه ترکمان دهنه موش که راه غایت نیک  
 است گرفته بود و در سلطان از راه خواهی نیک کند روانه شد و آزار فرستاد  
 و بجزای موش آمد و بهرام خواجه جنگ کرد بهرام خواجه نهم کشت مجموع خانه اولی  
 او را قاتل کردند و یک هفته انجا مانده از انجا بر آه قرانگیا برتر منوجه  
 شد و باستان در تر بر بود و در مصل خان توجه خدا شد و آن زمان  
 دی بغداد بود و در بهار بر آه شهر زود توجه برتر شد در دست حضرت سلطان  
 کاوس شروانی به تر باغ آمده بود و مردم را کوچ کرده خرابی بسیار کرد چون  
 پیش از آنکه خفه خواجه حجاج واقع شود در حقیقت تر باغ جنگ و موش کرده بود  
 و در حقیقت نیز از او خرابی بسیار واقع شده بود بهرام خواجه و امر او لشکر با  
 را فرستاد و آزارت بکشد شدند و بولایت کاوس رفتند کاوس را مصل انجا محاصره  
 نمایند بلکه حصن و دولت و مملکت را گذاشت قرب راه لشکر در ولایت  
 شروان بود چون کاوس معلوم کرد که ولایت بجای خراب میشود مردم خلع شایع

لا در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد بهرام یک جا و امر انچه چنان بر کرد  
 شایع میبندد بود کاوس را نیک کرده به اردوی آوردند سه ماه در  
 بود سلطان رحمت فرمود او را بخشید و مملکت برده مسلم داشت و سیستان  
 قطعه و قسمت مجموع هر دو را انجا منوشند و حکام انجا حاجی قرار حاجی فرمودند  
 بنیادند و سلطان ایشان را از بیست که در اعانات و شرفانست بسیار ایشان  
 داد و تا سلطان زند بود ایشان با از جاده اطاعت بیرون نمی نهادند و مالی که معود  
 کرده بود نذر میسایند مردم ولایت آذربایجان و عراقین و مملکت که در عود  
 تصرف سلطان بود در حضور و عاقبت در مابیت بودند و خوشی در بی حقیقت  
 روزگار میگذراندند و ولایت و مملکت در عین خوبی و آبادانی بود که هر  
 به آن مرتبه منور بوده است و امیر قاسم برادر سلطان از حجت اندرون آمد  
 و مدتی در آن رفت بود با تو ارضی پوست خرابی عظیم داشتند و شخص او را بنده  
 بر دند و در مشهد امیر موسی و امام شافعی علی ابن ابی طالب علیه السلام دهنه کردند  
 در جوار پرورش مردم شیخ حسن و هم در این سال سیستان شاه که عالم بغداد بود وقت  
 کرد سلطان خواجه حجاج را تربیت فرمود و از سرگناه او در کسوت و علم  
 و عقون داد و بکسوت بغداد فرستاد و او بیست سال حکومت بهرام در بغداد کرد

عازن

و عازن حال یافت و با تمام رسانیدم در سال بهرام یک سبب فرط تر است بجای  
 شد و بدان رحمت در کسوت سلطان خرابی داشت که کسوت داشته بود و کما سیاه  
 بر طرازا و نوشندند که کسی آن نوع یاد ندارد و بخوبی سلطان و یاد فرزند آن است  
 یافت و خرابی بطول عود بر آه شده شاه محمود پسر محمود مظفر که حاکم اصفهان بود  
 خواجه حجاج بن ابی طالب است و خواستاری دختر کرد و لشکر کرد سلطان شیخ علی  
 و بعد آن در ساسی و عیسی امیر ار ابا شکر پیش شاه محمود فرستاد و ایشان رفتند  
 و شیراز را مستور کردند و شایع بکرمان بکشت بعد از مدتی برادران به پیش  
 هم در ساخته شد محمود به اصفهان آمد و لشکر مراجعت نمود خواجه تاج المدنی  
 از پیش شاه محمود بیا شد سلطان دختر تراقی را با چهار نسیه شمارا را انوع راست کرد  
 و شاه زاده شیخ حسن را داد که در تربیت فاضلی شیخ علی در مصل فریب این سال بود  
 که در تربیت عظیم و باقی واقع شده بود چنانکه قریب سیصد هزار آدمی تلف شدند چون  
 عازن آفر شد اهل معلوم بود که از تربیت کسوت تلف شده بیا از کسوت مردم  
 و در تربیت سیسی نظم آمد و خرابی بسیار کرد و در آن سال سلطان کوچ کرده بود  
 هنوز کوچ کرده بود که لشکر امیر وی رسیدند و با ایشان جنگ کردند و امیر  
 فرج را در بر او رفتن او در دهن چون خبر سلطان رسید مراجعت نمود امیر منصور

مظفر  
 این خواجه حجاج که از پسران محمود است که کسوت داشته بود و کما سیاه  
 بر طرازا و نوشندند که کسی آن نوع یاد ندارد و بخوبی سلطان و یاد فرزند آن است

مظفر  
 و با وی چون عظیم در تربیت فاضلی شیخ علی در مصل فریب این سال بود  
 که در تربیت عظیم و باقی واقع شده بود چنانکه قریب سیصد هزار آدمی تلف شدند چون  
 عازن آفر شد اهل معلوم بود که از تربیت کسوت تلف شده بیا از کسوت مردم  
 و در تربیت سیسی نظم آمد و خرابی بسیار کرد و در آن سال سلطان کوچ کرده بود  
 هنوز کوچ کرده بود که لشکر امیر وی رسیدند و با ایشان جنگ کردند و امیر  
 فرج را در بر او رفتن او در دهن چون خبر سلطان رسید مراجعت نمود امیر منصور

بجای وقت تو ایام را در آنجا بنویس

و از نداد خیر عاریت عالی اثر نماید و خواجه سردار این همه کوشش و مجاهدت  
حق پوست سلطان نداد ابراهیم و جلاله علی بن حسین پسر امیر نکر یا و زید  
داد و او جدا داد این رعایت محوره کرد و با وی این ابراست سلطان حسین  
پورش ولایت کرد و بمرات رستمی من فرمود و سلطان پیش از این برادرک  
خود را معلوم کرده بود و کین و با بخت و کله و اسباب هر که ترب و میبایست  
بود و بعد بنامه در روز دین بیست و هفتم شرح الاخر صراحت بر آورد و صفا  
فراتر گشت و در شب نایب و اول سال به کور را این دینی و ان تیره  
بجوار حق پوست خون نهمت بر او مستول گشت امر او در آن دولت و کین  
شیخ علی و جواد شیخ پیش او رفتند و از او در صفا سلطنت و امور حکومت  
مشوره خواستند و وقت طلسمه او کت که وقت سلطنت حسن خلق داد و  
بنامه بر شیخ علی موصی دادند گفتند که شیخ حسن کل گنیز چون او را برادر بزرگ  
تر است و سلطنت سلطان حسن و ناسازد سلطان او پس در جوار کت نشانی  
و ایند امر از شیخ خضیف بود ندین سخن را با حسن رفت و بشیر و علی خان شیخ  
حسن معتد و توقف داشتند بعد از آن دیگر سلطان او پس انجام است  
و حسن گفتند و غیره قاضی شیخ علی دیگر کسی که در اندیشه تا وفات یافت چون

مطلوب  
بجای سلطان  
و با بخت و بخت

و از نکر همین قدر بود که او تیره مکن ایستاده بود چون معلوم کرد و خلیف  
به بدی حال توقف نداشت قرار بر فرار داد و منترم گشت از لشکر او فرود  
بسیار متقل آمدند و از امر او بسیار آبرو شدند سلطان با حسن رفت و از  
امر صلحت پر سید که از عثمان حراحت نماید و بعد از آن حراحت کرد و به تریز  
آمد و ولایت بی را با تملک نشا ظهور داد و او را در قلعه شهر بارش با بعد از آن  
مقلت شاه را در خدمت داد و بر اسمان رفت سلطان بی را با اموال او را از آن  
در دست بیست و هفتاد سلطان به او جان رفت و لشکر تربت که در کینکسای بی  
رو در آن ولایت را از او استخلاف کند بر او در سلطان این را زاید کرد  
خانه بر ام رفت چون غیر از آنی رفتند و از نام بنیاد و با کاشد سلطان از آن  
آن سوره با طرا که در حراحت بود و به تریز آمد در دست از بی و بیست و هفتاد  
کامس شرفانی وقت کرد و سلطان بی را جو شکر کمارم بود در حراحت  
فرمود و حکومت شرفان را بداد و او را به ابا فرستاد و خواهر مرغان را حکم  
عراق خوب بود و وفات کرد و بعضی او خواهد سرد خان را را بگوشت حراحت  
فرستاد و در چهار در دست و بیست و هفتاد بنیاد از غلبه شرفان  
چنانکه چهل هزار کس در وزیر خانان را که بر روی ایشان افتاده بود و با بزرگ  
این آوار هلاک گشتند

مطلوب  
خواجه امیر از غیر آن که  
این آوار هلاک گشتند

نکره ایست چون حکایت سلطان شود  
الکسیر ملک شوق

کرمان گفتند و بود و اجماع رعیتان نموده بود و حاضر کرمان آن حرف داشت در  
اشایان علیشاه چه ساس بر اسد و وقت طلسمه بود و با جرم آمدن تیره  
بود و اسد را بقتل آوردند و در این زمان قتل اسد به پیشش رسانیدند شاه  
شجاع و از ازار حراحت و جوابت خاطر مطلق گشت و حرفت تیره بر صدم کرد آید  
با لشکر بمان شهر از او زمینان و کرمان متوجه گشت و جمعی از بنده آن قاجم تمام فرود  
کرد آید و خود متوجه گشت چون بجای سلطانی رسیدند عادل قاجم حراحت  
حکمت بر تیره آمد و خاتون خود را و جمعی متندان در قلعه سلطانی که آید  
شجاع و حراحت که با ایشان مجاهدت می نمودند حراحت نور و زخاتون  
فرستاد که من همین ام و در خانه خود گشت ام و سایر پادشاهان سلطانی  
در زمان پیش مردان آمدند حراحت که پادشاهش مان خانه و امر از این  
الفتاب تیره یاد حکمت و تصور فرمایند که اگر کیندن این خانه مشغول شود و دیگر  
پادشاه را بجهت ناموس تمام نماید و اگر کین معاهد از پیش بر برد این خانه و من کین  
خواهد شد **حراحت** تو در آن بود که من خود گشته ایک **حراحت** است آورد که من در دستم  
شجاع را معتدل افتاد و از آنجا متوجه تیره گشت سلطان حسین و عادل  
و امرای اطراف و لشکر کربان صح کرد و بودند بقا بیرون آمدند و در راه

او متقی شد امرای حال گشتن شیخ حسن که در دست و در میان شب او را به اراغ  
در روز دیگر سلطان حسین را بر تخت نشاندند و امر او را در آن راهی بیرون را  
تیره کرد و دیگر کسی را که شغلی بود موصی بود و بر وی کسم داشتند و امرای عیدان  
و عرق جاقی و جمعی با وی و بیست و ناکت در حراحت بر امر فرج و لود و اسرا مطلق  
شد و ده شاه و ساسا ترا هر که بودند کلفان میعاد که در عراق بود و شیخ علی  
که در حدان بود و امیر عادل که در سلطانی بود و در کین و در حقن اول واقع  
بود و پیش که در ولایت واقع شده بود و حراحت بود و صورتی که چنان بود که  
و آنکه سلطان او پس و آن گشت شاه محمود داد و سلطان او پس در اصفهان  
طع در ملک سلطان که در حراحت هزاراد لشکر تیره که در توجه تیره شد  
و جمعی امرای او متقی بودند و روز بروز بیام میوستاد و خوالدین کامس پیشش  
بودند و بعد بیست نموده شاه محمود موصی گشت که در توجه تیره چون نواج  
رسید و در نواج یاد خوردگان او را در حراحت گشت و با ضرورت با اصفهان  
که دوم در آن چند روز نداشت حراحت و اصفهان پر از لشکر گشت ابلی و کار اصفهان  
صورت این تیره بر پادشاه شجاع دفع کردند و او تبیل هر چه تا تیره اصفهان  
شد و اصفهان را میگرد که در پهنش پورش تیره نداشت اما اسد فراسانی در



توفیق نمودند اما چون اتفاق نداشتند و قصد سلطنت قریباً العبد بود و سلطان  
نیافته بود هر کس را می بیند بود بر اسطوخودوس اتفاق هر روز نظری میکردند  
و هر خط سواهی بخشیت شاه شجاع بجای نزدیک رسید و از طرف غرب  
تعلق توجه داشت لشکر این سلطان حسین از طرف قزوین شجاع توفیق نمودند  
شجاع از ایشان که شسته بود در باله و در یکس با ایستادند شاه شجاع  
پشت بطرف تبریز کرد و با ایشان بجای با ایستاد از طرف سمت راست  
شاه شجاع سلطان شکی بود در مقابل او عبدالقادر و حاجی فرزند و یکمخل  
بودند و در صدد اول سلطان شکی ایشان را از جای بر کرد و مال چهارمردار  
را در قید آورد چون این خبر به سلطان حسین عادل فارسی رسید عادل مایه  
تعلق شجاع شکی بود با این احوال فرزند او از راه کادل و مراغه به بغداد آمد  
و سلطان حسین را با خود برد و در بغداد امیر جدیدی را تعیین کرد که بر سر امیر زکریا  
بود ایندی و خندق دولت خواهی بود بجای او کرد و قریب به هزار تومان در وجه امیر  
و لشکران پادشاه و اجابت نهر در طرف کرده لشکران را جمع کرد انداخت  
و اما در کشت شاه شجاع روز دیگر بجای او جان رفت و کجا بر و اشارت فرزند  
استقبال کردند و او را به شهر آوردند و شهر بر و قرا گرفت و این صورت

در اول فصل قرآن بود چون شجاع به تبریز رفت خواست که اطراف دولت  
حفظ کند شاه منصور را به وقت اران و سخنان فرستاد و شرط کرد که با شکی  
بسیار میگوید بر طرف مودت بجای آورد و در وقت بیگانه از امر او اندک نخواهد  
جلال الدین توداشت را با صفیان فرستاد و سلطان حسین را به سلطانیه روان کرد  
و کار وزارت و ضبط و ضبط اموال با بر نظریه ایستاد و رجوع کرد و در عیاشی کم  
مشغول شد و از بازگردان کار و جوارش بیله نهار خارج چون میان رستان  
رسید و او این طرف گشته بود اطراف دولت تبریز در جوش آمد و از کبر  
ناطی بی روی خود او کشتی داد و در جوی مراغه تمام داشت و شاه شجاع سکونت  
نمایند از شرف امر او در راه فرستاد بود و خواهد قطب الدین کمانی را جهت  
ساحب دیوانی انجمنین کرده بود و در این عیاشی و عشرت مشغول بودند و از  
نگهات ایام و جانی و با نچه چرخ فلک خانه و مغلط شکی با گاه بر ایشان تاحث  
و سلوکی را گرفت و تعلق اشارت کرد و قطب الدین کمانی که کباب و کسکه  
کبریت این خبر به تبریز شجاع رسانیدند دیگر که صفیان شکی که از ارکان  
دولت شاه شجاع بود و ولایت ارمیه برده بودند شسته بودند و در ولایت بود  
از خویشان امیر عادل کسبی پورش نام در ولایت جها تو دسار و قران بسود

در بسیار شخص ولایت پروان آمده اصعبان شاه اندامیند تو به تبریز شده و در کنار  
کسب چنان تو به رسیدند و اصعبان شاه با شادت و در روز بی خود بغایت شاد  
بود و او را به خبری بر نیگرفتند و مقابل او ایستادند تا گاه پورش به او جلد  
در صدد اول او را دستگیر کرد و گرفتند و تعلیف فرستادند و احوال و اموال  
را غارت کرد و در ضبط او کرد چون این خبر به شاه شجاع رسید سر کسب  
گشتند فاما مشغول عیاشی و طرب بودند و عاقبت او را در محبت آورد و مستقر قبال  
او بود و او را حرم نوین میگفتند فی الجمله هر روز او را در کسب جدا از پند روز  
خبر رسید که سزا و در آن قلعه تعلیف پروان آمده و متوجه تبریز است شاه  
شجاع چون اطراف و جانب خود را آشوب و فو غایبید صلاح در توقف  
قوی انجان توجه سلفی داشت و چون شب رستان بود تمام عوام از بازار بر شجاع  
گشتند و لشکران شجاع بیشتر مردم کرم سیری بودند علیه عظیم ایشان  
تعلق شدند و تمه به سوس کوشش ملخ خود را بر سلطانیه انداختند و اجبا  
بیر قرار گرفتند و به اهر آمدند خبر رسانیدند که مردم قزوین از انجا کسب  
مردمی و دوسری ایشان است در تمام صفیان و طغیان آمده اند این قصه بر  
شجاع از انجا بله تبریز متعب تر نمود و در امیر و بر ایشان گشت و از هر جا

شجاع با خلق مردم قزوین

تبریز و تبرک این سالد مشغول میشدند خواه بعد از آن تا م که از جملگان زمان او بود  
عقب داشت و گفت که شکر تو با طغیان مصعبان بودند و تبرک این چه  
باشد حال آنکه گرایش ان بر صورت ظاهر نگردد بدی ما اند راه دیگر خرم  
و با ایشان تعلق نماندیم آنچه صفیان ظاهر کردند با ضرورت دفع ایشان توفیق  
ست و واجب و لازم است اکنون بساوری در طاعت ایشان را می بینی تو به بروم  
خواهد بعد از این تا م گفت کمن بروم و ایشان بزار ام کرد ام مشروطه امکان  
سهلست قهر سیاست باو ستان این است بران موجب قرار دادند و جوار  
محمد الدین ماروانه کردند چون خواج قزوین رسیدند قزوینیان بر شمام و حواری  
و اتفاق شجاع مقام نمودند و پس که در سر کسب او بود تعلق او در جوار  
پروان برزد و علامت شد چون این خبر به شجاع رسید شجاع قزوین را گرفتند  
او در حرکت آمد و خواست که سوار شود و خود قزوین رود مردم در تمام شمام  
در آنجا آمدند و استند که آن اجابت را می نمودند سید قزوین امیری که از لشکر  
و انجا بود در کسب رسالت متوجه گشتند فاما در انجمن و تمام عوام صریحاً  
نمودند با ضرورت فرمود که مردان کار و نامه اران را در کار صلاح پوشیدند  
و یک جمله قزوینیان را از شرم کسب گفتند و قزوین را مسخره اندیدند و کسب

آنچه منتها بر او است و در حاکم کردن و شرح آن طول دارد و در این مختصر که در  
از پاره ای می شود اینها را که گشت و بقیه را رسیدگی کنی بجز خود ملکه خاتون  
نوشته بود و در اینجا این است نوشتند **ت** با عتق از کار اگر در اینجا می آید  
نزدیک تر آید قدیمی دور باشد **ت** و هیچ معجزه خود آمد و سلطان حسین  
بعد از آنکه خفته بود که شد و شجاع از ترس بیرون آمده بود بر سید و امر از او  
و جوابت می شد که در بعضی در سینه شوال شسته چون آفتاب سال در میان و بعضی  
ایر در او جان نزل کرد و از هر کوزه حکایت در میان آورد و در میان خط  
و جوابت مملکت کرد چون در سوابق ایام بلام خواهد بود که پیش از آنکه  
سلطان حسین بر تریز و ولایت مستولی شود بواسطه هر کوزه آنکه است  
بانه در سلطان حسین بر سر او است که بود و او را که شمال گشت و در هر سال  
برادر که سینه نمود که در جهت مصالح میخورد و بدین چون سلطان حسین در غایت  
و عاتق شجاع و است که گزینی در میان آمد برام خواهد بود که معین کرده بود باز  
گرفت و هفتاد و هفتاد پیش گرفت و طریقه جادو سواد گشت و در حاکمی ال  
عاق و ولایت مست تهری و از آن که چند نوبت این معنی را بفرموده می مانند  
در او جان بعد از مرده و این امر بران قرار گرفت که پورش الاطاف کند و هر کجا

۷۷۸

در بعضی مساحت بنا بران عادل با لشکران متوجه عراق شد و بیرون  
الاطاق را که از شدند چون بجای بند می رسیدند اول قلعه که مسجد کوفه قلعه  
بند می بود و آنرا در یک حمله خرد کردند و بعد از آن متوجه الاطاق شد و در برام  
خواجگان خوف می که بر الاطاق نیاید بود و در آنرا از آنرا نوم نزل نموده بود  
در برادران و در او قرار نگرفت در قطع از حسین بود و لشکران بر امون او که بر  
فرزاد از حسین شکن شدند و قرار نمودم و ایضا در فرستاد و اخبار سعادت بود  
و در وقت سلامت علی که بزود آید امر است از جمله باز نه استند و فقط  
علی از بر میگردد و در آن قصد قرار نمود بر دو چیز بود اول آنکه شهر ارجیس  
نزدق نماشت و چنانست که بخونذق مشغول شود و دیگر آنکه کس پیش برام  
فرستاده بود و او را استفسار کرد که چون گفته شد که شهر امر را معلوم شد که  
بخونذق و عارتت بر مشغول است و عارتت اهمیت او معلوم است بنمودند تا  
بر او وقت که ارجیس چند آن غلط می کرد که در کبابی قلعه ارجیس باشد که در وقت  
برم چند روز در آن دوروزی نگاه در میان کرد تا آواز شد که از طرف برام  
خواجگان لشکر می آید و چون خواهد زد نگاه نیز رسید که در وقت لشکر بجای  
برده اند امر اهل ارجیس روانی و ایستادگی و ایستادگی و پادشاه و دیگر

مطالع  
و در بعضی مساحت بنا بران عادل با لشکران متوجه عراق شد و بیرون  
الاطاق را که از شدند چون بجای بند می رسیدند اول قلعه که مسجد کوفه قلعه  
بند می بود و آنرا در یک حمله خرد کردند و بعد از آن متوجه الاطاق شد و در برام  
خواجگان خوف می که بر الاطاق نیاید بود و در آنرا از آنرا نوم نزل نموده بود  
در برادران و در او قرار نگرفت در قطع از حسین بود و لشکران بر امون او که بر  
فرزاد از حسین شکن شدند و قرار نمودم و ایضا در فرستاد و اخبار سعادت بود  
و در وقت سلامت علی که بزود آید امر است از جمله باز نه استند و فقط  
علی از بر میگردد و در آن قصد قرار نمود بر دو چیز بود اول آنکه شهر ارجیس  
نزدق نماشت و چنانست که بخونذق مشغول شود و دیگر آنکه کس پیش برام  
فرستاده بود و او را استفسار کرد که چون گفته شد که شهر امر را معلوم شد که  
بخونذق و عارتت بر مشغول است و عارتت اهمیت او معلوم است بنمودند تا  
بر او وقت که ارجیس چند آن غلط می کرد که در کبابی قلعه ارجیس باشد که در وقت  
برم چند روز در آن دوروزی نگاه در میان کرد تا آواز شد که از طرف برام  
خواجگان لشکر می آید و چون خواهد زد نگاه نیز رسید که در وقت لشکر بجای  
برده اند امر اهل ارجیس روانی و ایستادگی و ایستادگی و پادشاه و دیگر

که بودند گشت سوار شده و در وقت دینار از او امر از لشکران  
درست که کرده که گفتند و از روی آوردند تمام میدان جنگی  
تلف نمود بر جانیان که گشته و ملازم کرد آیدند و جوابت معجزه نمود و سو  
فراموشی عرض کردند حال تفری را همین شد و قرار داد که بعد از آن که از دو معاد  
به ترز مایر بر شرف ساطوی سیاه و الحقی بدان عهد و مانود و بعد از آن وقت روز  
بشرف ساطوی شرف گشته و در جنگ با آن نخطب شد و حال تفری را بد  
سینه در حال دادند و عادل تا مراجعت سلطان نمود و پادشاه و امر را در  
تیر بر عیش عیش مشغول شدند هم در این سال و شجاع منصور در فرستاد  
مقتضی بعضی امر را از او برده با خود را که در یک گشت و پیش عادل  
که صاحب اختیار مملکت بود آمد و او را از بیست و شصت بسیار کرد  
مدان و ایدر او از آن گشت و پادشاه تفری و ایستادگی و خواجگان  
امر را اطلاع داد که از این بعد از برتی که گشت و پیش امیر ولی وقت و امیر  
و پادشاه را بران داشت که آن ولایت عالی است و سلطان می وجود  
با هم حالت اند که حرکت میکنی این مملکت سخن تو شود و براق تمام کرده  
با بعد و تفری و آنکه در این طرف سلطان و امر است که بسیار

مقتضی بعضی امر را از او برده با خود را که در یک گشت و پیش عادل  
که صاحب اختیار مملکت بود آمد و او را از بیست و شصت بسیار کرد  
مدان و ایدر او از آن گشت و پادشاه تفری و ایستادگی و خواجگان  
امر را اطلاع داد که از این بعد از برتی که گشت و پیش امیر ولی وقت و امیر  
و پادشاه را بران داشت که آن ولایت عالی است و سلطان می وجود  
با هم حالت اند که حرکت میکنی این مملکت سخن تو شود و براق تمام کرده  
با بعد و تفری و آنکه در این طرف سلطان و امر است که بسیار  
گرفت و هفتاد و هفتاد پیش گرفت و طریقه جادو سواد گشت و در حاکمی ال  
عاق و ولایت مست تهری و از آن که چند نوبت این معنی را بفرموده می مانند  
در او جان بعد از مرده و این امر بران قرار گرفت که پورش الاطاف کند و هر کجا  
گرفت و هفتاد و هفتاد پیش گرفت و طریقه جادو سواد گشت و در حاکمی ال  
عاق و ولایت مست تهری و از آن که چند نوبت این معنی را بفرموده می مانند  
در او جان بعد از مرده و این امر بران قرار گرفت که پورش الاطاف کند و هر کجا

نمود

اجماع کرده پیش پادشاه حسین بیخ کشند و عادل اقا جت یا سایشی ملک است از پیش  
 آمده بود در آنشاهی سخن در خورگاه سلطان حسین بجای که کردند و با عادل اقا گفتند که  
 تا امر و ترابه پیش و ایچ و قبول کرده بودیم اکنون قبول نداریم و میخواهیم عادل  
 اقا گفت شما میدانید که گفت و از خورگاه بیرون آمد و توجوه خانه خود شده و بران  
 کرده بی حال توجوه سلطان بیگت حکم کردند و گفتند که قضیه را انانید سید کردیم  
 و او را از خورگاه بیرون کردیم صلح دیدند که اسیر لیل او با یو دعای خود و  
 که گفتون عادل اقا بود پیش عادل اقا روند و آن که گورت را دفع کنند چون این خبر  
 بیادل اقا رسید کس پیش اسیر لیل اقا فرستاد و گفت که مسالمت که حق نان  
 و نمک داریم بیاید که پیش من نیاییم و هم از اینجا باز گردی والا اگر کردی  
 بیخی از خود دیده باشی و ما تون خود را تمام کرد و در بازگشتن سلطان بیگت  
 و در سلطان بیگت و لشکر از اوقات و جواب از پیش و پس هیچ که در شاه  
 منصور کمال بود که ملازم او شده بود و یو که سوار بر او بود او داده و از بیانی  
 بود درین پورش او را طلب کرد و یادگار شاه و در ایچ و خواجها ساز و علم  
 از نوکران خانه خود که در دولت بود در تمامت رایج کرد و توجوه ولایت  
 گفت و اینجا به انتظام لشکران و سن نوکران اشتغال بخود هم در این پروز

م

ایر و عباس بیخ کشند و قریب نبراد او ملازم داشت و دیگر امر او منتظر بود  
 چون مخالفان از آمدن امیر عادل با یو کشند و ضرورتی بود که در کار خود قبول  
 شدند و در ایچ ایشان به ان قرار گرفت که امیر شمس الدین را بکوه و خواجها جلال  
 با لایق و با بکیریم تا مال ملکیت جت با بر او بنویسد و بستیم ایشان گفته کمال  
 در آنشاهی کمال همچنان گرفت مبرات بنویسم اما موصول خود را باشد بی خود چون  
 میور کشند متفکر شدند در آنشاهی حال دوزخی سلطان حسین جت استخفاف  
 هوا سوار شده سلفر شاه ابابو که ملازم سلطان بود گفتند که بیاید که بروی  
 و پادشاه را با از او بی بخیل برود تا بر توجوه جت و در ایچ از خون بر پاد  
 رسید و خود داد و از او زد و گفت که امیر دست بر سر برسد نه و میکوی که  
 مانند کاف تو ایچ در میان ما در امیر عادل جت شد پیدا شده اکنون اگر صلح  
 باز کردند و میان ما حکم کنند تا از فرمان شاه تا و تا خایم پادشاه در عطف بود  
 بی حال بود تا ملو شاه را بگیرند و برسد که در دوزخ بریزد و خود بیست  
 سر کوهما در دخت انداختن و خندق کردن مشغول شد و مردم شهر را از این  
 معنی بنایت سوانق افغان چون این خبر به امیر رسید چاره انداختند احوال  
 و خزانه و خانه پادشاه را تمام غارت کردند و از راه مرافقه دسله در توجوه

شدند و توجوه استند که بر بعد او روند و با امیر و جید الدین اسیر لیل هر که کنند پادشاه  
 چون به بر سر رفت و ضبط تیر کرد و در آن مخالفان خورشید که روی بگریز نماندند  
 بتجلیل پیش امیر عادل فرستاد و او را اعلام داد اما ملازم بود در دست  
 او دوزخی را بران کرده بر عقب ایشان روانه کرده اند این خبر امیر عادل  
 رسید بی حال شاه منصور را طلب کرد و صورت حال را با او و امیر ابا زکرت  
 و از اینجا تیر رسوا همراه کرده ابعا که در در عقب مخالفان روانه شد  
 و جت شبانه روز راه ام که گرفت تا روز هشتم سباهی و کوه ایشان پیدا  
 در دوزخی که از عقب ایشان روانه میشد مکتوب بیح امیر نوشت که حضور امیر  
 علایان پادشاه حاضر شده به ان حدود عبور میکنند هر کسی که در دفع  
 ایشان که سید با پادشاه و ایچ نیست و بر سر نهالات و از توجوه که در  
 و ایچ از مال ایشان قیمت کند بر ایشان مسلم باشد از تقاضای دین روز هشتم  
 مکتوب با مر کرد و جواب رسید که امیر او کرده بودند و ایشان در حرکت آمده  
 بودند و قریب ده هزار پاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها حکم  
 کرده و ایشان را از که شستن این راه مانع میشدند حال آنکه این راه پیش بود که  
 از ان دیگر و صعب تر در جهان نشان نتوان داد و جت شمای با نذران

م

بست و کوه سبایی غایت بلند و آسای سبکین که شتران از آن گذر کردن عا فرود  
 در چشمن جاسی امیر و لشکر امانت شده چون قبح شد که با میان نزدیک  
 شدند شاه منصور و پیش عادل اقا آمد و در دست طلیه تا بر ایشان تا در  
 عادل او را قدر و توجوه کرد قبول نوشت و امیر عادل علیه السلام در آن روز  
 خود و امیر لیل که بر عا نش بود با قشون او متور کرد و اینده با شاه منصور رو آ  
 شد چون تیر تیر تیر یک شده جت با ایشان در محاربه بودند و در شش  
 که گفتند او همچون لشکر عاصیان بود و بقتل آورده بود نه پیشتر سوال اطفال  
 عاصیان را غارت کرده بودند چون عاصیان راه نمی یافتند جایی کردند  
 که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و از ان غافل که سیلاب فشار بر ایشان  
 بر آمده و متوجه قیمت و بیعت ایشان را در حدصار کرده و فغان آورده لا ا ب  
 حق نان و نمک نیند کردن نتیجی بگویند و در سر کون ساز و چون غریب است  
 مصمم کردند تا کاه یک قشون سوار دیدند که از عقب پیدا شده و آن امیر جت  
 خلع بر گرفته که این قشون کمیت و این علم سخن از که امیر است یکی از ایشان  
 گفت که امیر در ویش است که چندان است امیر در ویش است که این انجام  
 و این جاعت مردم بیکار اند و جمع امرا نمانند که خود را بر امیر از خلع زنده نمان

احمد مراد کار کرده چنان دیده بود و در سر و کرم جهان شنیده و در علم پورش کار  
چنگ و توفیق تمام داشت چون ارشاد فرمود زاده یا خست عمارت کشیده  
دانش کوگان که عبارت از اسرار است در میان عالم شد فی الحقیقه تصور  
با تفریب متعجب سوار مکل در رسید ارشاد از معلوم شد که از عقول است که بکار  
آید فرار بر خنده روی بگیرند و درین حال مشورت کردند که در طبعیت  
جس گشتند که با بندگان پادشاه با هم بیستم گرفتند که پادشاهی است پیش  
ارشاد ان دویم بر علی با بندگان گفت که شما میدانید باری من زخم و از روی  
که میدانست پروین هست و روانه شد و قاضی شیخ علی زعفرانی را و آن گشت  
عبدالقادر و امیر اسیران او را موقوفش کرد و نمودند گفتند که شام تصور است  
پادشاه از عقب می آید ایشان مشاهده نمودند و آن گشتند که شام را  
بجان ضامنم فی الجمله پیش مشاهده نمودند نوکران امیر عادل ایشان را از اسیران  
فرود آوردند و بر اکثران نشانده اسیر ایشان رسانده و متعاقب هم  
عادل در رسید امیر عادل در جنگ گرفتند و در میان آوردند ابراهیم با او  
نزدی داشت او با امیر عادل استقامت بود امیر مسافر او را به شمشیر زد و شنید  
کردند و عبدالقادر و امیر اسیران را امتیحه کردند و استقامت داد فی الحال از

بنگ

چنگ گاه مراجعت نمودند چه ایراد با علی تمام آمده بود و در خدمت آن بود  
که احوال عاصیان را غارت کنند و دست بر شمشیر پادشاه دراز کنند  
چون دو فرزند راه از جنگ گاه باز گشتند فرود آمدند در آن حالت  
شخصی میادید گفت امیر رحمانه در فلان جای است میگوید که اگر امیر شیخ حسن  
برفت و او را نیز پیش آن دو کس فرستاد فی الجمله ایشان را دست گیر کرده  
از راه سلسله و مراجعت نمودند و بجمع مخالفان را انگیختند و دخول و حضور  
کردند و از آنجا بحالی تب معا فرود آمدند و عیسی نیز گمانز امیر کردند  
که بطف خدا او را در و اجابت فرستاد برسد نزد امیر رحمانه شخصی آمد  
گفت که من شیخ علی را گرفته ام و در زندان نگاه میدارم او را بیاوردند و  
گرفتند و خواستند که قتل او کنند بسیار مردم امیل شفاعت کردند و امر او را  
بسر غایت آوردند و فرار دادند که چند تومان مال بدیندا از سر خون در  
گذرند و از آنجا کوچ کرده بدنه در راه رسیدند از ترس انکار ناما  
بر رسید و ایشان بدنه و سلطان حسین گوی میطلبید امیر عادل را در زندان بود  
و حفظ خود آب زد چند سطره آن بالا نوشته بود مضمون آنکه افرین بر روی  
و مردکی و صدق و اخلاص او باد معلوم کرد که سوگند مطلق یاد کرده ام که

خانان امر کریمه بیامان او را اندازد که سوگند خلاف واقع شود و بیاید که فی  
الحال در باره ایشان با سابق بزرگ بتویم رسد چون این مکتوب بیاوردند  
امرا را پیش عادل قاضی کردند و امیر اسیران را با اسیران سپردند و رحمانه شاه  
با مسافر پیر و مدو عدل قادر عادل قاضی گرفتند و سر سرداران روستا  
آوردند و روانه برتر شدند همه شاه را که در برتر نجوس بود قبل آوردند  
و امر به انواع انعامات و شرفها شرف گشته و در قیامت مرگیا انعامات علی  
ارزانی داشتند و آنچه از قاضی شیخ علی سستند بر اراقت کردند و امر  
مرگس بجای آوردند و امیر عادل بسطغانه رفت و سلطان حسین به غیرش و غیر  
مشغول گشت و ولایت ساسین و سام ماند در بنداد جسی ملازمان امیر سمیل ایشان را  
از مرتبه فرومایگی بر تبه جاست رسانیده بود و اقبال در ایشان داشت  
با جسی از امر ایشان زاده شیخ علی اتفاق کردند و به اجازت شاه زاده  
شیخ علی فرصت نگاه میداشتند تا قصد کنند از تقدیر ربانی چنان شد که امیر  
اسمعیل را اختیار کرد که حکم در دست او روان بود مخالفان بنویسند که در میان  
او را کوشان بمنده بزرگ خود را با اشراف اتوقا و جسی مخصوصان خود با  
سوار سوار و دو هزار پیاده نام ندان یورش کردند و ایشان را

المنی

کردستان روانه داشت روز جمعه در خانه عبدالملک نجاری آمد و این اداره  
در شهر افتاد امیر سمیل بجمع نوکران خود که مایه بود بدین عادت او بر ستاد  
و بر ورخان او چند سپاهی جوانی جسی نفره و فراسانی که ملامت او بودند  
چون وقت نماز در رسید گشت که چون مردم به طرف رفته اند خانه باز پیش  
ارخانه بگزاریم و بران قرار داد که مولانا شمس الدین که از جمله معتقدان بود و مورد  
شعری نیکو میدانست امیر سمیل را ابرام گندناز فرزند دارم کرد چون  
و متوجه ساخت خواست که بیرون آید خواهر سربازی بیرون آمد و آن حالت قصه  
بودند قریب ده نفر در خانه ایستاده بودند و مردم از قصد ایشان غافل  
بودند و شیخ شورش امیر سمیل را بیرون آوردند و با ایشان دادند تا  
چنانکه عادت حکام بود در دارنده شمشیر را به مبارک می دادند و در کشتن  
بقوا همچنانی و کان به تهنه نای که اندامیزان دکان فرعون بود و او را با حاضر بود  
گاه امیر عادل سمیل بیرون آمد قراچه از نو زد و گشت امیر سمیل بیرون حال ما  
بر سن که بی نوبی در امیر و بی قریبی بسیار بریم نظیر بی کمال کن چون بیشتر شنود  
بود که ایشان با هم موافق اند میخواست که چون از نماز عصر بیرون آید بتوجه حال  
و مجلس شغال نماید و قاضی ارشاد که بعد از آن سب داد که از نماز بیرون آید

را نور بی گناه و طیفه انعام بجای آورم مبارکش در سبوی او زانو زد  
 و بنور خدایی رسید که از پنوا ایمن اندیم ایمل سمیل گنت ایی و دل انعام  
 یکی میگویم که شمار رعایت خوانم کرد مبارکش همان تیشتر اسمیل را بر کشید  
 و بروی او زانو زد و روی و پنی او را زخم کار کرد رسانید جرتیه که بر روی او  
 عم او امیر مسعود از خانه بدر آمد بانگ زد که ای ام مراد یاب چون میسر شود  
 مراحت فرمود قبر فروری او را در راه بدر به شهادت رسانید و چند ضرب  
 دیگر ماستیکه بر امیر سمیل زد و فراسایان بوش کردند و خواستند که بجای  
 بر ایستند چون مجذوم خود را گشته یافتند روی یکدیگر نیز نهادند قاتلان از  
 راه کنار شط بر پیش شاه زاده شیخ علی رفتند و صورت مسلمانان شدند  
 شاه زاده شیخ علی را برین جن باور نشناختند تا آن او خداوند کار ایشان  
 استغفار کرد و چون تمن گشت گشت اگر راست میگویند سر او را بیاورید  
 قاتلان هم از آن راه بر سر امیر سمیل آمدند دعوات بر سر او می شدند  
 و هنوز جان او در بدن باقی بود چون آن جا اعتبار را با تیشتر کشید  
 یکدیگر کشید و ایشان آمدند و بر امیر سمیل را بر بریدند و بجای نه زاده بریدند  
 و شتر بعد از بر فوفاه آشوب گشت و مردم از هر جنس دست مبارک و قتل بر

آورده

آوردند و بر اسمیل بر اسم این ساعت دادند تا بر سر جسد بریدند و با آن  
 و آن از عجز حالات بود در وقتی که با بد عادات عالی ماست از طرف فنی  
 در وقتی بیرون آمده بود خواستند که بر بریدند امیر سمیل گنت که این دست  
 بر امیرید که روزی باشد که کسی را بکشند و سرش را بیاورند چون او را آید  
 کردند سر او را از انجا دور آویختند و فتنه و آشوب فرودشت و آن ساعت  
 خواندن و احوال و چهار یانان که در حکومت امیر سمیل جمع کرده بود تاریخ  
 و تالان کردند و نهامان او بر از سرخ و سفید و اجناس واقف و متعبد  
 است که بر بریدند و جسی که دور زبشتر از کرسی شکایت میکردند  
 در یکروز خداوند زانو زد و تقسیم و غلام و کبک و اسب استر شدند و عمل علم  
 و قوتشون یافتند چنانکه روز دیگر بر در خانه هر یک سر از غلام ملازم  
 بودند و هر یک را چندین یابک و نوک مفرق گشت و در یک هفته چند آن  
 دولت انداختند که حد و حصر آن خدای تعالی دادند همان دادند جشن خرمین  
 بسی سوخت مشغول را با دید باوی بوخت بعد از آن ایمن روان  
 کردند و حکم شاه زاده بر آن موجب شد که پسران امیر سمیل را با بند  
 آوردند و بعد از آن احوال در دستر خط آورده و بعد از او نوشته بند

فصل در بیان کوهی که در آن  
 عجز است آورد  
 نقل در بیان کوهی که در آن  
 عجز است آورد

آوردند و بمحله و تجارت مشغول شدند بعد الملک تغاجی را نیز گرفتند  
 و او هر یک از این ساعت را خدمت نهای لایق کرد و پیش کشای لایق و دوست  
 سر یک سببی و چیزی کرد که زباده از آن تصور نبود پیشتر این جاوست متعده  
 گشته ایچی بودند که تا کاه بزرگ شده بودند از نظم و نسق حکومت  
 عاجز بودند و او محتاج شده که در تن کار ایشان کند چندان وقت پیش از  
 قرا امیر علی که با یک امیر در خانه شاه زاده شیخ علی بود امیر سمیل او را  
 گرفت و در شتر محوس ساخت و مصلح در آن دیدند که او را بیاورند و پیش  
 و ای خود سازند و از بیاورند و غنیمت به داشته اند اما بسطه سببی  
 و بی نیل است که مال او را باخته بود و باغ او فعلی بدین تر بود و از جمله  
 امور پر چون غنیمت است آمد انگو شش میگرد بعد از آن چون این خبر به عادل  
 آقا رسید غنیمت شکر گشت و متوسم شد و چند روز بود سبیده داشت  
 در بعد از آن شایع شد و محقق گشت مولانا شمس الدین امیری که تا یک معتدرا بود  
 قطار ایمن روز از بعد از بر سبید و ایشان را نیز توفیق داشته بود و چون  
 مولانا شمس الدین شرف میا بوی در یافته بود سلطان حسین گنت که خبری که  
 شنیده بود بگوید بعد از سر و زخرازن و افقه فاش گشت و سبب شده زاده

ای

در سببی خود گشت و اضطراب و زاری کرد گنت که تفسیر اسمیل همیشه  
 پیش نظر داشتیم و جید انتم که عاقبت کار او این خواهد بود اما آن چاره  
 برادر ام را چه نگاه بود فی الجمله ماه رمضان در رسید و ایمن استقبال  
 نمودند و متور کردند که امیر بایزید برادر امیر محمد و اتی که مستحق قلعه  
 الخیج بود متوجه شود بدین هم که مولانا شمس الدین امیری از طرف امیر عادل  
 نامه داشته این گنت و از تیر بر بیرون رفت و متوجه بعد از گنت مشغول  
 بیغام آن بود که از شتر بر سبیده میست که بعد از مسکن اصی است و هر کاه  
 که در امور حکومت سببی یافته ام از بعد از یافته ام و وصیت پادشاه آن بود  
 که توانجا باشی سبب آنکه در مزاج توفیق و توفیق و توفیق است که در و ما تراجی  
 اندا قیام بزرگ میدانیم نباشد که یا سبب میشی کار یا دیگر کند دیگر که اقایان  
 و امر و بزرگان دولت در بعد از اسباب تعلق بسیار دارند و سواره  
 برایشان مسلم بود بعد از آن ایمن انجا رسیدند و وظیفه توفیق بجای  
 و بعد از سه روز ملاقات کرده بیغام کیز آوردند و در مجموع حکایت  
 بجای آوردند و بعد از چند روز آیش از اجازت انصاف دادند و در  
 بر علی بود که با کمال احترام دادند و تجمل هر چه تمامتر او را طلب داشتند آورد

چون او بر سید یکبار از شاه زاده شیخ علی را اصلاً اختیار می نماید و  
 بسبق جماعات و مشروط لشکر و مال و غیره مشغول شد و بعد با کشته شدن شیخ  
 علی با اطمینان بوده بود از سخن خود تجاوز نمود و عهد و سرکشی پیش گرفت  
 و در حقیقت شغال کرد و عراق علیه حوزه حکومت سلطان حسین بیرون  
 بعد از آن سلطان حسین و عادل قاقا در فصل بهار از سال در سلطانیه  
 کردند و در باب معامله بنهاد و پیر علی باوک و تسلط او سخن گفته قرار  
 یافت که سلطان حسین به تبریز رود و در امر تمام با او بروند و لشکر  
 کنند و میر عادل لشکر که در سلطانیه و عراق بم و این حدود اند از اصول  
 جمع کند و متوجه بنهاد کرده و بجای آن در اول فصل یا پیر به در زمان بخار  
 لشکر بگشت آمد و بهم رسیدند با کوه که تمام متوجه بنهاد شد چون به شهر نرسید  
 رسیدند از بعد از جبر آمد که پیر علی با دیک و امر ای بنهاد شاه زاده شیخ  
 علی بیرون آمدند و جنگ خوانند کرد در پست فرسنگی بعد از باشا میشی  
 لشکر کردند و از مرز تباط تمام متوجه گشتند بعد از یک روز جبر رسید که  
 خانان بی نهایت کرده رفتند چون یکسری رفتند مسافر او داعی و عمر حاجی  
 که بشناخته شده بود طلب کرد و دستفشار رفتن خانان و چگونگی حال بنهاد

کردند

که اگر شمار ادا در رفتن بنهاد است طریق است که مجموع امر او لشکر با بر این  
 بر خستی تا یورش را اشکاف شوم و آن معامله را ساخته گردانم یعنی بنیاد  
 ملاک طبع سلطان حسین بنهاد و در طرف بنهاد رفت و عادل قاقا طاعت  
 ششده روانه گشت چون عادل قاقا بجوای ششده رسید اطمینان روانه کرد  
 و شاه زاده شیخ علی و پیر علی راه انواع نصیحت کرد ایشان سرخشی را اخذ نری  
 تا لشکر با بجوای ششده رسیدند چون میر علی مجال مقاصد نداشت با  
 بصدار رفت و سخن گفت و آب در خندق انداخت عادل قاقا چون یکبار آب رسید  
 بگشتی از آب گذشت و نه تمام از امر او لشکر با بر آب بچند و تلف شدند  
 و ششده را حاضر کردند و بنیاد مجار به مجار شدند در نشانی حال شاه زاده  
 شیخ علی بر بالای صهار بر آمد و او از داد و عادل قاقا پیش خود هدیه گرفت  
 که حکمت پیرم بن از زانی داشته بود مرا از این بیرون کردید و پیشش  
 قناعت کرده ام اکنون بر این قدر مضایقه میباید شوم و برودم و ملازمت  
 شاه شجاعتم تا از شما این بایتم عادل قاقا بروی رجم آمد و در آن فصل  
 و عهد کردند که متوضی ملا و ولایت بعد از ششده و پیششده و تمام  
 بیجا سلطان حسین در هیچ امر شروع نمایند و اگر پیر علی بنهاد آید ایشان

بنهاد

کردند اخبار متعاقب شد و تحقیق بر دست عادل قاقا گشت که با برستان بر اجتمع  
 به بنهاد و رویم و شاه زاده شیخ علی را از دست پیر علی بیرون آورد و اول  
 روز بیرون رفتند و شرب زیاد خوردند و کس در بنهاد اقامت نتواند  
 کرد این صحنی بر خاطر سلطان حسین بنیاد شائق بیند و او متوجه است که  
 به بنهاد رود و دوم خوشی بنهاد و ترس است بنهاد بود در میان بنهاد  
 و ایضا محکم گشت و کوچ کردند لشکر او بجوای ششده و بعضی از امر که ملازمت  
 سلطان حسین میکردند از راه جبل الحری متوجه بنهاد شدند و عادل قاقا در آن  
 دیوار در آن بیول رباط نزول کردند امر جمع شدند و پادشاه گفتند که  
 مخالفت عادل قاقا صلح نیست او ایشان را از راه جبل الحری باز کرد این  
 و از آب لوان که ششده نزول کردند روز دیگر کوچ کردند و موضع  
 عامر به فرود آمدند و سلطان حسین کوچ کرده طواف شهر بار رفت و میان  
 ایشان فرسخ مسافت پیش بود امر او ارکان دولت و ایرتسل بن زد که با  
 در میان آمدند و از هر کوه حکایات کردند و گفتند قرار لشکر رفت و مزاج امیر  
 عادل قاقا مایل رفتن بنهاد نمود و مزاج سلطان حسین بر عکس افتاده بود  
 بعد از آنکه بسیار امیر عادل قاقا می بنهاد را پیش سلطان حسین فرستاد و گفت

مضایقه کنند شاه زاده پیر علی پیششده و وصاحت شاه زاده شیخ علی را  
 گشت و عادل قاقا رجعت نمود و روز بعد اضحی به بنهاد نزول کرد و دست  
 سه ماه در بنهاد بر عراق و باشا میشی مشغول گشت بعد از آن قرار شد که سلطان  
 حسین در بنهاد با شده عادل قاقا به بیلقان کردستان آید چون پیشتر مردم  
 کردستان یاغی بودند ایشان را از امر کرده در عاقبت رسید الاول عادل قاقا  
 از بنهاد بیرون آمد و طرف کردستان رفت و بسبب رنجش که از سلطان  
 تمام لشکر با بر گرفت و متوجه سلطانیه شد و بنهاد او خواهد عبد الملک  
 بنهاد اتفاق کرده با نصد تومان به پیش پیر علی فرستادند تا ایشان عراق  
 کرده در میان تا ناسان و کرمانی که بنهاد از ششده و طرف جمع شدند و بعضی  
 بنهاد روانه گشتند چون بجوای بنهاد رسیدند ایچی روانه کردند و گفتند  
 که با بطاعت می آیم و میجوایم که بشرف بساط طوبی برسیم چون بنیاد  
 نفس پیر علی معلوم بود اعتقاد دیگر و نطلبه امر او لشکر با بر که ملازمت  
 حسین بودند جنقی کردند و امیر محمود و عمر قاجای را بر اثر ایشان  
 ایشان بیخون بردند امیر محمود و عمر قاجای را دست گیر کردند و بسیار  
 اندیشان قبض آوردند و تا در بنهاد آرام نگرفتند سلطان حسین امر او

بودند و خبر بر آمدند و گفتند که روز یکشنبه در راه بودیم  
و بعد از آنکه از شهر تبریز شدیم شاه زاد شایع شد که شایع شد  
نگاه داشت و کس را در عقب او نگذاشت که برود و الا بگفته جان من شدی  
چون تابستان بود که لشکر بانی منزم شده بودند و موسم با موسوم بود و علی  
مردم اصول و امر او لشکر بانی تلف شده بودند از مشقت بسیار سلطان حسین  
خود را بر تبریز انداخت چون شاه منصور را از تبریز امر امر حاجت خود چند  
سپه در استخفاف اسیر ایل کرد و حیدر قادر و جانشین امر او بود  
و این سه نفر را بقتل آوردند شاه منصور که فتنه خاطر به طرف بغداد  
و آن کینه در خاطر او بود و انتظار فرصت میکشید و میان او و امیر  
استرآبادی دوستی فطیم بود و اینچنان بر سبیل بازگانی می آمدند و میر  
قزاقچیان داده بودند که زمستان ملاقات نمایند و حال که این تعلق عادلان  
میدانست و بی آنکه امیر دی ملاقات کند میسر نمیشد جهت آنکه علی  
قلعه ای در شهر بار - قلعه ای در قلعه ای بود و در قلعه ای بود و در قلعه ای بود  
و صلح و تفهیم معلوم است  
در قلعه ای در قلعه ای بود و در قلعه ای بود و در قلعه ای بود  
که امروز از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
چنانچه در شهر بار و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

قلعه ای در شهر بار - قلعه ای در قلعه ای بود و در قلعه ای بود و در قلعه ای بود  
و صلح و تفهیم معلوم است  
در قلعه ای در قلعه ای بود و در قلعه ای بود و در قلعه ای بود  
که امروز از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
چنانچه در شهر بار و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

بودند و شاه منصور را بران امیر دی در استرآباد در حرکت آمد و بوی رسید  
و شاه منصور با او می گشت امیر عادل در این مسکن در تبریز بود  
خبر او رسید معلوم کرده ایشان بقصد او اتفاق کردند که فتنه خاطر و شکر  
گشت و جمعی که در تبریز بودند چون مجال معاومت ندانستند قلعه را که  
تبریزین آمدند و او از راه رسید که امیر دی و شاه منصور را بفکر کرده  
تبریزین می آیند و غلبه از راه شکر آباد و خواجه و قار بطرف سلطانیه  
فرستادند و قلعه را محاصره کنند و خود متوجه تبریز شدند عادلان قار  
مجال معاومت نمایند و متوجه تبریز گشتند و امیر امیر امیر امیر امیر  
و بعد از روز و روز عبا سر تا و مسافر ایرادچی و محمد روانی با علی با اوتی  
شده اند و غلبه تمام در امیر عجم گشته و توقف نمودند چون رشتان بود  
مجموع حوا که بود گرفته بود و مردم رعایت در وقت بودند و لشکر  
عجم گشته امیر دی و شاه منصور از رسیدن امیر امیر امیر امیر امیر  
دانستند که ایشان معاومت نمیشوند که در از در حاله در آمدند  
خبر و قوتی که از تبریز ان او بود و پیش سلطان حسین از ارکان دولت  
بود امیر عادل آمد و در طلب داشت و با او در این قضیه مشورت طلبید

سپه

و ایشان بصورت یکدیگر صلح قرار دادند و امیر خرد و قوتی گشت که این  
تغییر از پیش امیر امیر گشته بعد از آن سخن از صلح گشتند و امیر دی و امیر  
را طلب کرد و محمد و جبهه پسران امیر خرد را طلبید و با ایشان قرار داد  
که بی ربا ایشان در ده باز کرد و دو جنگ و فتنه واقع نشود عادلان قزاقچیان  
این سخن شنیدند امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر  
در بی ربا امیر دی دادند و او را حاجت نمودند و شاه منصور را در تبریز  
دو خا بر او در قلعه نیک و او را در راه استرآباد حاجت نمود و امیر  
تبریز فتنه شاه منصور در تبریز گشت و چون هوای بی خابیت گرم بود  
و او را هوای سردان موافق افتاده بود و موافقت کرد و مصیبت در ولایت  
پیدا کند بعد از آنکه شاه منصور بر تبریز فتنه بود امیر عادل تمدان را بر  
خانه خود داده بود و در شهر تمام و او مردی پیروان بود و غلبه از لشکر بانی  
ملازم او بودند شاه منصور فکر کرد که یورش با آنکه کسی در سوادان  
بود از تبریز بفکر کرد و بر سر او تاخت و او را فخر چون انجا رسید میان  
جنگ فطیم واقع شد یورش منزم سلطانیه آمد و عادلان قزاقچیان در  
بود بی حال سوار شدند و بعد از رفتن شاه منصور در احوال معاومت

لری

که بخت بظرفت یزد در فتنه عادلان قزاقچیان است و شاه منصور از تبریز  
رفت و در این سال امیر دی را یورش تبریز ارسان واقع شد و منصور  
او بود و آن قضیه طولی دارد در سه شش و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
از تبریز باز سوای مملکت تبریز کرد و عادلان که در زمانی که امیر عادل از  
سبلاقی کرد و در مسکن بطرف سلطانیه میرفت ایچمان از بغداد و پیش از آن  
کرد و اظهار دوستی و اخلاص نمود ایچمان در حدود کرمان پیش از صلح  
رسیدند و او لشکر تمام جمع کرده بود و متوجه سلطانیه بود و چون  
فرمان رسید ایچمان را طلب داشت و گفت که من همت تبریز تو فتنه  
ام اکنون که عادلان قزاقچیان بر او تاخت میکنند و اظهار دوستی که با من کرده  
از روی اخلاص است باید که با من نمی شود و در زمره ملازمان من خط  
که دو و اگر اظهار دوستی از روی صفت کرده میباید که جنگ را میداد  
باشد و ایشان را سلطانیه روانه کرد عادلان قزاقچیان بود بی حال پیوسته  
اسباب لشکر مشغول گشت و دو ماه توقف نمود تا لشکر بانی از اطراف  
به امیر عادل پیوستند ضم را قوی حال دید بیشتر گشت و نتیجه شد بغیر از  
جنگ هیچ چاره نماند توجه نمود و امیر عادل بولایت بحارس آمده بود و منتظر

آمدن سلطان حسین و چون شاه شجاع نزدیک شد سلطان حسین نمانده بود از جاسوس کوچ کرده بر آه تیر تیر استیصال سلطان حسین آمد شاه شجاع تصور کرد که عادل فاکر گریخت به تبریز رفت و متوجه سلطانیه گشت و در تودوی سلطانیه نزول کرد چون خبر رفتن شاه شجاع به سلطانیه به عادل فاکر رسید با سلطان حسین و علی که همراه داشت به سلطانیه رفت شاه شجاع با لشکریان بعضی فرود آمده بودند و بعضی فرود می آمدند چون سباهی عادل فاکر دیدند خیمهها را برکنند و تنبیه جنگ مشغول شدند لشکریان هم رسیدند و بجای مشغول شدند و جنگی عظیم واقع شد در این حال جنگی که در سلطانیه بودند قریب یا صد سوار بیرون آمدند و مجموع اتوق شاه شجاع را بر انداختند و قلععه بردند و چون ایشان با سلطان حسین در مجادله بودند فی الحال نماند استند و آن روز با بونست خود جنگ کردند و لشکریان از یکدیگر مشغول شدند عادل فاکر با مجموع امر اقلعه را رفتند و سلطان حسین از راه نجان با برادر خود سلطان احمد بیست و او با لشکرهای تمام از خرابی ایستاد شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت چون شب در آمد قلععه پیش شاه شجاع جمع شدند و از اسباب و اموال اقلعه

ناری بودند و عادل فاقعه و کاه و منوش میوش شاه شجاع و از اینها ترس کردند مردم بر آنکه از هر دو طرف جمع شدند شاه شجاع را لشکر از اینها آمدند روز دیگر قراولان از هر دو طرف ایستادند اما هیچکس با یکدیگر نمیکنند چون قیتوئل شاه شجاع از وقت که در جاست خالی بود لشکریان به نماندند روز دیگر پیش شاه شجاع رفتند و حکایت نکند شاه شجاع شجاعی بر این عادل فاکر فرستاد و طلب صلح کرد عادل فاکر نیز کس پیش از دست داد و دوستان شد که عادل فاکر شاه شجاع را به عیند و سخن که داشته باشد بگوید و شاه شجاع باز کرد چون شاه شجاع در جنگ ضرب چاق بر پای خورده بود سوار او شد در محله او را به نزدیک دروازه فرود آوردند عادل فاکر او را سلام کرد و فی الحال از یکدیگر جدا شدند و شاه شجاع توجه تیرا گشت از راه دی و قزوین و تبران و ایلات قانع نمود بعد از این در میان ایشان مکه شد چون عادل فاکر چنین سخن کرده بود و قلععه را از پیش برده بعد از این سلطه او در مملکت زیاد گشت و تمهید اسباب یورش نهاد و هر ی شغول شد و اعیان را بعرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس خود امر او لشکریان تمام توجه سلطانیه نمودند که عزیت یورش ای معصم است حکم

عربی

بودند و شهر تبریز نماند بود و بعضی ملازمان که در تبریز نمانده هر یک بیشتر عزت و شرف خوردن مشغول بودند و چنان شد که بر در خانه سلطان زیاد از عزت کس نبود و حاجت هیچ کس در قلععه گشت و عادل فاکر هم بودند ایشان هر یک از کار خود بود که با ملازمت و معاملات پادشاهی بود آنگاه سلطان احمد چون نیکوکاری داشت و عزت داشت و از او و امثال او نماندند و کس بیسل سلطان احمد خود متوجه شده بود و این توجه بنا بر بخش ناطق سلطان حسین بود چون سلطان را توجه او معلوم گشت و واقعه را چون که ادای سلطان احمد بود و نماندند تا او را باز آوردند و این صحنه موجب زیادتی وقت سلطان شد و خوف بر او عا گشت و اقامت نداشت نمود توجه اران و سخنان شد و در قریب یکماه لشکر گزینی بسیار بر او جمع شد و همه بر سر ترخ از قبیل او حکم از دیوبند بقیه تمام جمع آورد و قدرت غیر از آنست توجه تبریز گشت و در باردهم صفر تبریز رسید چون در ناز خان داشت و کسی نبود که نماید و بجای مشغول شود و در خانه را بستند سلطان حسین و حسین از خواب از راه دیگر بیرون رفتند و کوی گشتند و در خانه عوام از تبریز گشتند و سلطان احمد در در خانه آمد و به اندرون رفت و سلطان حسین را با کبابی برادر گشت و قلععه را برادر مشغول شد و او را هم در آن شب بر سر آورد

شد که مجموع امر او لشکریان که طارم فاعده اند متوجه عراق شوند و بوجه فرود عادل فاکر گشت چون جمعی از ایشان به سلطانیه رسیدند امر عادل فاکر متوجه تبریز و اسباب تمام از آنات و ادوات قلععه که قلععه با خود برد و حاضر مشغول گشت در آتشی ایصال شاه منصور به عادل فاکر تمام کرد که من از حاکمات که در شیشه نمانی دارم و متوجه طارم تو باشم امر عادل فاکر چون قبول کرد و شام فرستاد بعد از یک هفته شاه منصور سیاه و طارم گشت و تبخیر سرجه تا مرده و سیاه طبع حاضره مشغول شد و آب که رود در خندق قلععه شهر بارست و محافظ آن قلععه از سر فراد بود و استغاثه کرد و گفت که چندان مرا محبت دیدم که من از ایروان جان خواهم و بعد از آن قلععه را بسیارم تا مرا موافقت کند و بکنند متوجه شدند چون وعده قطع گشت و در آن روز که خواست که قلععه بسیار در از طرف تبریز فرستاد که سلطان احمد و سلطان حسین را اقبل آورد و خود سلطنت گشت چون این سخن ای قلععه بشنودند باز حکم شدند و عادل فاکر را چون حال ایستادند بود عا به و تخمین و اسباب قلععه گری که با خود داشت تمام سوزانید و متوجه سلطانیه و ایلات خلاص شدند و محفوظ ماندند و بسبب عمل سلطان حسین چنان بود که امر او لشکریان در خرابان و مجموع سرداران که طارم سلطان حسین بودند حاضر قلععه شهر بار

اهمیت قلععه ری

اسبب قلععه گری

حاضر قلععه شهر بار

۱۰۰



و قتل آورد و در عادت و مشقه بر فون ساخت و سلطان با نبرد از تویم او برآید  
بکینت و بسطایه رفت بعد از آنکه در خرچ پادشاه بود که دایه خود را  
در حالی سندی دید ایسی از آن کله گرفت جویین سوار شد و بسطایه آمد  
بعد از دور و روز امیر عادل در مجمع امرا از کان دولت و شاه منصور سلطان  
رسیدند و سلطان با نبرد را بسطایه نشاندند در رسم تنظیم دیگر بجای آوردند  
بعد از چند روز فکر کردند که اگر شاه منصور برفت سلطان احمد و در  
تدبیر ایشان کردن تمهید باشد مقرر کردند و شاه منصور را بقلعه  
کردند و فرستادند و خود توجه تبریز شد ند چون بحالی میان رسیدند  
شیخ علی بنایق پسر پسر امیر بیک ابو سعید بگریختند و سلطان احمد رسید  
و صورت اتفاق امرا و فرار سلطنت بر سلطان با نبرد و چندی از آن  
بگفتند سلطان احمد در سلطنت قریب آمد بود با ضرورت فرار شد  
و از راه مرند پرون رفتند عادل تا چون به تبریز رسید بودن بگریخت  
ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس را با مسافر را بگریخت  
معاملات و براق لشکر بیان در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند  
منگن شد و محمد دوانی و در اسطام و جعی از مخصوصان کتار را بسطایه فرستاد

دایه ایشان

و با ایشان و ضیاء الملک خود را در حلی بجای کردند و در آن حد و محمودند  
سلطان احمد در حینه محمد دوانی را دعوت کرد و گفت که شما ندگان  
بدر من آید و ایشان را بخود متعلق کرد آید و ایشان ملازمت عادل  
آقا اختیار کردند و با من مخالفت نمودند و بسطایه است و همین سخی پیش  
عباس را قتل و مسافر بخام فرستاد و ایشان را بخود متعلق کرد آید اما چون  
آقا حکم بود و لشکر سوار پیش او جمع شده بود از او متوهم بودند و بجای  
کردند که در یک روز زمین محمد دوانی در بعضی از مخصوصان کتار شده  
بودند بگریختند و متوهم کردند آیدند و بجای اجابت امیر عادل پیش امیر عادل  
مقیه سخته و رشید خواست که امیر عباس و مسافر را طلب کند و این  
صورت را پیش او زمین نهد و مشورت کند ایشان مخالفت کردند و گفتند  
که ما را با شما کاری نیست پادشاه خود را بسطایه قطع اویم چون خود را  
به بیانی گری متور کردند با ضرورت از آنجا کوچ کردند و از راه ده خاران  
شود و ولایت جعاسو شدند و قلعه سارو اقرتکان و کد و نور انضوط  
مضبوط کردند و بسطایه آیدند و در تورق و سلطانیه نزول نمودند  
و از اطراف جانب تبریز کیران فرستادند چون خبر از امیر عادل سلطان

احمد رسید خفتون لشکر بر فرخ زاد و باغی با ستم شریخ علی باقی ابو  
سعید فرستاد و برفت تبریز روانه ساخت و امیر عباس مسافر با بارگاه  
دولت که در تبریز بودند بگریختند استقبال سلطان احمد از تبریز پرون  
و انواع تکلفات از پیش کش و ساز و آسپ و غیره مرتب کرده بود و در  
راه مرند هم رسیدند چون همگی نزدیک شدند حمزه و ابو سعید و با  
گفتند که این حالت پیش سلطان احمد خواهد رفت و اختیار معاملات نیست  
خداستد گرفت و ما را دیگر مطیع نبرد دست ایشان خواهد بود و مسافر در آن  
است که ایشان از انقیاد اویم چون هم رسیدند سارو ناکرده و در هم بگریختند  
حمزه با عباس گفت که تویند ایسی که چنان بزدلی سیما می و سلام گفتند  
او را و دشنام داد و عباس را شمشیر زد و بگریخت و ابو سعید پسر امیر بیک  
مسافر را بقتل آورد و در پایت زنا پیش سلطان احمد فرستاد و خود  
توجه تبریز گشت سلطان احمد از این ضعیف بسیار رنجیده خلوت گشت و گفت  
از این حرکت عادل را از پیش من متنفر ساختند و او قطع مطیع نخواهد شد  
و چون قریب تبریز رسید شهر را از این ستمند و تکلفات در را پیش شهر نمودند  
و در تبریز قیمت نسق معاملات و ترتیب لشکر و محووی و ضبط ولایت رفتند

مرند

و در آن شغول شدند و آن میان بود که بعد از دانه سلطان حسین چون عادل  
آقا به تبریز آمد مولانا شمس الدین امیری را او مولانا شمس الدین را بر بسطیل  
رسالت به بغداد فرستاد و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد و چون  
آقا بسطایه رفت ایشان از بغداد حجت سخر آورد با چنان در حرکت آمدند و  
و او از تبریز و حراسان بی انداخت پیش مردم امیر عادل بگریختند به تبریز  
میر و پیش جمعی بگریختند که بسطایه بر مردم بدفع عادل آقا القصد چون  
مسلم رسیدند و آن سرد و راه بود چندی کردند که اصل قضیه سلطان احمد  
است اکنون بدفع او مشغول میباشد مولانا شمس الدین امیری را پیش عادل  
آقا فرستادند و خود از راه تبریز کوچ برگزید و او را ندانندند سلطان احمد  
از تبریز براق منگن کرد و به پرون آمد و در حوالی تخت رود فرستادند  
این تخت جنگ اتفاق می افتاد و در نیم شب غر حجابی که بجای سلطان احمد بود  
با پسر امیر بیک گشت و شاه زاده شیخ علی گشت چون سلطان احمد معلوم  
اود را اعتماد و روز را نماندم در شب بگریخت و راه خود پیش گرفت و در  
ولایت نجوان در حوالی مرند پسر عمر با احمد رسید شاه زاده شیخ علی در تبریز  
رفتند لشکر شیخ علی با دوی و خواجگان عادلین کاسینه را در تبریز بگذاشت

و خور عقب او روان گشت چون تراجم خبرش بگفت شنید سلطان  
 اجد گشت که با جنت تو جنگ میکنم مشروط بر آنکه تو با نیکو کن و لشکر  
 خود ثابت قدم میسازد بر جای خود نمکن باشی و هیچ حرکت کنی تا ما با ایشان  
 مطرفه که میان خود است جنگ کنیم و قرار گشت که اگر بود لشکر تو حرکت  
 کند ما نیز بروی گردان خواهیم شد و نیز میان ما موافقت باشد که ایشان را  
 بشکنند تو دانی ایشان و شرط دیگر گشت که او بجای آن لشکر را با  
 مردم شما در آن طبع توغ نماید بدین شرط که تو گمان هیچ نداری و قرار  
 برد از تو گمان که مرتب بود بزیر و ن کرد و در سیدم و یک قشون که در  
 قشون را اسیر بجز کرد و قرار داد که ده کس نزدیک بر قشون بداند  
 که در تو بر می انداختند و قتلشان میکردند تا قشون از هم بترسند  
 بعد از آن فکر کردند و ایشان را از هم برانگیزد و لشکری بران می  
 بفرستند و بر علی و شاه شیخ علی را بقتل آوردند و چهل کشته قشون را  
 بر هم زدند و قشون را برادر و باغی از قبیله او بودند و با هم از آن  
 لشکر بدست مسلمانان در گمان افتاد سلطان احمد در میان ایشان گشت  
 و اقامت کرد و باز بر تر از اجد امر از بغداد ده لشکر بران برآورد و بر بعضی

اجد

عبدالمنان خود نبردست تا بغداد را جنت تو منبسط کند این سخن بر او خود  
 و تودر کس نبردست حال او بود و مردمان او در نهایت بیخ بود به طرف بغداد  
 روانه گردید و وزارت او بخواه خواص الدین نجفی داد که داد عادلان  
 بود و از راه مهران توجه بغداد گشت چون مصطفی با شیخ و بندگان پیغمبر  
 رسیدند عند الملک نجفی بواجب تسلط یافته بود و شاه زاد و شیخ علی را  
 در دست گرفته و طبع در حکومت انجام داده بسیار نعمت کشیدیم و سینه  
 ایگنیم تا در شهر که آشتند با چون در شهر انواع دلاری و دلجویی  
 کردند و رعایت بسیار نمودند و سر یکی را از آن زندان مال و اسب مسلح  
 داد که دهی از آن توفیق نمود بعد از ده ماه استفسار احوال بر یکس نمود  
 و پرسید که چه کار آمده اند چون بر تاجی حوال مطلع گشت با بنده گشت  
 چون تو غلصی و طینه است که حال منم و گفتم و سندی با تو روانه سازم تا بعد  
 خواهی نماید و تاجی حوال سلیم تا یم القصد بر چند تومان قرار داد و ز سرخ  
 و سفید و هاشم و اسلحه متور که در آن اموال را نقد کرده در بار بستند  
 و اسب با جنت علیان مرتب کرد و متور شد که علی الصبح چشم از بغداد  
 روانه شویم در همین شب از طرف علوان خبر رسید که تو رسیده و اقامت

باز ارجاع بفرست

مظفر

علی را بشه و آن فرستاد عالم بخار طلبید و در ایران و مغان گشت  
 عادلان چون بهر سلطان را سخن کرد کوچ کرد و به او جان آمد اجد  
 در تبریز مانده بودند در او جان به او سوختند او در حق هر کس ضایع  
 فرمود و بخش بسیار کرد چون ایشان جانم غزایوشیدند بودند اموال بسیار  
 برایشان فرج کرد و از غزایرون آورد بعد از سه روز بر تر آمد و ضبط  
 و نسق معاملات مشغول گشت و ادلاط در بغداد کرد و بعد از یک هفته  
 تو شیخ را به داد و کفی بغداد متور کرد و بولانا شمس الدین بهری را اسباب  
 دیوانی فرستاد و تحصیل اموال آنچه خاصه و معلق بود اشت به بنده در کا  
 رجوع کرد و روانه طرف بغداد شد بعد از آنکه از بر سر تو خود اجد  
 گشت ملک بوشنگ در میان در آمد و سخن از مبع میان ایشان گشت  
 و شرط کرد که ولایت آذربایجان تعلق به سلطان احمد آشت باشد  
 عراق قسم به سلطان بایزید و عادلان فا و ولایت عراق ب مشترک  
 باشد و از قبل سلطان احمد صادر بیان و دار و فایده من موجب شرط نمود  
 امیر عادل مراجعت نمود چون بجوابی سلطانی رسید طبع در عراق کرد و امر  
 بغداد را استقامت داد و ایشان در خاطر امیر عادل نشانند که بی راز

مظفر  
شک که چهار فرسخ

محمدان

تفکر شد و در وقت سده در توقف اقامت بعد از آن صلح کردند و عهد نمودند  
که در عقب توریس به بغداد آیند توریس توجیه بغداد گشت عبد الملک  
بعد از فکر بسیار صلاح در مطوعت دید و در جمیع وقت غایب توریس  
رسید و خواست که در شهر در آید و مجمع بغدادیان با او بود و مذاکره  
استخوان شاه زاده شیخ علی که در چوگان گشته بود در جنگ و به بغداد  
بودند در راه بوی حقیقت نموده بودند و چو استند که به شهر بغداد در آورند  
و از آب گذرانند و درین گفتند و در شنید عبد الملک پیش توریس بیغام  
فرستاده بود که ما مردی بر ابرق این شیخ میباشیم از راه رسیده اند  
با ستراحت و استقامت شوال شوند و جهت هر یک بخت لائق فرستاده و کلمات  
گردد و در نتیجه هیچ یک از خانها بیرون نیامدند و در دیگر مجمع ایلی بغداد  
تقریب و استقبال شاه زاده شیخ علی میباشند و عبد الملک حاضر است توریس  
سلام کند بیرون رود و بر او اقبال میگرد و بیرون فرستند چون خانها توریس  
رفت توریس با توریس از دور کرده بود و در یکی که زبانه از چرخ در ایلی  
بیتوانست گشت و ضبط در خانه او نگاه داشت و در آنکه زبانه  
چون عبد الملک به اندرون خانه رفت برادر خواجه در همان خانه او را بقتل

اور

آورد و بغداد پیرا شوب و فتنه شد و غوغای تمام برد خانه عبد الملک دند و  
دو هزار تومان مال خانه عبد الملک بردن آوردند و عوام خانه او را آتش  
زدند و از بینه مطرف امیر عادل سر برد خانه عبد الملک بود انصاف چون توریس  
عبد الملک را قتل آورد و بغداد پیرا شوب گشت از ضبط و سقیان عاج شدند  
و از طرف فساد و افساد ظاهر گشت و این شهر کوشش سلطان احمد رسیده محفل  
تا مر از تریز توجیه بغداد گشت شاه منصور که در قلعه نجوس بود ظاهر گشته  
بیرون آمد و سلطان احمد او را انواع اعزاز و کرامت فرمود و با خود به بغداد  
برد چون به بغداد رسید مردم را متحقق شد که توریس را اعدای در خارج گشت  
دل از کار او برداشته و معروف از خاندان گشت که دره بوی بغداد آمد و کلمات  
اسپ و امیر توریس که در ولایات بود مجمع بر ابراز و به برود از آن گشت  
عظیم بر توریس اقامت اگر چه مال بسیار و خزان و دغان میشا از بغداد  
عبد الملک بدست او افتاده بود اما طریق لشکر کشیدن نیک استند تا در  
فرار کردند و صوف چون از توجیه توریس خبر داشت در حال بگام که از توجیه  
بیرون رفت و او را در حوالی بغداد حاضر کرد و گفته به بغداد برود بغداد  
چند روز توریس را و خواجه تمام الدن را بقتل آوردند و در آن امیر سلطان

راجع بولفس

عرب با حقیقت شدند و توجیه استند که قصد سلطان میکنند امیر سلطان را  
معلوم شد به سلطان عرض کرد و در بیان ایشان را گویند و قتل آوردند و در میان  
سلطان احمد در بغداد قتل کرد و در بهار امیر تمام الدن و خواجه بگام  
را در بغداد بگشت و شاه منصور را بر جزیره و شمشه فرستاده او آن  
ولایت را ضبط خود در آورد و دیگر سلطان را ملقات نکرد و حکم او را  
مطیع گشت چون سلطان امیر ضبط معاملات و سق بغداد بواجب نمود در بهار  
توجیه تریز گشت و امیر عادل از لشکر بیان بر خود جمع کرده بود در حوالی  
مراغه هم رسیده و در مقابل هم دیگر ایستادند و جنگ عظیم کردند از طرفین  
مردان کار و جبارزان نامدار گشته شدند و هر دو لشکر از هم جدا گشته  
و در بی نهایت نهادند و سلطان احمد با حوالی بران رفت از لشکر سلطان احمد  
و خواجیه شیخ جیبی اختیار در جنگ گاه ایستاده بودند غلبه بر ایشان  
شد و در عقب سلطان احمد فرستاد و امیر عادل سلطان زبانه در قرون  
براق لشکر مشغول گشت و نیز تریز میباشند که سلطان احمد در بی و خواهد آمد  
دو روز به نظر بود و تا بعد و کاغذ کمان خبر گیران فرستاده بود و از خانها  
باجر بود ناگاه خبر آوردند که سلطان احمد بر کمان رسیده عادل نا

بود

متوجه حواقیقت و سلطان با توجیه و تریز شد و از طایفه که طایفه داشت  
به برود و متعاقب ایشان پیش شایخ جمعی فرستاده او را از بیرون خال فرار کرد  
و از او عاقبت طلبید شایخ لشکر جمع کرده بود و بوی امیر صفا آمده بود  
چون این خبر بشنید طبع در مملکت تریز کرد و تخیل توجیه حواقیقت گشت و در  
اجا با امیر با تریز و عادل قاطعات کرد و توجیه تمدان شد از پیش سلطان احمد  
خبر آمد که ایشان رسیده و پیغام آوردند که سلطان با تریز بر آمدند خود  
بمدانم و هیچ جای از مملکت اندا و در بیغ نیدارم اما عادل فایده ما نیست و در  
ما عیب شده و پیش تو آمده و در باب برادر من مشکوکی از سخن جواب  
دید تریز و بیستم اما عادل را مجال ندید شاه شایخ لشکر که در سلطان را  
بنام سلطان با تریز بیستاد و عادل را خنک کرد اند که در تریز بیان  
سخن در میان ننهند و قرار داد که سلطان احمد باز کرده بود تریز برود  
شاه شایخ امیر عادل را خنک کرد اند که در حکم کرد که امر تریز دیگر کرد  
و عادل است سلطان با تریز کند همان روز که ایلی رسید سلطان احمد بود  
و به تریز رفت و سلطان با تریز را بران کرده با امر تریز و امیر تریز  
شاه و امیر عبد الملک و جمعی که ایشان بودند و حواقیقت در تریز

تور کرد که خانم پیشان باشند چون سلطان بهر رسید و خواست که در قلعه نزل  
کند و اختیار قلعه را با باشد و این جهت منصفان قلعه تعیین کرد و امری که  
پس از آن شایع شد که در وقت که در وقت شایع بود و هر دو در آن وقت  
و ایشان متوجه سلطان شدند و حکم کرد که اختیار خود را بچوین بر بگویند  
شایع شد که این قرار دادند که ایشان را در قلعه راه ندهند چون سلطان  
رسیدند امیر حسن جهان شاهی که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان با نیز  
قلعه بود و لشکران شاه شایع را به شهر سلطان فرود آورد و در قلعه نزل دادند  
و دیگر اتفاقات کردند تا ایشان به خاک نشاند و بعد از آنکه پیشتر چهار پادشاه  
و اسکندر و افروخته بودند و در آن زمان زستان متوجه شهر از  
شدند و ایشان در قلعه سلطانین گنجه نشاند و قریب چهار سال در حکومت  
کردند اما عراق نداشتند و حکومت ایشان را و این بود و جمعی از اعاظم  
سلطان با نیز راه نیاست یافته عمر قاجاری را انتقال آوردند و دیگر امرها  
و نوبت گشته هر یک از گوشه بدر رفتند و سلطان با نیز بدوران زستان  
آمد و در این چندان توفیق نتوانست کرد و حاجی سلطان پسر ملک محمود از  
طرف کیلان لشکری بر سر راه کشید و او را از قریب بیرون کرد و با سلطان

امیر

آمد و سلطان احمد به کلاه از نهد و به تبر نهد و در راه خبری رونق نشود  
به سلطانیه آمد و قلعه را به صلح گفت و چند روز اینجا بود و سپس قلعه مکرر  
و خود متوجه تبرکشت و سلطان با نیز در راه بود و هر دو راه افروخته  
در قلعه سلطانیه بگذاشت و آن پسر دو ساله بود و امی علیشاه نیز بی کفایت  
قلعه مقرر کرد و این دو را فصل با پسر نیز نهد و در این حال نیز توفیق  
ساجب قران نمود که در کان به استراحت بر رسید بعد از یکساعت ایستاد  
مصره صاحب قران بر رسیدند و متوجه کرد که ایچان او را در نهد و به بنده  
و ایشان را در آن زستان به نهد و در سواد خود متوجه تبرکشت بعد از آن  
چون او را از فتح استراحت با توفیق بیست مردم متصرف شدند و در این حال از قریب  
هری خبر رسید که شیخ علی با در بوی رسید و لشکران بولایت تفرین آمدند  
مردم بریشان و سرگردان شدند بعد از مشوره و جنسی قرار دادند که قلعه را  
با نکه دارند و بیرونند چون از قلعه بیرون رفتند از قضای ربانی امیر عمر  
بجای سلطانیه رسید و به قلعه را احضر کرد و خبر به سنکی حضرت اعلی  
و جمعی از لشکران بجا حفظ قلعه سلطانیه نام زد شد و جمعی از لشکران بی  
روستایان جمع کرد و مردم نامی در قلعه گرم رو بود و با او موافقت نمودند

مشکل امیر محمود پسر اسیران

و سلطانیه آمدند و او را از نهد و اخته که سلطان احمد پسر سعد در مان سلطانیه  
نهد اشتد که راست بگویند دست قبلی غارت در آن کرد و ندهد و قلعه از  
لشکران سنکی خانانی قبلی آوردند و خزان که تا غایت جمع کرده بودند  
نمودند و مصلحت آنرا بگذاشتند امیر عمر عباس و جمعی که در قلعه بودند چون معلوم  
کردند که آن سلطان احمد در وقت است از قلعه بیرون آمدند و علیه را از آن وقت  
بگذاشتند و حاجی سگملع را بگذاشتند بعد از دو روز بگذاشتند و سنکی حضرت  
در آن زستان در سوار و قاشق قشلاقی می کشید که در اول بهار متوجه سلطانیه  
شدند و ایچان به شیر از فرستاد و امیر عادل را طلب کرد و در سلطانیه با او  
داد و خود مراجعت نمود امیر عادل در قلعه سلطانیه گنجه نشاند و اندک کوچکی  
داشت و در سلطانیه بچکس مانند امیر عادل از اطراف دو جانب مردم  
جمع کرد و استقامت داد و شهر را محصور کرد و مسکون شدند و مردم لشکران  
را از هر طرف جمع کرد و در آنک زمانی قریب دو هزار نفر بر او جمع شدند  
سلطان احمد در بند بود به تبر نهد و پسر دلی از پیش لشکر سنکی حضرت  
اعلی گنجه بود و در راه کیلان با او ملحق شده و در قریب او جان او را بدید  
و سلطان احمد را نوازش بسیار کرد بعد از آنکه قلعه لشکران تور کرد که

امیر

به امیر علی سلطانیه روید و این مژده را در ام کرد آمد و هر طرف که باشد  
او را اهل سازند و مال بسیار در تبرین این لشکر صرف کرد و امیر و بی  
دختر زندان و اینا قان او را عراق بگردد و خود و او را نیز نهد  
در تبرکشت بعد از چند روز در سن بر او مستوی شد بر تبه که مروج العی کشت  
و سه روز بخود بود بعد از آنکه با خود آمد از حال لشکر استفسار نمود و گنجه  
که در هر روز اندک گشت باید که بجهیل بیرونند و با زمرض بر او مستوی شدند  
گشت مردم اطراف خبر کرد او شنودند و این حال آه می وادانی ولایت رسید  
لشکران که متوجه بودند هر یک در خانه خود توقف نمودند چون این خبر به  
عادل رسید امرا و اساقان خود را هر یک بولایتی انداختند و طبع در ملکات  
کرد و خود در سلطانیه به عراق شوق گشت تا گاه بجز رسید که حاجی سلطان  
پسر ملک تور بولای زبجان رسید و اینجا توقف نمود و او را خبر کرد سلطان  
احمد با و در کشت اما حاجی سلطان بقاعه در جوانی جان بود امیر عادل چنان  
صحت دید که جمعی را بر تسبیح شون بر سر او دستد ایر لطف آمد که آن  
او بود با جمعی از لشکران که نمانده بودند عراق کردند و چند خبر که داشت  
به ایشان داد و روانه کرد نیم روز از سلطانیه بیرون رفتند و متوجه

چنان بود که آن شب همچون کند شخصی از میان این عادت که بینه سلطان را خبر کرد و از میان لشکر بیرون رفت وقت بجا که ایشان نگاه رسیدند ایشان دست بغارت و تاراج بر آوردند تا نگاه او از گوشه برورد و ایشان را خراب کرد و تا نزدیک سلطان رسید و ایندو همی را دستگیر کرد و فلک را بگشت و بعضی شکسته را که کشته عیان بن علی عادل آقا آمدند و از این قصه کسی عظیم حال امیر عادل راه یافت و بهر متذاول که در این وقت بدست آورده بود در این قضیه گفت شد و او در پیش کشت در شب بخت و ستم این سال وقت طلوع صبح خبر رسید که در حوالی مسله فروق آمده اند هم در آن امان امیر عادل خوابه یوسف را و جمعی که در آن قلم مانده بود با قریب صد سوار جهنم لجان بیرون فرستاد و ایشان را نزد سلطان بیرون آمدند چهار پیمان فراوان از اسپه ستره که ستمند در آن حوالی یافتند و از مخالفان جز نزدیک شنبه ندان چهار پیمان را در قلم ماندند و مخالفان در حوالی شهر پنهان شدند تصور آنکه چون عادت امیر عادل میان بود که سرور در بسبیل بیرو استغاثن سو افریب یک فرسخ از شهر بیرون رفت و وقت شیلان مراجعت می نمود پیمان شدند که چون اوسو شود او را در پناه

دینی

و قبل آوردند امیر عادل خود بیشتر از این معلوم کرده بود در حرم را از دست نمک داشت چون قتاب یکباره طلوع کرد در خفقون ماشا میسی که در اند در آمدند و برابر در قلعه ایستادند تا جاست کا با یکس بیرون رفت ایشان را تصور چنان بود که که بعضی خالی امیر عادل راه یافته و کسی در قلعه قریب دو بیست مرد پیدا که کشته میسر با را در سر کشته اند و روی بد قطع نما چون نزدیک شدند از قلعه بیرون آمدند و منک باران شد و غلبه را زخم زدند و چند کس ایقل آوردند و باز کشتند و نزدیکان شهر گری را که بیرون آمدند بود طلب داشتند و گفتند که پیش امیر عادل یا در وقت کشت که با سلطان احمد فرستاده است پیش تو کشته است که ملازم تو باشم همان دستور که خدمت تو میگردم ملازمت بجای آورم امیر عادل این حکایت را قبول نکرد و مطلقا ملتفت نشد روز دیگر چاشمشگاه مرشد بیست و چهارم شبان امیر ولی و دیگر امر امیر سیدند و در قورق سلطانیه نزول کردند باز سید علی را بقلعه فرستادند و از زمان امیر ولی بیست و یک کشته بود که حال از تو پوشیده نیست که بندگی خضرة حافظیه مرا از خانه من بیرون کرده و جای من گرفتند و من پناه به پادشاه بردم و رجوع محال

من تو که دست اکنون مرا سعادت میکنی و در موافقت میکنی باید که بیرون آسمی تا با تانان بر راه استر ادریم و لشکر از با بیرون کین و کنار آب اتوبه را نگاه داریم تا بعد از آن سلطان احمد بیاید و حوالی را در نیز ضبط آوریم امیر عادل در جواب گفت که فکر این حال مرا بیاید یا کند و این خیال و فکر از تیر عقل مردم عاقل بغایت دور و پنهانی چاره خواهد گشت چاه تیر اسوار در سرت قد چگون به این خیالات دروغ را تو یادت دیگر آنکه آمدن شاه بر قلعه طریق صد نیست و لشکر در ستادن حوالی شهر غارت کردن نشان موافقت و دوستی نیست و من بدتبار است که این نوع و ز زبده ام به این قریب در دام می یانتم بعد از نگاه فرار دادند که چون خاطر تو بخیزد دست دو دو بیا بند و سوگند یاد کنند که با دست تو دوست و با دشمن تو دشمن باشند تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آیی حاجی ترا که تا امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امر او دو و بر فرزند سوگند یاد میکردند تا مجموع امر سوگند خوردند بغیر از امیر ولی و حاجی سلطان که سوگند نوزند و مقرر جان بود که بخونریکدیگر سوگند خوردند بعد از آن خلافت از پیش ایشان ظاهر گشت و مجاری با مجامید و محاربه عظیم واقع شد قریب دو

بدر

شب و روز جنگ بود و انواع تیر پرت اسباب قلعه گیری راست میکردند و اینها جمعی را بر بسبیل رسالت و بیعت میفرستادند اما هیچ صورتی نبود و سرور از آنش نشسته بال آن میگردفت و از طرفین مردم بقیل می آمدند یک روز امیر ولی را پیش امیر عادل فرستادند به اندرون آمد و خلوتی با امیر عادل کرد و امیر عادل زهر که نه حکایت با او در میان نهاد از نوکران امیر عادل این حکایت رسانیدند و تو هم بر او غایب گشت و تجلی تمام سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی با امیر عادل یکدیگر با تانان کرده اند تا معلوم بشود و قریب فرستاد آن طایفه خواهر گشت سلطان احمد را منضمی فرج طاری شده بود و اطمینان او را به هوای مجدد علاج کرده بودند بر جناح سفر بغداد بود و خواه منصور و خواه حاجی را که با دست بستی او بود و سلطانیه فرستاد و امیر امیر عادل را با او همراه کرد و حکومت که او را به پروردید را و از این بیعت من استغفر کردان و خلعت لایق سوال جهت امیر عادل بوسه داد و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام کرد و فرمانداد به بیعت بجمعی به او بوسه دهد و به بغداد رود و امیر ولی هم بر سر رود و حکومت تبرنا و را باشد و امیر سپاهی فاعده محاربه مشغول باشد چون

خواجسته و بر سلطان آمد اصلاح دیدند که بیشتر شخصی را نبردند و امیر  
 عادل را از صورت حال اعلام دهند اگر صلح قبول کند خلعت و صورت حال است  
 او بفرستند امیر شمس الدین را از دست دهند و او تمام بکنار رود چون از طرف  
 امیر عادل فتوحی نیفتد خواست که بیرون رود پیش امیر عادل گفتند که او را  
 موقوف میساید داشت باز آتش حرب و قتل بالا گرفت بحمل بریه تا متمر  
 بمخاضه و قلعه گیری شغول شدند و امیر ولی بیرون رفت و خواجسته بفرست  
 از چند روز رود اندک شد و امیر ساسی بیرون رفت و دولت بدو  
 جنگ می آورد و از قلعه مردان کار بیرون میرفتند و محاربات خفیه واقع  
 بیشتر اوقات طفر مردم قلعه را بود بعد از یکماه که امیر عادل بیرون رفت  
 بود امیر ساسی با جمعی از اسواران سلطانیه بیرون شدند و براه استرآباد  
 رفتند و صورت حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دولت تحاق لشکری  
 به طرف تبریز روانه اند و از این آوازه شهر برآشوب گشت و قهقهه میخوردند  
 که از پیش قیصر سواره ایچان پیش سلطان احمدی آمدند در زمانی که حضرت قاقا  
 فتح استرآباد کرده بود و در ساروقش قشلاقی پیش خود رسوای از پیش قیصر  
 برسانت پیش سلطان احمدی آمد چون بدر بند با کور رسید به صورت فتح

استرآباد

استرآباد معلوم کرد پیش قیصر فرستاد که حضرت قاقا بی استرآباد و فتح کرده  
 و ولی بطف کیلان رفته و آن عرصه خالیست و دولت تحاق و الوسا را بک  
 محافظت لازمست و خود بر بندار رفته قیصر سخا نهر اسواران محافظت در بند  
 فرستاده بود و ایشان انجام میوم شده بودند رسول قیصر چون بر تبریز آمد  
 سلطان احمد بر بندار رفته بود رسول بر بندار رفت و با جماعات خود  
 و ابلان رسالت کرد رسول را بمغول بفرموده بود بفرست صاحب حال سلطان  
 ما حیدر را او عشقی پیدا شد و این معنی خاص عام بنده معلوم کردند رسول  
 از این معنی متعجب بود و این را مایه مخالفت ساخت چون مراجعت کرد  
 و به لشکریان و امرار رسید و گفت که صلاح در آنست که شما چندان توقف  
 کنید که قیصر را ببینیم و خود بتجمل رفته بود و صورت قضیه رفع کرده و قیصر  
 حکم کرده که در عقب سلطان احمد بروند و او را گرفته بیاوند القصد اینست  
 متوجه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و حکایت تمامی گفت چون  
 خبر رسید قیصر پیش امیر ساسی رسید فکر کرد که مگر از قهقهه بلند است که  
 این قهقهه شنیده اند پس با توقف نمودند اما ایچان نیز ایشان را بفرستد و موجب  
 استظفار امیر عادل میشد چون امیر عادل بر جماعتان مرفه گشت و سردار

رسول نیز فرستاد چون بچه خود  
 ادای رسالت کند و بفرستد سلطان  
 که سلطان خود جباران از دست

ایشان را بقتل آورد و بعضی که ماندند روی کمر نیز نهادند ایچان پیش امیر  
 محمد سلطان آمده و صورت احوال اعلام کردند و ایشان را آمدن بر تبریز  
 دعوت نمودند در اثنای این حال خبر رسید که خواجسته ساغری که از تبریز که از قاقا  
 سمدان بود و بواسطه امیر عادل عثمان و امارت باقی بود و بعضی ایچان عادل  
 کرد و عادل قادر میان زمستان متوجه سمدان گشت و سلسله اجتماع و از  
 هم کسب نمایند و ایشان را برکنده کرد اول فصل ربیع بود و جمعی کثیر از امار  
 بطرفی روانه کردند از قبل سلطان احمد از وزن شمس الدین تمام در تبریز بود  
 و امیر ولی و محمود خفای از خمال بودند و امیر لطف الله و قرا اسم شیب  
 موافقت و مصداقت با امیر ولی و محمود خفای در میان آوردند چون  
 این خبر به از وزن شمس الدین رسید دفع ایشان را و اجازت متوجه سمرقند  
 شد و از آنجا خود نهر اسوار بر سبیل بخون بر سر امیر لطف الله فرستاد  
 قرا اسم و عادل قاقا چون از سمدان جدا و سلطان نیز رسید امرا به رسیده  
 بودند و ایشان را استقبال نمود و در اندک ملاقات کردند و یکدیگر و ایشان را  
 در سلطانیه طوی داد و در پیش کتی بجای آورد و ایشان روانه تبریز شدند  
 چون برآمد رسیدند امیر محمد سلطان شاه و امر اجبت خطب حال امرا ساختی

نودند

و عادل قاقا بیشتر حال آباد نودند نموده بود و قضا را همان روز نوکر سلطان  
 احمد بر سر لطف الله و قرا اسم شیب بخون آوردند و لطف الله را از این معنی خبر  
 دار شده بود از یورب خود کوچ کرده قریب نیم فرسخ بیای قهقهه از میان  
 آمده بودند نگاه لشکر امیر عادل رسید چون خبر داشتند بتجمل ایچان پیش  
 عادل قاقا فرستادند و خود بیک ایستادند عادل قاقا فی الحال اسوار گشت و متوجه  
 جنگ شد و اسوار بتجمل پیش امرا فرستاد و ایشان را از آن حال اعلام داد  
 خفایان چون سیاهی لشکر دیدند و خبر آمدن عادل قاقا شنیدند روی بر  
 نهادند لطف الله و قرا اسم و خواجسته اسم و ایشان را از پی کردند  
 و قریب نودند کس از ایشان بگشتند و جمیع اموال اسباب ایشان را بقتل  
 کردند و در یول میانه توقف نمودند و در حال عادل قاقا بر سید و با جمعی  
 فرود آمدند چون نیم روز شد امیر محمد سلطان شاه و جمعی کثیر از امرا بی  
 بزرگ بر رسیدند و در باب جمعی را که گرفته بودند سخن گفتند بعضی را بقتل آوردند  
 و بعضی را بند کران بر نهادند و بعضی را با کور کردند و در آنجا توقف  
 کردند و در باب معامله امیر ولی مطارعه نمودند و حضرت بوکالو را پیش خود  
 خفای برسانت فرستادند که امیر ولی باغی بندگی حضرت میباید که در روز

اورا گرفت پیش می یاور بی او در جواب گفته بود که با او عهد کرده ام که  
 قصد او کنم و بنا بر این در آنجا که گفت امیر سلطان اندیش خودت رسانا و در  
 با تمام و کراه بران داشت که امیر وی را گرفت و خبر پیش امیر رساند که  
 او را گرفته ام کسی نخواست که او را به برد اهل اتفاق کردند و امیر سلطان پیش  
 خدی را بنیستادند و خود امیر وی را با ایشان سپرد ایشان در راه او را بقتل  
 آوردند و سر او را پیش امیر بردند و از آنجا به طرف تبریز روانه گشتند  
 چندی لشکر خود را به طرف سیلان شوی روانه کردند و امیر عادل و امیر  
 محمد سلطان شاه بطرف تبریز روانه شدند تا با سایر امرا تبریزیان سخن  
 بود که از طرف لشکر خلیفان شده بودند و زبان هر یک از این بیت مترنم  
 بود از غم و دفاعان بردل و نیست داغ کینه از غم و دفاعان بردل و  
 نیست داغ بیشتر دم جروح و مملوک گشته و بیشتر دختران و پسران امیر  
 بودند و هر یک را با کاردی شوال ساخته بودند و او خود به او جان رفت و در  
 میان گشت و در حال سلطان احمد لشکر خود را از بغداد به تبریز فرستاد چون  
 بجای می رسید ندیدی که در قزوین بودند و رو جمع شدند در زمانی که ایشان  
 نزدیسه آمدند بعضی چهارده و بعضی نیز دند که بر سر ایشان تا خنجر و خنجر

ان

رفت چون نگه نما و ندید بیشتر حضرت بنده شده بود و بنده حضرت جهت  
 استیصال مملکت خراسان را به بنی قلد فرستاده بود باز جمعی از اردو  
 باقی شده بودند و امیر بیشتر حاضر ایشان مشغول گشت و هم در آن زمان نیز  
 رسید و بر کمانه رودخانه نزول فرموده مملکت خراسان و اتباع و اتباع او را  
 اسیر کرده یاور و قتل نما و ندید او مشغول گشت و عادل را در آن زمان  
 نمود و شرف سالی بوسی نفوذ گشت و امیر محمد سلطان شاه روز دیگر رسید بنیاد  
 قصد و صورت عادل را کرد روزی غیبت عادل را باقی و جمعی پیش بنده  
 حضرت میگردد تا یکبار خاطر بنده حضرت را از عادل فاک گرفته کرد ایند از  
 نهادند بجای استر اباد آمدند و در روز آنجا اقامت نمودند تا که حضرت  
 که سلطان احمد روانه تبریز شده بنده حضرت اعلی بی المال بخودم داده پیرا  
 که در کان را او امیر شیخ علی بهادر را با کثرتی از عساکر روانه داشت و نیز  
 خود از غم و روانه گشت بعد از سه روز به او جان رسیدند لشکر عادل  
 آقا جان بود بنده حضرت فرمود که لشکران را جمع دار که میخواهم که همه  
 چون به او جان نزول فرمودند لشکران امیر عادل چاق مشغول مرد جنگی حضرت  
 و دشمنان بر زمین قاجی به تبریز فرستاد و پنج مشغول بطرف اردو بیل سراد

مظنه کورگان

۱۰۱

جماعت که با او بودند عارت کردند و اموال غنیمت بسیار در دست لشکر خراسانی  
 افتاد و ضایع از حد و صبر برون بود و چندان از آن رسیدند و سرخ و قماش خصری  
 و بنده ای در دست لشکران افتاد که هیچ حال نمیده حساب آن برون نمی آید  
 و اسپان ناری و استران بر دمی و شتران بهر اک و چندان از آن گرفته شد که  
 مثل آن سرگز ندیده بودند امیر ساسی مکتوب نمودل به پیش سلطان احمد گفت  
 و در بغداد میکن شد امیر عادل قریب چهار ماه در تبریز بود و بعد در تبریز رسید  
 حضرت ایچمان بر رسیدند اما بنده حضرت را در تبریز قید میدادند تا که امیر  
 الدین اوج قرابسات بیاید و گفت که بنده حضرت در جنوب خراسان  
 و پیشک متوجه عراق است امیر عادل به یراقی مشغول گشت بعد از یک  
 هفته ایچمان بطرف امیر عادل آمدند و او را از راه پشت رود پیش  
 بنده حضرت بردند چون آنجا رسید مولانا قیاس ایدر صدر با قوی توجه به تبریز  
 بودند در راه مکتوب و رسالت بنده حضرت رسانیدند و امیر عادل بخواست  
 سمدان رسید لشکران در آن حوالی بودند و بنده حضرت ایلمار کرده بود  
 و پسر ملک عزالدین بخت بود امیر عادل کیور در سمدان بود و در آنجا با  
 خواب علی بنخواه بخراسان رفت و ملاقات کرد و از راه استر اباد بنیاد

راص بود

و بعد از آن امر جلال را امر فرمود و بگرفتند و اموال اسباب او را تمام  
 غارت کردند و بعد از سه روز او را بقتل آوردند و جمعی از اسنان او  
 که بزرگان گشته در خانه های تبریزیان قتل شدند بعد از دو هفته بندی حضرت  
 متوجه اطلاق و کویک تنگتر شد و امیر سلطان شاه و پسر دولت شاه و جمعی  
 دیگر از امر او ترمیم بگذاشتند و از تبریز راه نچوان روانه گشتند و یک  
 درباری قلعه انجلی بگفتند که در کویک تنگتر رفتند و در میان قتلگاشی  
 کرد و در باران از جای بیرون آمد و بعد از آن رفتند و از انجا فرستادند اسفغان  
 چون به اسفغان رسید امیر مظفر کاخی را از قبل سلطان نین العابدین پسر شاه  
 شجاع در اسفغان حکم بود چون بندی حضرت با اسفغان رسید امیر مظفر کاخی  
 همدار که از آنجا بر جوق بود به بندی حضرت فرستاد و اظهار معافیت کرد  
 و امان طلبید بندی حضرت او را امان داد و استقامت نامه بدو فرستاد و نظر  
 گشت و اول حال بیرون آمد و به سیاطوی میخواست بندی حضرت در باره او  
 ترمیم و عاقبت بسیار فرمود و از اسفغان جهت فعل با چهار پان معلوم گشت  
 معترف بود و جمعی از جمعی از لشکریان بشیر رفتند بعد از دو سه روز مردم  
 اسفغان شیبی باقی شدند و آن جماعت مصلحت را بقتل آوردند و در روز باران

استند

بستند و باروی شهر اسفغان مضبوط ساختند چون بندی حضرت از حال  
 واقف شدند فی الحال هم در دست فرمود که لشکر جنگ پیش بردند و در روز نا  
 را باز بستند و بار و خراب کردند و باقی تو قتل نمودند چون روز لشکریان  
 به شهر رفتند و مردم اسفغان در کویکها جنگ مشغول شدند تا نماز پیشین در  
 کویکها و خانه ها جنگ بود تا قریب پنجاه هزار آدمی از مردم اسفغان قتل آوردند  
 بعد از آن امیر جدای ادریس و امیر کویک و با باده هزار سوار بشیر از فرستاد  
 چون خبر ایشان و واقعه اسفغان شنیدند سلطان نین العابدین از تبریز بیرون  
 آمد و بظرف کارزون و شمشیر روان گشت و چون امر بخواجگان تبریز رسید  
 مردم بشیر از استقبال نمودند و امر او را بشیر خواجگان تبریز و دل کردند و در خارج  
 بشیر از به بندی حضرت فرستادند بندی حضرت از اسفغان به بشیر آمد و آن  
 رستگان قتلگاش در بشیر از گردن آگاه از مرقده قاصد رسیدند که بشیر  
 قیاس بولایت سوران و سیرام و اتار و بخارا آمدند و خرابی میکنند بندی حضرت  
 خبر شنید و امیر مظفر سلطان شاه و امیر سایر بعضی از امر باز کرد و اینده بعضی از نکست  
 فارس را شاهی نمودند که در راه ابرموه بظرف فراسان روانه گشتند  
 و متوجه دارالملک تبریز شدند امیر شاه را که در سلطنت نیک است و چون

معلوم شد که بندی حضرت فرستاد فرمود و اسفغان را بگذاشتند و به اردوی  
 مسون گشت و امیر راه امیر کورگان حمله و استیلا را با قیاس تمام در تبریز  
 گذاشتند و در شاه علی در راه اند بود و شبلی و جمعی از امر او در تبریز جمع شدند  
 و شبلی نوکران خود را جمع و نمایند و بر سر جانی بگذاشتند در سر نوبل ابو احن  
 بهم رسیدند شبلی لشکر کشید و با جمعی از کورگان قیاس تمام با خبر شد شبلی  
 آمد و اطلاق بهارت شرح رفتند و امیر محمد روانی گرفتند و جمعی از اسفغان  
 معاملات کلی و فرجی شبلی قتل گرفتند مدت چهل روز از این قصد بگذشتند  
 خواجگان جوهر قادم را که کویک قلعه انجلی بود در جزایر شده و استوار ابرستاد  
 و در آن فرستادند شبلی شبلی با لشکر مقابل گشت در مردم رسیدند  
 و جنگ عظیم کردند تا آنکه منازم شدند و شبلی را حجت نمود و در ظلم و تعوی  
 بر مردم گشت و قتل عظیم واقع شد چنانکه هر کس که بکین از حیوانات داشتند  
 بزخم گلیه با یک بیک گشتند قریب صد هزار آدمی هلاک شدند در آن فرستادند  
 قطعه بر تبر رسید که بکین بان بر صد دیار تبریزی شد چون بهار شد علف چرا  
 مدد تقوا و مسکین شد در انتهای این حال خبر رسید که سلطان احمد میر شاهی  
 و شبلی بظرف راه رفتند و از راه و جمعی چند بستند از آنجا چون معلوم

م

که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بظرف صد وقت جهت عطفی از  
 و در تبریز و تیسار در نوبه شبلی قراجه ترکان فرستاد که علم طالبی بنویسند  
 میباید شده بعد از آن لشکر ترکان به تبریز آمدند و نوب شاه علی و شبلی را  
 بگرفتند و در شهر توقف بگردانند و در عقب ایشان روان شدند و در وقت  
 روز و شبلی رسیدند شاه علی و در تبریز و چون این خبر شنیدند نوبه حراجه  
 شبلی با لشکر بیگ داشتند وقت راست کرد و در جنگ مشغول گشت لشکرا و  
 بیشتر ترقت شدند شبلی شرح فرمود و انگیزه نمود اما چون اجل رسیده و در بی  
 و جلدی فائده نداد او را بگرفتند و بقتل آوردند و مردم از ظلم و جور او  
 خلاص شدند شاه علی چون خبر عمل شبلی شنید خود را بصورت درویشان  
 بر آورد و بگریختند ترکانان با حق و ظفر حاجت نمودند و در عادت آن یک  
 سیما نزل کردند و چند روز توقف نمودند و بعد از آن بخانه های خود  
 رفتند و شهر را بجان و قرا استقام سپردند و سبب رفتن ترکانان آن بود  
 خبر رسید که مردم آن قبلیو بر سر ایشان و قرا می آیند چون معلوم کردند که حال  
 اقامت نیاقتند روزی چند بخان و قرا استقام حکومت کردند تا گاه شایع علی  
 و قراجه و جمعی خلیل حاجت می آید بوقت کردند و سوگند خوردند و باقی را



در عالم کبریتند فراستام چون معلوم کردیم که کبریت در دره دروازه ما کبریتند  
 چون اجل دامن گیر شده بود او را کبریتند و فصل آوردند شیخ عاری عالم کبریت  
 و کتب و نقله الفقه در دست او که احوال بین بیعت است جوهر چون معلوم کرد  
 تاخت که دو برتر آمد شیخ عاری استقبال کرد و خان را با چند تن که گرفتند  
 بود پیش او بر دو بر جانق را کبریت کرد و او اسب چاد داد و مردم عالم  
 و خند و جوان را کبریت و کشت و عدل و انصاف پیش گرفت و مردم  
 در حال شدند ما می عمر حقایق را به اران فرستاد او اوسات و ترا کیم  
 بلوکات را جمع کرده به این طرف می آورد و کوه دغلی را خیر شده و عقب او  
 بیامده بود که دماغی هنرم کشت سید سید الدین قزوینی را که پیش  
 یاران فرستاده بود در آنجا بقلمه الفقه رفت و خواجه جوهر را کشت خواجه  
 جوهر سنی در شهر بود بعد از آن روانه الفقه شد عادلین که ما کسب بود  
 در شهر کبریت داد و اسب زن بر دی یک منازعت بود چون جوهر آقا  
 را بدان داشت تا بر دی یک کبریت و سخن نکرده کشت و خواجه جوهر  
 چون بقلمه رسید التور امور کرد که ترا کیم جوهر را عارف کشت و کتب و کتب  
 نوشت که با تون می شود دعا داد که کبریت تر از روانه شد و به انون پوست و بر

و کتا

تاریک که کوهند و کوه سفید و جوانی و غنیمت کبریتند و جمل الفقه رفتند  
 کوه دغلی را خیر شد و در عقب ایشان برفت انون و عاهد الدین را کشت  
 اقامت نماید کبریتند و غنیمت را کیم داشتند انون کبریت رفت و داجین  
 را بقلمه جوهر فرستاد و کوه دغلی کبریت که از ایشان ستاده بود و بعضی خود انون  
 داد و بعضی خود تصرف کرد و از آنجا متوجه تر شد با علم تام و همه در قی خرا او  
 بود و روی چند و شهر بود بعد از آن بطرف کبلان رفت و باز مراجعت نمود  
 ستمش و ملک نظام الدین و امیر قزوینی را کجاست کداشته بود و امیر  
 عمر عاشق سید شده با مردم کبریت و بعد از آن شیخ علی از طرف عاری کیم بیاید  
 بسبب بجای که میان او و امیر شده بود و کوه دغلی را با لشکر بی کبریت  
 در سلطانیه بر دو آب محمود و بر تبر بود و در خیر رسید که کله ترکان بر آن کوه  
 آمدند و در شیب خازان فرو دادند جانق و در شهر بود و با ایشان دوستی  
 داشت پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و کبریت و بعد رسد کجایی  
 شیخ علی داد و دو نواب محمود کبریت ایشان در شهر توفیق کردند و حوی سید  
 بسته بدان خیر محمود رسید و دغلی از سلطانیه روان شد چون ترکان می آیند  
 آمد و بواسطه از شهر بیرون رفتند و کجایی خود رفتند بعد از دور ملک

مراجعت نمودند و با تیر آمدند در کبریت شک میدان تیر میان با انون شک  
 کردند و شکست با تون افتاد و هنرم شد و از شهر بیرون رفت و او را از  
 طرف قلعه در رسید باز مراجعت نمود و جنگ سخت کرد و فاعله نوا انون  
 هنرم قلعه رفت و شکست بر محمود دغلی قرار گرفت مدت شش ماه در عمارت  
 رسیدی ساکن کشت و هر چه ممکن بود از بی رانی و علم و عدوان بجای آورد و چون  
 فصل مبارک شد بطرف شمال رفت و ملک خرد الدین به انجا کبریت چون انوار و  
 بقا بوسف ترکان رسید از خود و دومی متوجه تر کشت و دود و چند و کبریت بود  
 و دومی چند بلم و فندی از مردم سست و ستمش و خلیل نامی را در شهر کبریت کشت  
 خلیل چون بواسطه نقل خود از مردم آمدن بود در کس فانی شیخ علی را قلعه کشت  
 و حصار و بار و تیر انداز و سنکس انداز ساخت و از دو طرف شروع دو  
 دروازه حکم ساخت چنانکه غایت حکم شده و خلیل و ستمش در آن قائم بودند  
 از جوهر و علم هیچ دقیقه فرو نگذاشتند تا گاه محمود سپاه کوی با لشکر کوی  
 بی ترزا آمد و خلیل کشت ترکان را محمود کرد و در چون شکست و سپاه کوی  
 از راه دور رسیده بود و در ضعیف بودند ترکان را انصافی معلوم شد از قلعه  
 بیرون آمدند و ایشان جنگ کردند چون ایشان را حال اقامت بود و دومی

مجلس اسطفا ما که در کبریت

غزالدین ستمش بیامدند و کوه دغلی نیز بیامدند و در خانه شیخ کجی نزل کرد و امیر  
 محمد و او بی نیز در شهر بود مدت یکماه توقف کرد بعد از آن روانه شد و شیخ عاری  
 محمود را در شهر کبریت ناکه خیر رسید که از طرف الفقه لشکر بی میر شیخ علی  
 بیرون رفت تا باز پیش انصافی بیاید و حکم شده را و ظاهر سلوورد که حکومت بیرون  
 اتفق دارد چون شیخ عاری معلوم کرد که شکست بیاید و با ابر ستمش بیامدند او را  
 کبریت و در در کس فانی شیخ علی نزل کرد بعد از چند روز عادی در خانه  
 عادی کشت رفت چون هنرم دغلی را رسید شیخ عاری و ستمش و ملک نظام الدین  
 را نوا شده و او چون معلوم کرد متوجه قلعه الفقه شد ایشان بی ترزا آمدند و خان  
 را نیز دوست کردند و از سلسله و زبشتر آمد دست بجای روز و در تر تر نیم  
 و فرست شوق کشت در فصل مبارک ایشان عافیه دست ختمه انون نقله الفقه  
 تا حتم کرد و دو دست صباح به تر تر رسید شیخ عاری را تر سبت کرد و کجاست تر تر  
 ستم داشت و ابر جوهر در در و جید رمضان سال کور کور بود در وقت عاری  
 بیوست و انون تمام مقام او شد و در وقت در واقع قلعه را چید و در زمان جوهر  
 بود تا و به شد چون حالات قلعه وان بود کات را نسق کرد و به تر تر آمد بدقی  
 در تر تر بود و شیخ عاری پیش محمود دغلی رفت محمود دغلی را شیخ عاری از سلطانیه

باجرت

بنهادند و سیاه کوهی بر دست النون و محمد شید کوفتار شد سالتش و طبل  
مظفر حضرت خودند و در قلعه ساکن شدند و علم و تدبیر آغاز کردند و بی  
راهی بر تپه رسید که مردم را بر او زمین میگرداند و دستار و جامه بی رودند  
اگر کسی بر تپه خوست شدی خواهی که بر قبر بود و درین کند ترکان بیامدند  
و جمعی که همراه آن نیست بودند ایشان را بر همه کردیدی مردم سعادت در عهد  
دستی بودند که کس قانست علیا و وطن بود و ترک اهل حال بود که در خود را  
بطرفی انداخت بعد از مدتی قرا یوسف طبل را طلب کرد او بر وقت سالتش  
در شهر فاند و علم دیدادی از عهد کبک را انداختن چون از قلعه یعنی معلوم کرد  
که شهر جایست توجهت سالتش بگویند و النون بیامد و چنگ شد تا که محمود  
غلیانی و حاجی بر رسیدند و در شب غازان نزول کرد و جمعی از قبل النون  
شهر بودند و قلعه داشتند و محمود غلیانی هر روز توبه می کرد  
و با مردم قلعه چنگ میکردند و از ده روز به این قلعه چنگ میکردند  
مردم قلعه کتوب فرستادند و النون را از آمدن محمود غلیانی خبر کردند و النون  
شکر مرتب کرده با شایع حاجی توبه شد و در شب در تپه نزول کرد و در  
بجاست فرستاد ایشان را شاد و با دستار و محمود غلیانی و حاجی از شهر غازیان

مظفر شد را  
بیتوجه سید را  
بیاورد نه میداد

بیرون آمدند و النون از تپه بیرون آمد و چنگ کرد و النون منبر شد  
و بطرف قلعه یعنی روانه گشت جمعی در قلعه بودند اما بعد از النون منبر  
و قلعه را میزدند محمود غلیانی و حاجی بر دوشه قرار گرفتند و چنگ شدند در  
بهار قرا یوسف و حاجت ترکانان بیایلاق الاطایق آمدند قرا یوسف متوجه تر  
شد و در شب غازان نزول کرد و محمود غلیانی و حاجی از شهر بیرون رفتند  
خلال شدند روزی چند ترکانان از شهر بیرون رفتند و هیچ وقت از قلعه  
و بیای نامی نکند استند بعد از روزی چند بستام جایگر و برادرش منصور  
بیامدند ترکانان شهر را یکد استند ایشان سالدند هر روز توبه می کرد  
میکردند و مردم را عذاب میداشتند و بمالعه و اید او جوی سالتش فورا  
و ساکنان از زبان خود بیزار گشته یاد کار شاه در قلعه و زمین ساجید  
برآمد و ایستاد و چون کرد او را گرفته در قلعه محمود کس و مراد و آن حدود  
را در تصرف آورد بعد از چند روز توبه بر تپه بستام جایگر و حاجی در  
شهر بودند او را مجال ندادند یاد کار شاه مراجعت نمود و در راه کتوب  
از جوهر علم برداری تفسیری میکردند بعد از مدتی که بستام جایگر و حاجی  
بودند قرا یوسف ترکان معاودت کرد و قرب یکجا و در شهر بود چون روانه

این  
ع

سالتش را در شهر کبک داشت یاد کار شاه و حاجت که در مراد بود و چون  
معلوم کردند که شهر جایست روانه شدند و بشهر آمدند و سالتش قلعه  
و قلعه را محکم کرد و چنگ مشغول شد روزی چند چنگ کرد و خبر رسید که  
لشکر بیون جهانگشا میسر چون محقق کردند ترکانان بطرف ولایت خود  
و یاد کار شاه بطرف مراد گریخت و امیر شیخ محمد را زود با حق که منصور  
در آمدند مردم را استانت دادند و این ساکنان را از دست ظالمان خلاص  
دادند چون از ایرانش سلطانیه را بکشد است و متوجه اردوی مایون شد  
خزم نوکر عمده فتح زاکه از قبل سلطان احمد کتوبال قلعه کا و مردم بود معلوم  
که سلطانیه جایست به انماضت و آنرا در تصرف خود آورد و چنگ شد و  
مردم که در آن اطراف سپاهیان و لشکر بیان متوجه می شدند شیخ حاجی رسید  
سیف الدین قزوینی و شاه ملک تهوری که در آن حال بودند با او بوستند  
پس از هر سوره در میدان بود و مردم با هم مشورت کرد و پس از هر سوره و توفیق  
کرده روان شدند چون بدو که رسیدند پسر احمد را خبر شد او نیز از میدان  
بیرون آمد و در قزوین بدان چنگ که در پسر احمد گرفتار شد لشکرش را تالان  
گودند و مراجعت نمودند و سلطانیه آمدند و پسر احمد ساوه را آوردند که در

افزون

ایش را تاراج کرده بقزوین آمد و قزوین نزار مردم بروی حج شدند و  
شیخ علی در قلعه بود و جمعی خویشان و ملازمان او متفق شدند که قصد او کنند  
چون او معلوم کرد با اهل صلیح که در قلعه راه او سپرد این خبر شیخ حاجی  
رسید او متوجه سلطانیه شد با غلبه تمام بر رسید اعلی استتعال کرد  
و در توفیق فروز آمدند و شیخ حاجی شش اهل بی بیام فرستاد که ما قوال  
کرده بودیم که این خدای تعالی بد بهر باغی با هم بخوریم و سه روز است که  
آمده ایم چنانکه میاید تفاوت نمیکند نسبت چیست اهل کجای جواب فرستاد  
مخالفت شیخ حاجی معلوم شد و دیگر و زانگی نوکران را خلعت پوشانیده  
به افروغ روان شدند شیخ حاجی سراسیمه گشت که نوکران او متفرق بودند  
بیرون آمد و سوار شد و چنگ مشغول گشت شیخ حاجی منبر گشت شایلی  
و سید بیست الدین از قزوین رسیدند و او را بقتل آوردند و اهل کجای در  
قلعه سلطانیه ممکن گشت و چنگ حکومت کرد و اهل کجای متفرق دوری ستان  
نیک بود دایم زاده سید الملوک از کومان بر رسید و عیسی امام عادل آقاز  
طرف بغداد و او را کس تهور خور عیانت کردند و مواجرا از سلطان  
مقرر شد بعد از آن سلطان زین العابدین از اصفهان رسید و اهل کجای

عاجی آمد و آنکس فرستاد که خواجهاصیل الدین بنامش حضور ملوک شاه  
شصت میل خروج دروغ دارد و تخمین من است اکنون بسیار که اتفاق  
برض او نایم ایگی نیز کس پیش او میفرستاد تا قبول کرد که اتفاق ناید چون  
زیر این بدین معلوم کرد که خواجهاصیل با آنکس معاشرت کرد و میان ایشان  
کرد و معاشرت قرار دادند که سلطان برین تعیین هر خود این ایگی  
فرستد تا او اعفاد کند و با اتفاق برض شاه حضور مشغول شوند و آنکس  
قبول کرد که سلطان را پادشاه خود گرداند بعد از آن ایگی نیز خواجها  
دری شد خواجهاصیل فی و طاهر سپهر آمد و موسی چون بجای رسیدند  
را پذیرند خاطر او از ایشان ریخته گشت آنکس روزی چند در آن خود  
چون زمین تعیین معاشرت کرد و او نیز از اجتناب نمود و سلطانیه آمد امیر  
مجدد و اسب گفت که صوفی است که سیعنا ملوک که پسر امیر زار است و پادشاه  
زاده این ولایت است او را دست نشان کیم او را معقول مد و نام نامی  
پسند ملوک را بداند چند روز حکومت اما کار او نیاید بداند که  
رسید که در شش مگر بخت ایگی در سلطانیه تعزیرت مشغول بود بعد از آن  
براق کرد و عزیمت کردستان نمود تا خود و حامی صحت و بجزئی امانت

افرا

۳۰۲  
افرا بوستان تا دختر ملک که بیشتر در جاه سلطان احمد بود دست ایگی  
خواستاری کند عیسی موت و دختر اجواست و در عهدان به ایگی ملوک  
شد و بخواست که تا در بغداد برود بر سر سلطان احمد امر که در خدمت  
بودند مانع شدند فکند استند و معاشرت نمودند و خفای پیش از آنکه  
ایگی کردستان رود بر سر ایگی امیر محمد و ابی بر کما رخنه فرود  
آمد و چون معلوم کرد در شب بکریخت ایگی چون شکر حاضر نمود  
بصهار رفت محمود خفای ده روز توقف کرد و هر روز بر دروازه که  
بطرف شمال است می آمد و جنگ میکرد و مردم از ظهور و ن می آمدند  
چون محمود معلوم کرد که قلعه جنگ محاصره مخلص شود روف خرقان رفت  
و مدتی ایجا بود پس معاشرت کرد و شیخ حاجی و نظام الدین را بجای هر طبقه  
مقرر کرد و روانه شدند و ایستراقت محاصره کردن نمود بطرف قزوین  
رفتند آنکس بر سر نشان رفت و با ایشان رسید و جنگ کرد و شیخ حاجی  
سفرم شد و بر راه طارم پیش امیر محمود خفای رفت آنکس مراحت نمود  
و امیر عبدالسپهر امیر حال الدین وزیر او بود برستاد تا خیر ملک از دنیا  
ر ابا و در ایگی است با او بخت بسیار بود چون مردی مشغول راست نمود

بود مردم اطراف و جوانب سخن او را اعتقاد کردند بعد از آن محمود خفای  
را با اتون که توان قلعه ایگی جنگی قطع شده بود در برتر نمود از  
اتون در جهت بود که کس پیش آنکس فرستاد که ایجا به تو آورده ام مردی  
بکن ایگی حاجی قاصد صبی از امرا بعد او فرستاد در ترتر با او جنگ  
کردند و بر اتون مظفر شدند و او را نصرت کردند و ترتر را از او  
بستند بعد از آن از پیش شاه منصور علم تقاره و کوس و چاق رز  
بیاوردند و مکتوبی نوشته بود که بسیار که با من متفق باشم که رایت  
نصرت شعار بندگی حضرت متوجه آن طرف شده بهر جای مصیبت باشند  
با من که بسم و صلوات آن اندیشه کنیم ایگی در جواب گفت که ما را حق است  
که شکر این است و من بنده حضرت اعلی ام و بعد از مدتی بندگی حضرت اعلی  
پادشاه بود آنرا بر مسالت پیش ایگی فرستاد و عیانت و در جهت مبارک نمود  
ایگی بر آن تفر که چون رایت نصرت شعار نزد یک رسد ترتر تسلط  
پای بوس شرف شود اما امرا بر او متفکر و متردد بود و در حاجی پیشید که از  
جنگ طارمان او بود پیش حضرت فرستاد و دم از بندگی و خدمت زدیم در آن  
ایام طاعون بود و در ده روز رنجور شد و بجواری پوشت ارو شاه

کالی



بجای و پشت و در آورده روز حکم کرد روز سیزدهم بود که عساکر منصور  
حضرة هاکم شاهی رسید و امیر زاده جوان بخت و امیر زاده محمد سلطان  
و امیر زاده پیر محمد بهادر و باقی امرا در سلطانیه نزول فرمودند و ارو شاه  
و جمعی که بودند بگریختند و جمعی فرار شدند و بندگان ندای تعالی از نشان عالمان  
خلاص گشتند و بعد از آن محمود راده امیران شاه کورگان با شکست سلطانیه  
نزول فرمود و بندگی حضرت اعلی را از او کرد و نشان و شمشیر به شیراز فرستاد  
و در ملک فارس اصفهان و قزوین آن حال فرخ کرد و شاه منصور سلطانیه  
احمد کرمانی و شاه ابو سعید سیمرغانی بیاساق رسانید و در قزوین سمدان  
فرمود امیر زاده امیران شاه در عهدان به بندگی حضرت اعلی پیوست و در  
قزوین عهدان پاینده روز نزول کرد و بعد از آن رایات نصرة شعار  
باستیصال ختم شاه و ترکان توجه نمود و مظهر کشت و جهات خود و شمار  
بدست لشکر بیان افتاد و در دو روز در شمال متوجه بغداد شدند و تبخیر  
سرمه تا تر رفتند با وجود شدت که ما قاتی لشکر قباوشیده بودند  
و با شایستگی کرده رفتند چنانچه شنبه نوزدهم سوال شسته نهاد و رسیدند  
و همان شب سلطان احمد توقف نکرد و بگریخت بندگی حضرت اعلی از

۱۲۵۴  
۳۰

شظیفه او که شتر بود لشکر تا و امر از عقب او روان شد ندای میران  
و علی امیر اسد سلطان احمد رسید نزد خواجه و پسر او راه را از دور بگریختند  
و از نوال و ربا یاد کرد و ایندند میدان او بگریخت و اندک مدتی با او سخن  
مطهره از او شنیدند و فرمودند که این از حضرت اعلی از بغداد است و توجه فله بگریخت  
نزد و باقی احوال در کتاب طفر نامه بنیدی حضرت اعلی مرقوم است تم

تم کتاب بیون الکتاب  
عقل به العبد القدر الی الله  
الطیعی ابن الواسع  
جال الذکر علی التبرکات  
عنا و منها و حق  
العلو حسی  
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین  
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین

شیرین خلیفه  
۱۳۶۹

که خط کوفی نویسم باید که مرا معارف داری  
زیر که دین زمانه ازین نیکو بود بسیار کاردی  
بگویند که این خط کوفی است  
بگویند که این خط کوفی است  
بگویند که این خط کوفی است



نشان بابلیان  
شاه ایچی بجان

Handwritten text in a stylized script, possibly a signature or a specific dialect of Persian/Arabic.

Handwritten text at the bottom of the left page, including some numbers and names.

